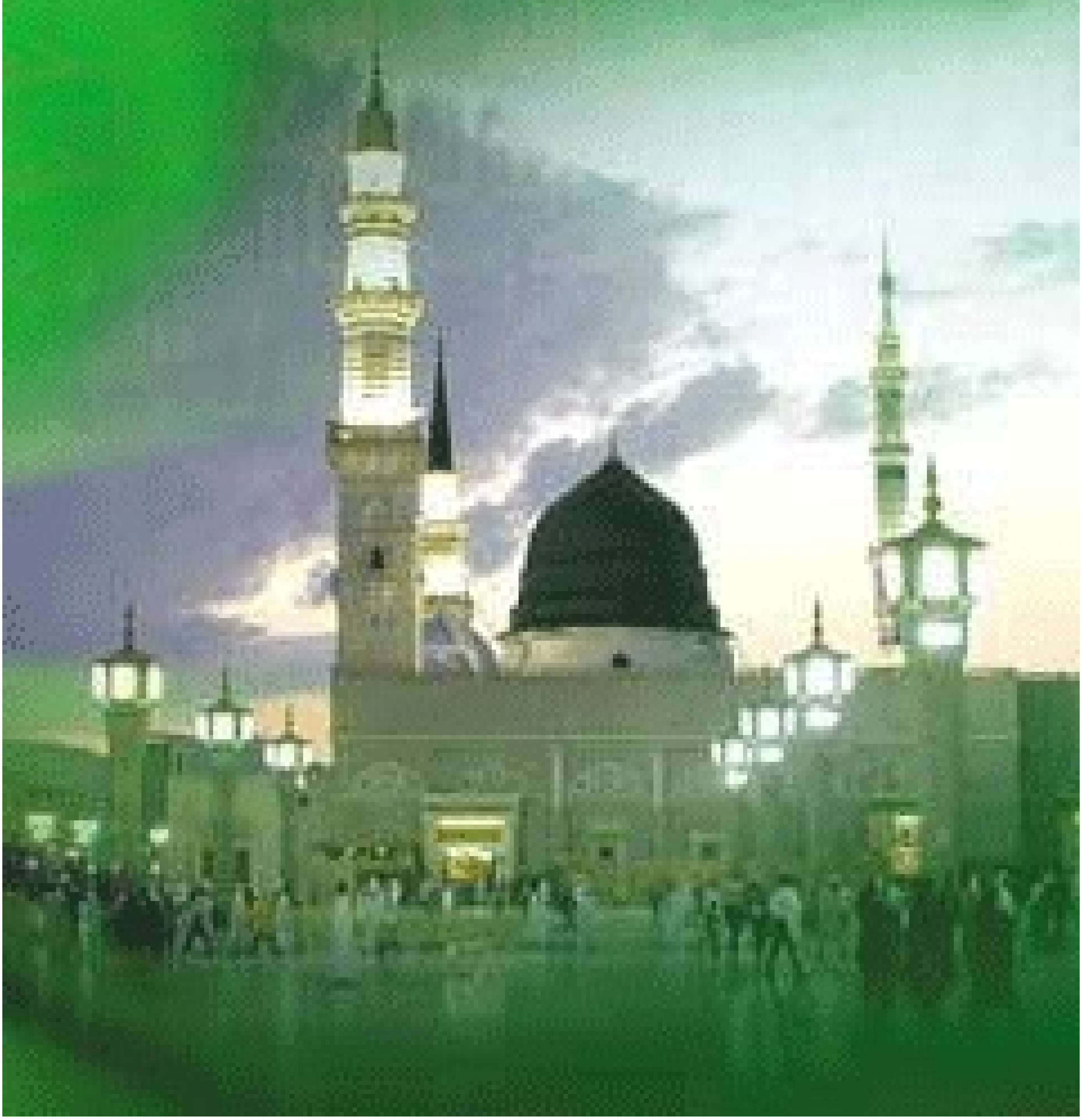
محمد خاتم پیامبران (ص)



بسم الله الرحمن الرحیم

محمد خاتم پیامبران (ص)

نویسنده:

جمعی از نویسندگان

ناشر چاپی:

مجله حوزه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

محمد خاتم پیامبران (ص)

مشخصات کتاب

نویسنده : جمعی از نویسندگان

ناشر : مجله حوزه

مقدمه

پس از چهارده قرنپدیده دعوت که فردی از افراد یک نوع، سایر افراد را به عقیده و مرامی بخواند و آنها را به سوئی بکشاند، از مختصات اجتماع بشری است.شعاع تأثیر این دعوتها از حیث عرض و طول و عمق یکسان نیست، متفاوت است. تأثیر بیشتر آنها کم، و در ابعاد کوچکی صورت گرفته و می‌گیرد و لهذا از جنبه‌ی تاریخی و اجتماعی قابل توجه و اهمیت نیست. اما پاره‌ای از دعوتها است که لااقل در یک بعد پیشروی داشته است، مثلا سطح وسیعی را ولو برای مدت کوتاهی فراگرفته، و یا قرنهای متمادی هر چند در میان مردمی اندک دوام یافته، و یا نفوذی ریشه‌دار گرچه در میان مردمی اندک و در زمانی نسبهٔ کوتاه پیدا کرده است. اینگونه دعوتها در خور اهمیت و شایسته‌ی بررسی و تحلیل و احیانا تجلیل است.آنچه بیش از همه در خور اهمیت و قابل توجه است دعوتهائی است که در همه ابعاد پیشروی داشته است؛ هم سطح بسیار وسیعی را اشغال کرده و هم قرنهای متمادی در کمال اقتدار حکومت کرده و هم تا اعماق روح بشر ریشه دوانده است. [صفحه ۱۲] اینگونه دعوتهای سه بعدی مخصوص سلسله‌ی پیامبران است. کدام مکتب فکری و فلسفی را می‌توان پیدا کرد که مانند ادیان بزرگ جهان، بر صدها میلیون نفر، در مدت سی قرن و بیست قرن و حداقل چهارده قرن حکومت کند و به سر ضمائر افراد چنگ بیندازد؟ همین جهت سبب شده که پیامبران مستقیم یا غیر مستقیم، آفریننده‌ی اصلی تاریخ باشند.تاریخ به دست بشر و بشر بیش از هر چیز دیگر به دست پیامبران ساخته و پرداخته شده است. اگر در عرصه‌ی خلاقیت و سازندگی، زمینه را «انسان» فرض نمائیم هیچ هنرمند و صنعتگری به پای پیامبران نمی‌رسد. ناموس آفرینش، جهان را مسخر انسان، و انسان را مسخر نیروی ایمان، و پیامبران را سلسله جنبان این نیرو قرار داده است.هر چیزی جز آنچه ایمان نام دارد، از عقل و علم و هنر و صنعت و قانون و غیره، ابزاری است در دست آدمی و وسیله‌ای است برای ارضای تمایلات و تسکین غرائز و تأمین خواسته‌های پایان ناپذیر او. آدمی همه‌ی اینها را در راه مقاصد و هواهای نفس خویش استخدام می‌کند و همچون ابزاری از آنها بهره می‌برد. تنها نیروی ایمان است - آن هم از نوع ایمانی که پیامبران عرضه می‌کنند - که از یکطرف به تعبیر قرآن حیات تازه‌ای به روح می‌دهد [۱] ، یعنی با ارائه یک سلسله هدفهای عالی و انسانی و مافوق طبیعی خواسته‌های نوی بوجود می‌آورد و بالتبع احساسات رقیق و عواطف لطیف خلق می‌کند و بالاخره جهان درون انسان را دگرگون و بسی وسعت می‌بخشد و از طرف دیگر تمایلات و [صفحه ۱۳] غرائز طبیعی را تعدیل و مهار می‌نماید.در مقابل قدرت علمی و فنی بشر، هیچ دژ تسخیرناپذیری وجود ندارد جز یکی؛ آن دژ روح و نفس آدمی است. کوه و صحرا و دریا و فضا و زمین و آسمان همه در قلمرو قدرت علمی و فنی بشر است. تنها مرکزی که از این قلمرو خارج است نزدیکترین آنها به آدمی است، مطیع کردن و مسخر ساختن این دژ، به قول مولوی: «کار عقل و هوش نیست، شیر باطن سخره‌ی خرگوش نیست»و از قضا خطرناکترین دشمنان آسایش و آرامش، امنیت و عدالت، آزادی و مساوات، و بالاخره خوشبختی و سعادت بشر در همین دژ پنهان شده و کمین کرده است. أعدی عدوک کنفسک التی بین جنبیک.بشر امروز پس از این همه موفقیتهای علمی، دردمندانه می‌نالد؛ از چه می‌نالد؟ کسری‌ها و کمبودهایش در کدام ناحیه است؟ آیا جز در ناحیه‌ی خلق و خوی و «آدمیت» است؟ بشر امروز از نظر علمی و فکری پا به جائی نهاده که آهنگ سفر افلاک کرده و سقراطها و افلاطون‌ها باید افتخار شاگردیش را بپذیرند اما از نظر روح و خوی و منش، یک

«زنـدگی مست تیغ بران بـدست» بیش نیست. انسـان امروز بـا همه پیشـرفتهای معجزآسا در نـاحیه‌ی علم و فن، از لحـاظ مردمی و انسـانیت گامی پیش نرفته بلکه به سیاه‌ترین دوران سیاه خویش بازگشته است. با یک تفاوت و آن اینکه از برکت قـدرت علمی و فلسـفی و ادبی خویش، بر خلاف گذشـته، تمـام جنایتها را در زیر پرده‌ای از تظاهر به انسانیت و اخلاق، نوع‌پرستی، آزادی‌خواهی، صلح‌دوستی انجام می‌دهد. صراحت و یکروئی جای خود را به دوروئی و فاصله میان ظاهر و باطن، گفتار و کردار، ادعا و عمل داده است. در هیـچ دوره‌ای ماننـد عصـر [صـفحه ۱۴] جدیـد دربـاره‌ی عـدالت، آزادی، برادری، انسـان‌دوستی، صـلح و صـفا، راستی و درستی، امانت و صداقت، احسان و خدمت سـخن گفته نشده است و در هیچ عصری هم مانند این عصر بر ضد این امور عمل نشده است. در نتیجه بشر امروز مصداق سخن خداوند شده است: و من الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو ألد الخصام و اذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها و یهلک الحرث و النسل. [۲] در جهان امروز از یکطرف لاف نوع‌خواهی و بشـردوستی بـا بـانگی هر چه بلنـدتر گوشـها را می‌خراشـد و از طرف دیگر دامنه‌ی ملت‌پرستی که خود نوعی توحش است بـا همه تعصبات و خودخواهی‌هـا و قساوتهـا و آتش‌افروزیهای ناشـی از آن روز به روز بالا می‌گیرد. یکی از تناقضاتی است که منطق بشـر امروز گرفتـار آن است.آیـا سـخنی یـاوه‌تر و دعوتی پوچ‌تر از این می‌توان یافت که از طرفی مـذهب، آن یگانه پشـتوانه‌ی ارزشـهای انسـانی را پشت سـر بگـذاریم و از طرف دیگر دم از انسـانیت و اخلاـق بزنیم و بخواهیم بـا زور لفـاظی و پنـد و انـدرزهای توخالی طـبیعت بشـر را تغییر دهیـم؟ کـاری است از قبیـل نشـر اسـکناس بـدون ضـامن و پشـتوانه.نه این است که بشـر این قرن این نقصـها و کمبودیهـا را احسـاس نمی‌کنـد، و یـا به فکر چـاره نیفتاده است؛ خیر، به تمام وجود خویش آن را لمس می‌کنـد. این فلسـفه‌های پر طمطراق و سازمان‌هـای عظیم بین‌المللی و اعلامیه‌هـای بلنـد بالاـ به نـام «حقـوق بشـر» مولود چه احساسـی غیر از احسـاس این کم و کسـرهاست؟اما متأسـفانه مثل اینکه تجربه‌ی معروف «زنگ و گربه» بار دیگر [صفحه ۱۵] تکرار می‌شود. عیب و اشـکار کار همان عیب و اشـکال است: فقـدان قـدرت اجرائی.این فلسـفه‌ها و سازمانهـا و اعلامیه‌هـا و قطعنامه‌ها سودی به انسان محروم نبخشـید، بلکه نتیجه‌ی معکوس داد و «سـر کنگبین صـفرا فزود» ریسـمانهائی که به نام بالا کشـیدن او از قعر چاه بوجود آمده به صورت حلقه‌هائی دور گلویش پیچیده و بیش از پیش آن را فشار می‌دهد.حقیقت اینست چیزی که در نظام آفرینش محکوم چیز دیگر آفریده شده به زور فلسـفه و اعلامیه و مقاله و خطابه نمی‌توان آن را حاکم بر آن چیز قرار داد. علم و فکر و فلسفه حاکم بر طبیعت جهانی است اما محکوم طبیعت انسـانی. حقوق بشـر تـا وقتی که فقط شـکل یک فلسـفه دارد طبعا ابزاری برای طبیعت بشـر خواهـد بود.ما اکنون در جهـانی زنـدگی می‌کنیم که آن چیزی که محکوم طبیعت بشـر است سـخت توسـعه یـافته و نیرو گرفته، امـا آن چیزی که حـاکم بر طبیعت او است ناتوان مانـده است و لااقل به نسـبت توسـعه و توانائی آن دیگری پیش نرفته است؛ نتیجه‌ی آنهمه پیشـرفتها در سـطح مسـائلی کـه محکـوم طبیعت بشـر اسـت ایـن شـده کـه هر کس در راهی کـه می‌رود و در پی مقصـودی کـه می‌خواهـد سـریعتر و پرقـدرت‌تر می‌رود و می‌دود، بـدون آنکـه در نـوع خواسـته و طرز تفکر او دربـاره‌ی زنـدگی و هـدف زنـدگی و در احساسـات و تمایلاـت و عواطف او و بالاخره در سـطح مسائلی که حاکم بر طبیعت او است کوچکترین تغییری پیـدا شـده باشـد. بشـر تا توانسـته محیط اطراف خود را تغییر داده بـدون آنکه بتوانـد یا بخواهد خود را و طرز تفکر خود را و عواطف و تمایلات خود را عوض کند. ریشه‌ی مشـکلات امروز بشر را در همین جـا بایـد جست، همچنانکه ریشه‌ی نیاز [صـفحه ۱۶] بشـر را به دین و معنـویت و ایمـان و پیامبر نیز در همین جا بایـد بـدست آورد.مصلح و مفکر بزرگ اسـلامی، اقبال لاهوری می‌گوید:«بشـریت، امروز به سه چیز نیازمند است: تعبیری روحـانی»«از جهان، آزادی روحانی فرد [۳] و اصولی اساسـی دارای»«تأثیر جهانی که تکامل اجتماع بشـری را بر مبنای روحانی»«توجیه کنـد.»آنگاه اضافه می‌کند و می‌گوید:«شک نیست که اروپای جدید دسـتگاههای اندیشه‌ای و»«مثالی تأسیس کرده است، ولی تجربه نشان می‌دهـد که»«حقیقتی که از راه عقل محض بـدست می‌آیـد نمی‌توانـد»«آن حرارت اعتقاد زنـده‌ای را داشـته باشد که تنها به»«الهام شخصـی حاصل می‌شود، به همین دلیل است که»«عقل محض چندان تأثیری در نوع بشـر نکرده، در»«صورتی

که دین پیوسته مایه‌ی ارتقای افراد و تغییر شکل»«جوامع بشری بوده است. مثالیگری اروپا هرگز بصورت»«عامل زنـده‌ای در حیات آن درنیامده و نتیجه‌ی آن «من»»«سرگردانی است که در میان دموکراسی‌های ناسازگار با»«یکدیگر به جستجوی خود می‌پردازد که کـار منحصر»«آنها بهره‌کشی از درویشان به سود توانگران است. سخن»«مرا بـاور کنیـد کـه اروپـای امروز بزرگترین مانع در راه»«پیشرفت اخلاق بشریت است.» [۴] . [صفحه ۱۷] اگر نهرو نخست وزیر فقیـد هنـد پس از یـک عمر لاـ دینی، در شامگاه عمر خویش به جستجوی خـدا برمی‌آیـد و معتقد می‌شود که: «در برابر خلأ معنوی تمدن جدیدی که رواج می‌پذیرد بیش از دیروز باید پاسخهای معنوی و روحانی بیابیم.» برای اینست که به ریشه‌ی اصلی مشکلات امروز بشر پی برده و دانسته که بشر امروز بیش از هر وقت دیگر نیازمند به آزادی روحانی و معنوی است و این نیازمندی بدون اینکه در طرز تفکر و جهان‌بینی او تغییر اساسی داده شود - که هستی و حیات را با معنی بداند نه پوچ و عبث - میسر نیست.و اگر برنارد شاو را می‌بینیم که می گوید:«چنین پیش‌بینی می کنم و از هم اکنون آثار آن پدیـدار شـده»«است که ایمان محمد مورد قبول اروپای فردا خواهد بود»«و به عقیده‌ی من اگر مردی چون او صـاحب اختیـار دنیـای»«جدیـد شود طوری در حـل مسائـل و مشـکلات دنیـا توفیق»«خواهـد یافت که صـلح و سـعادت آرزوی بشـر تـأمین»«خواهـد شـد».برای اینست که احسـاس می کنـد که علاـوه بر لزوم تفسیری روحـانی از جهـان، و لزوم آزادی روحانی افراد، اصولی اساسی دارای تأثیر جهانی لازم است که تکامل اجتماع بشری را بر مبنای روحانی توجیه کند و به قول اقبال: «مبتنی بر وحیی باشد که از درونی‌ترین ژرفنای زندگی بیان شود و به ظاهری بودن صوری آن رنگ باطنی دهد».قرآن در آیات زیبا و دلنشین خود سه چیز را به عنوان شدیدترین نیازمندیهای بشـر یادآوری می کند: [صـفحه ۱۸] ۱- ایمـان به «الله»، ایمان به اینکه «جهان را صاحبی باشد خدا نام» به عبارت دیگر تفسیری روحانی از جهان.۲- ایمـان به رسول و رسـالت او، یعنی ایمان به تعلیمات آزادی - بخش و جانـداری که تکامل اجتماع را بر مبنای روحانی توجیه کند، و به زندگی صوری رنگ معنوی بدهد.۳- جهاد به مال و نفس در راه خدا، [۵] ، یعنی آزادی و آزادگی معنوی.نیازی مبرم‌تر از این نیازها نتوان یافت.در میان مکتبها و مسلکها و دینها و آئینها تنها اسلام است که قـدرت پاسـخگوئی به این سه نیاز را دارد. پس از چهارده قرن که از ظهور اسـلام می گذرد، جهان همان اندازه نیازمند آن است که در روز اول بود. آن روزی که احساس این نیازها عمومیت پیـدا کنـد (و چنین روزی دور نیست) بشـر راهی جز اینکه خود را به آغوش اسـلام افکند نخواهد داشت.امروز نوعی ضعف و اعراض نسبت به همه‌ی مذاهب مشهود است اسلام نیز در درون خود دچـار نوعی بحران است. حقیقت اینست که اسـلام در این جهت غرامت اشـتباه کلیسـا را می‌پردازد. عکس‌العملهـای ناهنجـاری که کلیسا در دروه‌ی رنسانس در برابر علم و تمـدن نشان داد ضـربه‌ی بزرگی به حیثیت مـذهب بطور عموم وارد آورد و سـبب شـد که افکار سـطحی خاصیت دین و مـذهب را بطور کلی مبارزه با علم و دانش تلقی کنند. این قضاوت دیری نخواهد پائید، از هم اکنون بر کسانی [صفحه ۱۹] که لااقل در تاریخ اسـلام مطالعه‌ای دارند روشن است که حساب اسـلام از کلیسا جداست. اسلام خود بنیان گذار یک تمدن عظیم است و در تاریخ افتخارآمیز خود دانشـگاهها بوجود آورد و دانشـمندان نابغه به جهان تحویل داد و به علم و تمدن کمک فراوان کرد. در یکی از مقالات جلد دوم این کتاب تحت عنوان «کارنامه‌ی اسلام» به ارزش عظیم و غرورآمیز خدمات اسـلام به تمـدن بشـری و دیـون بسیار سـنگین اروپـای امروز به تمـدن اسـلامی واقف خواهیـد شـد، معلوم خواهـد گشت که آنچه دربـاره‌ی اسـلام صادق است درست ضـد آن چیزیست که درباره‌ی کلیسا صادق می‌باشـد. کلیسا نه تنها تمـدنی بوجود نیاورد بلکه تمدنی که به او گرویده بود فاسد کرد ولی اسلام خود تمدن درخشانی بوجود آورد و به جهان عرضه داشت، اسلام تنها دینی است که توانسـته خود بنیان‌گـذار یک تمدن همه جانبه بشود. به قول شـیخ محمد عبده:«اروپا از آن روزی که مذهب خویش را رها کرد جلو رفت»«و مـا از آن روزی که مـذهب خویش را رهـا کردیم عقب رفـتیم»تفـاوت این دو مـذهب از همین جـا روشن می‌شود. در برخی مقالات این کتاب این مطلب روشن خواهـد شد که رها کردن اروپا مذهب خویش را پس از برخورد با جهان اسـلام صورت گرفـت و این رهـا کردن به صـورت گرایش به ارزشـهای اسـلامی انجام شـد.در سالهـای اخیر جوانـان تحصـیل کرده‌ی مـا، پس از

گذراندن یک دوران تحیر و حتی انزجار، توجه و عنایت زائدالوصفی نسبت به مذهب مبذول می‌دارند، آثار یک نوع سرخوردگی از دعوتها و مرامها و مسلکهای [صفحه ۲۰] تهی از معنویت، و یک نوع تشنگی برای درک حقایق عالیه‌ی اسلام، دور از گرد و غبار اوهام و خرافات، کاملا نمودار است. مؤسسه‌ی اسلامی حسینیه‌ی ارشاد که یک مؤسسه‌ی جوان است و کمتر از سه سال از عمرش می گذرد وظیفه‌ی خود می‌داند تا آنجا که در امکان دارد پاسخگوی این نیازها باشد و ایدئولوژی اسلامی را آنچنانکه هست بشناساند. این مؤسسه پرده گرفتن از چهره‌ی زیبای شاهد دلارام اسلام را کافی می‌داند که جویندگان صادق را به عاشقان بی‌قرار تبدیل نماید.این مؤسسه در نظر دارد خدمات اسلامی خود را در چهار بخش ادامه دهد: تبلیغات، تعلیمات، تحققیات، تعاون و امداد. و خدا را سپاسگزار است که در این مدت کوتاه توانسته است لیاقت خود را برای این خدمتگزاری تا حدود زیادی نشان بدهد.نظر به اینکه بیست و هفتم رجب سال ۱۳۸۸ هجری قمری آغاز پانزدهمین قرن بعثت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله بشمار می‌رود، این مؤسسه در نظر گرفت ضمن جشن باشکوهی در حدود قدرت و توانائی خود هدیه‌ای به صورت کتابی جامع درباره‌ی آن حضرت به جامعه‌ی مسلمانان و بالاخص ایرانیان تقدیم نماید. برای این منظور از جمعی از علماء و فضلا درخواست کرد که هر کدام قسمتی از این منظور مقدس را به عهده بگیرند. همچنانکه انتظار میرفت غالب کسانی که از محضرشان درخواست شده بود با مهربانی و تشویق دعوت مؤسسه را اجابت کردند و مقالات ارزنده و کم‌نظیر، و گاهی بی‌نظیر خود را ارسال داشتند که مجموعا به صورت دو جلد کتاب درآمد، اکنون جلد اول در اختیار علاقمندان قرار می گیرد و جلد دوم آن زیر چاپ است و به زودی انتشار خواهد یافت. [صفحه ۲۱] این نکته را باید یادآوری کنیم که در نظر بود هر یک از مقالات وارده از نظر عموم نویسندگان محترمی که در تألیف کتاب شرکت فرموده‌اند بگذرد و مورد بحث و انتقاد قرار گیرد سپس چاپ شود، ولی به علل زیادی از آن جمله کمی فرصت و نبودن بعضی از نویسندگان محترم در مرکز، این منظور حاصل نشد، بنابراین مسؤول هر مقاله‌ای منحصرا خود نویسنده‌ی محترم آن مقاله است. مقالات این جلد بشرح ذیل است:۱. دین در جهان معاصر نوشته‌ی دکتر سید حسین نصر.۲. جهان در عصر بعثت نوشته‌ی دکتر محمد جواد باهنر و اکبر هاشمی رفسنجانی.۳. از ولادت تا بعثت نوشته‌ی دکتر سید جعفر شهیدی.۴. از بعثت تا هجرت نوشته‌ی دکتر سید جعفر شهیدی.۵. از هجرت تا وفات نوشته‌ی دکتر علی شریعتی.۶. گوشه‌ای از اخلاق محمد نوشته‌ی حاج سید ابوالفضل مجتهد زنجانی.۷. محمد در آئینه‌ی اسلام نوشته‌ی علامه‌ی طباطبائی.۸. سیمای محمد نوشته‌ی دکتر علی شریعتی.۹. بشارات انبیا نوشته‌ی دکتر عطاءالله شهاب پور.۱۰. ختم نبوت نوشته‌ی مرتضی مطهری.موجب مباهات این مؤسسه است که اولین نشریه‌ی خود را به نام مقدس حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و به مناسبت آغاز پانزدهمین قرن بعثت آن حضرت منتشر می کند، امیدوار است به برکت آن وجود مقدس بتواند یک سلسله انتشارات اسلامی سودمند در اختیار مسلمانان عزیز قرار دهد. [صفحه ۲۲] این مؤسسه به این نتیجه رسیده است که اطلاعات عامه‌ی مردم خصوصا طبقه‌ی جوان درباره‌ی اسلام چه از نظر محتوی و چه از نظر تاریخ و چه از سایر جهات ناچیز است. متأسفانه نشریاتی که مورد استفاده‌ی این طبقه بتواند قرار گیرد بسیار کم است و موضوعاتی که باید برای این طبقه تشریح و توضیح داده شود فوق‌العاده زیاد.از نظر این مؤسسه آنچه در درجه‌ی اول لازم است در اختیار این طبقه قرار داده شود سه موضوع اساسی زیر است:محمداسلامقرآنامیدواریم کتاب حاضر بتواند پاسخگوی نیاز اول باشد و توفیق الهی مدد کند که با استمداد از علما و فضلای اسلامی بزودی کتابی درباره‌ی اسلام نوشته شود که روشنگر اصول و فروع اسلامی باشد بطوری که یک نفر جوینده با قرائت آن کتاب بتواند اسلام را بشناسد. و پس از آن کتاب دیگری درباره‌ی قرآن که جامع و معرف این معجزه آسمانی و آیت الهی بوده باشد به همان صورت تألیف و منتشر نماید.از خداوند متعال برای عموم مسلمانان عزت و سرافرازی و بیداری و آشنائی بیشتر به حقایق اسلامی مسئلت می‌نمائیم.نظر به اینکه هنوز دائره‌ی انتشارات این مؤسسه رسما تشکیل نشده و شروع به کار نکرده است، از جناب آقای حسن محجوب مدیر محترم شرکت انتشار درخواست شد که سرپرستی چاپ و نشر این کتاب را به عهده بگیرند، از زحمات معظم له کمال تشکر حاصل است

و [صفحه ۲۳] همچنین از فاضل بلند قدر جناب آقای فتح‌الله امیدی که در تصحیح مقالات کمک فراوانی کردند و از جناب آقای سید حسین ناظم‌زاده که ذوق و سلیقه‌ی و ابتکار ایشان در حسن و زیبائی و صحت چاپ عامل اساسی بود، بی‌نهایت سپاسگزار است.مؤسسه اسلامی حسینیه ارشاد ۱۰ مهرماه ۱۳۴۷ هجری شمسی۹ رجب ۱۳۸۸ هجری قمری [صفحه ۳]

دین در جهان معاصر

دکتر سید حسین نصرامروزه همواره بحث از تغییر و تحول و دگرگونی است، و گروهی از افراد همه چیز را در حال تحول یافته و ارزش و معیارهای ثابت را از دست داده‌اند؛ و می‌کوشند همه‌ی امور را نسبی و مطابق «زمانه‌ی» خویش سازند. بیشتر، جمله‌ها با تکیه کلام «در این عصر موشک» و یا «عصر تسخیر فضا» و غیره آغاز می‌شود.بکار بردن این نوع جمله‌ها به منظور اینست که انسان باید همه‌ی حقایق را تسلیم تمایلات و سبک و سلیقه‌ی این عصر کند، هر چقدر این سلیقه کج باشد، و با صرف دریافتن این امر که در این عصر موشک وجود دارد باید از پذیرفتن حقایقی که همیشه جاودان و ابدی در چشم ابناء آدم جلوه می‌کرده است چشم پوشیده و حتی از اعتقاد به امکان وجود چنین حقایقی دست بردارد، انگار که چون در عهد اسب و شتر، دو، و دو (۲ ۲) چهار می‌شده است اکنون دیگر نباید جمع دو، دو را چهار شمرد.عجیب اینکه این طریق تفکر عموما متوسل به طبیعت و علوم طبیعی شده و «جبر زمانه» و «سیر طبیعت تاریخ» را اجتناب ناپذیر می‌دانند، و به همین جهت ثبات و بقای ارزشهای جوامع انسانی را انکار می‌کند. [صفحه ۴] این امر خود عجیب است، چون اگر به عالم طبیعت بنگریم می‌بینیم که اتفاقا طبیعت در هزاران سال که انسان از خود و اسلاف خود، تاریخی بدست دارد تغییری نکرده است [۶] ، هنوز خورشید از همان شرق طلوع می‌کند، و بهار به موقع خود زمین را حیات نوین می‌بخشد، و آب در همان درجه مبدل به یخ و یا بخار می‌شود. نظام و قوانین طبیعت در دوره‌ای که شامل حیات انسان بر روی کره‌ی زمین است تغییری نکرده و آسمان و زمین با نظامی حیرت‌انگیز فعالیت خود را ادامه می‌دهد.انسان نیز در رابطه‌ای که با متن واقعیت دارد تغییری اساسی نکرده است. او متولد می‌شود و چند صباحی زندگی می‌کند و سپس می‌میرد.هر چقدر تصور او از خودش و محیط اطرافش دستخوش دگرگونی گردد، وضع او در عالم وجود بین دو بی‌نهایت و دو مجهول که آغاز و انجام اوست قرار دارد و تغییر نمی‌پذیرد. طبیعت عمیق او نیز همان طبیعتی است که به سؤال خداوند متعال: «ألست بربکم» پاسخ «بلی» داد، و بار امانت را پذیرفت؛ یعنی: امانت «شعور و [صفحه ۵] آگاهی داشتن» و «خلیفهٔ الله فی الارض بودن» و «محل تجلی کامل اسماء و صفات الهی» قرار گرفتن، و به همین جهت اختیار و آزادی حتی طغیان و سرپیچی و پشت برگرداندن به واقعیت مطلق و پیام او را داشتن.انسان همواره در طلب بی‌نهایت است و در جستجوی معنی است. آزادی معنوی، خصلت و غایت هستی اوست و به همین جهت هنگامی که این آزادی فراموش شده و مبدل به یک آزادی حیوانی که در واقع زندانی شدن در شهوات نفسانی است جایگزین آن گردیده است، این احتیاج مبرم انسان به آزادی معنوی به صورت انگیزه‌ی پرواز به کرات و تسخیر کوهها و دریاها و در دوران اخیر سرپیچی کامل از مقررات اجتماعی درآمده است که امکان آزادی معنوی را تقلیل داده یا بکلی از بین برده است.پس انسان نیز موجودی است که اساسا تغییر نکرده و عمق روح او مانند اجدادش در مقابل واقعیتی بینهایت قرار گرفته است و او محکوم به جستجوی معنی در این ایام گذران زندگی است. منتهی، انسان متجدد را یک نوع توهم ذهنی و درونی فراگرفته و او را نه تنها از ثبات و جاویدانی عالم معنی غافل ساخته است بلکه حتی نظام و ثبات و استواری طبیعت و عالم مادی را - که او را احاطه کرده است - بر او مستور و محجوب ساخته است.انسانی که طبق خصلت درونیش همواره چشم خود را به عالم معنی دوخته بود و از راه دین و وحی برای اکثر مردم، و عرفان شهود برای خواص، تماس مستقیم با این عالم داشت اکنون توجه خود را به سایه‌ی گذران این عالم که همان جهان سیال مادی و «دنیا» به معنی دینی [صفحه ۶] است معطوف ساخته؛ و چون پشت خود را به آفتاب کرده است وجود آن را انکار می‌کند؛ و یا با قوای ضعیف ذهنی خود در جستجوی ادله و برهان برای آفتاب

است؛ غافل از آنکه عقل و فکر خود او اشعه‌ای از آن آفتاب است.بسی نادان که او، خورشید تابان به نور شمع، جوید در بیابان‌ولی از آنجا که سایه نیز نمونه‌ای از عالم بالاست و انسان چه سوار بر شتر و چه در هواپیما حامل بار امانت (به لسان قرآن کریم) است، و مانند اجداد خود باید به آغاز و انجام خویش بیندیشد؛ پیام دین همواره برای او حائز معنی است. مخصوصا که بتهای کاذبی که ساخته‌ی خود بشر است شکسته شود و بار دگر انسان محتاج به جستجوی معبودی واقعی گردد.وضع دین در این قرن چنین است، بتهای تمدن جدید شکسته شده و تشنگی انسانها برای معنی هنوز باقی است.فلسفه‌ها و علمها و اختراعات می‌آید و می‌رود ولی پیام دین در جای خود باقی مانده است، زیرا منشأ دین حقیقت لا یتغیر الهی، و مخاطب دین فطرت تغییرناپذیر بشر است. مخاطب کلام حضرت محمد (ص) فقط صحابه‌ی او نبودند بلکه انسانیت است در گذشته و حال و آینده؛ تا لحظه‌ای که موجودی به نام انسان باقی است و آنچه از عالم قدس سرچشمه می‌گیرد آن را عطری است که همیشه به مشام، مطبوع است و هیچگاه کهنه نمی‌شود، خاصه که آن دینی باشد جهانگیر مانند ادیان بزرگ فعلی عالم. [صفحه ۷] پس از این مقدمه‌ی مختصر باید قدمی به عقب نهاده و وضع تمدن غربی را از هنگامی که علیه دین و نوامیس الهی طغیان کرد تا عصر حاضر مورد بررسی قرار داد و با توجه به این زمینه، وضع کنونی را تجزیه و تحلیل کرد؛ زیرا همین تمدن غربی جدید و مشتقات آن است که امروز به سایر تمدنها اثر کرده و همه جا به مخالفت و یا دست کم به بی‌توجهی به دین پرداخته؛ و اساسا مسأله‌ی بیدینی و شک را چنانکه امروز مشاهده می‌شود ببار آورده است.تمدن اروپایی در دوره‌ی «رنسانس» [۷] اولین قدم را در راه درهم شکستن وحدت دینی و معنوی قرون وسطی برداشت، برعکس آنچه بسیاری از مسلمانان می‌پندارند دوره‌ی قرون وسطی تنها دوره‌ی تاریخ تمدن اروپا در عرض دو هزار سال اخیر است که شباهت مبرمی به تمدن‌های شرقی از جمله تمدن اسلامی دارد؛ یعنی: دوره‌ای که در آن تمدن و حیات انسان مبتنی بر دین و ایمان بود و تمام شؤون و مراتب حیات آدمی از زندگی روزانه گرفته تا معماری و هنر و علوم و فلسفه آمیخته با روح دین بود و از اصول وحی الهام می‌گرفت. عصر «رنسانس» بشر را به جای خداوند معبود قرار داد، منتهی بشری که دیگر ملائکه‌ی هبوط کرده‌ی الهیات مسیحی قرون وسطی نبود، بلکه خود را موجودی زمینی می‌شمرد و زمین را جایگاه و وطن طبیعی خود می‌دانست.در تمام ادیان گفته شده است که حیات انسان در این جهان دوره‌ای گذران بیش نیست و روح انسان متعلق به عالمی دیگر است از آنجا که «من ملک بودم و فردوس برین جایم بود» و وطن انسان در [صفحه ۸] مأوای عالم قدس است.آن وطن مصر و عراق و شام نیست آن وطن جایی است کانرا نام نیست‌برای اولین بار در تاریخ اخیر، بشر اروپایی آن وطن را فراموش کرد و به جای اینکه خود را در این عالم غریب ببیند خود را موجودی کاملا-راضی و دنیوی شمرد؛ و بعد متعالی و حقیقت ملکوتی خود را پنداری شاعرانه و موهوم تلقی کرد؛ و با این روحیه به فتح زمین و استثمار تمدنهای دیگر پرداخت.موفقیت اقتصادی و اجتماعی اروپا در این ادوار و نیز پیروزی علوم طبیعی، آن چنان بود که کسی شکی در صحت راهی که تمدن اروپایی در پیش گرفته بود نداشت. گرچه بعضی از پایه‌گذاران علوم جدید مانند کپلر [۸] و نیوتن [۹] مردمانی متدین و حتی عارف پیشه بودند، نتیجه‌ی این علوم و مخصوصا فیزیک باعث شد بشر جدید جهان را به صورت واقعیتی صرفا مادی بنگرد و جنبه‌ی معنوی طبیعت و نیز خود انسان را نادیده گیرد.به علت نتایج اقتصادی علوم مادی جدید و پیوستگی افکار منطقی که مفاهیم گوناگون آن را به هم مرتبط می‌ساخت هیچ نیرویی قادر به مقابله‌ی با آن نبود؛ و طی چندین قرن دین و فلسفه‌ی الهی نزاعی مأیوس کننده با آن انجام داده و در هر مرحله قدمی به عقب می‌گذاشت، مخصوصا که اکنون در اروپا بطور کلی عرفان و حکمت واقعی از بین رفته بود، دین مبدل به یک سلسله عواطف و احساسات شده بود؛ و فلسفه را از الهیات به معنی واقعی خبری نبود. [صفحه ۹] پیروزی نظریات مادی آنچنان حتمی بنظر می‌رسید که «استدلالیون» قرن هجدهم مانند بیل [۱۰] و فلاسفه‌ی دایرۀالمعارفی فرانسه بطور کلی دیگر مکان و مقامی برای دین در آینده قائل نبودند. به همین نحوه در قرن نوزدهم فلسفه‌هایی پدید آمد که یا بکلی منکر دین می‌شد مانند فلسفه‌ی مارکس و یا خود مذهبی دروغین جایگزین ادیان آسمانی می‌کرد مانند مکتب تحصیلی اگوست کونت [۱۱] که با انکار ارزش

مثبت دین و الهیات آغاز شده و با یک «مذهب» جدید خاتمه یافت.لکن از آنجا که نمی‌توان آنچه را که واقعیت دارد انکار کرد احتیاج بشر به معنی در همان بحبوحه‌ی فلسفه‌های مادی در قرن نوزدهم به صورت «نهضت رومانتیک» در شعر - در انگلیس و فرانسه - و نیز فلسفه - در آلمان - ظهور کرد لکن از آنجا که این نهضتها فاقد زمینه‌ی قوی فلسفی و عرفانی بود نتوانست در مقابل سیل مادیگری عرض اندام کند.در همین زمان نتایج اولین تماس مغرب زمین با حکمتها و ادیان مشرق زمین بتدریج آشکار می‌شد. ترجمه‌ی «اوپانیشادها» از فارسی به لاتین اثری عمیق در شاعر شهیر انگلیسی بلیک [۱۲] گذاشت و نابغه‌ای عارف و حکیم همچون گوته تصوف اسلامی را گرامی می‌داشت.بتدریج ادیان شرقی در مقابل خلأ معنوی مغرب زمین جلوه‌ی خاصی کرد؛ و چه بسا متفکر در مغرب زمین که حتی در قرن نوزدهم تا حدی تحت تأثیر این ادیان و مخصوصا فلسفه و حکمت آنها قرار گرفت. گرچه تقریبا در نزد تمام این اشخاص درک این مطلب به علت نبودن زمینه‌ی کافی، ناقص و یا در برخی موارد تحریف شده بود. [صفحه ۱۰] از سوی دیگر آینده‌ی تمدن اروپایی که از زمان «رنسانس» تا قرن نوزدهم به نظر طلایی می‌آمد - و حتی اروپائیان فقط تمدن خود را تمدن به عنوان مطلق می‌پنداشتند؛ چنانکه هنوز به زبان فارسی تحت نفوذ این طرز تفکر کلمه‌ی «متمدن» بکار برده می‌شود - جلا و درخشش خود را تا حدی از دست داد؛ و افق آن با ابرهای تیره پوشیده شد. متفکری آلمانی به نام اشپنگلر [۱۳] در اوج قدرت تمدن اروپایی پیشگویی انحطاط آن را کرد. کتاب «افول غرب» او در بدو امر مردم را بیش از هر چیز به هیجان آورده و متعجب ساخت.لکن پس از جنگ بین‌الملل اول، پس از کشتار میلیونها نفر اروپایی با قساوت و خونخواری که از جنگهای صلیبی بمراتب بدتر بود، متفکران بسیار در اروپا گفتار اشپنگلر و امثال او را جدیتر گرفته و ایمان خود را نسبت به آینده‌ی طلایی تمدن خود از دست دادند.با جنگ بین‌الملل اول محیط فکری غرب کاملا تغییر کرد. در قرن نوزدهم بیدینی «مد» بود و بت بزرگ قرن «ترقی» و افکاری امثال آن بود. بهشت ملکوتی ادیان به آینده‌ای دنیوی مبدل شده بود چنانکه به وضوح در افکار کمونیزم دیده می‌شود. در نزد خواص متفکران غربی، این بت با فاجعه‌ی جنگ شکست و گرچه فورا همگی به پرستش خداوند متعال بازنگشتند دست کم دیگر فشار محیطی خفقان‌آور، اشخاص فکور را مجبور به پیروی از یک فلسفه‌ی مادی و مبدل ساختن سعادت معنوی انسان به یک رفاه صرفا مادی نمی‌کرد.نظر صرفا مادر در فلسفه‌های سیاسی و اقتصادی باقی ماند لکن [صفحه ۱۱] در مجامع علمی جو فکری کاملا دگرگون شد مخصوصا که در علوم طبیعی نیز انحصار نظر «مکانیکی فیزیک نیوتونی» با آمدن «فیزیک هسته‌ای» و «نسبیت» درهم شکسته شده بود و بحثهای فلسفی و دینی در محیطی آزادانه‌تر حتی بین دانشمندان طبیعی درمی‌گرفت.شاید بهترین نشانه‌ی این تغییر در گرایش گروهی از بزرگترین شعرای این عصر به دین و طرفداری از افکار دینی است. دو شاعر بزرگ انگلیسی زبان ت. اس. الیوت [۱۴] و و. ه. ادن [۱۵] هر دو سخت متدین‌اند؛ و استاد الیوت، عزرا پاوند [۱۶] اشعاری به سبک دانته [۱۷] نگاشت. در ادبیات فرانسه نیز شخصیتهایی از قبیل بودلر [۱۸] و موریاک [۱۹] و کلودل [۲۰] زنده بودن موضوعهای دینی را به معاصران خود خاطر نشان ساختند.در تاریخ نیز بسرعت نظریه‌ی «ترقی» که از قرن هیجدهم محور تمام تفکرات تاریخی بود جای خود را به نظریات ادواری و افکار دیگر درباره‌ی تاریخ داد و توینبی [۲۱] در اثر عظیم خود «مطالعه‌ای درباره‌ی تاریخ» تصور مردم مغرب زمین را درباره‌ی تاریخ خود سخت مورد انتقاد قرار داد، و امکان انحطاط و حتی انحلال تمدنهایی را که ارزش معنوی خود را از دست داده است خاطرنشان ساخت. در محافل دانشگاهی برای اولین بار پس از قرون وسطی، دین و مطالعات دینی آبرومند شد و احترام دیرین خود را بازیافت و اشخاصی مانند کاردینال نیومن [۲۲] اثر عمیقی در متفکران دانشگاهی نسل خود [صفحه ۱۲] داشتند. توجه خاصی که در پنجاه سال اخیر به میراث قرون وسطایی مغرب زمین و نیز ادیان آسمانی معطوف شده است رابطه‌ی مستقیم با توجه بیشتر به دین و حکمت و عرفان دارد مخصوصا در ممالک انگلو ساکسون. در حالیکه در فرانسه و برخی دیگر از کشورهای اروپایی سنت ضد دینی پس از انقلاب فرانسه در محافل دانشگاهی تا حدی باقی ماند گرچه در این مراکز نیز سیرهای جدید فلسفی و علمی که نزدیکی بیشتر با دین داشت مشاهده شده است.پس قرن بیستم دوره‌ایست که در آن - در اثر از بین رفتن

ایمان مطلق تمدن اروپایی به مادیات و ارزشهای مادی تمدن جدید- تا حدی محیط مساعدتری جهت ترویج دین بوجود آمده است؛ و هر چقدر انقلاب اروپاییان بر ضد تمدن مادی و صنعتی ازدیاد می‌یابد و حتی به صورت نهضت هی‌پی‌ها و غیره با تار و پود اجتماع صنعتی و مادی مغرب زمین به مخالفت می‌پردازد، اهمیت دین و پیامی که حاصل آنست روشنتر می‌شود.و چون مسیحیت غربی بسیاری از حقایق خود را فراموش کرده است و حتی در چند سال اخیر به جای اینکه راهی کاملا مشخص و مجرد از افکار متداول امروزی ارائه دهد خود را تسلیم مدهای فکری روز کرده است بسیاری از اشخاص فکور در مغرب زمین در جستجوی ادیان و حکمتهای شرقی هستند و از آنجا که فاقد نظم و تربیت معنوی می‌باشند و قدرت تمیز بین حقیقت و افکار کاذب حقیقت‌نما در این امور ندارند زمینه را برای انواع و اقسام مذاهب دروغ و جعلی آماده ساخته‌اند. [صفحه ۱۳] عارف نمایانی که ادعای آشنایی با ادیان و حکمتهای شرقی را دارند سرتاسر مغرب زمین را فراگرفته‌اند و از احتیاج عمیق این نسل به بدست آوردن صلح و آرامش معنوی و درونی سوءاستفاده کرده و مطالبی عرضه می‌دارند که بسیار از حقیقت عرفان و دین دور است و در اکثر موارد، بازاری بیش نیست.لکن وجود این فعالیتها حاکی از احتیاج جاویدان انسان به دین است. بسیاری از شرقیها که تازه متجدد شده و به بیدینی گرائیده‌اند در مقابل این جنبه از تمدن جدید مبهوت شده و نمی‌توانند سبب آن را درک کنند به این علت که هنوز آنها باندازه‌ی کافی با تمدن جدید از لحاظ فکری آشنایی ندارند و فشارهای روحی و نفسانی بشر جدید را احساس نمی‌کنند؛ آنها هنوز میراث خوار معنویت اجداد خود هستند در عین حال که به استهزاء آنان می‌پردازند؛ و هنوز آنقدر روح آنان از معنی تهی نشده است که خلأ- و نیستی را چنانکه غربیان با آن مواجه‌اند درک کنند، نسلی لازم است تا اولادشان که برعکس آنان در خانه و محیطی بار می‌آیند که دیگر دین در آن هیچ تجلی ندارد آن نیستی را درک کنند و مانند غربیان مستأصل و دیوانه‌وار به این طرف و آن طرف زده و در جستجوی معنی و هدایت باشند؛ و از شعر ژاپنی و جوک هندی سخنی گویند.امروز در سرزمین تشنه‌ی حقیقت غالبا پاسخهایی داده می‌شود که ظاهری فریبنده لکن باطنی کاذب و توخالی دارد و بجای رفع عطش جویندگان، خطر این را دارد که آنان را از حیات و هستی ساقط کند. اگر قرن نوزدهم قرن بیدینی بود امروزه در حالیکه زمینه بطور کلی برای دین مساعدتر است عصر ادیان کاذب و دروغین است که در [صفحه ۱۴] محافلی که به اعلا- درجه‌ی تجدد رسیده است با ادیان واقعی به رقابت پرداخته و به عنوان «مسکن دردهای طاقت‌فرسای این قرن» خودفروشی می‌کند. شاید این تمثیل جغرافیایی چندان بی‌معنی نباشد که در حالیکه شرق همواره سرزمین حکمت و عرفان و دین و اشراق بوده است امروز دورترین نقاط مغرب یعنی کالیفرنیا بزرگترین مرکز نهضتهای عرفان‌نما است. لکن چنانچه قبلا تذکر داده شد نفس وجود این نوع نهضتها خود اثبات احتیاج دایمی بشر - در تمام ادوار و در هر گونه زمان و مکان - به دین است. اگر امروز جوانان به امید رؤیت عالم غیب مواد مخدره مصرف می‌کنند دلیلش این است که احتیاج به رؤیت عالم غیب در نهاد انسان قرار دارد و زرق و برق صنعت و تمدن جدید نمی‌تواند باعث شود انسان برای مدت مدیدی این احتیاج را فراموش کند و از آن غافل شود.خوشبختانه آشنایی مغرب زمین با ادیان شرقی در این قرن جنبه‌ی اصیلتری نیز بخود گرفته است و تماسهای مستقیم خارج از محیط دانشگاهی که با تعصبها و کوته‌نظریها و محدودیتهای فکری اروپایی قرن گذشته توأم بود انجام پذیرفته است. شخصی که برای بار اول باب حکمت الهی و عرفان را بسوی مغرب زمین باز کرد و پس از قرنها فراموشی این مطالب، بار دگر حکمت خالده را چنانکه در ادیان شرقی هنوز بجا مانده است در غرب شناسانید رنه گنون [۲۳] است که در اثر تماس مستقیم با آئین «هندو» و سپس «اسلام» توانست به منابع اصیل این ادیان دسترسی یابد و پایان عمر خود را نیز در قاهره گذرانید و یک [صفحه ۱۵] مسلمان از جهان رخت بربست.او از یک سو در کتب متعدد خود به شناساندن حکمت و عرفان که تمدن جدید از آن کاملا- بی‌خبر است پرداخت، و از سوی دیگر در کتبی مانند «شرق و غرب» و «بحران در دنیای متجدد» [۲۴] و «حکومت کمیت و علایم زمانه» به انتقاد شدید از مبانی و ارکان تمدن جدید و «فلسفه‌ی لاادری» آن مبادرت ورزید. او مجله‌ای آغاز کرد به نام «مطالعات دینی» [۲۵] که هنوز پس از هفده سال پس از وفات او ادامه دارد.به دنبال او متفکران

و نویسندگان بنام دیگری به شناساندن تفکر دینی اصیل شرق و کوشش احیای دینی در غرب با استفاده از منابع حکمت و عرفان شرقی پرداختند. در این زمره مهمترین آنان فریدهوف شوان [۲۶] است که کتب متعددی دربارهٔ ادیان تطبیقی و عرفان و تصوف نگاشته است و صاحب بهترین کتاب دربارهٔ شناساندن اسلام به غربیان، به نام «تفهم حقایق اسلام» می‌باشد که با وجود اینکه چند سالی بیش از انتشار آن نمی‌گذرد اثر عمیقی در خواص متفکران غربی داشته است. [صفحه ۱۶] هم زمان با او، تیتوس بورکهات [۲۷] آثار مهمی دربارهٔ عرفان اسلامی و نیز هنر و صنایع شرقی و بخصوص اسلامی نگاشته است و اولین کسی است که «فصوص الحکم» ابن‌عربی و نیز قسمت اول «الانسان الکامل» عبدالکریم جیلی را ترجمه کرده است. از سوی دیگر دانشمند فقید هندو آناندا کوماراسوامی [۲۸] در ده‌ها کتاب و بیش از پانصد مقاله کوشش کرده تا پیام معنوی هند، و تمدنهای شرقی و نیز حکمت آنان را بطریقی اصیل به غربیان بشناساند و مانند گنون او نیز منتقد شدید تمدن جدید اروپایی بود. در سلك این نوع نویسندگان می‌توان همچنین مارکو پالیس [۲۹] و مارتین لینگس [۳۰] و عده‌ای دیگر را نام برد که همگی سعی می‌کنند در جهانی که تسلیم سیر مادیات شده است پیام جاویدان حکمت و عرفان را با اتکای به ادیان زندهٔ مشرق زمین احیا کنند. نفوذ آنان در محافلی معدود لکن پراهمیت، بس عمیق و مؤثر بوده است.در محافل رسمی علمی و دانشگاهی نیز جریان مطالعهٔ ادیان در صد سال اخیر فرق فاحشی کرده است مخصوصا در ممالك آنگلوساکسن قریب صد سال پیش دانشمند زبانشناس و مورخ آلمانی ماکس مولر [۳۱] پایهٔ تاریخ ادیان را به صورت علمی جدید بنا کرد و معتقد بود باید دین را به «صورت علمی» یعنی بدون توجه به عقیده و ایمان بررسی کرد و آن را پدیده‌ای مانند پدیده‌های دیگر اجتماع شمرد، و بهمین دلیل لفظ «علم دین» [۳۲] را بکار برد.مدتها این طرز تفکر حکمفرمایی داشت و غربیان نه تنها دین و [صفحه ۱۷] مخصوصا ادیان شرقی را اصیل نمی‌دانستند و منشأ آسمانی برای آن قایل نبودند، بلکه اصلا حقی برای پیروان خود این ادیان در بیان اعتقاداتشان قایل نبودند، چنانکه در برخی مبتذلات که شرقشناسان دربارهٔ اسلام نوشته‌اند مشاهده می‌شود. برای آنان مطالعهٔ دین «بابلی» و «آسوری» و «اسلام» و «هندو» یکی بود از آنجا که حیات و اهمیت زنده برای دین قایل نبودند.این نظریه هنوز هم در برخی ممالك اروپای شمالی دیده می‌شود لکن در عرض ربع قرن اخیر بتدریج در دانشگاههای امریکا و انگلیس تغییر کرده است. اکنون برای ادیان شرقی اصالتی قابل شده و نظر پیروان ادیان دیگر را در بیان اعتقادات خود با نهایت اهمیت تلقی می‌کنند.تأسیس مراکز تحقیقات در ادیان جهانی در آمریکا که همگی در جستجوی مبادلهٔ نظر بین نمایندگان ادیان مختلف و تدریس دربارهٔ ادیان غیرمسیحی و یهودی از طریق دانشمندان خود آن ادیان است حاکی از این تحول عمیق در مطالعهٔ ادیان در دانشگاههاست. وانگهی توجه دانشجویان به مطالعات دینی بطور کلی و ادیان شرقی بالاخص، آن چنان ازدیاد یافته است که شاید این موضوع از علوم طبیعی و ریاضی نیز بیشتر داوطلب داشته باشد.انحطاط فکری و معنوی و فرو ریختن سازمان و بنیاد اخلاقی و اجتماعی مغرب زمین آن چنان سریع است که در نتیجه، خلأ عمیقی در حیات معنوی جوانان بوجود آمده است و بسیاری از آنان به جستجوی حقیقت ادیان شرقی و حتی پیوستن به سلك پیروان این ادیان پرداخته‌اند؛ و در دانشگاهها نیز علاقه‌ی به ادیان صد چندان شده است. [صفحه ۱۸] نکته‌ی قابل توجه در این بین پشتیبانی اکثر دانشمندان علوم طبیعی مخصوصا فیزیکدانان از این نهضت است. هنگامی که مرکز تحقیق در ادیان جهانی در «دانشگاه هاروارد» که اولین مرکز از نوع خود در آمریکاست تأسیس شد قویترین پشتیبانان آن، فیزیکدانان و سایر دانشمندان طبیعی «دانشگاه هاروارد» بودند که چند تن از آنها برندگان «جایزهٔ نوبل»اند در حالیکه شدیدترین مخالفت از جانب بخش فلسفه و روانشناسی و جامعه‌شناسی بود، مخصوصا از آن استادانی که نظری کاملا مادی و یا تحمیلی دربارهٔ انسان و واقعیت دارند.توجه دانشمندان طبیعی که برخی مانند اپنهایمر [۳۳] و شرودینگر [۳۴] که خود کتابهایی دربارهٔ حکمت و عرفان شرقی و اهمیت آن حتی برای علوم جدید نگاشته‌اند نسبت به دین، بطور کلی و ادیان شرقی - بالاخص که از لحاظ فکری میراث خود را بهتر از مسیحیت حفظ کرده است - کاملا قابل توجه است. چون این دانشمندان بیش از هر کس بر محدودیتهای علوم جدید واقفاند،

خیلی بیش از فلاسفه و روانشناسان جدید که خود تازه می‌کوشند علمی مبتنی بر فیزیک قرن هفدهم با همان نظم و پیوستگی مفاهیم ذهنی بوجود آورند، یا در مورد اکثر فلاسفه‌ی امروزی فلسفه را صرفا به صورت «توجیه کننده‌ی مفاهیم علمی» درآورند.همین علاقه‌ی دانشمندان علوم طبیعی توأم با خلأـ معنوی که همه جا محسوس است وضع دین را در محافل علمی و دانشگاهی تغییر کامل داده و آن را بار دگر به صورت یکی از پررونقترین و معتبرترین شعب علوم درآورده است.امروز برای اولین بار بعد از قرنها دانشکده‌های «الهیات» و نیز [صفحه ۱۹] «مراکز تحقیقات در ادیان» بعضی از بهترین دانشجویان را در زمره‌ی داوطلبان هر سال، وارد برنامه‌های خود می‌سازند و فارغ‌التحصیلان این نوع مراکز از هر حیث با بهترین شاگردان رشته‌های فیزیک و ریاضیات قابل سنجش‌اند.حاصل امر این است که امروز در مغرب زمین که زادگاه تفکر ضد دینی و «لاادری» و مادی جدید بوده است بسیاری از خواص و دانشمندان و دانشجویان علاقه‌ی وافری به دین دارند و فعالیتهای دینی - چه از لحاظ چاپ و نشر کتاب و چه دروس و مجامع بحث و غیره - خیلی بیش از سالهای اخیر رایج است، در حالیکه قاطبه‌ی مردم مخصوصا در شهرهای بزرگ با شک و تردید و بیدینی و یأس و ناامیدی دست و پنجه نرم می‌کنند. بقول یکی از فیزیکدانان معروف این قرن فان وایتزکر: [۳۵] «روزی بود که جامعه‌ی غربی، متدین بود و چند نفر فیلسوف و»«عالم می‌توانستند در شک بسر برند. امروز جامعه شکاک»«شده و دانشمنداناند که از این وضع بیم و هراس دارند.» [۳۶] .در تمدنهای شرقی جریان تا حدی برعکس است. توده‌ی مردم این جوامع - مانند ممالک اسلامی و هند و جنوب شرقی آسیا و ژاپن - متدین‌اند و اصول اخلاقی و دینی بین آنها هنوز کاملا محکم [صفحه ۲۰] است، در حالیکه عده‌ی قلیلی که به صورت عقل متفکر این جوامع درآمده‌اند و بر آنها از لحاظ فکری و فرهنگی حکفرمایی می‌کنند چون خود تحت نفوذ مغرب زمین درآمده‌اند در شک و تردید و بی‌علاقگی نسبت به دین بسر می‌برند. و عجب آنجاست که افکاری که به اتکای به آن، این اشخاص از دین و تمدن خود دور شده‌اند در زادگاه خود مطرود شده است و جامعه‌ای که با توجه به آن، این اشخاص می‌خواهند شالوده و بنیان جامعه‌ی خود را تغییر دهند دستخوش دگرگونیهای عمیق گردیده و از انحطاط به اضمحلال و انحلال کشیده می‌شود.لذا در جوامع شرقی از یک سو کوشش می‌شود همه چیز با ادعای اینکه در ممالک «مترقی» چنین و چنان است اصلاح شود و از سوی دیگر رهبران همین جوامع با حیرت و بهت‌زدگی شاهد از هم پاشیدن ارکان اخلاقی و اجتماعی همان «ممالک مترقی» هستند. با وجود این تناقض، کوشش در از بین بردن سنن دینی و اخلاقی در بسیاری از جوامع شرقی - در همان لحظه که فکورترین غربیان می‌کوشند با توسل به ادیان شرقی، دین و از راه دین اخلاق و جامعه‌ی خود را در غرب از نو زنده کنند - ادامه دارد.کلمه‌ی «اصلاح» در مورد حقایق دینی درخور بررسی علیحده است. امروزه همواره صحبت از اصلاحات می‌شود و الحق انسان باید بکوشد تا نقایص جامعه و محیط خود را اصلاح کند. لکن اصلاح جامعه فقط هنگامی امکان‌پذیر است که انسان خود را اصلاح کرده باشد؛ و این امری است که بشر جدید نسبت به آن کوچکترین علاقه‌ای [صفحه ۲۱] ندارد. امروز انسان می‌خواهد همه چیز را اصلاح کند حتی نوامیس الهی را که خداوند برای اصلاح بشر فرستاده است، لکن اصلا علاقمند نیست خود را اصلاح کند. این امر هم در تحولات اسف‌انگیز محافل مذهبی اروپا در پنج یا شش سال اخیر دیده می‌شود و هم در طغیان جدید جوانان امروزی.این روزها جوانان از ارزشهای پرریای جامعه‌ی اروپایی نسل گذشته انتقاد می‌کنند و می‌خواهند آن را اصلاح کنند؛ لکن حاضر نیستند بهیچ وجه نظم و انضباط و تربیت معنوی بپذیرند و اول خود را اصلاح کنند و بهمین جهت دست بهر اصلاحی که می‌زنند با نقص توأم است؛ چون محدودیتهای عامل هر اصلاح و یا هر عمل دیگر در آن عمل، اثر خود را باقی می‌گذارد.اینست فرق اساسی بین اصلاح دینی و اصلاح بشری به نحوی که امروزه مشهود است. از آنجا که دین از جانب خداوند متعال به انسان نازل شده و خداوند خیر محض و از هر گونه نقص بری است و ماهیت انسان و طبیعت بر او آشکار است، اصلاح دینی که از او سرچشمه می‌گیرد می‌تواند ریشه‌ی بدی را اول در فرد انسانی و بعد در جامعه محدود سازد، و حتی تا آنجا که آنچه «سوی الله» است می‌تواند مظهر خوبی محض باشد و بدی را از میان بردارد. و اما اصلاح صرفا بشری یعنی:

اصلاحی که فقط از فکر و خیال و اندیشه‌ی بشری برخیزد - بشری که هنوز خود را اصلاح نکرده است - همیشه با محدودیت و نقص آمیخته است؛ و بالاخره بدی جدیدی را جایگزین بدی پیشین می‌سازد و چه بسا که نقص کوچکی را مبدل به نقصی عظیمتر می‌نمایـد و بقول عوام: از چاله درآمده و در چاه می‌افتد. [صفحه ۲۲] بنابراین مهلکترین اقدامات، مبادرت به اصلاح پیام آسمانی است، یعنی تنها عاملی که می‌توانند خود انسان را تربیت و اصلاح کند. کوشش بشر اصلاح نیافته برای اصلاح دین که از جانب خداوند بمنظور نجات بشر، ارسال شده است در واقع امری است شیطانی و معکوس کردن رابطه‌ی طبیعی بین علت و معلول است. یعنی انسان باید خود را بوسیله‌ی دین که از مبدء کمال سرچشمه می‌گیرد کامل کند و اصلاح نماید. اکنون چگونه می‌تواند آنچه که خود هنوز کمال ندارد وسیله‌ی کمال یافتن را اصلاح کند.اینست خطر بزرگی که امروز مسیحیت و حتی ادیان دیگر را تهدید می‌کند یعنی تسلیم شدن به هوی و هوس‌ها و «مد»های نیمه‌ی دوم قرن بیستم، به عذر اینکه باید امروزی بود و غفلت از اینکه آنچه امروز، امروزی است فردا دیروزی خواهد شد. البته باید پیام دین را در هر عصر مطابق لسان آن عصر بیان کرد و طبق دستور قرآن کریم بهر امتی مطابق قول و لسان آن سخن گفت. لکن بیان نوین یک حقیقت جاویدان با تغییر دادن آن حقیقت طبق تمایلات یک «عصر» و یا «زمانه» فرق دارد. ممکن است یک «عصر» یا «زمانه» مجموعه‌ای از یک سلسله اشتباهات و کج‌سلیقگیهایی بیش نباشد و جامعه‌ای را بباد دهد چنانکه تاریخ بشر بارها شاهد آن بوده است. فقط فراموشی حقایق جاویدان و عالم معنوی است که ممکن است لحظه‌ای گذران از «صیرورت» را که اتفاقا نسل فعلی در آن قرار گرفته است معیار واقعیت و حقیقت قرار دهد و «نسبی» و «مقید» و «گذران» را معیار مطلق و ثابت سازد.وانگهی دین فقط هنگامی می‌تواند انسان را به خود جلب کند که مطلق و ثابت باشد و تسلیم عقاید زودگذر زمانه نشود. وضع فعلی [صفحه ۲۳] دین در مغرب زمین کاملا۔ بر این حقیقت گواه است. گذشته از آنان که در داخل دینی، متولد شده و هنوز ایمان خود را از دست نداده‌اند هیچ شخص فکور دیگری حاضر به پذیرفتن دین نیست، مگر دین راهی غیر از «ایدئولوژیهای»متداول معاصر - مانند «کمونیزم» و «سوسیالزیم» و «مادیگری» و غیره - ارائه دهد. کوشش برخی از «متفکران مسیحی» یا «اسلامی» و «هندو» جهت جلب نظر مردم امروزی با ادعای اینکه مثلا کرامت مسیحی همان برنامه‌ی اجتماعی «کمونیزم» است و یا اسلام همان عقاید اشتراکی است و غیره، جز تضعیف دین هیچ اثری دیگری ندارد و شخص عاقل اگر به این نوع استدلالات توجه کند به جای انتخاب این ادیان همان اصل آن افکار را - که تازه برخی از متفکران ادیان ادعا می‌کنند دینشان شبیه به آنهاست - برمی‌گزیند.بشر متفکر امروزی مانند شخصی است که در شرف غرق شدن است و در جستجوی ریسمانی است که از بالا برای نجات او انداخته شود و او را از مهلکه‌ی تمدن مادی و بی‌روح و بی‌هدف فعلی نجات دهد.برای اثبات زنده بودن دین در این عصر همین قدر بس، که حتی مذاهب کاذب می‌تواند افراد زیادی را بدور خود گرد آورد. عطش معنوی بشر غربی آن چنان زیاد است که هرکس ادعای یک نوع طریق مداوا کند می‌تواند یقین حاصل کند که پیام او شنیده خواهد شد.افسوس که در یک چنین وضعی کمتر پیام اصیل دین و مخصوصا حکمت و عرفان عرضه می‌شود. در مشرق زمین نیز وضع نسل پیشین برای تجدد و فرنگی‌مآبی و بی‌توجهی نسبت به دین و فرهنگ تمدنهای شرقی تا حدی با تحولات سالیان اخیر تعدیل شده است و چه بسا افراد تحصیل کرده‌ی این جوامع که اکنون در جستجوی حقایق ادیان خود [صفحه ۲۴] هستند و فقط باید علمای این ادیان به زبانی که قابل درک این طبقات باشد و بدون اینکه بهیچ وجه پیام این ادیان را تحریف کنند گنجینه‌های حکمت و عرفان دین را در دسترس آنان قرار دهند.در وضع فعلی وظیفه‌ی ادیان شرقی و مخصوصا اسلام بس خطیر و در عین حال حیاتی است. هم باید میراث دینی و فرهنگی و سنن آسمانی حفظ شود و هم به جهان امروز عرضه گردد. هم باید طبقات جوان این تمدنها به آیین و عقاید دینی خود بازگردانده شوند و هم باید این ادیان بتوانند مستقیما و نیز با کمک به احیای حیات معنوی و عرفانی در مسیحیت، جامعه‌ی اروپایی را اگر مقدور باشد از ورطه‌ی هلاکت نجات دهد در حالیکه خود این ادیان از جوانب گوناگون مورد تعرض و حمله قرار گرفته است.آنچه مسلم است اینست که تا هنگامی که انسان وجود دارد، زاییده می‌شود و می‌زید و می‌میرد، بر روی زمین راه می‌رود و

آسمان را بالای سر خود مشاهده می‌کند دین، زنده و پابرجا خواهد ماند چون جستجوی معنی و حمل بار امانت در سرشت آدمی است. و نیز باید یادآور شد که هر چقدر نقایص و اشتباهات تمدن جدید که قرنها به خصومت و دشمنی با دین پرداخته است بیشتر آشکار می‌شود و بشر متوجه می‌گردد که بدون ایمان و دین بلندترین کاخهای خود را بروی زمین سست و مرداب‌وار بنا کرده است بیشتر متوجه به پیام دین می‌گردد. منتهی باید در چنین وضعی ادیان، اصالت و تمامیت خود را حفظ کند و تسلیم نشود مخصوصا اکنون که نیروهایی که طی قرون [صفحه ۲۵] آنها را تحت فشار می‌گذارد خود تضعیف یافته و در حال فرو ریختن است.قرنها بشر کوشیده است تا اصل آسمانی خود را فراموش کند و دنیایی بسازد که بتوان در آن خداوند را فراموش کرد. لکن در همان لحظه که بنای این چنین جهانی به نظر تمام شده می‌آمد شکافهایی در دیوارهای آن باز شد و سستی این دژ ظاهرا مستحکم را آشکار ساخت.آیا بشر می‌تواند هنوز از آنچه که واقعا هست غافل بماند؟ و نگاهی به آسمان نیاندازد؟ و به خاطر نیاورد که فقط آن درخت پابرجا و مستحکم است که «أصلها ثابت و فرعها فی السماء» باشد؟ و آیا آدمی می‌تواند هنوز انکار کند که مودت و برادری و دوستی فقط در ظل عنایت پروردگار و توجه به ملکوت انسان امکان‌پذیر است؟مصطفی آمد که آرد همدمیبدون او همدمی با خلقت و ابناء بشر جز توهم و خواب و خیالی بیش نیست و بشر فقط می‌تواند از حقوق بشر صحبت کند حقوقی که عملا فاقد آن است چون خود رعایت «حقوق الله» را نمی‌کند.پس از چهارده قرن، بزرگی پیامبر اسلام (ص) و دین وی در این امر آشکار است که هر چه او در آن زمان گفت اکنون نیز صادق است و هر دستوری که در آن زمان داد اکنون نیز اجرای آن جهت رستگاری و نجات انسان ضروری است. او نیز مانند سایر انبیاء حامل پیامی بود از متن واقعیت مطلق برای آنچه در انسان جاویدان و مطلق و فناناپذیر و ثابت است.بهمین جهت این پیام همواره تازه و نوین است و در هر عصر انسان می‌تواند در آن معنی و هدف، و آغاز و انجام حیات خویش را [صفحه ۲۶] بازیابد و با گرایش به آن از طوفان زندگی جان سالم بدر برد و با پیروی از حامیان این پیامهای آسمانی - مخصوصا آخرین آنان - کاروان حیات گذران خود را به سلامت به منزلگاه بقاء و سعادت جاویدان رساند. در این ره همه‌ی پیامبران رهبر و هادی‌اند لکن:ازیشان سید ما گشته سالار هم او اول هم او آخر در این کار [صفحه ۲۷]

جهان در عصر بعثت

اشاره

دکتر محمد جواد باهنر و اکبر هاشمی رفسنجانی [صفحه ۲۹] «خدا پیغمبر گرامی اسلام را وقتی فرستاد که از دیرباز پیغمبری نیامده»«بود، ملتها در خوابی طولانی فرورفته بودند، سررشته‌ی کارها»«از هم گسیخته بود، جنگها همه جا شعله‌ور بود، دنیا را تاریکی»«جهل و گناه تیره ساخته بود، فریبکاری آشکار بود، برگهای»«درخت زندگی بشر به زردی گرائیده و از آن امید ثمری نبود،»«آبها فرورفته، فروغ هدایت خاموش شده بود. بدبختی به بشر»«هجوم آورده و چهره‌ی کریه خود را نمودار ساخته بود. این فساد»«و تیره‌روزی چیزی جز فتنه و آشوب ببار نمی‌آورد. ترس، دلهای»«مردم را فراگرفته و پناهگاهی جز شمشیر خون‌آشام نداشتند.» [۳۷] .حضرت علی (ع)در این بخش باید تابلوی کوچک از جهانی بزرگ ترسیم کنیم: جهان در عصر بعثت، عصری که شاهد قدرتهای عظیم، اما متزلزل؛ مذاهب بزرگ، اما گرفتار خرافات و کج‌فکریها و کشمکشهای متولیان؛ فلسفه‌های بر باد رفته، تمدنهای در حال سقوط، قوانین ظالمانه، اختلافات عمیق طبقاتی، قتل‌عامها، جنگها، تعصبهای ناروا، عادات و آداب غلط، یورشهای ضد علم و هزاران بدبختی دیگر بوده و قرآن آن را «گمراهی آشکار» [۳۸] می‌داند.ناگفته پیداست که مسئولیتی سنگین است و راهی طولانی، و [صفحه ۳۰] معلوم نیست بحث درباره‌ی علم، فلسفه، مذهب، حکومت، اخلاق، قانون و دیگر مسائل اجتماعی کشورهای شناخته شده‌ی آن روز، یعنی عربستان، امپراطوری ایران، امپراطوری روم شرقی، مصر، شام، فلسطین، کشورهای اروپای

غربی، هند، چین، ژاپن و دیگر کشورهای خاور دور، در صفحاتی محدود، چگونه از آب درآید؟اما در هر حال، بحثی است لازم. چون تا وضع جهان را در آن روزگار نشناسیم، نمی‌توانیم بخوبی نیاز جامعه‌ی بشری را به نهضت بزرگ اسلامی دریابیم و نقش و تأثیر اسلام را در برانداختن این فساد و گمراهی بدانیم. از این پس ما بهر یک از کشورها، سری می‌زنیم و سعی می‌کنیم تا آنجا که ممکن است حوادث و اوضاع قرن ششم میلادی و اوایل قرن هفتم را که عصر بعثت است بیان کنیم. با وجود این، گاهی لازم است کمی به عقب برگردیم و از حوادث پیشین، مخصوصا قرون چهارم و پنجم میلادی تا آنجا که به عصر بعثت مربوط است، سخن بمیان آوریم. اینک بحث خود را از عربستان زادگاه نهضت اسلامی آغاز می‌کنیم.

عربستان...

اشاره

«خدا محمد (ص) را فرستاد، تا جهانیان را از راه و رسمی که در»«پیش گرفته‌اند بیم دهد و او را امین دستورهای آسمان خود قرار»«داد. در آن حال، شما ای گروه عرب؛ بدترین دینی داشتید و»«در بدترین سرزمین زندگی می‌کردید. در بین سنگهای خشن»«و مارهای گزنده می‌خوابیدید، از آب تیره می‌نوشیدید، غذای»«خوبی نداشتید، خون یکدیگری می‌ریختید، پیوند خویش را از»«نزدیکان می‌بریدید و با آنان ستیزه می‌کردید. بتها در میان شما»«برپا بود و گناهان، دست و بال شما را بسته بود.»نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۲۶ [صفحه ۳۱]

شبه جزیره‌ی عربستان

عربستان، بزرگترین شبه جزیره‌ی دنیا در جنوب غربی آسیا واقع است و اطرافش را آبهای خلیج فارس، خلیج عمان، دریای عرب، خلیج عدن و دریای سرخ فراگرفته است، و از طرف شمال ریگزارهای وسیع آن را پوشانده و به عراق و اردن محدود می‌شود.این شبه جزیره که بیش از سه میلیون کیلومتر وسعت دارد، عموما صحراست و حاشیه‌ی باریکی از زمینهای مسکونی، اطراف آنرا فراگرفته و غالبا محصور بدریاست و بدین ترتیب علاوه از صحراهای ریگزار و بیکران، نواحی کوهستانی معتدل و حاصلخیز و قسمتهای ساحلی گرم و مرطوب هم دارد.آب دره‌ها از بارانهایی است که اغلب در ریگزارها فرومی‌رود و پس از چندی، کم‌آبی فرامی‌رسد و صحرانشینان مجبورند از نقطه‌ای بنقطه‌ی دیگر در جستجوی آب و چراگاه حرکت کنند و یکی از عوامل برخورد قبایل همین جستجوی چراگاه است.

مردم عربستان

تقریبا یکششم مردم عربستان شهرنشین بودند که بیشتر در نواحی جنوب - یمن و عدن و حضرموت - و در قسمت شمال و شمال غربی حیره و غسان بسر می‌بردند و در حجاز هم سه شهر مکه و یثرب و طایف وجود داشت. دیگر ساکنین عربستان، اعراب صحرانشین و بیابانگرد بودند و بطور کلی شهرنشینان عرب هم خمیرمایه‌ی اخلاق و روحیات خود را از صحرانشینی و نظام قبیله‌ای گرفته بودند.جز بعضی نواحی شمال و جنوب، دیگر سرزمینهای عربستان [صفحه ۳۲] کمتر مطمح نظر غارتگران بین‌المللی بود، و قدرتهای بزرگ بدان توجهی نداشتند، یا از آن باب که از خرما و شتر چیزی عایدشان نمی‌شد، و یا از آن جهت که پیمودن این همه ریگستانهای عظیم و بیابانهای خطرناک در برابر سود کمی که از استعباد و استثمار آن مردم می‌گرفتند قرین صرفه نبود، و یا اصولا ـ عرب بیابانی قابل کنترل و انتظام نبود. از این رو، ناحیه‌ی حجاز استقلال و انزوای خود را حفظ کرده بود و کمتر تحت تأثیر

افکار و زندگی و تمدن دیگران قرار می‌گرفت؛ با وجود این، چنانکه خواهیم دید، جسته و گریخته بت‌پرستی و آثاری از مسیحیگری و یهودیگری و دیگر ادیان مجاور، بواسطه‌ی ساکنین شمال و جنوب بین آنان راه یافته بود.عرب بادیه، تابع نظم و فرمانبری و تسلیم در برابر قدرت نیست، به خود و افراد قبیله‌اش متکی است، و با دیگران همان می‌کند که ناسیونالیستهای افراطی و نژادپرستان با دیگر نژادها و ملتها. هر جا بتوانند کشتار، غارت، دزدی، هتک ناموس، دروغ و خیانت را نسبت به دیگران مشروع می‌دانند.با وجود این مهمان‌نواز است و با قناعت زندگی می‌کند. با عضلات پیچیده و اندام لاغر سخت جان است و سخت‌کوش و جنگجو. شتر همدم مهربان او در صحراست و برای او افسانه‌ها ساخته و تا حدود هزار اسم گذارده است.به شتر، شمشیر و شعر را هم اضافه کنید، تا دلخوشیهای عرب بادیه را پیدا کنید...از این پس به گوشه‌هایی از نظام اجتماعی و اخلاقی و آداب و مذهب عرب جاهلی اشاره می‌کنیم. [صفحه ۳۳]

حکومت

اعراب بدوی تابع حکومتی نبودند و نظم سیاسی نداشتند و اساس ملیت و جامعه‌ی آنان را قبیله تشکیل می‌داد. قبیله مجموع چند خانواده و قوم و خویشاوند است که تحت ریاست شیخ قبیله، که معمولا کهنسالترین افراد قبیله است، بسر می‌برند.شیخ قبیله موقعیت خود را در اثر تدبیر و جوانمردی و شجاعت بدست آورده و بیشتر در زمینه‌ی جنگی رهبری را بعهده دارد. و نیز در کارهای عمومی قبیله و رفع دعاوی افراد قبیله نظر می‌دهد. ریاست شیخ کاملا جنبه‌ی استبدادی ندارد و احیانا در امور مهم با انجمنی که از بزرگان قوم و سران خاندانها تشکیل شده است مشورت می‌کند. برای انتخاب شیخ قبیله پس از مرگ پیشوای سابق همین بزرگان باید اقدام کنند و گاهی بین فرزندان شیخ و برادرها و احیانا سایر نزدیکان بر سر احراز این سمت کشمکش درمی‌گیرد و کار بجنگ و خونریزی می‌کشد. انتساب قبیله در اثر روابط خویشاوندی است. اما افراد دیگر هم می‌توانستند با شرکت در غذای فردی از یک قبیله یا مکیدن چند قطره خون وی به آن قبیله منتسب گردند و این یک نوع پسرخواندگی است. بنده‌ی آزاد شده غالبا برای اینکه مورد حمایت باشد وابسته و مولای آن قبیله می‌ماند.افراد می‌توانستند تحت شرایطی وابسته‌ی قبیله‌ای باشند و آنان را «دخیل قبیله» می‌نامیدند. [۳۹] . [صفحه ۳۴]

تعصب قبیلگی

قوم و قبیله، واحد مستقلی بود که باید در همه چیز بخود متکی باشد، چون تمام اقوام و قبایل دیگر اصولا بیگانه بشمار می‌رفتند و هیچگونه حقوق و احترامی از نظر افراد این قبیله نداشتند. و غارت اموال و کشتن افراد و دزدیدن و ربودن زنان جزو حقوق قانونی آنان بود، مگر اینکه با قبیله‌ای پیمانی داشته باشند که آن هم معمولا دیری نمی‌پایید که با یک جسارت کوچک از طرف یکی از افراد آن قبیله نقض می‌شد و بهانه برای حمله‌ی مجدد بدست می‌آمد. بدین ترتیب افراد یک قبیله که تنها حامی و تکیه‌گاه خود را قبیله‌ی خویش می‌دانند بدان بی‌دریغ دلبسته‌اند [۴۰] و مسئله‌ی ذکر مفاخر قبیله و بیان انساب و شاخه‌های قبیله و افزون نشان دادن افراد - ولو با شمارش گور مردگان خود [۴۱] - از بزرگترین نمودهای تعصب قبیله‌ای [۴۲] است.

جنگ قبایل

جنگ قبیله‌ها گاهی برای بدست آوردن چراگاهها، و بیشتر زاییده‌ی تعصب و خونخواهی است. سرزمین عربستان انسان سخت جان و جنگجو می‌پروراند. روح جنگجویی را با «عصبیت جاهلی» و «ناسیونالیزم قبیله‌ای» ضمیمه کنید، تا ریشه‌ی بسیاری از خونریزیها روشن شود. از طرفی هر قبیله، زن و مال و جان دیگران را شکار قانونی خود می‌داند و از طرفی قبیله‌ای که مورد تجاوز قرار گرفته

است حاضر است برای= [صفحه ۳۵] انتقام حتی تمام افراد قبیله‌ی متجاوز را از دم تیغ بگذراند. صحرانشینان می‌گفتند: خون را جز خون نمی‌شوید. «داستان شنفره» که به افسانه شبیه‌تر است می‌تواند نقش تعصب را در خونریزیها نشان دهد. وی مورد اهانت یکی از افراد قبیله «بنی‌سلمان» قرار می‌گیرد و بر آن می‌شود که برای انتقام صد نفر از آنان را بکشد. سرانجام پس از مدتها کمین کردن و آوارگی نود و نه نفر را می‌کشد، تا آنکه جمعی از دزدان بر سر چاهی او را می‌کشند. استخوان جمجمه‌ی او پس از سالها، کار خود را می‌کند و صدمین نفر را هم می‌کشد. وقتی رهگذری از «بنی‌سلمان» عبور می‌کرد، باد جمجمه را به سختی به پای او می‌زند. وی از درد شدید پا می‌میرد...«ایام عرب» مهمترین حوادث جنگی عرب جاهلی را بخاطر می‌آورد. این جنگها از یک برخورد ساده دو فرد از دو قبیله شروع می‌شود و گاهی همچون جنگ «بسوس» چهل سال طول می‌کشید تا وقتیکه تقریبا مرد جنگجوئی در دو قبیله باقی نمی‌ماند و با دخالت دیگران کار به صلح می‌کشید [۴۳] ...

طرد عضو قبیله

از بزرگترین مصیبتهای یک فرد بدوی آن بود که قبیله، او را طرد یا خلع کند. بدین ترتیب، وی دیگر منسوب به قبیله نبود و مورد حمایت قرار نمی‌گرفت و هیچ قدرت و قانونی پاسدار جان و مال او نبود و در نتیجه هر کس حق داشت او را بکشد یا به بردگی بگیرد و یا اموالش را غارت کند. [صفحه ۳۶]

غارت

غارت از راههای رسمی، امرار معاش بود، چه گفتیم اموال دیگر قبایل، احترام قانونی ندارد و این رسم تقریبا عمومی بود. حتی در بین قبایل مسیحی مانند «بنی‌تغلب» غارتگری رایج بود، اما در اثنای غارت حتی‌الامکان خونریزی مجاز نبود. قطامی شاعر، ضمن شعری چنین می‌گوید:«کار ما غارتگری و هجوم به همسایه و دشمن است، و گاه»«هم اگر جز برادر خویش کسی را نیابیم او را غارت می‌کنیم.» [۴۴] .عرب جاهلی در قصاید خود کشتار و غارت دیگران را از سندهای افتخار خود می‌شمرد.

زن و خانواده

ازدواج خیلی زود و حتی اغلب در سنین هشت، نه سالگی دختر انجام می‌شد و رضایت پدر و پرداخت بهای عروس شرط اساسی ازدواج بود.تعدد زوجات بدون هیچ قید و شرطی رواج فراوان داشت. زن کالایی بود که جزو دارایی پدر یا شوهر یا پسر بشمار می‌رفت و او را با اموال و ثروتی که باقی می‌ماند به ارث می‌بردند [۴۵] از این رو ازدواج با زن پدر منع قانونی نداشت. البته ازدواج با محارم مثل مادر و خواهر ممنوع بود. دختر دادن به قبیله‌ای دیگر ممنوع بود؛ جز [صفحه ۳۷] قریش که حق داشتند از سایر قبایل دختر بگیرند.دیگر از طرق مشروع تصرف زن این بود که مثلا با مرد دیگری از قبیله‌ی دیگر برخورد کند که وی با زن خود باشد و بر سر بدست آوردن آن زن جنگ کند. اگر غالب شد زن را اسیر گرفته و بی‌هیچ قید و شرطی او را تصرف کند. [۴۶] . بعضی از قبایل عرب مخصوصا «بنی‌اسد» و «تمیم» احیانا دختران خود را زنده بگور می‌کردند [۴۷] - و البته این رسم عمومی نبود- و از داشتن دختر عار داشتند. چون دختر نمی‌تواند مرد جنگاوری باشد که از قبیله دفاع کند و یا ممکن است در آینده به دست دشمنان قبیله اسیر شود [۴۸] و یا از ترس فقر و ناداری دست به این کار می‌زدند. [۴۹] .

ماههای حرام

اعراب برای اینکه آرامشی داشته باشند تا در پناه آن بتوانند به تجارت و خرید و فروش و زیارت و عبادت خود برسند، جنگ و

خونریزی را در چهار ماه سال ممنوع کرده بودند و آنها عبارتند از: ذیقعده، ذیحجه، محرم و رجب. و حتی وقتی که جنگی در این ایام اتفاق می‌افتاد، آن را به نام «حرب‌الفجار» نامیدند. در این ایام بازار شعر و پرستشگاهها، مخصوصا کعبه، و معاملات عرب گرم بود. از آنجا که ماههای قمری رفته رفته در فصول سال تغییر می‌کرد و با ایام تجارت و غیره مناسب نبود، در محاسبه‌ی ماههای حرام تغییراتی می‌دادند که قرآن از آن به عنوان «نسیء» یاد کرده است. [۵۰] . [صفحه ۳۸]

بازارها و ادبیات عرب

عرب در نقاط مختلف، ده بازار بنامهای «دومۀالجندل»، «عدن»، «صنعاء»، «عکاظ» و غیره داشت که در ایام مختلف سال برپا می‌شد. [۵۱] در این بازارها خونریزی ممنوع بود؛ البته گاهی احساسات عصبی این قانون را درهم می‌شکست و بازار را به میدان جنگ تبدیل می‌کرد. بازار «عکاظ» مهمترین بازارها بود که در ماههای حرام نزدیک شهر طایف برپا می‌شد و در آن بازار کالاهای قریش بمعرض فروش قرار می‌گرفت. بازار «عکاظ» نمایشگاه شعر و ادب هم بود و شرکت‌کنندگان برقع‌پوش عالیترین آثار ادبی خود را عرضه می‌کردند و تحسین و تشویق مستمعین بهترین شعر را برمی‌گزید.عرب جاهلی خواندن و نوشتن نمی‌دانست. عالم و فیلسوف و مورخ نداشت، اما بفصاحت گفتار و اشعار شیوا معروف بود.شاعر عرب، هم مورخ بود و هم نساب، هم معلم اخلاق و هم حماسه‌سرای جنگ و بالاخره نقش عمده‌ی علم و ادب و تبلیغات را شاعر بعهده داشت.شعرا با سخنان مهیج خود آتش فتنه را دامن می‌زدند، چون در اشعار خویش مفاخر قبیله‌ی خود را بر زبان می‌راندند و از قبایل دیگر عیب‌جوئی می‌کردند و با تجدید خاطره‌ها آتش کینه‌توزی شعله‌ور می‌شد.اشعار جاهلی گاهی خشن و خون‌افشان است که گویا از دم شمشیر می‌چکد و از سر نیزه فرو می‌ریزد، شعر عرب از ریگستانهای [صفحه ۳۹] وسیع الهام می‌گیرد و در بیابان سوزان پیش می‌تازد، به حشرات و حیوانات عشق می‌ورزد و از بارانهای تند و پراکنده طراوت می‌گیرد و در گودالهای آلوده خاموش می‌شود. این اشعار سوز و گداز شاعر را در صحنه‌های تراژدی و ربع و اطلال و دمن، پرده‌های تاریک شب، صدای زنگ کاروان در کنار تپه‌های پیچ در پیچ و منظره‌ی غم‌انگیز غروب جلوه می‌دهد.

سبعه‌ی معلقه

این قصاید مربوط به قرن ششم میلادی و محصول انجمن ادبی بازار «عکاظ» است. [۵۲] در این بازار بهترین قصاید سال انتخاب می‌شد و آن را بر حریر مصری با حروف طلایی می‌نوشتند و بدیوارهای کعبه می‌آویختند. عرب هرگز نظیری این اشعار نداشته است. سالار شعرا امرؤالقیس (متوفی ۵۴۰)است.یعقوبی [۵۳] بیش از هشتاد شاعر از جمله امرؤالقیس، نابغه‌ی ذیبانی، اعشی، مهلهل و غیره را نام می‌برد که همه در روزگار نزدیک بعثت می‌زیسته‌اند. قصاید فراوانی به شعرای جاهلیت نسبت داده‌اند که تمام آنها مورد تأیید نیست. دکتر طه حسین بسیاری از این اشعار و قصاید را از طریق نقد ادبی انکار می‌کند و آنها را مربوط به شعرای جاهلی نمی‌داند. [۵۴] .اهمیت این اشعار بیشتر در الفاظ و اصوات است نه در معانی. [صفحه ۴۰] غالبا اشعار جاهلی افق محدود محلی و قومی داشته است و عرب هرگز یک منظومه‌ی حماسی ملی انشاء نکرده است.

دین عربستان

حدود ۲۰ قرن قبل از میلاد ابراهیم به فرمان پروردگار، فرزند خود اسماعیل و مادرش هاجر را در نقطه‌ای کوهستانی و بی‌آب و علف منزل داد. پیدایش زمزم جمعی از بادیه‌نشینان را به این نقطه کشانید. چندی بعد ابراهیم مأمور شد که بکمک فرزندش اسماعیل خانه‌ی کعبه را بنیان نهد. [۵۵] . با ساختن این خانه شالوده‌ی شهر مکه ریخته شد. از نسل اسماعیل فرزندی بنام عدنان

بوجود آمد که جد اعلای اعراب عدنانی، ساکنین تهامه و حجاز و نجد می‌باشد.عدنانیها که نواده‌ی ابراهیم‌اند، ابتدا با دین حضرت ابراهیم خو گرفته بودنـد. و آثاری که تا عصر بعثت از عقیـده‌ی به «الله» و «قیامت» و مناسک حـج و قربانی و نکاح و کلمات عشر [۵۶] که مربوط به سـتردن زوایـد و کثافـات بـدن، از جمله ختنه بـاقی بود از یادگارهـای آن دوره است.یهود که جمعی از آنـان از سیزده قرن قبل از میلاد، زمان حضـرت موسـی در حجاز بودنـد، پس از خرابی اورشـلیم نیز به حجاز مهاجرت کردند و مردم یمن و جمعی از مردم حیره و غسـان یهودیت را پذیرفتنـد. یهودیان «بنی‌النضـیر» و «بنی‌قریظه» و «خیبر» که ساکنین اطراف مـدینه بودنـد در بین دو طایفه‌ی شهرنشین «أوس» و «خزرج» - مهاجرین یمنی - دین خود را رواج دادند. بیشتر یهودیان عربستان از آرامیان و عربان نویهودی بودنـد، نه از نژاد اسرائیل فرزند ابراهیم. یهودیان مدینه قسـمت عمده‌ی [صـفحه ۴۱] بازرگانی و کشاورزی مـدینه را در اختیار خود داشـتند. احترام به کعبه و مناسک حـج از طرف یهود هم تأییـد شـد. نفوذ کاهنان در بین عرب از اینجا سرچشـمه گرفته است.نخستین هیئت مسـیحی که به جنوب عربسـتان رفت، بسـال ۳۵۶ به وسـیله‌ی امپراطور کونسـتانتینوس به ریـاست تئوفیلوس بود. همانگونه که هنوز معمول است، در اعزام این گروه انگیزه، سیاست جهانی بود و مسـئله‌ی رقابت ایران و روم بر سـر مناطق نفوذ در جنوب عربسـتان و بسط قـدرت و اسـتعمار عامل اساسـی بشـمار می‌رفت. تئوفیلوس کلیسایی در عـدن در سـرزمین حمیریان ساخت. مردم نجران در سـال ۵۰۰ میلادی بوسـیله فیمبون قـدیس شامی که سـفیر مسـیحیت «منوفزیتی» (تک ماهیتی) بود با مسـیحیت آشـنا شدند. [۵۷] .طبری داسـتان مرد زاهـدی را که یـک کـاروان عرب گرفته و به نجران آورده بود نقل می‌کنـد. [۵۸] .روابط اقتصادی مردم حجاز با ممالک متمدن در افکار دینی آنان تأثیر داشت، بطوری که از نواحی تحت نفوذ روم نصـرانیت برای طوایف «ربیعه» و «غسـان» و بعضـی از «قضاعه» آمـد [۵۹] و از سـرزمین ایران دوگـانه پرسـتی و احـترام به آتش برای اکـثریت مردم حمیر آمـد.بـدین ترتیب، دین مسیحیت در «عربستان» راه یافته بود. کارشکنی‌های یهود علیه دین مسیح از یک طرف، و اختلافاتی که فرق مسیحی در کشورهای امپراطوری روم شرقی و اروپای غربی و شام و [صفحه ۴۲] مصر و غیره درباره‌ی حضرت مسیح و مریم داشتند و دامنه‌ی اختلافـات به مسـیحیان شـام و حیره و حبشه که مناطق ارتباط عرب با میسـحیت بود کشـیده شـده بود. از طرف دیگر، جلو پیشـرفت مسیحیت را می‌گرفت و زمینه را برای بت‌پرستی اعراب مساعدتر می‌کرد.بت‌پرستی دین رایج عرب بود و به صورتهای گوناگون در بین آنان نفوذ داشت، برخی معتقدند که پایه‌گذار بتپرستی در حجاز «عمرو بن لحی» بود. یعقوبی می‌نویسد: [۶۰] وی سفری به شام کرد، جمعی از عمـالقه را دیـد که بت می‌پرسـتند. وقتی دربـاره‌ی خاصـیت بت سؤال کرد، گفتنـد: اینهـا ما را یاری کرده و برای ما بـاران فرود می‌آورنـد. او هـم بـه هـوس افتـاد و از آنـان تقاضـای بـتی کرد. «هبـل» را به وی دادنـد و آن را به مکه آورد. ابن‌هشـام می‌نویسد: [۶۱] «عمرو بن لحی» این بت را از موآب (عراق) آورد. در هر حال معروفترین خدایان کعبه «هبل» شد که به شکل انسان ساخته شـده بود و تیرهای مقـدس را که کاهن برای فال گرفتن به کار می‌برد جلوی او گذارده بودند.دامنه‌ی بت‌پرستی توسـعه پیدا کرد تا آنجا که بتهایی بشـکل حیوان و گیاه و انسان و جن و فرشـته و ستارگان ساخته می‌شد و حتی سنگ مورد پرستش بود. [۶۲] .«لات» در طـایف به صورت سـنگی چهـارگوش بود و نزدیـک طـایف چمن و چراگـاه خاص داشت که حرم بود و قطع درخت و شکـار و خونریزی در قلمرو آن روا نبود و مردم مکه و دیگران به زیـارت آن می‌رفتنـد. [صـفحه ۴۳] «عزی» خدای بسـیار عزیز که معـادل سـتاره‌ی زهره بـود در نخله، شـرق مکه قرار داشت و پرسـتش می‌شـد و بیش از دیگر بتهـا اعتبـار داشت. حرم «عزی» از سـه درخت تشکیل شده بود و قربانی انسان بدان تقدیم می‌شد.«مناة» خدای قضا و قدر بود و معبد اصلی آن سنگی سیاه در قدید (بر سر راه مکه به یثرب) و مخصوص «اوس» و «خزرج» بود. این سه خـدا، خدایان مؤنث و تماثیل ملائکه بودند.«بعل» مظهر روح چشـمه‌ها و آبهـای زیرزمین بود.احیانـا «چـاه» بـا آب پـاک نشاط‌آور، در صـحرای خشک قابل پرسـتش بود.«غار» چون با خـدایان و نیروهای زیرزمینی ارتبـاط دارد، مقـدس شـناخته می‌شـد. بتخـانه‌ی غبغـب در نخلـه از همیـن جـا پیـدا شـد.«ذات انـواط» که به آن چیزهـائی می‌آویختند، در نخله بود و سالها مردم مکه زیارتش می‌کردند.«ذوالشری» به صورت توده‌ای از سنگهای تراشیده‌ی سیاه چهارگوش

محترم بود.«روح زمین قابل کشت» خدای نکوکاری است که باید قربانی به پیشگاه او نثار کرد.«روح زمین بایر» شیطان شرور است که باید از آن برحذر بود.علاوه از خدایان عمومی هر یک از عربها در خانه‌ی خود صنم (بتی که جنس آن از چوب یا فلز بود) یا نصیبی (سنگی که شکل معین نداشت) داشتند که هر وقت بخانه می‌رفتند دور آن طواف می‌کردند و در هنگام مسافرت از آن اجازه می‌گرفتند و آن را همراه خود می‌بردند. [صفحه ۴۴] شهر حران، آنجا که ابراهیم دعوت خود را علیه ستاره‌پرستی آغاز کرد مرکز «صابئین» بود. در آن شهر ستارگان مورد احترام بودند. عقیده به نجوم و ارتباط حرکات ستارگان با مقدرات زمینی بنحو اعلی بود. هر یک از ستارگان را الهه یکی از حوادث می‌دانستند. هیاکل مریخ و مشتری و زهره... را در محرابگاه نصب می‌کردند و از آنها کمک می‌خواستند و گاهی قربانی به آنها تقدیم می‌کردند.فکر صابئی گاهی در توجه به فرشته و جن جلوه می‌کرد. ملائکه را دختران خدا و مؤثر در حوادث می‌دانستند [۶۳] . و برای خدا همسری از طایفه‌ی «جن» تصور می‌کردند. [۶۴] طایفه‌ی «بنی‌ملیح» از «خزاعه» جن را پرستش می‌کردند. [۶۵] .طایفه‌ی «حمیر» خورشید، «کنانه» ماه، «لخم» و «جذام» مشتری، «طی» سهیل، «قیس» شعری و «اسد» عطارد را می‌پرستیدند. [۶۶] .«نخل مقدسی» در نجران بود که نذرها را به صورت سلاح و پارچه و لباس بر آن می‌آویختند. [۶۷] .حتی خدایانی که به صورت حیوانات بودند مانند نسر (کرکس) و عوف (پرنده‌ی بزرگ) داشتند که به قول فیلیپ حتی از اصل توتمی (تقدس برخی نباتات و حیوانات در نزد اقوام بدوی) حکایت می‌کرد. [۶۸] قربانی شتر و گوسفند در مکه در کنار انصاب مختلف که بت یا قربانگاه بود رواج داشت. [صفحه ۴۵] قسمتی از میوه و محصول کشاورزی و نتیجه‌ی چهارپایان را برای بتهای خود قرار می‌دادند. [۶۹] .با وجود این با نام «الله» آشنا بودند و بعضی از آنان، تصور خدای اصلی و خالق و معطی داشته‌اند و بتها را بدان امید که واسطه و شفیع آنان پیش «الله» باشند پرستش می‌کردند. [۷۰] . اما مقصود و هدف اصلی در پرستش این واسطه‌ها گم شده بود.عقیده بقیامت کمتر در بین آنان بچشم می‌خورد و می‌گفتند: این روزگار است که ما را از پا درمی‌آورد و جز زندگی دنیا حیاتی وجود ندارد. [۷۱] .بعضی هم بیک نوع حیات بعد از مرگ معتقد بودند و کشتن یا دفن کردن ناقه‌ی شخص مرده در نزدیک قبر بهمین امید بود که از آن در هنگام زنده شدن استفاده کند.ژرژ لابوم در مقدمه‌ی ترجمه‌ی قرآن نقل می‌کند [۷۲] که بعضی معتقد بودند که روح وقتی از بدن جدا شد به صورت مرغی درمی‌آید که لا‌یزال اطراف قبر پرواز می‌کند و نوحه‌سرایی می‌نماید و اخبار فرزندان را به اطلاع او می‌رساند؛ و اگر کشته شده باشد مرغ فریاد می‌زند: آبم دهید، و آنقدر تکرار می‌کند تا اهل او از قاتل انتقام بگیرند و خونش را بریزند.

ازلام

«ازلام» چوبه‌های تیری بودند که برای فال گرفتن و مشورت بکار [صفحه ۴۶] می‌رفتند. آنها در تعیین سرنوشت مردم نقش عمده‌ای داشتند و حتی در تعیین این که فرزند مشکوک به کدام پدر تعلق دارد.این چوبه‌ها در برابر بت «هبل» قرار داشت و مراسم تحت نظر کاهنی انجام می‌شد و نیز وسیله‌ای برای قماربازی با طرز خاصی بود.روزی امرؤالقیس شاعر معروف برای انتقام خون پدر خود با «ازلام» فال گرفت و سه بار نفی آمد؛ چوبه‌های تیر را به صورت بت پرت کرد و گفت: «ای لعنتی! اگر پدر خودت را کشته بودند مرا از خونخواهی پدر منع نمی‌کردی.» [۷۳] .از این داستان نقش «ازلام» و موقعیت بت و در عین حال نفوذ بر تعصب و انتقام را استفاده می‌کنیم.

تجارت و پرده‌داری قریش

سرزمین حجاز و بالاخص مکه، آب و هوای حاصلخیز نداشت و لذا مردم مکه مجبور بودند برای تهیه‌ی ضروریات زندگی و امرار معاش به شهرها و ممالک متمدن برای تجارت سفر کنند. طایفه‌ی قریش مسافرت زمستانی به یمن و مسافرت تابستانی به شام

داشتند. [۷۴] .خانه کعبه مهمترین وسیله‌ی امرار معاش و ادامه‌ی حیات و موقعیت قریش بود. این خانه مورد احترام و زیارتگاه همه‌ی قبایل بود؛ چه در آن سیصد یا سیصد و شش بت بود و هر یک از قبایل در آنجا بتی داشتند. قریش وسایل مسافرت و راهها را برای جلب توجه زوار و مسافرین فراهم می‌کردند. حرم کعبه جای امن و محترمی بود. خونریزی در حرم ممنوع بود و نیز مکه مرکز تجارت بود. از این رو امن و آسایش [صفحه ۴۷] برای این مردم فراهم بود و از آن امنیت سوءاستفاده می‌کردند. اغلب از شراب خرما خود را سرمست می‌کردند و در اطراف کعبه دور هم می‌نشستند و بذکر داستانهای پادشاهان حیره و غسان و خاطرات سفرها می‌پرداختند.ترتیب ساختمان خانه‌های مکه به نسبت اهمیت قبایل بود: خانه قریشیان گرداگرد حرم و پس از آن خانه‌های دیگر قبایل و نزدیک بیابان برخی مزدوران یهودی و مسیحی منزل داشتند که هیچ گونه موقعیت و اعتباری در مکه نداشتند.مکه هم به عادت قبایل عرب مستقل می‌زیست و در فکر وحدت با دیگر قبایل و تشکیل قدرت بزرگ نبود.قصی بن کلاب جد پنجمین پیغمبر در قرن پنجم میلادی پرده‌داری کعبه را تحصیل کرد و این موقعیت حساس بین فرزندانش تا ظهور اسلام می‌گشت. پرده‌دار طبعا حاکم مطلق شهر بود. مؤسسات وابسته به خانه‌ی کعبه، از قبیله پرده‌داری و سقایت حاج و مهمانداری و دادرسی و غیره که بحدود بیست منصب می‌رسید، همه در دست تیره‌های قریش بود. [۷۵] .عبدالمطلب چاه زمزم را پس از مدتها که مسدود بود حفر کرد و با حفر زمزم و کشف شمشیر و دو گوساله‌ی طلایی در آن، موقعیت بیشتری بدست آورد.اما رقابت بین «فرزندان امیه» و «بنی‌هاشم» دائما برقرار بود و هر چه موقعیت و شرافت بنی‌هاشم افزون می‌شد، آتش حسد «بنی‌امیه» بیشتر افروخته می‌شد و این خود مایه‌ی اختلافات و کشمکشهایی بود. [صفحه ۴۸]

جنوب عربستان

در ناحیه‌ی جنوب عربستان، کنار اقیانوس هند در جنوب، و بحر احمر در مغرب، کشور یمن قرار دارد. این سرزمین از آنجا که آب و آبادی داشت و باران منظمی در آن می‌بارید از سایر نواحی عربستان ممتاز بود و از مراکز بزرگ تمدن باستانی عربستان بشمار می‌رفت. این ناحیه از زیبائی شهرها و ساختمانها افسانه‌هایی بوجود آورده است. بقول سترابون (مورخ و جغرافیادان نامی روم در قرن اول قبل از میلاد) ساختمانهای شهر مأرب از عاج ساخته شده و با لوحه‌های زراندود و جواهرات تزیین یافته و بقول هرودت (قرن چهام ق. م.) دروازه‌ها و طاقهای آن از طلا زینت شده بود. هنوز هم خرابه‌های باقیمانده‌ی عدن و صنعاء و حضرموت شاهد تمدن عظیم عرب قحطانی است که ساکن یمن و نواحی مجاور بوده است و پهلو بپهلوی تمدن فینیقیه و بابل می‌زند.بازرگانان یمن تجارت شرق دور را به عهده داشتند و اروپای قدیم را با اقصی ممالک آسیا مرتبط می‌کردند. بازرگانان هندی کالاهای خود را از دریای هند به یمن و حضرموت می‌آوردند و بازرگانان یمن آنرا به حبشه و مصر و فینیقیه و فلسطین و شهرهای مدین و کشور مغرب حمل می‌کردند. و عربهای اسماعیلی - مردم نجد و حجاز- همان کالاها را از راه خشکی تا آخرین نقطه‌ی آباد دنیای آن روز می‌رسانیدند. [۷۶] . [صفحه ۴۹] سد مأرب از بزرگترین آثار تمدن و هنر مردم یمن بود و زمینهای معمور و باغهای فراوان میوه بوجود آورده بود، و قوم عاد و ثمود آبادانیها و کاخهای رفیع ساخته بودند. «آنان که از صخره‌های عظیم ساختمانهای بی‌نظیری ساختند. اما طغیان و کفران نعمت و ستمها و عیاشیها آنان را گرفتار بلا کرد و صاعقه و زمین لرزه و سیل و طوفان تازیانه‌ی عذاب را بر پیکر طغیانگر آنان نواخت و از آن همه تمدن و جلال جز خرابه‌هایی باقی نماند.» [۷۷] شکستن سد مأرب از بزرگترین حوادث اندوهبار این سرزمین است. حمزه اصفهانی [۷۸] در «کتاب هشتم تاریخ خود» آن را به چهارصد سال قبل از اسلام مربوط می‌داند که شاید به دنبال همین حادثه «بنی‌لخم» به حیره و «بنی‌غسان» به حوران شام هجرت کردند. و یاقوت [۷۹] آن را به دوران تسلط حبشیان (اواسط قرن ششم) مربوط می‌داند و حادثه‌ای که قرآن از آن یاد می‌کند، به دوران اسلام نزدیک است و به حدود ۵۴۲ تا ۵۷۰ میلادی مربوط می‌شود.گذشته از شکستن سد، تسلط کشتیهای رومی بر دریای سرخ و نفوذ مسیحیگری و

یهودیت و عواملی که باعث تسلط بیگانه در آن سرزمین شد و اختلافاتی که بین قدرتهای بزرگ بر سر نفوذ و تسلط در آن سرزمین بود منجر به انحلال تمدن یمن و پراکندگی اقوام آن گردید.

ذونواس و کشتار مسیحیان

در قرن ششم، یمن شاهد حوادث عجیبی است که خلاصه‌ی آن قتل، کشتار و کشمکش قدرتهای بزرگ روم و ایران و ظلم و اختلاف است. [صفحه ۵۰] مدتها سلطنت یمن منحصر به بنی‌حمیر بود تا نوبت به ذونواس رسید. وی دست از بت‌پرستی برداشت و به دین یهود گرائید.از طرفی در نجران فیمبون سابق‌الذکر مردم را به دین مسیح دعوت کرده بود. ذونواس در یهودیگری متعصب بود و بتحریک یهودیان به نجران رفت و مردم را به دین یهود دعوت کرد. وقتی سرپیچیدند خندقی حفر کرد و آتشی در آن افروخت و مسیحیان را در آن انداختند (۵۳۴ م) و اگر بعضی بآتش نسوختند با شمشیر کشته می‌شدند و اعضای بدنشان قطع می‌شد. جمع کشته‌شدگان این ماجرا را تا بیست هزار نفر نوشته‌اند [۸۰] و گویا این همان «داستان اخدود» است که قرآن اشاره می‌فرماید. [۸۱].

تسلط بیگانه

بدنبال این کشتار بی‌رحمانه، یکی از مسیحیان که جان بدر برده بود به دربار امپراطور روم یوستینیانوس،، در قسطنطنیه رفت و از او کمک خواست که از ذونواس انتقام بگیرد.روم از یمن فاصله‌ی زیاد داشت. از این رو، وی به نجاشی پادشاه حبشه نامه نوشت. حبشه مسیحی بود و با روم شرقی مناسبات دوستانه داشت. نجاشی سپاهی به فرماندهی ارياط فرستاد. وی جنگید و یمن را به تصرف حبشه درآورد. ارياط حاکم یمن شد تا پس از چندی که ابرهه - یکی از سپاهیان حبشه - او را بکشت و بجایش نشست.ابرهه همان است که برای خراب کردن کعبه آمد. وی بر نفوذ و [صفحه ۵۱] موقعیت مذهبی و اقتصادی مکه حسد برد و معبدی مجلل در صنعاء ساخت بدان امید که مردم عربستان بدان روی آورند، اما کسی توجه نکرد. حتی یمنیها حج خود را فقط در مکه قبول می‌دانستند. سرانجام ابرهه با سپاهی که در پیشاپیش آن فیلی در حرکت بود برای خراب کردن کعبه براه افتاد، اما در چند مورد بین راه مقاومتهائی شد و او با زد و بند و کشتار پیش رفت تا به حوالی مکه رسید و آنجا را و از جمله صد شتر عبدالمطلب را غارت کرد. اما پیش از آنکه بمقصود خود نایل آید، پرندگان از جانب دریا بحرکت آمدند و سنگریزه‌هایی بسرشان ریختند و آنان را خرد و نابود کردند [۸۲] ابرهه هم که خود در این ماجرا آسیب دیده بود پس از بازگشت در صنعا بمرد و این سال را «عام‌الفیل» نامیدند. همان سالی که پیغمبر اکرم بدنیا آمد. پس از این ماجرا، اعتبار مکه افزون گردید و حرم امن‌تر شد و قریش بهتر توانستند به بازرگانی خویش بپردازند.پس از ابرهه فرزندانش به سلطنت رسیدند و ظلمها کردند و مردم در فشار و بدبختی قرار گرفتند. اما سیف بن ذی یزین که از نژاد پادشاهان حمیر بود، دست بکار شد و به امپراطور روم شرقی شکایت برد و از او تقاضای فرستادن فرمانروایی کرد. وی چون با حبشه‌ی مسیحی رابطه‌ی خوب داشت نپذیرفت. وی بهمراهی نعمان بن منذر که از جانب ایران حاکم حیره و عراق بود پیش خسروپرویز آمدند و کمک خواستند. او سپاهی به فرماندهی وهرز فرستاد که قدرت حبشیان را در یمن درهم کوبید (۵۷۵ م.) مردم خوشحال بودند که از تسلط نفرت‌انگیز حبشه پس از ۷۳ سال بیرون آمدند و از سیف قهرمان این ماجرا داستانها ساختند. پس از این [صفحه ۵۲] جنگ سیف ظاهرا فرمانروای یمن شد و در قصر معروف «غمدان» که در دوران ظلم و بی‌لیاقتی امیران حبشی رو بویرانی رفته بود قرار گرفت. اما مردم یمن زود متوجه شدند که در چنگ ایرانیان افتاده‌اند و ارباب عوض کرده‌اند. بدین ترتیب تمدن و شوکت سابق یمن، جای خود را به ویرانیها و طغیانها و رقابت قدرتهای بزرگ داده بود. [۸۳].

حیره و غسان

دو کشور کوچک در حدود صحرای شام وجود داشت: یکی «حیره» که در سه میلی کوفه بود و دیگری «غسان»، آنجا که امروز به مشرق اردن معروف است. غسان بوسیله‌ی اسکندر – همانگونه که عادت او در برخی سرزمینها بود – تجزیه شده بود، تا مبادا به یونان حمله کنند. بعدها بوسیله‌ی اردشیر بابکان مستقل شد و تحت تسلط ایران قرار گرفت.حیره دولت عربی بود که تابع حکومت ایران شد و پادشاهان حیره از جانب امپراطوران ایران تعیین می‌شدند و به وی خراج می‌پرداختند و از او اطاعت می‌کردند. دولت ایران از حیره برای جلوگیری از حمله‌ی قبایل عرب به مرزهای ایران حمایت می‌کرد. و نیز در هنگام جنگ ایران با روم مردم حیره کمک می‌کردند. بدین ترتیب نوکرانی بودند که نه تنها جیره و مواجب نمی‌گرفتند، بلکه خراج هم باید می‌پرداختند و خدمتگزار اکاسره بودند. در این کشور کوچک نظم سیاسی صورت بدوی داشت و بر روابط عشایری و قبیله‌ای استوار بود.قبایل مجاور حیره تابع امیر حیره بودند. اما این تبعیت از [صفحه ۵۳] حدود تشریفات تجاوز نمی‌کرد و عرب بدوی استقلال خود را از دست نمی‌داد. [۸۴] .وقتی امرای حیره مسیحی شدند، مسیحیت در عربستان به وسیله‌ی آنان پیش رفت. مسیحیان حیره «نسطوری» بودند و کم و بیش بر اعراب مجاور ایران اثر می‌گذاشتند و پیشرفت محدود مسیحیت در عربستان تا حدی مرهون آنان است.«نسطوریان» که در ایران هم منشأ آثار علمی و فرهنگی بودند، در حیره نقش واسطه داشتند، و معنویات آرامی و ایرانی و یونانی را در عربستان نفوذ می‌دادند.یعقوبی می‌نویسد:«نعمان بن منذر – پادشاه حیره در نیمه‌ی دوم قرن ششم –»«دست نشانده کسری بود. کسری خبردار شد که وی»«دختری زیبا دارد. پیغام فرستاد تا دخترش را برای او فرستد.»«نعمان امتناع کرد. کسری از اینکه بنده‌اش، پیغام رد فرستاده»«عصبانی شد و احضارش کرد. نعمان از بعضی از قبایل مدد»«خواست. چون به او کمک نکردند خود پیش کسری آمد.»«کسری دستور داد دست و پای او را بستند و به خانقین بردند»«و دستور داد در آنجا او را زیر پای فیل اندازند تا بمیرد»«و بعد پیش شیران اندازند که او را بخورند، تا دیگر»سرسپردگان جرئت تخلف نکنند.» [۸۵] .در غسان، که همان شرق اردن است، چندی «ضجاعمه» می‌زیستند [صفحه ۵۴] و تحت حمایت و تبعیت دولت روم بودند؛ چون شام در قلمرو روم بود. در اثر خرابی سدمأرب مردم یمن به نواحی عربستان مهاجرت کردند، از جمله طایفه‌ی ازد به شرق اردن آمدند. سرزمینی حاصلخیز بود و چون «ضجاعمه» سست و زبون بودند، طایفه‌ی «ازد» در آن ناحیه مسلط شدند و بعدها بنام «غسان» معروف شدند و تا ماجرای جنگ «یرموک» باقی بودند.غسانیها تابع دولت روم بودند و از آنان ساختن قلعه‌های محکم، ساختمانهای سنگی عظیم، فنون جنگی و دیگر آثار تمدن را آموختند، تا از آن برای حمایت روم علیه ایران استفاده کنند. پادشاهان غسانی به نوکری رومیان دلخوش بودند و بزم عیش و نوششان دایر بود. عده‌ی زیادی کنیزکان آوازه‌خوان داشتند که برایشان مجلس‌آرایی می‌کردند. در غسان نیز نظم سیاسی بیشتر بر اساس روابط خویشاوندی و قبیله‌ای بود. قبایل اطراف هم ظاهرا تابع امرای غسان بودند.مسیحیت غسان، منوفیزیتی (تک ماهیتی) بود و آنرا در حجاز ترویج می‌کردند و روابط تمدن شامی و حتی تمدن روم شرقی، با عرب بودند و تعدادی کلمات آرامی وارد زبان عرب کردند. [۸۶] . [صفحه ۵۵]

ایران...

اشاره

کشور ایران علاوه بر امکانات فراوان خود، در اثر موقعیت ترانزیتی که میان شرق و غرب جهان داشت و می‌توانست بمنزله‌ی پلی جهت انتقال کالا و علوم و فنون میان کشورهای متمدن شرق و غرب باشد، ارج و اعتبار خاصی به خود گرفته و وزنه‌ی قابل توجهی در سیاست جهان به شمار می‌رفت.اینک ما دورنمایی از وضع ایران زمان طلوع اسلام را ترسیم می‌کنیم.

حکومت

نوع حکومت ایران، مانند اکثریت نزدیک به تمام حکومتهای دیگر آن زمان، سلطنت و مثل خیلی از حکومتها، کاملا استبدادی بود.تخت و تاج ایران را همزمان با طلوع خورشید اسلام خسروپرویز که از سال ۵۹۱ میلادی به تخت نشسته بود در اختیار داشت. موفقیتهای نظامی فراوانی که خسروپرویز در مرزهای شرق و غرب کشور بدست آورد در روحیه‌اش اثر نامطلوب گذاشت.طبری در وصف او می‌نویسد:«بخت و اقبال او را متکبر و مغرور کرد، خودخواهی و» [صفحه ۵۶] «استبداد و آزمندی او به نهایت رسید، چشم طمع به مال»«و ثروت مردم دوخت...» [۸۷] .و در جای دیگر نوشته:«در جرم و عصیان به باری تعالی به جایی رسید که به رئیس»«نگهبانی خاصه‌ی خود زادان فرخ فرمان داد تا همه‌ی زندانیان»«را که عددشان به سی و شش هزار می‌رسید هلاک کند...» [۸۸] .سلاطین ساسانی خود را از نژاد خدا و شخصیتی ربانی (بغ) معرفی میکردند، گرچه روحانیان آنان را بشر عادی و مکلف به تکالیف مخصوصی می‌دانستند.انوشیران ضمن نامه‌ای که به یوستینیانوس [۸۹] نوشته خود را «قهرمان قهرمانان و ساخته شده‌ی به صورت یزدان و وجودی الهی و واجب الاحترام...» می‌خواند. [۹۰] .خسروپرویز درباره‌ی خودش چنین تعبیر می‌کند:«آدمی فناناپذیر از میان خدایان، و خدایی بسیار جلیل»«در میان مردمان... کسی که در طلوع آفتاب قرین است...» [۹۱] .کسرایان ساسانی خود را در جمیع شؤون کشور فعال مایشاء می‌دانستند و سخت انتقادناپذیر بودند و اگر گاهی مشورتی می‌کردند از حدود تشریفات تجاوز نمی‌کرد و احترامی به آراء و افکار دیگران نمی‌گذاشتند، و حتی انوشیروان که در یک مورد دبیری را به جلسه‌ی شورایی که برای امری تشکیل داده بود دعوت کرد و دبیر رائی بر [صفحه ۵۷] خلاف نظر او اظهار کرد و ایرادی به نظریه‌ی شاه نمود، دستور داد با ضربات قلمدان او را هلاک کردند. [۹۲] .دست آنان در مورد اموال و ثروت کشور بکلی باز بود و ابدا حساب و کتاب و قید و شرطی نداشتند. «خزانه‌ی کشور با خزانه‌ی شاه یکی بود و شاه بدون احساس کوچکترین مسؤولیتی مالیه‌ی کشور را حیف و میل می‌کرد.» [۹۳] .

مذهب

هنگام ظهور اسلام، دین رسمی ایران «دین زردشتی» بود، ولی ادیان و مسالک «نصرانیت» و «یهود» و«مانوی» و «مزدکی» نیز در ایران هر یک پیروانی داشتند.

دین زردشتی

پیش از ظهور زردشت ظاهرا ایرانیان همان آئین بوداهای هندوستان را داشتند که بر اساس تقدیس و پرستش عناصر و قوای طبیعت قرار داشت. [۹۴] .زردشت با همه‌ی اختلافاتی که در تاریخ و محل تولد او وجود دارد، به احتمال قوی در حدود هفت قرن قبل از میلاد مسیح در غرب ایران به دنیا آمد و پس از گذراندن تحصیلات معمول روز، مدتی به ریاضت و انزوا گذراند و سپس بنا بر تواریخ زردشتیان، حالت مکاشفه و ارتباط با موجودات مجرد جهان برایش پیش آمد. [صفحه ۵۸] فرشته وهومنه اولین فرشته‌ای است که با او تماس برقرار کرد و او را معراج داد و بخدمت اهورامزدا برد. در آنجا به مقام پیامبری برگزیده شد، به زمین برگشت و بار دیگر مدتی ریاضت کشید و سپس شروع به پخش افکار خویش کرد. چون در زادگاه خود موفقیتی به دست نیاورد، به مشرق ایران پیش شاه گشتاسب رفت. شاه پس از دیدن معجزات، دین او را پذیرفت و این دین، در پی یک سلسله حوادث به صورت دین رسمی کشور و مورد حمایت قدرتهای دولت درآمد.

اوستا و گاتاها

گذشته از نظر چند نفر از محققان اروپایی از قبیل آبه فرانسوانو [۹۵] که معتقد هستند زردشتیان تا قرن هفتم کتب دینی منظم و نوشته نداشته و عقاید و معارفشان سینه به سینه می گشت، آنچه به تحقیق پیوسته و مورد قبول اکثریت مورخان واقع شده این است که زردشتیان از همان اوایل رسمیت یافتن، نوشته‌هایی به عنوان کتاب مقدس داشته‌اند. [۹۶] .«گاتاها» اصیلترین و معتبرترین بخش معارف دینی زردشتیان است که امکان دارد در زمان خود زردشت تمام یا قسمتی از آن به قلم خودش یا توسط شاگردانش تنظیم شده باشد. [۹۷] .«اوستا» که در زمان زردشت یا بعد از او تنظیم شده و بقولی روی دوازده هزار پوست گاو نوشته شده بود، یک یا دو نسخه از آن تا زمان [صفحه ۵۹] حمله‌ی اسکندر در سال ۳۲۶ قبل از میلاد وجود داشته ولی در اثر آن حمله بکلی مفقود شده است. [۹۸] .اشکانیان بفکر جمع آوری «اوستا» افتادند و اقداماتی کردند. سپس اردشیر ساسانی و شاهپور اول و دوم این فکر را تعقیب کردند، سرانجام مطالبی از سینه‌ها و افکار شخصی پیشوایان زردشتی به عنوان «اوستا» جمع آوری شد و حتی مسائل علمی و فنی روز هم جزء «اوستا» گردید و بالاخره شاهپور دوم شورای بزرگی به ریاست «موبد موبدان» تشکیل داد و متن قطعی «اوستا»ی جدید را تصویب کردند و همان متن تا اواخر دوره‌ی ساسانیان اعتبار و رواج داشت. [۹۹] .پس از شکست ایران از مسلمانان و نفوذ اسلام در این کشور و رواج احکام و دستورات و معارف آن، طبعا اوستای موجود مایه‌ی سرشکستگی پیروان زردشت و روحانیان زردشتی بود، و لذا توسط خود زردشتیان جمع آوری شد و سپس در قرن نهم میلادی با تغییرات فراوان بار دیگر تنظیم گردید. [۱۰۰] ایرانشناس معروف کریستن سن دانمارکی، که اکثر آنهایی که اخیرا درباره‌ی ایران چیزی نوشته‌اند استناد به نوشته‌های او کرده‌اند معتقد است که تقریبا تمام کتب و نوشتجات زردشتیان که به زبان پهلوی باقی مانده در قرن نهم میلادی تنظیم شده است. [۱۰۱].

خدا در تعالیم زردشت

به نظر می‌رسد که دین زردشت در ابتدا مبتنی بر اساس توحید و [صفحه ۶۰] از لحاظ احکام و دستورات کاملا مترقی و انقلابی بوده است و هیچ بعدی ندارد، همانطور که برخی از روایات اسلامی زردشتیان را اهل کتاب معرفی کرده و مخصوصا با توجه به اینکه قرآن کریم در سوره‌ی ۲۲ آیه ۱۷ مجوس را در ردیف «اهل کتاب» ذکر فرموده است، زردشت واقعا پیغمبر بوده و دین او آسمانی باشد. ولی آنچه مسلم است تعلیمات اصیل و واقعی زردشت بمرور زمان دستخوش تحریف و تغییر شده و قسمت اعظم آن بکلی نابود شده است. زیرا رفته رفته که این مذهب دین سیاسی ایران و در مسیر منافع طبقات حاکمه قرار گرفت به میل آنان به دست «مغ»ها که شرک در افکار آنان ریشه داشت توحید آن تبدیل به شرک، و مقررات آن مملو از خرافات و اباطیل گردید.مبدء شرک که در کلمات زردشت به صورتی معقول مطرح شده بود، در مقابل اهورامزدا خدای مستقلی شد و توحید زردشت تبدیل به ثنویت و شرک گشت.در پیرامون اهورامزدا الهه‌ی دیگری با صور گوناگون به ظهور رسید و خدایان باستانی اعصار اولیه‌ی اقوام آریائی، که شماره‌ی آنها به صدها و هزارها می‌رسید، با هاله‌ای از مجد و عظمت بار دیگر در «اوستا» چهره‌نمائی کردند. [۱۰۲] .«میترا» خدای مهر، «اوستا» خدای مادینه‌ی سحرگاه، «وایو» خدای باد، «بهمن» خدای زراعت، «آشا» خدای آتش، «خاشاتروا» خدای معادن و احجار، «ارمی‌تی» خدای خاک، «هوروتاتی» خدای آب، «امرایات» خدای نباتات و صدها خدای دیگر در معابد زردشتیان، با «اهورامزدا» در خدایی شرکت یافتند و هر یک مقام بلندی را اشغال کردند. [۱۰۳] . [صفحه ۶۱] «آفتاب» که احتمالا در تعلیمات اصیل زردشت موجودی مقدس و قابل ستایش بود، در دوره‌ی ساسانیان مورد پرستش و عبادت قرار گرفت و مقام الوهیت یافت. یکی از قسمتهای یزدگرد دوم چنین است:«قسم به آفتاب، خدای بزرگ که از پرتو رخ خویش جهان را»«منور و از حرارت خود جمیع کاینات را گرم کرده است» [۱۰۴] .دلیل دیگر پرستش آفتاب این است که وقتی روحانیون مسیحی را مجبور به ترک مسیحیت و پذیرش دین زردشت می‌کردند، با آنها شرط می‌کردند که خورشید بپرستند و برای آن قربانی تقدیم نمایند. [۱۰۵] .از

«اوستا»ی موجود چنین برمی‌آید که پرستش عناصر طبیعت در میان زردشتیان کاملا رایج و جدی بوده است. در میان این عناصر آتش (آذر) خوشبخت‌تر بود و علاوه بر جنبه‌ی الوهیت، کم کم فرزند «اهورامزدا» نیز شده است. [۱۰۶] .کریستن سن در صفحه‌ی ۴۵۶ مباحثه‌ای را که میان یک «مغ» با گیوارگیس [۱۰۷] مسیحی رخ داده آورده است. در این بحث، ابتدا «مغ» منکر آتش‌پرستی زردشتیان می‌شود، ولی گیوارگیس چند آیه از اوستا را که با صراحت دلالت بر پرستش آتش دارد به رخ مغ می‌کشد. مغ مضطرب می‌شود و سرانجام جواب می‌دهد که آتش را به خاطر اینکه با «اهورامزدا» از یک طبیعت است می‌پرستم.

شرک در خلقت

اوستای موجود در مورد خلقت جهان نیز به ثنویت و شرک [صفحه ۶۲] قایل است، زیرا خلقت بسیاری از موجودات را به «اهرمن» – خدای ظلمت و رقیب اهورامزدا – نسبت می‌دهد و میان این دو مبدء در خلقت و اداره‌ی مخلوقات و هدف از خلقت، تضاد و تباین قایل است. [۱۰۸] .«اوستا» عمر دنیا را دوازده هزار سال منقسم به چهار دوره‌ی سه هزار ساله می‌داند و می‌گوید زردشت در دوره‌ی آخر به وجود آمده. روی این حساب، آخرین دوره‌ی دنیا نیز نزدیک به پایان است. [۱۰۹] . در مورد معاد و قیامت و حساب و جزا و بهشت و جهنم دین زردشت از سایر ادیان آن روز آسیا، به ادیان آسمانی نزدیکتر است، گرچه خرافات و اباطیل فراوانی هم در این خصوص دارد.

زروانیان

«زروانیسم» یکی از شاخه‌های آیین زردشتی است. زروانیان، قبل از «اهورامزدا» و «اهرمن»، از لحاظ رتبه، معتقد به «زروان» (زمان غیرمتناهی) بودند، و «زروان» را پدر این دو گوهر توأم و «اهریمن» را مقدم بر «اهورامزدا» می‌دانستند. این مکتب نیز تا پایان دوره‌ی ساسانیان در بخش عظیمی از پیروان دین مجوس رواج داشت، ولی با نفوذ اسلام و مسلمین رفته رفته رونق خود را از دست داد. [۱۱۰] .

کیش مانی

مانی در سال ۲۱۵ میلادی در یکی از دهات بابل به دنیا آمد و پس از گذراندن تحصیلات مرسوم روز و مدتی مطالعه، خود را به عنوان [صفحه ۶۳] همان پیغمبری که حضرت مسیح بشارت ظهور او را داده بود معرفی کرده است.بنظر می‌رسد مانی مطالعات وسیعی در ادیان موجود آن روز کرده و از هر یک جزئی را که موافق با سلیقه‌ی او بوده برگزیده و سپس در سال ۲۴۲ میلادی مجموعه‌ای مرکب و مختلط به عنوان دین جهانی به جهان عرضه داشته است. [۱۱۱] .تحت تأثیر مذهب زردشتی دو مبدء خیر و شر برای جهان قائل شده. در بیان کیفیت آفرینش از عقاید و افکار «گنوستیک»های عیسوی و «ابن‌دیصان» چیزهایی گرفته و تثلیث نصارا را به صورتی دیگر منعکس کرده است. تناسخ را که از خصایص ادیان هندوستان است با کلمه‌ی «سامسارا» [۱۱۲] – تناسخ – که از ریشه‌ی سانسکریت است در تعلیمات خود گنجانیده و نوعی طبقه‌بندی را در جامعه‌ی بشری پیشنهاد کرده است که تأثیرپذیری او را از آیین فرقه‌های هندویی نشان می‌دهد و احکام و مقررات علمی و اخلاقی او نیز مجموعه‌ای از سنن مختلف ادیان نامبرده است.مذهب مانی اصولاً بر خلاف مذاهب آسمانی و همانند مسالک سیاسی، دارای روح فرصت‌طلبی و سازش با محیط و سخت انعطاف‌پذیر بود، که در هر جا به اقتضای محیط رنگ و شکل عوض می‌کرد و بهمین جهت با سرعت عجیبی در سراسر اروپا و آسیا منتشر شد و پیروان فراوانی به دست آورد.شاهپور اول به مانی گروید و باعث رواج سریع کیش او شد. ولی بهرام اول تحت فشار روحانیون زردشتی در سال ۲۷۶ میلادی او [صفحه ۶۴] را به محاکمه کشید و بجرم ارتداد از دین زردشت او را به قتل

رساند. پس از مرگ او مبلغان فراوانی در شرق و غرب کیش او را منتشر کردند ولی در ایران غیرقانونی اعلام شد. لیکن «مانویان» انجمنهای سری فراوانی در ایران داشتند و تا آخر دوره‌ی ساسانیان فعالیت می‌کردند. پس از غلبه‌ی مسلمین بر ایران دست از فعالیت کشیدند و در جامعه‌ی اسلامی ایران منحل شدند. بسیاری از محققین معتقدند که «مانویان» بر تصوف مسلمین اثر گذاشتند و تصوف ایران اسلامی جلوه‌ای از افکار مانویان است. [۱۱۳] .از مانی کتابهای فراوانی به زبانهای سریانی و پهلوی مانده است. کتابهای «کفلایه»، «شاهپورگان»، «کنزالاحیاء»، «رسالهٔ الاصل»، «رسالهٔ الاثنین»، «رساله کوان» «انجیل» و یا «انجیل زنده»، «احکام و قواعد»، «الاسرار»، «پراگمایاتا»، «جباران»، «مجموعه‌ی ارژنگ»، «الهام‌نامه» و «خدای منجی» از جمله کتبی است که مورخان به نام مانی ثبت کرده‌اند.مانی شخصی پرکار و نقاشی چیره دست و ادیبی زبردست و مبتکر بود. خط سریانی را اصلاح کرد و به جای خط پهلوی در ایران رایج نمود. [۱۱۴] .

مزدکیه یا درست دینان

شخصی به نام زردشت یا «بوندس» [۱۱۵] از پیروان مانی که اصلا از اهل شهرستان فسا واقع در فارس بود در روم به عنوان اصلاح دین مانی [صفحه ۶۵] مذهب جدیدی به نام «درست دینان» بوجود آورد و به ایران بازگشت و مشغول تبلیغ شد. [۱۱۶] .دو قرن بعد مزدک که مرد فعال و پشت‌کاردار عجیبی بود، با استفاده از زمینه‌ی مساعد جامعه‌ی ایران که مملو از فساد و ظلم و تبعیض و نارضایی اکثریت بود، بر مبنای عقاید و افکار «درست دینان» و بهره‌گیری از استیصال و فقر شدیدی که بر اثر یک قحطی سخت، جامعه‌ی ایران را در خود غرق کرده بود، انقلاب عظیمی علیه طبقات اشراف و هزار فامیلها براه انداخت.پادشاه وقت قباد (کواذ) که عمق نفوذ افکار مزدک را درک کرده بود و خود از اعمال نفوذ روحانیان و اشراف سخت ناراحت بود از او پشتیبانی کرد و در نتیجه مسلک «درست دینان» نضج گرفت و به نام مزدک اشتهار یافت. [۱۱۷] .جهان‌بینی مزدکی تقریبا مثل جهان‌بینی مانوی و بر اساس وجود دو مبدء خیر و شر و نور و ظلمت برای جهان است و عالم مادی را محصول اختلاط نور و ظلمت می‌داند. ولی مزدکیان، برخلاف مانی، حرکات و اعمال ظلمت را ارادی نمی‌دانند و نیز نور و ظلمت را مثل مانی متشکل از پنج عنصر ندانسته بلکه دارای سه عنصر می‌دانند. خدای را چنین تصور می‌کنند: «بر تخت نشسته و در حضور او چهار قوه هستند که آنها بوسیله‌ی هفت وزیر که در دایره‌ی دوازده تن روحانی دور می‌زنند جهان را اداره می‌نمایند.» [۱۱۸] .در زمینه‌ی اجتماعی، «مزدکیه» علاج تمام رنجها و فسادهای [صفحه ۶۶] اجتماع را ایجاد عدالت و مساوات کامل در میان انسانها از لحاظ بهره‌برداری از مواهب طبیعی می‌دانند و به همین جهت استفاده‌ی از ثروت جهان و بهره‌گیری از زمان را برای تمام مردم بطور مساوی مباح و اصل زهد و عدم توجه به مادیات و ترک آزار مخلوقات را مثل مانی به تقلید از دین بودا سفارش کردند. [۱۱۹] نفوذ و قدرت اعیان و اشراف، قباد حامی مزدک را شکست داد و به زندان قلعه‌ی فراموشی انداخت.کاووس پسر بزرگ قباد نیز که قاعدهٔ بایستی ولیعهد شود، چون پیرو مزدک بود از گردونه‌ی قدرت خارج شد و به جای او انوشیروان نامزد سلطنت گردید و «مزدکیان» رو به شکست و اضمحلال رفتند. گرچه قباد دوباره به سلطنت رسید، ولی دیگر به طور رسمی از مزدکیان حمایت نکرد.مزدکیان با حربه‌ی تبلیغاتی برانی که در دست داشتند، در همه جا نفوذ کردند و کم کم یک سازمان دینی و روحانی تحت ریاست اندرزگر که خود مزدک بود تشکیل دادند و هرج و مرج عجیبی در ایران بوجود آوردند. بقول تنسر «حجاب و حفاظ و ادب مرتفع شد» [۱۲۰] .و بقول کریستن سن «در هر سو دست تطاول دراز شد.»«شورشیان داخل خانه‌ی نجبا و اشراف می‌ریختند و دست به»«غارت اموال و تصرف زنان می‌زدند. در گوشه و کنار،»«املاک و اراضی را به تملک گرفته ویران کردند.»سرانجام در اواخر سال ۵۲۸ یا اوایل ۵۲۹ قباد، به اغوای انوشیروان ولیعهد، نقشه‌ی وسیعی برای نابود کردن مزدکیان طرح و اجرا کرد و به همان وضع معروف آنان را قتل عام نمود. بقایای آنها به صورت مخفی [صفحه ۶۷] کم و بیش فعالیت داشتند، تا آن زمان که ظهور اسلام و مساوات و عدالت انسانی آن شعار انقلابی را

از دستشان گرفت و بساطشان برچیده شد. [۱۲۱] .

عیسویان ایران

مذهب مسیح در ایران بیشتر توسط اسیران نصرانی که در جنگهای ایران و روم به دست ایرانیان گرفتار و به نقاط مختلف کشور پراکنده می‌شدند نفوذ کرده است. تا وقتی که در روم دولت رسمی مسیحی وجود نداشت، حکومت ایران در خصوص مسیحیان حساسیتی ابراز نمی‌کرد. ولی با تشکیل امپراطوری میسحی توسط قسطنطین در زمان شاپور دوم و جلب توجه مسیحیان مقیم ایران نسبت به مرکز حکومت مسیحی روم، دولت ایران نسبت به عیسویان بدگمان شد و سخت‌گیریها و محدودیتهای شدیدی نسبت به آنها، مخصوصا عیسویان مقیم نواحی مرزهای غربی کشور که مجذوبیت و وفاداری بیشتری به روم مسیحی داشتند آغاز گردید. شاپور دوم در یکی از نامه‌های خود به یکی از حکام می‌نویسد:«سیمون رئیس نصاری را دستگیر کنید و تا زمانی که این»«نوشته را امضا نکند و مالیات سرشماری و خراج قوم نصاری»«را که در کشور ما خداوند زندگانی میکنند بالمضاعف»«وصول ننموده و به خزانه ما نپردازد او را رها نکنید»«زیرا ما خدایان به امور جنگ اشتغال داریم و آنها در ناز»«و نعمت بسر می‌برند، آنها در مملکت ما ساکنند و دوستدار»«دشمن ما قیصر هستند.» [۱۲۲] . [صفحه ۶۸] آزار دیدن و محدودیت مسیحیان از حدود سال ۳۳۹ میلادی در ایران شروع شد و تا اواخر دوره‌ی ساسانیان، به استثنای چند دوره‌ی کوتاه که میان ایران و روم آشتی برقرار بود، ادامه یافت و بطور کلی وضع رفتار دولت ایران با اقلیت مسیحی کاملا- تابع وضع روابط ایران و روم بوده است.در سال ۳۶۲ هلیودور [۱۲۳] اسقف مسیحی را به نه هزار مسیحی ساکن شهر فنک [۱۲۴] در اثر شورشی که کردند به خوزستان تبعید نمودند، و شاپور دوم عده‌ی زیادی مسیحی را به قتل رساند. کریستن سن از قول سوزمن [۱۲۵] تعداد مقتولین مسیحی زمان شاپور دوم را شانزده هزار نفر نقل می‌کند.در عین حال تقریبا همیشه مذهب عیسوی در ایران مجاز بود و زجر و شکنجه‌ها و کشتن‌ها همه به بهانه‌های مخصوص و در اثر حوادث خاصی پیش می‌آمد.در دوران سلطنت خسرو پرویز که مورد توجه خاص این فصل است، عوامل چندی از جمله پناه بردن خسرو به قیصر روم و حمایت قیصر موریکوس از او در راه رسیدن به سلطنت و ازدواج او با ماریا شاهزاده خانم مسیحی رومی، و عشق شدید او به شیرین که کیش مسیحی داشت، باعث شد که عیسویان مورد حمایت حکومت وقت واقع شوند و از امکانات فراوانی برخوردار گردند. [۱۲۶] خسرو مقام بزرگ «واستریوشان سالار» - ریاست اصناف - را به یک مسیحی به نام یزدین واگذار کرد. یزدین در راه تقویت مسیحیان ایران قدمهای بزرگی برداشت و با اجازه‌ی [صفحه ۶۹] کسرا از یهودیان بیت‌المقدس که در دوران ضعف نصارا کیساهای آنها را آتش زده بودند انتقام گرفت. [۱۲۷] .و نیز خسرو، به نام «سرجیوس» که در جنگ به او کمک کرده بود چند کلیسا ساخت و یک تاج زر به کلیسای «سرجیوپولیس» [۱۲۸] سوریه تقدیم نمود. [۱۲۹] .حمایت خسرو از مسیحیان بقدری جدی و علنی بود که بعضی از مورخان از جمله اوتیکوس او را نصرانی دانسته‌اند. [۱۳۰] .اما بار دیگر با تیره شدن روابط ایران و روم در اثر حمله «هرقل» به ایران و جانبداری عیسویان ایران از روم روابط ایران و نصارا تیره شد و فشار و زجر تجدید گردید و حتی «یزدین» که سخت مورد اعتماد خسرو بود به دار آویخته شد و زوجه‌اش برای نشان دادن محل پولهای او زیر شکنجه قرار گرفت و اموالش مصادره گردید. [۱۳۱] .

سازمان جامعه

تبعیض و امتیازات فراوان و غلط، بارزترین خصیصه‌ای است که در اجتماع ایران آن روز به چشم می‌خورد. همه‌ی مردم ایران بر اساس خون و فامیل طبقه‌بندی شده بودند، و هر طبقه حدود و امتیازات خاصی داشت. طبقه‌بندی از چند نظر و به چندین صورت وجود داشت و وجه مشترک تمام صور عدم مساوات افراد و طبقات است. طبق یک طبقه‌بندی که در اوستای موجود هم شبیه آن

وجود دارد، مردم به چهار [صفحه ۷۰] طبقه تقسیم شده بودند:۱- روحانیان (آسروان) ۲- نظامیان (ارتیشتاران) ۳- کارمندان دولت (دبیران) ۴- توده ملت (واستریوشان) تقسیم شده و هر طبقه در داخل خود گروهها و شاخه‌های متعددی داشتند.در اینجا ما در صدد تشریح طبقات و خصوصیات آنها نیستیم و طالبین را به کتاب «ایران در زمان ساسانیان» صفحات ۱۱۸ تا ۱۶۱ و «نامه‌ی تنسر» که مرجع بسیاری از اطلاعات دوره‌ی ساسانیان است راهنمایی می‌کنیم، و فقط چند نمونه از تبعیض‌های رایج آن دوره را از نظر خوانندگان محترم می‌گذرانیم.مقام و موقعیت و امتیازات و حدود هر طبقه کاملا مشخص و انحصاری بود و فردی از طبقه‌ی پایین‌تر نمی‌توانست - بجز در شرایط استثنایی - به طبقه‌ی بالاتر وارد شود و بدتر از همه، در این میان وضع طبقه‌ی «توده‌ی ملت» بود. مقررات رسمی کشور از منافع و امتیازات طبقات حمایت می‌کرد. طبقات از لحاظ زن، خانه، باغ، ملک، شغل، لباس، خدمتکار، مرکب و آلات و ابزار تجمل با هم اختلاف داشتند و ایرانیان معتقد بودند که «خدا هر کسی را بهر کاری ساخته» که اگر غیر از آن را متصدی شود موجب فساد خواهد شد. [۱۳۲] اینک اشاره به امتیازات چند طبقه.

شاه و درباریان

بیش از تمام طبقات، طبقه‌ی منتسب به خاندان سلطنت از مواهب و امتیازات اجتماع برخوردار بودند. شخصیت به اصطلاح «ملکوتی [صفحه ۷۱] شاهنشاهان ساسانی» بقدری با مردم معمولی تفاوت داشت که در عداد بشر معمولی به حساب نمی‌آمدند.مثلا کسی که می‌خواست به حضور خسروپرویز برسد، پس از تحصیل اجازه‌ی رسمی که خود تشریفات کمرشکنی داشت، واجب بود که دستمال «پی‌تی‌دان» بمنظور جلوگیری از آلوده شدن «فرشاهی» از بخار دهانها به دهان بگیرد، به محض ورود به حال سجده به خاک بیفتد و تا شاه اجازه ندهد برنخیزد، و پس از برخواستن با دست سلام دهد و پس از صدور اجازه‌ی صحبت، سخن را با دعا به جان شاه - که معمولا با جملات «انوشگ بوید» جاوید باشید، «او کامک رسی» کامیاب باشید، ادا می‌شد - شروع کند و شاه را به مضمون «شاخ بغان» شما وجود الهی و یا «مردم پهلم» اولین انسان، مورد خطاب قرار دهد. [۱۳۳] .روزی که شاه حجامت می‌کرد و یا دوایی می‌خورد، با تشریفات خاصی به مردم پایتخت ابلاغ می‌شد و بایستی در آن روز همه‌ی مردم پایتخت از خوردن آن دوا و حجامت خودداری نمایند و اگر نه، ممکن بود اثر آن در وجود شاه کم باشد. [۱۳۴] .در مجلس رسمی دربار، پرده‌ای شاه را از حضار جدا می‌کرد و حداقل به فاصله ده ذراع از پرده، طبقه‌ی «اسواران و شاهزادگان» و ده ذراع دورتر از آنان «ندیمان و محارم» و «اساتید موسیقی»، و ده ذراع دورتر از آنان «نوازندگان، بازیگران و مطربان» قرار می‌گرفتند و افراد طبقه‌ی پایین حق ورود به هیچ یک از این دستجات را نداشتند. در این مجلس اگر شاه مست می‌کرد و فرمانی صادر می‌نمود [صفحه ۷۲] دو نفر غلام موظف بودند که تمام آنچه پادشاه در هنگام مستی گفته عینا یادداشت کنند به این طریق که یکی می‌گفت و دیگری حرف به حرف می‌نوشت و بعد به نظر او می‌رساندند! [۱۳۵] .هیچکس حق ورود به اطاق مخصوص شاه را نداشت، و تدابیر مخصوصی برای حفظ جان او بکار می‌رفت، از جمله هر شب چهل بستر در چهل نقطه برای او گسترده می‌شد و تازه بسیاری از شبها در هیچ کدام نمی‌خوابید بلکه شب را در اطاق محقری بسر می‌برد و به جای نازبالش سر را بر بازوی خود قرار می‌داد. [۱۳۶] .اگر در جنگی شخصا شرکت می‌کرد، وضع محافظین شخص او در جبهه و در ستاد تمام استحکامات لشکر را تحت‌الشعاع قرار می‌داد. [۱۳۷] .اگر شاه از گفته یا عمل کسی خوشش می‌آمد و طبق معمول با کلمه «زه» اظهار رضایت می‌کرد، بایستی به آن شخص یکهزار درهم داده شود.اگر شاه به منزل کسی نزول اجلال می‌کرد، آن شخص تا مدتی از مالیات معاف می‌شد، و از آن پس هیچ یک از بستگان یا بندگان او را به اتهامی نمی‌توانستند زندانی یا محکوم نمایند.ثعالبی می‌نویسد:«خسرو را گفتند فلان حاکم را به درگاه خواندیم تعلل»«ورزید. جواب داد اگر برای او دشوار است که به تمام بدن»«نزد ما آید ما به جزئی از تن او اکتفا می‌کنیم بگوئید»«سر او را به درگاه ما بیاورند.» [صفحه ۷۳] دربار ساسانی در عیش و نوش و شهوترانی و تجملات و احتکار ثروت بقدری اسراف کاری

می کند که آمار و ارقام نجومی و افسانه‌ای آن گاهی از حوصله‌ی باور کردن خارج می‌شود. ما در اینجا فقط چند قلم از اسرافهای خسروپرویز را که معاصر با طلوع اسلام بود می‌آوریم.پولهای گزافی صرف ساختن کاخهای افسانه‌ای می کرد و مخارج جنگهایش با ارقام نجومی قابل شمارش بود. جواهرات و اشیاء گرانبهایی که داشت خود فصلی به عنوان «اشیاء عجیب» در تاریخ اشغال کرده. مخارج جنگها و عیاشیها و تجملات او به حساب نمی‌آمد. علاوه بر تمام اینها در سال سیزدهم سلطنتش مبلغ هشتصد میلیون مثقال زر و در سال سی‌ام هزار و پانصد میلیون مثقال زر در خزاین خود داشت؛ در سال هجدهم سلطنت تنها چهارصد و شصت و هشت میلیون طلا به گنج تیسفون منتقل کرد. [۱۳۸] . هفت گنج معروف او خود موضوعی برای کتب تاریخی و حماسه‌های فردوسی شده است [۱۳۹] .با اینکه این گنجها از اموال عمومی و متعلق به ملت انباشته می‌شد، دربست در اختیار شخص خسرو بود و در مصالح عمومی مصرف نمی‌شد. [۱۴۰] .خسرو سه هزار خادم مرد و هشت هزار و پانصد مرکب و هفتصد و شصت فیل و دوازده هزار قاطر برای حمل بار و بنه‌ی خود داشته و همه‌ی اینها جزء تشریفات دربار او بود. [۱۴۱] . [صفحه ۷۴] این شهریار هیچ وقت از شهوترانی سیر نمی‌شد و علاوه بر هزاران دختر خادم و مغنیه، هزاران زن در حرمسرا داشت. [۱۴۲] .هر وقت میل به تجدید فراش می کرد، بخشنامه‌ای به تمام فرمانداران ایران صادر می کرد و ضمن شرح اوصاف زنان مورد اشتهای خویش دستور می‌داد که هر جا چنان زنانی سراغ دارند به حرمسرای او اعزام دارند. [۱۴۳] . از بس زن در حرمسرای خود زندانی کرده بود، زنان معمولی او در تمام عمر فقط حق یک شب همبستر شدن با او را داشتند، و واقعا اگر نوبتی هم بود بیش از این نوبت به آنها نمی‌رسید. [۱۴۴] .عشق خسروپرویز به شیرین (زن عیسوی یونانی یا خوزستانی) و نفوذ فوق‌العاده‌ی شیرین در او که به خاطر او، علیرغم عقیده‌ی مذهبی خود و علیرغم نظر روحانیان مقتدر کشور، به نصارای ایران امتیازات و امکانات فراوان داد، سند دیگری برای اثبات شهوترانی شدید اوست. [۱۴۵] .شیرویه، فرزند خسرو که پدر را از تخت سلطنت بزیر کشید، برای اثبات مجرمیت او پرسشنامه‌ای ترتیب داد و او را استیضاح کرد.چند ماده از استیضاح او چنین است:«بدرفتاری با زندانیان سیاسی. رفتار مستبدانه و ظالمانه»«با زنانی که اجبارا آنها را به حرمسرا کشیده بود، ظلم و»«تعدی نسبت به رعایا، وضع خراجهای گزاف، جمع»«گنجها از مال رعیت» [۱۴۶] .در اینجا باید یادآور شویم که این اسراف و تبذیر و ولخرجی‌ها [صفحه ۷۵] مخصوص خسروپرویز نبوده، بلکه اغلب سلاطین ساسانی چنین وضعی داشته‌اند. مثلا قسمتی از وسائل خانگی شخصی که یزدگرد آخرین پادشاه ساسانیان، در وقت فرار از مقابل مسلمانان همراه داشت با رعایت اصول سبکباری که لازمه فرار است عبارت بود از: هزار آشپز، هزار رامشگر، هزار یوزبان، هزار بازبان و یک اردو خدم و حشم و زنان. [۱۴۷] .ثروت یکی از استانداران دولت انوشیروان ساسانی در ایالت آذربایجان، به نقل کریستن سن چنین بود:«دو بار هزار هزار دینار پول نقد، سیصد هزار هزار دینار تجمل»«و متاع زرینه و سیمینه، پانصد هزار هزار دینار جواهرات.»«در خراسان و عراق و آذربایجان شهری نبود که در آن»«ده پاره یا هفت پاره ملك و آسیاب و کاروانسرا و گرمابه»«و مستقل نداشته باشد. سی هزار چهارپا، هزار و هفتصد»«غلام رومی و حبشی و چهارصد کنیز» [۱۴۸] .کریستن سن کتاب «خسرو کواذان و ریذگی» (خسرو پسر قباد و یک غلام) را منبعی برای مطالعه‌ی خوشگذرانیها و عیاشی‌های اشراف دوران ساسانیان معرفی می کند.این ثروتها و اسراف و تبذیرها همه از دسترنج طبقه‌ی ضعیف و مولد که خود با فقر و بدبختی دست به گریبان بودند تأمین می گردید.عناوین فراوانی از قبیل «مالیات سرانه» و «مالیات بر درآمد» و «مالیات اراضی» و «مخارج فوق‌العاده» و «تحفه‌ها» و «هدایای روزهای عید و عزا» وجود داشت. [صفحه ۷۶] دانیل دنیت در کتاب «جزیه در اسلام» می‌نویسد:«حدود سی نوع عوارض در ایران دوره‌ی ساسانی برای»«اخاذی از مردم وجود داشته و حتی طبقات بالا از طبقات»«پایین جزیه می گرفتند» [۱۴۹] .در حالی که بسیاری از اشراف و درباریان و روحانیان ثروتمند به بهانه‌های مختلف از پرداخت مالیات معاف بودند. [۱۵۰] .شرکت افراد طبقه‌ی روستا در جنگها اجباری و به عنوان وظیفه بود و مزد و حقوقی دریافت نمی کردند، [۱۵۱] ولی اشراف و نجبا از زمان انوشیروان به بعد برای سربازی و رفتن به جنگ مقرری دریافت می کردند. [۱۵۲] .در عین حال تبعیض میان روستاها و نجبا در لشکرکشی نیز شدید

بود. وضع روستاییان که معمولا ـ جزء پیاده نظام بودند، بقدری بد و سخت بود که «بلیزاریوس» رومی، پیاده نظام ایران را چنین توصیف می کند:«جماعتی دهقانی فقیرند که به دنبال سپاه نمی آیند مگر»«برای اینکه دیوارها را خراب و اجساد کشتگان را برهنه»«کنند و سربازان (اسواران) را خدمت نمایند.» [۱۵۳] .بخش عظیمی از مردم که جزء طبقه‌ی پست به شمار می‌رفتند، یعنی همه‌ی مردم به استثنای موبدزادگان و نجیب‌زادگان، از تحصیل علوم و فنون متداول آن زمان محروم و ممنوع بودند و به هیچ عنوان و قیمتی [صفحه ۷۷] حق تحصیل نداشتند و استفاده از پزشکان خارجی که مهارت بیشتری در طبابت داشتند برای بعضی از طبقات جایز و برای طبقات عامه ممنوع بود. [۱۵۴] تبعیض و بی‌عدالتی در جامعه‌ی آن روز ایران بقدری زننده و غیر انسانی بود که هفت فیلسوف یونانی که بر اثر شایعه‌ی «علم‌دوستی و عدالت انوشیروان» به ایران پناه آورده بودند از مشاهده‌ی مظاهر آن تبعیضات وحشیانه آزرده شدند و ایران را ترک گفتند. [۱۵۵] .

طبقه‌ی روحانیان

در زمان ساسانیان پیشوایان مذهب زردشتی دارای قدرت و نفوذی عمیق و وسیع و از امتیازات بی‌حد و حصری برخوردار بودند و می‌شود گفت در شکم دولت خود دولتی مستقل و مقتدر بودند، گرچه معمولا ـ با دولتهای وقت در یک جبهه و یک صف قرار داشتند و نقش مؤید و حامی حکومتها را بازی می کردند.مسعودی در کتاب التنبیه، مقامات و درجات رسمی مملکت را در زمان یزدگرد از کتاب گاهنامه چنین نقل می کند: «پس از شاه: ۱- موبد موبدان ۲- بزرگ فرماندار ۳- سپهبد ۴- دبیر بد ۵- واستریوش بد [۱۵۶] ».به طوریکه ملاحظه می کنید مقام موبد موبدان پس از شاه بالاتر از تمام مقامات کشور است. روحانیان زردشتی دست بالای دست دودمان ساسانی که با ادعای انتساب به کی گشتاسب فخر می کردند، گرفته و نسب خود را به منوچهر پیشدادی می‌رساندند. نظریه‌ی آنان در جمیع [صفحه ۷۸] امور زندگی اعتبار داشت و به قول کریستن سن «هر فرد ایرانی من المهد الی اللحد تحت نظارت روحانیان قرار داشت.»مقامات روحانی ثروت کلانی از مجاری حقوق مالی ثابت دینی کفارات و نذورات و صدقات انباشته بودند و بسیاری از املاک حاصلخیز کشور را در دست داشتند. [۱۵۷] .موبد موبدان که در رأس جامعه‌ی روحانیت قرار داشت، قانونا توسط شخص شاه تعیین می‌شد، ولی خود در اراده‌ی سلطان سخت نفوذ داشت و احیانا و عنداللزوم پادشاهی را از سلطنت خلع و پادشاه دیگری را به جای او از همان خاندان می‌نشاند. سعید نفیسی می‌نویسد:«سرکرده‌ی موبدان، به عنوان موبد یا موبد موبدان، در»«پایتخت اول شخص مملکت و دارای اختیارات نامحدود»«بوده است، و چنانکه گذشت بر شاهنشاهان ساسانی برتری»«داشته است.» [۱۵۸] .پس او «هیربد هیربدان» و «مغ مغان» و عناوین دیگر قرار داشت.تربیت و تعلیم بطور کلی اعم از ابتدایی و متوسطه و عالی توسط روحانیان اجرا می‌شد و هیچ طبقه‌ی دیگری حق دخالت در آن را نداشت. [۱۵۹] .انتخاب شاه جدید بستگی شدیدی بنظر موبد داشت و رأی او قاطع و فاصل به حساب می‌آمد. گرچه شاه به موجب سه نامه‌ی جداگانه به سه مقام «ریاست مذهبی» و «دبیران مهشت» و «ایران سپاهبد» [صفحه ۷۹] احتیاجات کشور و صفات فردی که بتواند از عهده‌ی انجام امور برآید بیان می کرد و از آنان دعوت می‌نمود که در باب تعیین جانشین او مشورت کنند، اما اگر این سه مقام اتفاق نظر پیدا نمی کردند، کار محول به نظر موبد موبدان می‌شد و او طی تشریفات خاصی تصمیم می گرفت و شخص مورد نظر را از میان شاهزادگان انتخاب می کرد و سپس تاجگذاری نیز بایستی به وسیله‌ی او انجام گیرد. [۱۶۰] .شعبه‌های دیگری از روحانیت به عنوان ستاره‌شناسان (اخترماران) و غیب‌گویان و جادوگران در دستگاه حاکمه‌ی ساسانیان نفوذ عجیبی داشتند. [۱۶۱] .دستگاه قضایی، با همه‌ی اعتبار و ارزشی که داشت، دربست در اختیار روحانیون بود و منصب قضاوت یکی از هفت منصبی بود که در اختیار هفت دودمان به طور انحصاری و ارثی ثابت بود. [۱۶۲] . گرچه قانونا قوه‌ی عالی قضایی به شخص شاه اختصاص داشت ولی عملا به مقامات روحانی منتهی می‌شد و حتی با تشریفات مخصوصی در اعیاد «نوروز» و «مهرگان» موبد موبدان بین شاه و رعایا قضاوت

می‌کرد؛ قضاوتی که صورت‌سازی و تظاهری بیش نبود. [۱۶۳] .شعبه‌ای دیگر از روحانیان که خود سازمان عریض و طویلی داشتند نگهبانان آتش مقدس بودند که انجام تشریفات مخصوص آتشکده‌ها و ستایش و پرستش و عبادات به عهده‌ی آنان بود. این فرقه را «هیربد» که در اوستا «آئیراپاتی» یا خادم آتش تعبیر شده می‌خواندند. [صفحه ۸۰] طبری نوشته:«خسروپرویز آتشکده‌های فراوانی ساخت و دوازده هزار«هیربد برای خواندن ادعیه و انجام مراسم عبادت در آنها«گماشت.» [۱۶۴] .با توجه به اینکه زردشتیان هر شبانه روز چندین بار بایستی در این معابد به عبادت بپردازند، شدت ارتباط مردم و هیربدان معلوم می‌شود.

نظامات اجتماعی

مرجع مقررات و قوانین اجتماعی ایران فقط منابع مذهبی زردشتی بود. قانون مدنی نسبتا مفصلی به نام «ماذیگان ی هزار داذستان» (گزارش هزار فتوای قضائی) از روی مبانی دینی تنظیم شده بود و مسائل قضائی را هم با آن حل و فصل می‌کردند و در مسائلی که تازه روی می‌داد هم، فتاوای «مغان» را مرجع رسمی می‌شناختند.خانواده:در نظام خانواده‌ی ایران ساسانی مرد ریاست مطلق داشت و «کذک خوذای» (کدخدا) نامیده می‌شد.اصل تعدد زوجات مورد عمل بود، و از لحاظ تعداد زنان یک مرد محدودیتی نداشت و فقط بستگی به استطاعت و امکانات مرد داشت.هوان تسانگ سیاح چینی، که در اوایل قرن هفتم میلادی از [صفحه ۸۰/۱] ایران دیدن کرده می‌نویسد: «ازدواج ایرانیان بسیار آشفته و نامنظم است.» [۱۶۵] .رسم حجاب در میان زنان اشراف به شدت رواج داشت، ولی زنان کارگر و طبقات پائین که مجبور بودند کار کنند بدون حجاب با مردها آمیزش و اختلاط داشتند و حجاب شدید اشراف ایران به مسلمانان سرایت کرد. [۱۶۶] .

ازدواج با محارم

در زمان ساسانیان و قبل از آن ازدواج با اقارب و محارم از قبیل دختر و خواهر و خواهرزاده و مانند اینها در نظر زردشتیان امری مستحسن و مورد تشویق بوده و عملا هم تا اندازه‌ای رواج داشته است. گرچه زردشتیان امروز سعی دارند که آن را منکر شوند، ولی آنقدر دلیل و برهان بر این مطلب وجود دارد که قابل انکار نیست.کمبوجیه دو خواهر خویش را به عقد خود درآورد؛ داریوش با پریساتیس خواهر خود ازدواج کرد. اردشیر دو دختر خود را به نامهای آتسا و آمسترس به زنی گرفت. داریوش سوم دخترش «استاتئرا» را برای خود عقد کرد. [۱۶۷] کتاب «اردای ویراف نامه» یکی از بزرگان زردشتی را نام می‌برد که هفت خواهرش در حباله‌ی نکاح او بودند. [۱۶۸] بسیاری از مورخان معتقدند که کاووس پسر قباد محصول ازدواج او با خواهرزاده‌ی خویش است. [۱۶۹] . [صفحه ۸۰/۲] بهرام چوبین گردویه خواهر خویش را گرفت و مهران گشسب نیز با خواهرش ازدواج کرد ولی بعدا مسیحی شد و به دستور علمای مسیحی از خواهرش جدا گردید. [۱۷۰] .اینها که تاریخ ضبط کرده به خاطر بزرگی و عظمت اشخاص است و لابد مردم معمولی هم چنین بوده‌اند.در منابع اصیل زردشتیان ازدواج با محارم عبادت بشمار رفته و با وعده‌ی ثواب و اجر و آثار عالی تشویق شده است از قبیل اینکه ازدواج بین خواهر و برادر با فر ایزدی روشن می‌شود و دیوان را دور می‌کند و گناهان کبیره را محو می‌نماید. [۱۷۱] .بطریق مادیها همعصر انوشیروان در کتاب «حقوق سریانی» نوشته است:«عدالت خاصه‌ی پرستندگان اهورامزدا بنحوی جاری می‌شود»«که مرد مجاز است با مادر و دختر و خواهر خود مزاوجت»«کند.» [۱۷۲] .در منابع اسلامی و مخصوصا روایات شیعه موارد زیادی می‌تواند سند این مطلب باشد، ولی ما فقط منابع غیر اسلامی و مخصوصا زردشتی را آوردیم.

علوم و فنون

در اکثر رشته‌های علوم و فنون متداول آن عصر، کشور ایران [صفحه ۸۰/۳] از ممالک متمدن و بزرگ جهان عقب بوده. محققین

علت این عقب‌افتادگی را نفوذ شدید مؤبدها و استبداد دستگاه حاکمه و انحصاری بودن تحصیلات معرفی کرده‌اند نه بی‌استعدادی مردم ایران به دلیل اینکه ایرانیان در رشته‌هایی که در مسیر خواسته و میل و لازمه‌ی عیاشی‌ها و خوشگذرانیهای زمامداران بوده از قبیل فنون نظامی، اسلحه‌سازی، هنرهای موسیقی و رقص و آواز و معماری، ساختن آلات و ابزار تجمل و خوشگذرانی، خوب پیشرفت داشته‌اند. [۱۷۳] .به علاوه همین ایرانیان در دوره‌ی اسلامی استعداد و نبوغ و تقدم خود را بر سایر ملل از این جهت بظهور رسانیدند. و این خود دلیل قاطعی است بر اینکه علت عقب‌افتادگی ایرانیان آن دوره بی‌استعدادی ایرانیان نبوده است.«ویل دورانت» در کتاب «تاریخ تمدن» بخش «مشرق زمین گاهواره تمدن» صفحه ۵۵۴ می‌نویسد:«چون ایرانیان تمام همت خود را صرف برپا ساختن کاخ»«امپراطوری خود کردند وقت و نیرویشان برای کاری جز»«جنگ و کشتار کفایت نمی‌کرد... ذوق زیبا پسندی»«داشتند ولی ساختن چیزهای زیبا را بر عهده‌ی هنرمندان»«بیگانه می‌گذاشتند و خانه‌های زیبا و باغهای خرم و عالی»«داشتند اثاثیه‌ی گرانبها جمع‌آوری می‌کردند... در جامهای»«زرین شراب می‌نوشیدند. آواز خواندن و رقصیدن را دوست»«می‌داشتند. گوهرهای گرانبها نزد ایشان فراوان بود.» [صفحه ۸۰/۴]

تعلیم و تربیت

منبع اکثر ذخائر علمی و فلسفی حتی طب و تشریح و نجوم و طبیعی، «اوستا» و تفاسیر آن بود و طبعا سررشته‌ی علوم و تحصیلات در دست پیشوایان مذهبی قرار می‌گرفت. البته رشته‌های جنگی و فنی در اختیار متخصصین دیگر قرار داشت ولی رویهمرفته هم تحصیل و هم تدریس در افراد و طبقات مشخص و معینی انحصار داشت. [۱۷۴] . حتی بعضی از علوم بود که با خط مرموزی تدوین و تدریس می‌شد که تقریبا جنبه‌ی سری داشت و تحت انحصار شدید و مرکز آن ریشهر (ریوارد شیر) بود. [۱۷۵] .مردم عادی معمولا بی‌سواد و به این بی‌سوادی خرسند بودند. [۱۷۶] .پیشرفتی که در فلسفه و تحصیلات عالیه در جامعه‌ی ایران هنگام ظهور اسلام وجود داشت سررشته آن بدست مهاجران مسیحی بود که از روم آمده بودند، و ریشه‌ی آن در مکاتب هند و یونان قرار داشت و حتی دانشگاه معروف «گندی شاپور» که مایه افتخار ایران ساسانی است محصول فعالیت و افکار عیسویان نسطوری است که در روم تحت تعقیب قرار گرفتند و به ایران و حکومت انوشیروان پناه آوردند و باعث توسعه‌ی طب در ایران شدند. [۱۷۷] .بر اثر تعطیل شدن مدرسه فلسفی آتن و تحت فشار واقع شدن فلاسفه‌ی روم، هفت تن از فلاسفه‌ی بزرگ به تیسفون آمدند و چندی در سایه‌ی [صفحه ۸۰/۵] محبتهای شخص «انوشیروان» ماندند و افکار خود را تبلیغ کردند، ولی سرانجام از محیط پر از تبعیض ایران رنجیدند و رفتند. [۱۷۸] یک نفر عیسوی بنام «پولوس ایرانی» مقداری از نوشته‌های ارسطو را برای «انوشیروان» ترجمه کرد و مورد توجه او قرار گرفت، ولی به ذائقه‌ی علمای زردشتی تلخ آمد و لذا رونق نگرفت. [۱۷۹] .کتاب معروف کلیله و دمنه ترجمه‌ی یک کتاب هندی به نام پنچتنتره است که توسط «برزویه» طبیب دانشمند عالیمقام ایرانی در زمان انوشیروان به پهلوی ترجمه شده است. [۱۸۰] .اما در علوم و فنونی که مربوط به زندگی اشرافی و یا کشورداری و کشورگشایی است، باید گفت که ایران اگر از ممالک متمدن و بزرگ آن روز جهان جلوتر نبوده قطعا عقب هم نبوده است.در کشاورزی، معماری، اسلحه‌سازی، سفال کاری، منبت‌کاری، مجسمه‌سازی، فلزکاری، صنایع ظریف دستی، بافندگی، انواع و اقسام موسیقی و رقص، سازمانهای اداری و نظامات و تاکتیکهای جنگی و... خیلی پیشرفته و دارای ابتکارات فراوان بوده‌اند، و این خود می‌رساند که اگر وضع حکومت ایران ایجاب می‌کرد ملت ایران در استعداد تکامل و رشد از سایر ملل جهان عقب نبوده است.بعضی از افراد خام یا مغرض که جاهلانه به نفوذ و پیشرفت اسلام در ایران حمله می‌کنند، و برای از بین رفتن آثار علمی و فلسفی موهوم ایران به دست مسلمین! تعزیه‌خوانی می‌نمایند، نمی‌توانند حتی نام چند کتاب و یا مرکز علمی و فلسفی و ادبی را که به قول آنها بدست عربها نابود شده باشد ذکر کنند و ناچار سوزاندن «اوستا» و بخش‌های [صفحه ۸۰/۶] کتب مذهبی را به رخ مسلمانان می‌کشند.اینها نمی‌دانند که مسلمین بخاطر

اینکه «مجوس» در قرآن کریم آیه ۱۷ سوره ۲۲ در ردیف اهل کتاب و مقابل مشرکین ذکر شده و از پیغمبر نیز کلماتی که دلالت بر آسمانی بودن اصل دین زردشت دارد، صادر شده با زردشتیان ایران به حکم اهل کتاب رفتار می‌کردند و در این صورت عقیده به اسلام که تنها محرک جنگهای مسلمانان بود به آنان اجازه آتش زدن کتبی را که لااقل احتمال آسمانی بودن آنها در بین بوده نمی‌داده است. با توجه به مطلب بالاـ آیا صحیح‌تر این نیست که با «کریستن سن» هم‌عقیده شویم و بگوئیم که: خود پیشوایان زردشتی کتابهای خودشان را بخاطر خرافات فراوانی که داشت و در مقابل معارف بلند پایه‌ی آسمانی اسلام باعث شرمندگی بود نابود کردند؟و اینک متن نوشته کریستن سن:«شریعت زردشتی که در زمان ساسانیان دین رسمی کشور»«محسوب می‌شد، مبتنی بر اصولی بود که در پایان»«این عهد بکلی میان تهی و بی‌مغز شده بود. انحطاط،»«قطعی و ناگزیر بود. هنگامی که غلبه اسلام دولت ساسانی»«را که پشتیبان روحانیان بود واژگون کرد، روحانیان دریافتند»«که باید کوشش فوق‌العاده‌ای برای حفظ شریعت خود از»«انحلال تام بنمایند. این کوشش صورت گرفت. عقیده»«به زروان و اساطیر کودکانه را که به آن تعلق داشت دور»«انداختند و آئین مزدیسنی را بدون شائبه‌ی زروان پرستی»«مجددا سنت قرار دادند. در نتیجه قصصی که راجع به»«تکوین جهان در میان بود تبدیل یافت. پرستش خورشید» [صفحه ۸۰/۷] «را ملغی کردند و مقام میثر (مهر) را طوری قرار دادند که»«موافق با مهریشت عتیق باشد. بسی از روایات دینی را»«یا بکلی حذف کردند یا تغییر دادند و بخشهائی از اوستای»«ساسانی و تفاسیر آن را که آلوده به افکار زروانیه شده»«بود، در طاق نسیان نهادند، یا از میان بردند. این نکته»«قابل توجه است که یشت‌های مربوط به تکوین که خلاصه‌ی»«آنها در دینکرد باقی مانده به قدری تحلیل رفته است که»«چند سطری بیش نیست، و از آن هم چیزی مفهوم نمی‌شود.»«در هیچیک از کتب پارسی اشاره‌ای به این اصلاحات نرفته»«است. این شریعت اصلاح شده زردشتی را چنان وانمود»«کرده‌اند که همان شریعتی است که در همه‌ی ازمنه‌ی سابق»«برقرار بوده است.» [۱۸۱] .جالب این است که همانها که می‌نویسند عربها ذخایر ملی ایران را سوزاندند در جای دیگر کتابهای خود اعتراف می‌کنند که «مسلمانها فرهنگی قوی و نیرومند و پرمایه تحویل ایرانیان دادند و با ترجمه‌ی کتابها و الواح و آثار یونان و هندوستان و روم تقریبا تمام علوم و فنون متداول شرق و غرب را در ایران رواج دادند. کاری که کمتر از یکهزارم آن، به صورت ترجمه کلیله و دمنه و تأسیس «گندی شاپور» قبل از اسلام، مایه‌ی اینهمه فخر و غرور ایران شده است.نمی‌دانیم اینان چرا منصفانه از خودشان نمی‌پرسند، اگر مسلمانان با علوم و فنون مخالف بودند و کتابهای ارزنده‌ی علمی را آتش می‌زدند چطور شد که علوم و فنون شرق و غرب را به زبان عربی برگرداندند؟ [صفحه ۸۰/۸] اگر آنها کتب دینی را آتش می‌زدند چرا «تورات» و «انجیل» و کتب دیگر اهل کتاب را نسوزانیدند؟بهتر این است که در خصوص همین مطلب هم جمله‌ای از پروفسور «کریستن سن» دانمارکی نقل کنیم که خواننده‌ی محترم حمل بر تعصب و علاقه به اسلام و مسلمین نفرماید:«می‌دانیم که مسلمانان زردشتیان را اهل کتاب»«می‌شمردند. بنابراین نابود شدن کتب مقدس آن طایفه را»«را نمی‌توان به تعصب اسلامیان منسوب کرد بیشتر اوستای»«ساسانی در قرن نهم میلادی هنوز موجود بوده است و یا»«لااقل ترجمه‌ی پهلوی آنها به انضمام تفسیر معروف به زند را»«در دست داشته‌اند.»«قرائنی در دست داریم که از روی آنها می‌توان»«گفت شریعت زردشتی در قرن نخستین تسلط عرب تا حدی»«اصلاح شده و تغییر پیدا کرده است و زردشتی‌ها خود»«مایل بوده‌اند که بعضی از افسانه‌ها و اساطیر عامی را حذف»«نمایند.» [۱۸۲] . [صفحه ۸۱]

امپراطوری روم شرقی...

اشاره

امپراطوری روم شرقی وارث عظمت و اعتلای کهن امپراطوری روم بود، که دوران علم و فلسفه و تمدن یونان روم را پشت سر

گذاشته بود. رم مرکز امپراطوری پیشین روم صحنه‌ی مبارزات اقوام مختلف و غارتگری و تهاجمهای این و آن، و قسطنطینیه - استانبول فعلی - عظیمترین و مجللترین شهر جهان، با همه‌ی ساختمانها و کلیساهای معظم و حمامها و آبراهه‌ها، و در رأس همه، کلیسای «ایاصوفیا» که الحق عظیمترین کلیسای جهان بود، مرکز امپراطوری شرق شده بود. این امپراطوری که در عین حال کشورهای غربی اروپا را تا اسپانیا هم از آن خود می‌دانست سراسر رومیهٔ الصغری - یونان و ترکیه‌ی کنونی، شام، فلسطین، صمر - و قسمتهایی از آفریقا را در تصرف داشت و گاه و بیگاه به قلمرو پادشاهان ساسانی تجاوز می‌کرد.«قسطنطین» امپراطور روم، به سال ۳۲۳ میلادی در محلی به نام «بیزانتیوم» لشکر «لیسنیوس» را شکست داد و در همان جا در سال ۳۳۰ م. شهر باشکوه قسطنطینیه را بنا نهاد و مرکز امپراطوری روم از آن پس، این شهر بود. قسطنطینیه از ابتدا شهری مسیحی بود، چه «قسطنطین» خود، به سال ۳۱۲ مسیحی شده و امپراطوری روم را به طرف مسیحیت سوق داده بود. در ساختمان این شهر آثاری از بتکده‌های قدیم شهرهای دیگر روم نیست و کاخ قیصر با عکسهای صلیب و [صفحه ۸۲] منظره‌های مقدس مسیحی تزیین شده بود.جانشینان «قسطنطین» تا یازده قرن بعد در این شهر ماندند تا سال ۱۴۵۳ میلادی که این شهر به تصرف عثمانیهای مسلمان درآمد.امپراطور معروف بیزانس در قرن ششم میلادی «یوستینیانوس» است که حکومت ۳۸ ساله‌ی او (۵۶۵-۵۲۷ م) منشأ حوادث عظیمی بود و ما با بررسی دوران حکومت وی تا حدی می‌توانیم به اوضاع روم شرقی قبل از بعثت پی ببریم.

حکومت

چنانکه بیان شد قهرمان معروف امپراطوری این قرن «یوستینیانوس» است که باید گفت وی به کمک ملکه و همکار و مشاور معروفش «تئودورا» - که سابقه‌ی روسبی گری او قرنها افسانه‌ها ساخته بود - نزدیک چهل سال حکومت کرده است. [۱۸۳] . قسمت حساس حکومتش پس از بلوای «نیکا» به سال ۵۳۲ میلادی است. [۱۸۴] . ذکر این داستان از آنجا که نمودار قساوت و قتل‌عام و تهی مغزی و مشاجرات بی‌اساس و فلسفه‌ی حزبی بچه‌گانه است خالی از فایده نیست. دو دسته از سواران معمولا مسابقه می‌دادند، و مسابقات آنان تماشاچیان فراوانی جمع می‌کرد. تنها برای اینکه این دو دسته مشخص باشند، یک دسته لباس سبز و دسته‌ی دیگر لباس آبی می‌پوشیدند. تماشاچیان هم جمعی طرفدار سبزپوشان و جمعی دیگر طرفدار آبی‌پوشان می‌شدند. این دسته‌بندی و طرفداری بقدری جدی می‌شد که گاهی شدیدترین مشاجرات و حتی کشتارها را ایجاد می‌کرد. [صفحه ۸۳] این مشاجرات خاطره‌ی مناقشات بی‌رویه‌ی اعراب جاهلی را در ذهن خواننده تجدید می‌کند.روزی یوستینیانوس برای تماشای مسابقه‌یی شرکت کرد، طرفداران سبزپوشان، وی را متهم کردند که از آبی‌پوشان حمایت کرده است و جنجالی به راه انداختند که سراسر شهر را گرفت و به ضرب و شتم امپراطور و سوختن برخی از بهترین ساختمانهای شهر منتهی شد. امپراطور پس از این غائله‌ی رسواکننده می‌خواست فرار کند، اما ملکه «تئودورا» او را تشویق به مقاومت کرد. وی افواج وفادار خود را جمع کرد و شورشیان را در میدان مسابقه محاصره نمود و پس از آنکه سی هزار جنازه در میدان ریخت نفس راحتی کشید، از آن جهت نفسهای همه‌ی ملت را در سینه حبس کرد و دیگر احدی تکان نخورد، وی بر گرده‌ی این جنازه‌ها حکومت وسیع خود را بنیان نهاد.وی در طول حکومت ۳۸ ساله‌ی خود بیش از پنجاه جنگ کرد و شهرهای زیادی را با خونریزی فراوان به چنگ آورد و سعی بسیار کرد که سراسر روم و متصرفات خود را متحد کند. در آغاز سلطنت او خزانه پر بود (حدود ۳۲۰،۰۰۰ پوند طلا) اما به هنگام مرگ آن را خالی گذارد...یوستینیانوس این فکر را که «سلطنت او ودیعه‌ای است الهی» تشویق می‌کرد. به شخص و اموال خود عنوان مقدس می‌داد و از کسانی که به حضورش می‌رسیدند می‌خواست که زانو بزنند و دامن جامه‌ی ارغوانی یا نوک بینیش را ببوسند. بطریق قسطنطینیه را واداشت که او را تدهین و تاجگذاری کند.علی‌رغم همه‌ی کوششهای او برای وحدت این امپراطوری عظیم، پس از مرگش همه جا گرفتار هرج و مرج شد، قانونهای خشن و مأموران [صفحه ۸۴] مالیاتی دزد او ملتهای تسخیر شده را بزودی ناراضی کرد و

حکومت او بـا فسـاد اداری و مالیاتهـای گزاف و عفـو و مجازاتهـای هوس‌بـازانه، آلوده شـده بود. از این رو پس از مرگ او، مردم ناراضـی، ارتش تحلیـل رفته، خزانه‌ی تهی و خرابیهـای ناشـی از جنگهـای پی در پی موجبـات انحلاـل امپراطوری را فراهم کردنـد. [۱۸۵] .ایتالیـا، گل، انگلسـتان و اسـپانیا به ترتیب به تصـرف لمباردها، فرانکها، انگلوساکسونها و ویزیگتها درآمـد و افریقا به دست «بربرها» رها شـد. به قول «آلبرماله» پس از ظهور اسـلام، مرتـدان ملت‌پرست شـرق که از قانون «یوستینیانوس» تازیانه می‌خوردنـد بر مسـلمانان آغوش گشودند، و در لوای قرآن سـعادتمند شدند، و چنانکه می‌دانیم: سوریه، فلسـطین، مصر، افریقا و اسپانیا در حوزه‌ی اسلام درآمد.

مذهب و علم و فلسفه

چنانکه گـذشت «قسـطنطین» امپراطور روم به سال ۳۱۲ میلاـدی مسـیحی، و کمی پس از آن دین رسـمی امپراطوری روم، مسـیحیت شد. دیری نپایید که سراسـر این امپراطوری و کشورهای تابعه‌ی آن به مسیحیت گراییدند. این حادثه‌ی بزرگ را می‌توان مبدء قرون وسـطی معرفی کرد، چـون خاصـیت قرون وسـطی رکـود علم و فلسـفه‌ی اروپـایی است و انحصـار علم در کلیسـا و اختنـاق فکری و جلوگیری از هر گونه تحقیق و فکر آزاد و جهانشناسـی و کشف اسـرار طبیعت و حـاکمیت مطلق کلیسـا و حکومت، و قتـل عامهای مذهبی، و مناقشات بی‌اساس و...این دوران تا حدود هزار سال بعد در آن قسمت از کشورهای اروپایی [صفحه ۸۵] غربی که خارج از حوزه‌ی نفوذ اسـلام بود، ادامه داشت.بـدین ترتیب مجبوریم در این بحث، خود مـذهب و فلسـفه را در یک بخش ذکر کنیم، چه دیگر با حاکمیت کلیسا شـعبه‌ای به نام علم و فلسـفه در خارج از حوزه‌ی کلیسا وجود نداشت؛ تنها آخرین افکار باقیمانده‌ی فلسـفی که تفکر «رواقیون» و «اپیکوریان» بود (یکی تسلیم به شـکست با لاقیدی، و دیگری از یاد بردن تلخی شکست با فرو رفتن در لذاتی که باعث آرامش روح باشد) در مسیحیت هضم شد.در این دوره‌ی طولانی، جدول جوامع فلسفی را «علم کلام مسیحی» پر می‌کند. [۱۸۶] . بنابراین بحث درباره‌ی ماهیت عیسـی، هم ما را با علم و فلسفه قرون قبل از بعثت آشنا می‌کند، و هم عقائد مذهبی را نمودار می‌سازد؛ و بحث درباره‌ی رابطه‌ی مسـیحیت با قانون و حقوق و ذکر بعضی آداب مذهبی مسیحیان و کلماتی از کتاب مذهبی آنان، نقش دین را در اجتماع روشن می‌کند.

بت‌پرستی و مسیحیت

پیش از آنکه مسـیحیت دین رسـمی روم گردیـد، سراسـر امپراطوری بشدت آلوده به بت‌پرستی بود. بتکده‌ها و انواع بتها در یونان و روم وجود داشت، بطوریکه تعدد خدایان رومی ضـرب‌المثل است.با مسیحی شدن قسطنطین، امپراطوری روم به مسیحیت گرائید، نه بـدان معنی که بت‌پرستی در برابر خداپرستی مسیحیت خاضع شود، بلکه مسـیحیت تسـلیم بت‌پرستی عمیق شد. [صـفحه ۸۶] درابر آمریکایی در کتاب دین و علم خود گوید:«شـرک و بت‌پرستی توسط صاحب منصبان منافقی که پستهای»«حساس دولت روم را در دست داشـتند وارد مسیحیت شد»«آنان هیچ گاه درباره‌ی دین خلوص عقیده‌ای نداشـتند. قسـطنطین»«نیز چنین بود، وی خود سراسر عمرش را در ظلم و جور»«گذرانید و به فرمانهای کلیسا جز اندکی از پایان عمر خود»» – ۳۳۷ م – مقید نبود. مسیحیان گرچه آن نیرو را پیدا کردند»«که قسـطنطین را به دین خود درآورند، اما نتوانسـتند ریشه‌ی بت –»«پرستی را برکنند. از این آمیختگی، دین جدیدی پدید آمد»«که مسیحیت و بت‌پرستی هر دو در آن جلوه‌گر بود؛ بخلاف»«اسلام، که ریشه‌ی بت‌پرستی را برکند. امپراطور بنده‌ی دنیا که»«عقایـد دینی وی بنیـانی نـداشت مصـلحت شخصـی خـود را چنین»«دیـد که دو گروه متضـاد نصـرانی و بت‌پرست را گرد آورد و»«خود بهره برد. مسیحیان واقعی هم خود این مسأله را درک»«می‌کردند، اما می‌گفتند که دین جدید به زودی غالب می‌شود»«و از پلیدیهای بت‌پرستی نجات می‌یابد...»«و. م. میلر» می‌نویسد: [۱۸۷] .«در قرن چهارم بسیاری از بت‌پرستان داخل کلیسا شدند،»«بعضی

برای نفع شخصی یا شهرت به مسیحیت توجه پیدا»«کردند. این اشخاص بعضی از موهومات و رسوم و اعتقادات»«بت‌پرستی سابق خود را نیز همراه آوردند. به جای پرستش»«خدایان متعدد به عبادت مریم باکره پرداختند. به جای زیارت» [صفحه ۸۷] «بتخانه، قبور شهدای مسیحی را زیارت کردند. درخت و»«کوه و چاههایی را که در بت‌پرستی مقدس می‌شمردند، در»«مسیحیت نیز عبادت می‌کردند. بعضی معتقد شدند که با»«داشتن شکل صلیب می‌توانند خود را از شرارت ارواح پلید»«مصون دارند. جلوی در نمازخانه‌ها و زیارتگاه‌های مقدسه»«حیوانات را قربانی می‌کردند.»باید گفت: بیش از همه این مسائل، انواع جدیدی از بت‌پرستی در شکل تصورات عرفانی و فلسفی در ماهیت «عیسی» به چشم می‌خورد.

ماهیت عیسی مسیح

مهمترین و عظیمترین مسأله‌ی فلسفی و مذهبی مسیحیت که قرنهای متمادی توجه علمای بزرگ کلیسا و مجامع و شوراهای جهانی مسیحی را به خود مشغول داشته بود، و اساس ایجاد فرقه‌های گوناگون و حتی کشمکشها و کشتارهای فراوان شد، بحث درباره حقیقت ذات «عیسی» بود.در انجیل «مرقس» mark که قدیمترین و کوتاهترین انجیل است و در حدود ۶۵-۷۰ میلادی در انطاکیه نوشته شده است، عیسی موجودی مافوق بشر و «فرزند انسان» است که خدا او را در هنگام تعمید به فرزندی برگزید. او مسیح حقیقی و فرزند یگانه خداست ولی از اصل تجسم الهی در پیکر عیسی)incarnatoin(و اصل «ازلیت» عیسی طبق مبادیی که بعدها «پولوس» وضع کرد اثری دیده نمی‌شود.در انجیل‌های «متی» و «لوقا» زمینه برای اعتقاد به تجسم [صفحه ۸۸] ربوبیت در پیکر عیسی آماده می‌شود، و روایاتی چند از دوشیزگی مریم عذرا و حوادث فوق طبیعی در هنگام طفولیت عیسی و نزول از آسمان و اینکه وی همان منتظر موعود انبیاء عبرانی و پسر انسان است مندرج است.انجیل «یوحنا» از طبیعت الوهی عیسی به وضوح بحث کرده. نویسنده سعی نموده است که مسأله‌ی تجسم الوهیت را همانطور که «پولوس» معاصر او وضع کرده است، با شخص عیسای تاریخی و مذکور در اناجیل دیگر منطبق کند و پایه‌ی این انجیل بر «کلمه»)Logos(گذارده شده است، و چنین آغاز می‌کند: در ابتدا «کلمه» بود. و «کلمه» نزد خدا بود. و «کلمه» جسم گردید و میان ما ساکن شد. پر از فیض و راستی و جلال او را دیدیم، هر که به اسم او ایمان آورد که نه از خون، و نه از خواهش جسد، و نه از خواهش مردم بلکه از خدا تولد یافتند.از کسانیکه در آمیخته کردن فلسفه با مسیحیت سهم بسزایی داشتند اپولوژیستها)Apologists(و از جمله «یوستین» است. اینان نویسندگان تربیت یافته‌ی مدارس یونان و روم و آشنا با حکمت «ارسطو» و «فیثاغورث» و «افلاطون» و فلسفه‌ی «رواقیون» بودند و کتابهایی در زمینه‌ی معارف دینی نه تنها برای مسیحیت، بلکه برای همه نوشتند و به قول «جان‌ناس»، اینان توانستند دین نیرومند و کامل عیاری از مسیحیت بسازند که با تمام روشهای فلسفی قدیم مخصوصا «رواقیون» و «افلاطونیان» قابل انطباق باشد، و پس از آن مبلغان مسیحی به سهولت توانستند به میدان وسیع فلسفه‌ی عمومی حمله‌ور شده و دین خود را عالمگیر اعلام کنند و آنرا «کاتولیک» Catholics یعنی [صفحه ۸۹] عام، بنامند. [۱۸۸] . آمیختگی بت‌پرستی و مسیحیت از یک طرف، و فلسفه‌ی یونان و روم با مسیحیت از طرف دیگر باعث شد که درباره‌ی مسیح عقاید زیر بوجود آید: [۱۸۹] .۱- مسیح فقط انسان است.۲- «اب» و «ابن» و «روح القدس» صورتهایی گوناگون هستند که خدا بدین صورتها خود را آشکار کرده است. پس خدا مرکب از سه «اقنوم» است: «اب»، «ابن» و «روح القدس». خدا که پدر است در صورت «روح القدس» پایین آمد و در «مریم» به صورت انسانی مجسم شد و از «مریم» به صورت «عیسی» زاده شد.۳- «ابن» مانند «اب» ازلی نیست، بلکه اول مخلوق است پیش از همه‌ی جهان و بدین ترتیب مقام او از پدر پایین‌تر است و در برابر او خاضع است.۴- «روح القدس» اقنومی نیست.۵- «مجمع نیقیه» در ۳۲۵ میلادی و «مجمع قسطنطینیه» در ۳۸۱ میلادی چنین رأی داد که «ابن» و «روح القدس» با پدر در وحدت لاهوتی مساوی هستند و «ابن» از ازل از پدر زاییده شده و «روح القدس» فروغی است از «اب» و از او جلوه‌گر شده است.رأی «مجمع نیقیه» که از سیصد نفر اسقف به عنوان شورای

نماینـدگان کلیسا تشـکیل شـد، و امپراطور «قسـطنطین» خود مـدیر جلسه بود، چنین است:«ما ایمان داریم به خـدای واحـد، پدر قادر مطلق خالق همه‌ی» [صفحه ۹۰] «چیزهای مرئی و نامرئی و به خداوند واحد، عیسـی مسیح»«پسر خدا، مولود از پدر، یگانه مولود که از ذات پـدر»«است. خـدا از خـدا، نور از نور، خـدای حقیقی که»«مولود است نه مخلوق از یـک ذات بـا پـدر بوسـیله‌ی او همه»«چیز وجـود یـافت...»مناقشـات مخـالفین ایـن رأی، کـه در رأس آنـان «آریـوس» بـود، بـا طرفـداران آن چنـان ادامه پیـدا کرد که سراسـر امپراطوری، پر از اغتشاش و بی‌نظمی شـد. [۱۹۰] .۶- «مجمع طلیطله» در ۵۸۹ چنین گفت:«روح‌القـدس از ابن هم جدا شده و جلوه کرده است.»کلیسای شرق و غرب از اینجا از هم جدا شدند و هنوز هم این اختلاف باقی است.۷- جمعی هم «مریم» را خدا دانستند، همانگونه که «مسیح» را خدا می‌دانستند.

یعقوبیه

گرچه سخن درباره‌ی ماهیت «عیسی» طولانی شد، اما از آنجا که این عقیده بالخصوص در قرن پنجم و ششم، یعنی نزدیک به ظهور اسـلام، پـا گرفته است و منشـأ اختلـاف عظیمی شـده، ذکر آن ضـروری است.«مجمع خلقیـدونه» در سال ۴۵۱ میلاـدی رأی داد که «مسیح» [صفحه ۹۱] در دو طبیعت مجسم شده است، بطوریکه بین این دو طبیعت تقسیم و جدایی و تغییر راه ندارد، و در عین اتحاد اختلاف دارنـد، و طبیعت «ابن» و«اب» در یک اقنوم و یک جسـد گرد آمده‌اند. و این همان مذهب حکومت و امپراطوری - ملکانیه - شـد و اینان قائل به طبیعت مزدوج هسـتند.اما یعقوبیان در مصـر این عقیـده را نپذیرفتند و قائل به یک طبیعت شدند (منوفیزیتها) و می‌گفتنـد:«مسیح یک ماهیت دارد که مرکب از اقانیم است و همه‌ی»«صـفات الهی و بشـری در آن جمع است.»و بشـدت عقیـده و اعتقاد «ملکانیه» را هجو می‌کردنـد و با آن می‌جنگیدند.این مجادله، حدود دو قرن طول کشـید و طایفه‌ی «ارتودوکس» و «یعقوبیان» که در مصـر و شام و سـرزمینهای خارج از حوزه‌ی امپراطوری بیزانس نضـج پیـدا کرده بودند با یک دیگر مبارزه می‌کردند.«هرقل» که زمان ظهور اسـلام پادشاه مصـر بود، مسئله‌ی مشیت واحده‌ی مسیح را مطرح کرد و بدین وسیله خواست اصلاح ذات‌البین کند. وی گفت:«تنها یک اراده در کلمه متجسم پیدا می‌شود. مسیح یگانه‌ای که پسر خداست و دو جنبه‌ی انسانی و الهی را با قوه‌ی الهی و انسـانی واحـدی محقق می‌کنـد.»«هرقـل» در منظور خود پیروز نشـد و هر دو طـایفه او را ملحـد دانسـتند و اختلافشان بیشتر شـد. [صفحه ۹۲]

نسطوریان

ملل و نحل شهرسـتانی، ج ۲، صفحه‌ی ۴۵ و تاریخ کلیسای قدیم، صـفحه‌ی ۲۹۸«نسـطوریوس» بطریق قسطنطینیه معتقد بود که:مریم خـدایی نزائیـده است، بلکه انسانی زاده است که با»«خـدا در مشیت متحد است نه در ذات. موجود از مریم مسیح»«است و مولود از «اب» و «ابن» ازلی است و «ابن» ازلی»«در مسیح محدث، حلول کرده است...»«نسـطوریوس» عقیده‌ی خود را در مدرسه‌ی مشـهوری که برای تـدریس علم الهی مسیحی در شـهر آداسـا در خـاک روم تأسیس شـده بود تعلیم می‌کرد...این عقیـده که در واقع انفصال مطلـق بین جنبه‌ی بشـری و جنبه‌ی الهی مسیح بود، مورد مخـالفت اسـقفان قرار گرفت. سـرانجام در ۴۳۱ میلاـدی «شورای افسوس» مرکب از ۲۰۰ نفر اسـقف تشـکیل شـد و نسـطوریوس را لعن و تکفیر کردنـد و گفتنـد:«کلمه‌ی خـدا کاملا در رحم مریم با جنبه‌ی بشـری متحـد گردید»«و فقط یک شخصـیت از آن پیدا شد».کلیساهای مغرب عقیده‌ی این شورا را اغلب نپذیرفتند، ولی اداسا (رها) همچنـان نسـطوریت را تعلیم می‌داد. در ۴۵۷ میلاـدی شورش عظیمی علیه آنـان بپا شـد و بسـیاری از ساکنین مسیحی اداسا به ایران کوچ کردند و وسیله‌ی نشر مسیحیت نسطوری و هم چنین برخی از علوم و معارف یونان و روم در ایران بودند. در ۴۸۹ میلادی این مدرسه به همین جرم از طرف امپراطور بسته شد و شاگردان و معلمین آن به نصیبین آمدند. [صفحه ۹۳] «بارسما» اسقف نصیبین که

خود طرفدار عقیده‌ی نسطوری بود از مهاجرین حمایت کرد، و برای ترویج آن در کلیساهای ایران نقشه‌ای کشید و به «فیروزشاه» گفت:«اگر بخواهی مسیحیان ایران نسبت به شما وفادار بمانند»باید از کلیسای روم جدا شوند و لذا اجازه دهید تا نسطوریت»«را ترویج کنیم. وی بکمک جمعی از لشکریان این عقیده را»«به کلیساهای ایران تحمیل کرد.»تا کنون ملاحظه کردیم که مهمترین مسأله‌ی مسیحیت مناقشه در ذات «مسیح» بود و این موضوع تا چه حد کلیه‌ی مسائل علمی و فلسفی و اجتماعی را تحت‌الشعاع قرار داده است و از اینجا راز مبارزه‌ی شدید و مکرر قرآن را علیه تثلیث و پسر داشتن خدا و اینگونه عقاید شرک‌آمیز درک می‌کنیم.

تفکیک دین از قانون و حکومت

ملل قدیم حقوق را پیرو مذهب می‌دانستند، و در ایران و هند و یونان و روم و نیز در بین یهود، همیشه قانون را از کتب دینی استنباط می‌کردند. از حدود پنج قرن پیش از میلاد روابط حقوق و قانون با مذهب سست شد. پیدایش افکار نو و نضج فلسفه، عقاید دینی قدیم را متزلزل کرد و می‌رفت که بر بنیان تزلزل عقاید مردم، حقوق و سیاست استقلال یابد.از چند قرن قبل از میلاد کوشیدند، تا حقوق مردم را تغییر دهند ولی این منظور انجام نشد، تا دین مسیح آمد و حقوق را از مذهب [صفحه ۹۴] مستقل شمرد، و قوانین روم نیز صریحا تغییر کرد. دین مسیح نخستین بلکه تنها مذهبی است که قانون را تابع خود نشمرده است.دین مسیح با روابط مادی کاری نداشت و در حقوق و تملک و وراثت و امور قضایی و مانند آن مداخله نمی‌کرد. [۱۹۱] .انجیل از قول عیسی چنین نقل می‌کند: «کار قیصر را به قیصر واگذارید و کار خداوند را به خدا.»بدین ترتیب اصلا مسیحیت به صورت دینی اخلاقی و روحی تعلیم محبت می‌کرد، و با قوانین و مقررات مدنی و اجتماعی و حقوقی کاری نداشت. و حتی روزه یا اعیاد یا نماز و صدقه‌ی مخصوصی تعیین نکرد، بلکه شاگردان را تعلیم می‌داد که خدا را چون پدر خشنود نمایند و یکدیگر را مانند برادر محبت کنند.

برخی از تعالیم عهد جدید

مرغان هوا را نظر کنید که نه می‌کارند و نه می‌دروند و نه در انبارها ذخیره می‌کنند و پدر آسمانی، آنها را می‌پروراند. (متی، باب ۲۶ ، ۶) .با شریر مقاومت مکنید، بلکه هر که به رخساره‌ی راستت طپانچه زند طرف دیگر را نیز به سوی او بگردان. (متی، باب ۲۹ ، ۵) .هر کس به زنی نظر شهوت اندازد، همانده در دل خود با او زنا کرده است. (متی، باب ۲۸ ، ۵) .مال قیصر را به قیصر ادا کنید و مال خدا را به خدا. (متی باب ۲۱ ، ۲۲) .هیچ چیز در ذات خود نجس نیست، جز برای آن کسیکه آن را [صفحه ۹۵] نجس پندارد برای او نجس است. (رومیان، باب ۱۴ ، ۱۴) .خدا محبت است، و هر که در محبت ساکن است، در خدا ساکن است (اول یوحنا، باب ۱۶ ، ۴) .نزد یکدیگر بگناهان خود اعتراف کنید و برای یکدیگر دعا کنید تا شفا یابید (رساله یعقوب، باب ۱۶ ، ۵) .خدا را نظر به ظاهر نیست (اعمال رسولان، باب ۳۴ ، ۱۰).مزد گناه مرگ است (رومیان، باب ۲۳) .اگر دشمن تو گرسنه باشد او را سیر کن و اگر تشنه است سیرابش نما، زیرا اگر چنین کنی اخگرهای آتش بر سرش خواهی انباشت (رومیان، باب ۲۰ ، ۱۲) .روباهان را سوراخها و مرغان هوا را آشیانه‌هاست، ولی «پسر انسان» را جای سر نهادن نیست (متی، باب ۲۰ ، ۸) .دشمنان خود را دوست بدارید و با کسانی که از شما نفرت کنند احسان کنید. (لوقا، باب ۲۷ ، ۶) .کسی محبت بزرگتر از این ندارد که جان خود را به جهت دوستان خود بدهد (یوحنا، باب ۱۳ ، ۱۵) .اینها نمونه‌هایی از تعالیم عهد جدید است که در بین مسیحیان رایج است و در روح این تعالیم، بی‌اعتنایی شدید به دنیا، عدم مقاومت، محبت حتی نسبت به دشمن، اعتراف به گناه، تفکیک حکومت از مذهب و غیره مشاهده می‌شود.

رابطه‌ی کلیسا و امپراطور

بر روی هم باید گفت، این دو قدرت بزرگ حاکم بر جان و [صفحه ۹۶] فکر و مذهب و سرنوشت مردم بودند و با اینکه ظاهرا مقامات کلیسایی رسما در کارهای حکومت دخالت نمی‌کردند و خود را موظف می‌دانستند که کار قیصر را به قیصر واگذارند، با وجود این بسیاری از شورشها و حبس و تبعیدها و حتی کشتارهایی را که بوقوع می‌پیوست در باطن، آنان رهبری می‌کردند. البته امپراطور در برخی از موارد عامل اجرای خواسته‌های رهبران مسیحیت بود و در موارد دیگری مقامات کلیسایی خود برگزیده‌ی حکومت بودند، و حتی گاهی برای اشغال مقام «پاپی» زد و بندهایی به وقوع می‌پیوست. در ماجرای زیر که در قرن ششم در زمان «یوستینیانوس» اتفاق افتاده است دقت کنید:ملکه‌ی روم شرقی «تئودورا» که قبلا ذکری از وی بمیان آمد، در ۵۳۷ میلادی با یک شماس رومی (شماس معاون اسقف بوده است) توطئه کرد که وی امتیازاتی به یک ماهیتان (مونوفزیتها) بدهد و به مقام پاپی برسد. وی قبول کرد. در نتیجه پاپ پیشین عزل و تبعید شد و «ویگیلیوس» شماس مزبور به فرمان امپراطور پاپ شد. سپس امپراطور با فشار ملکه از پاپ خواست که سندی را امضا کند و در آن امتیازاتی به «یک ماهیتان» بدهد. پاپ چنین کرد، اما از طرف روحانیان کاتولیک افریقا تکفیر شد (۵۵۰ م.) در نتیجه موافقت خود را پس گرفت، امپراطور هم پاپ را تبعید کرد؛ مجددا وی برای بازگشت به مقام خود با سند پیشین موافقت کرد و از این راه به مقام خویش بازگردانده شد، اما در بین راه از دنیا رفت. [۱۹۲] .بدین ترتیب مقام پاپ دستخوش هوسرانیهای امپراطور - آن هم به تحریک ملکه تئودورا - بر سر یک مسئله‌ی الهی قرار گرفته بود. [صفحه ۹۷] معمولا شوراهای بزرگ مسیحی را امپراطور تشکیل می‌داد، همانطور که اولین شوراهای ابتدای قرن چهارم را قسطنطین تشکیل داد و خود ریاست و رهبری آن را داشت. در سال ۵۵۳ میلادی «یوستینیانوس» شورای جهانی دیگری را از پیشوایان روحانی مسیحیت تشکیل داد، اما از اسقفان غرب عده‌ی کمی شرکت کردند و امپراطور پیشنهاداتی داد که شوری آن را پذیرفت و کلیسای غرب آن را رد کرد و شکاف کلیسای غرب و شرق برای مدت یک قرن از سر گرفته شد.

قانون‌نامه‌ی یوستینیانوس

تاریخ تمدن ویل‌دورانت، ج ۱۰، صفحات ۱۸۵ تا ۱۹۲ و تاریخ آلبرماله (قرون وسطی) - ترجمه‌ی هژیر، صفحات ۴۵ تا ۵۰گفتیم که مسیحیت مسئولیت قانونگذاری را از خود سلب کرد. بدین ترتیب زمینه برای جعل قوانین توسط ایادی امپراطور و احیاء و تنظیم حقوق مردم فراهم شد. مهمترین اقدام یوستینیانوس قانونگذاری اوست که اهمیت آن به مراتب از فتوحاتش بیشتر است. وی دستور داد جمعی از حقوقدانان گرد هم آیند و در مجموعه‌ی آراء و فتاوی و حقوق گذشته بررسی کنند و یک مجموعه از آنها خلاصه نمایند. وی میگفت:«با این اقدام خود، تمام حقوق قدیم را - که تقریبا در»«مدت هزار و چهارصد سال به هم ریخته بود - در محوطه‌ی»«محصوری نهاده‌ام.»مندرجات مجموعه‌ی فتاوی این قانون‌نامه که در حدود صد هزار بیت بیش نیست، از میان دوهزار کتاب حقوق (تقریبا سه میلیون بیت) بیرون کشیده شده است. [صفحه ۹۸] قبل از این اقدام اراده‌ی امپراطوران و عمل فقهای روم بحدی قانون ساخته بود که شخص در میان آن همه قانون گم می‌شد و تکلیف خود را نمی‌دانست.اکنون باید بطور اجمال خلاصه‌ای از قانون‌نامه و نوع مطالبی که از آن استفاده می‌شود یادآوری کنیم:در واقع این قانون‌نامه وسیله‌ای بود برای شکل دادن به - مسیحیت «ارتودوکس»، و ابتدای این مجموعه با تجلیل از «ثالوث» آغاز شد. نسطوریس، ائوتوخس و آپولیناریس را لعن و تکفیر کرد. ابتدا اولویت کلیسای روم را تصدیق کرد، اما در فصول بعد تفوق امپراطور را بر کلیسا اعلام داشت، و چنین نوشت که تمام قوانین کلیسایی همچون قوانین مدنی باید از ناحیه‌ی سلطنت صادر شود.و نیز درباره‌ی دناتیستها، مونتانیستها، یک ماهیتیان و سایر زندیقان چنین رأی داد که:«باید اموالشان مصادره شود، از خرید و فروش محروم»«باشند، حق ارث بردن و یا به میراث گذاردن اموال خود»«را ندارند، از خدمات عمومی و ملاقات با مسیحیان»«ارتودوکس و تعقیب بدهکاران خود ممنوع هستند.»و با این ترتیب سرنوشت آزادی فکر و آزادی عقیده و نقش امپراطور را در فکر و زندگی مردم به خوبی مشاهده می‌کنیم.این مجموعه، امتیازات

طبقاتی پیشین را دوباره برقرار ساخت:مردم آزاد به دو طبقه تقسیم می‌شدند، شریفان و وضیعان؛ حقوق این دو دسته با یکدیگر تفاوت فاحش داشت. سلسله مراتبی که از زمان [صفحه ۹۹] دیوکلتیانوس در میان شریفان برقرار شده بود به موجب این مجموعه تأیید و تثبیت شد.قانون‌نامه نیز مانند کلیسا، از آزاد ساختن بردگان تشویق کرد، اما با وجود این، اجازه می‌داد طفل نوزادی را که پدر و مادرش در اثر فقر مستأصل بودند به عنوان برده بفروشند.برخی از مواد این قانون رعیتی یا عبودیت کشاورزی را رسمیت می‌داد و زمینه را برای فئودالیسم مهیا می‌کرد. مرد آزادی که به مدت سی سال قطعه زمینی را کاشته بود، موظف بود با اعقاب خود برای همیشه در آن زمین زیست کند. رعیتی که فرار می‌کرد، یا بی‌موافقت اربابش در صف کشیشان درمی‌آمد، همچون برده‌ای فراری دستگیر می‌شد.برای دستگاه قضاوت و محاکمه، مجازاتها و دادگاههای مفصلی تشکیل می‌داد. مثلا کسی که از آثار مربوط به آیین یک ماهیتی رونوشت برمی‌داشت، ممکن بود یک دست خود را از دست بدهد. اندام مرتکب جرم باید به جزای خود برسد و لذا بریدن گلو و بینی در قانون زیاد بود، و در قانون «بیزانس» کور کردن چشم هم به آن افزوده شد.ویل‌دورانت درباره‌ی این قانون‌نامه می‌نویسد:«این قانون نامه از ماسبق خود با حمایت جدی از مذهب»«ارتودوکس، با تشیید شدیدتر جهل، و با عنف انتقام»«جویانه‌ی خویش متمایز می‌شد. یک رومی تربیت شده»«زندگی را در عصر آنتونینها (۱۳۸ تا ۱۸۰ ق. م.) متمدن‌تر»«می‌یافت تا در دوره‌ی یوستینیانوس.» [صفحه ۱۰۰]

تمدن روم شرقی

اشاره

در این قسمت، از تاریخ تمدن ویل‌دورانت، ج ۱۰، ترجمه‌ی ابوطالب صارمی صفحه‌ی ۱۹۸ تا ۲۲۹ استفاده شده است.

تجارت و صنعت

از قرن پنجم به بعد قسطنطنیه بزرگترین بازار و مرکز کشتیرانی جهان بود و «یوستینیانوس» برای حفظ این موقعیت و جلوگیری از رقابت ایران به ایجاد روابطی با حمیریان جنوب غربی عربستان و حبشه دست زد و بدنبال آن دخالت در امور داخلی این کشورها پیش آمد.

دهقانان

در زمان یوستینیانوس دهقانان می‌توانستند مالک زمین باشند، اما املاک وسعت می‌گرفت و بسیاری از دهقانان به علل گوناگون از قبیل خشکسالی و سیل و رقابت و مالیاتهای سنگین یا جنگ تدریجا به تابعیت زمین‌داران بزرگ درمی‌آمدند.

بردگان و کارگران

بیشتر کارگران صنعتی آزاد بودند. یعنی برای فرار از گرسنگی جبرا تن به کار با مزد کم می‌دادند. بردگان در کار داخلی خانواده‌ها و صنعت نساجی به کار گمارده می‌شدند. در سوریه و شاید در مصر و شمال افریقا کار اجباری برای نگهداری ترعه‌های آبیاری از طرف دولت معمول بود.

طبقات

اشراف سناتوری از راه مالکیت زمین، و بازرگانان بزرگ از راه معاملات بزرگ، چندان ثروتمند شدند و به زندگی تجملی رسیدند که پیش از آن، تنها برای معدودی از مردم روم میسر شده بود. اینان بیشتر در پوشیدن جامه‌های مزین و زرنگار زیاده‌روی می‌کردند. طبقات دیگر گرفتار مالیاتهای سنگین، مزد کم، تجملات ناروا و گرانی [صفحه ۱۰۱] قیمتها و زندگی ناگوار بودند.

زن و روابط جنسی

روابط نامشروع جنسی شایع بود، بطوری که بعضی از مورخین تقریبا همه‌ی زنان آن زمان را فاسد می‌دانند.نظر به کثرت بارداری نامشروع مطالعات فراوانی برای پیدا کردن داروهای ضد آبستنی انجام می‌گرفت، و گاهی متوسل به کارهای جادویی می‌شدند. زن از نظر آزادی روابط و دخالت در حکومت تا آن زمان به آن حد نرسیده بود.

تعلیم و تربیت

تعلیمات ابتدایی بوسیله‌ی معلمین انجام می‌گرفت که مزد ناچیزی از اولیای محصلین می‌گرفتند.تعلیمات عالیه توسط مدرسان مستقل و استادانی که حقوق خود را از شهرداری یا دولت دریافت می‌کردند اجرا می‌شد. و به قول ویل‌دورانت در این رشته هم مانند رشته‌های دیگر، بهترین و بدترین اشخاص پول زیاد می‌گرفتند و سایرین پول خیلی کم.دانشگاههای بزرگ امپراطوری شرق در اسکندریه و آتن و قسطنطینیه و انطاکیه قرار داشتند، و با ترتیب مخصوصی طب و فلسفه و ادبیاد و علم بیان تدریس می‌کردند.

سرنوشت مدارس یونان

پس از تسلط مسیحیت در قرن چهارم بر سراسر امپراطوری روم، رفته رفته علم و فلسفه رنگ مذهبی مسیحی گرفت، و علماء و فیلسوفان مشرک و غیر مسیحی در ناراحتی و ناامنی بسر می‌بردند، در سال ۵۲۹ میلادی یوستینیانوس مدرسه‌های آتن را بست، این مدارس نیروی حیات علمی و فلسفی خود را از دست داده بودند، و نظریه‌ی استادان کهن را تکرار و تفسیر می‌کردند، و تنها به تصوفی که کم و بیش از مسیحیت هم متأثر بود به عنوان فکر [صفحه ۱۰۲] نو در آتن می‌گرائیدند. با بسته شدن مدارس، فلسفه‌ی یونان پس از یازده قرن سابقه، افول کرد.

فرانسه در قرن ششم

در این قسمت از تاریخ قرون وسطی، تألیف آلبرماله، ترجمه‌ی هژیر، صفحه‌ی ۷۰ ، ۶۵ و تاریخ تمدن ویل‌دورانت، ج ۱۰، (اوج اعتلای بیزانس) بخش اول، ترجمه‌ی فارسی، صفحه‌ی ۱۵۵ به بعد استفاده شده است.حکومت - سلسله‌ی «مرو ونژین» در خلال ۵۱۱ تا ۶۱۴ میلادی در سرزمین گل حکومت داشتند. در این دوره پس از مرگ هر پادشاه پسرانش به اقتضای عادت دیرینه‌ی خود خزانه و مملکت را مثل دارایی شخصی بین خود قسمت می‌کردند.اشراف عملا در تیول خود حاکم مطلق بودند و در اراضی بزرگ وضع ملوک‌الطوایفی ایجاد شد. نظام ارباب رعیتی نضج گرفت و بردگی بر اثر جنگهای جدید احیا شد. صنعت از شهر به املاک اربابی منتقل شد. شهرها کوچک شدند و زیر سلطه‌ی مالکان فئودال قرار گرفتند. تجارت هنوز فعال بود. اما بر اثر تزلزل پول و راهزنی و باجهائی که از طرف فئودالها گرفته می‌شد، گرفتار مشکلات بود. شاهان به قتل نفس، پدرکشی، برادرکشی، شکنجه

دادن و مثله کردن، خیانت، زنا و مقاربت با محارم دلخوش بودنـد. موارد بسیاری از خونریزی فرانکها را در خاک گل می‌بینیم که مثلا نزدیکان و برادرزادگان و فرزنـدان خود را می‌کشتند، تا مبادا روزی در امر حکومت با آنان درافتنـد.قوانین و مجازات - قانون فرانکهـا در قرن شـشم قانون واحـدی نبود، قانون برای افراد بود، نه مملکت. گلهای رومی و فرانکها مردم بورگنـدی و قوم آلامان و ویزیگتها هر یک بر طبق قانون خود [صـفحه ۱۰۳] عمل می‌کردند. غالب قوانین جزائی مجموعه‌ای از دیات بود که با خصوصـیات مجنی علیه و اوضـاع و احوال تغییر می‌یافت.طریقه‌ی ثبات جرم - اگر مـدارک برای ثبوت اتهام کافی نبود، متهم بایستی دست خود را در آب جـوش فرو کنـد و یـا آهنی تفتیـده را چنـد قـدم ببرد. اگر پس از سه روز بر دست متهم اثری از سـوختگی نبود یـا اینکه سوختگی به شـکل خاصی نمایان می‌شد او را بیگناه می‌دانستند.قتال قضایی - طریقه‌ی دیگر قضاوت این بود که متهم و مدعی و یا نماینـدگانشان بایستی با هم بجنگنـد و حق با کسـی بود که غالب می‌شد. چون می‌گفتند خدا سزاوار نمی‌داند که بی‌گناهی معدوم شود.تعلیم و تربیت - در این وضع مشوش تعلیم و تربیت تقریبـا رخت بربسـته بود. تـا سـال ۶۰۰ میلادی معلومات چنان رو به زوال رفته بود که خوانـدن و نوشـتن فقـط بمنزله‌ی امری تجملی مخصوص روحـانیون شـده و علم تقریبا منقرض شـده بود؛ فقط آثاری از طب بجای مانده بود، زیرا درباریان به پزشک احتیاج داشتند، اما در میان مردم سحر و دعا بر دارو برتری داشت. کشیشان مردم را بر این مطلب تشویق می‌کردند. گرگوری اسقف تور (۵۹۴-۵۳۸) استفاده از علم طب را بجای اوراد دینی در معالجه‌ی امراض همچون گناهی تقبیـح می‌کرد. وی در بیماری خویش پزشـکی را خواست، اما به این عنوان که معالجات وی مؤثر نیست، او را بازگرداند، و سپس مقـداری از خـاک گور «مـارتین قـدیس» را بـا آب مخلوط کرد و شـفای خود را از آن خـاک دانست.روحانیت فرانکها - از آنچه گفتیم تا حدی وضع روحانیت کلیسایی فرانکها هم در قرن شـشم روشن شد. فقط آنان کمی خواندن [صـفحه ۱۰۴] و نوشتن می‌دانسـتند. مورخ بزرگ فرانسوی این قرن «گرگور آر» اسقف گل بود اما اینان در گمراه کردن و نادان نگهداشتن مردم سعی بلیغ می‌کردنـد و تـأثیر اقـوام وحشـی در انحطـاط روحـانیت فراوان بـود؛ انتخـاب اسـاقفه ظـاهرا بـایستی بـا اهـل علم و مؤمنین باشـد، اما پادشاهان، اسقف مورد نظر خود را انتخاب می‌کردند و یا به هر کس که پول بیشتر می‌داد، منصب اسقفی را می‌فروختند. به گفته‌ی گرگوار اساقفه‌ی نالایق، سرمشق ظلم و فساد اخلاق بودند و کشیش نادان و تحصیل نکرده فراوان بود.

ایتالیا در قرن ششم

رم پـایتخت ایتالیا چنـد قرق پایتخت امپراطوری عظیم روم بود. امپراطوری روم وارث علوم و تمـدن یونان و چنـدی جولانگاه علم و فلسفه و حقوق و قانون بود. امپراطوران مقتدر از این نقطه بر سراسر اروپا حکومت می‌کردند و دامنه‌ی فتوحات آنان به قسمتهایی از شرق و منـاطق تحت نفوذ امپراطوری ایران هم رسـید.از نیمه‌ی اول قرن چهـارم میلادی که مرکز این امپراطوری به سـرزمین بیزانس منتقل شد و قسطنطنیه پایتخت گردید، در حقیقت این امپراطوری یک حکومت شرقی شد، چه بیشتر مناطق تحت نفوذ آن، آسیای صغیر و یونـان و مصـر و شـام و فلسـطین و... بود. کشورهـای اروپـای غربی هم کم کم در معرض هجوم اقوام مختلف قرار گرفت و گاهی از تحت نفوذ امپراطوری بیزانس خارج می‌شد.

بریتانیا در قرن ششم

در ابتـدای قرن پنجم طـوایفی از اقوام ژرمن که انگلوسـاکسن [صـفحه ۱۰۵] نـام داشـتند به جزیره‌ی بریتانی حمله کردنـد. کار این طوایف دزدی و غارتگری در دریا بود و به دزدان دریایی معروف بودنـد و از مـدتها قبل سواحل دریای شـمال را غارت می‌کردند. در مقابل حمله‌ی این اقوام، ساکنین بریتانیا به سـختی مقاومت می‌کردنـد، ولی پس از زد و خوردهای خونین بالاخره قسـمت هموار جزیره را متصـرف شدنـد، و از آن پس این جزیره به نام انگل (انگلسـتان) نامیـده شـد. در قرن شـشم در آن سـرزمین هفت مملکت

کوچک در جنوب و شمال و مرکز به نام «ممالک هفتگانه» از دودمان انگلوساکسون وجود داشت.

اسپانیا در قرن ششم

در این قرن اسپانیا به دست ویزیگتها اداره می‌شد. آنان از ۴۵۴ تا ۷۱۱ میلادی در آن سرزمین حکومت می‌کردند و از آن پس به دست مسلمانها افتاد.در حکومت ویزیگتها هم مثل سایر حکومتها استثمار مردم ساده یا بدبخت به دست فرصت‌طلبان یا نیرومندان همانگونه ادامه یافت. ثروت در دست چند تن متمرکز شده بود؛ شکاف عمیق میان توانگران و بینوایان و بین مسیحیان و جهودان، ملت را به سه دسته تقسیم کرده بود. شاهزادگان و روحانیون بزرگ با مرسوم ساختن تشریفات مجلل دنیوی و دینی، برقرار کردن محرمات، ایجاد وحشت، به منظور آرام ساختن افکار عامه و منکوب ساختن عواطف با یکدیگر متحد شده بودند.به گفته‌ی ویل‌دورانت:«وقتی اعراب مسلمان، وارد اسپانیا شدند، بینوایان و»«جهودان از سقوط سلطنت و کلیسا که فقر آنان را نادیده» [صفحه ۱۰۶] «انگاشته بود، یا ایمانشان را درهم کوبیده بود، افسوس»«نخوردند.»

مصر

اشاره

کشور مصر سی سال پیش از میلاد مسیح در قلمرو امپراطوری روم درآمد. در اواسط قرن اول میلادی مرقس تعالیم مسیح را در مصر رواج داد و اولین کنیسه‌ی اسکندریه در ۶۷ میلادی ساخته شد. اما رومیها که هنوز رسما به دین مسیح درنیامده بودند، با رواج مسیحیت در مصر به شدت مبارزه می‌کردند و با خشونت و شکنجه و کشتار و به آتش کشیدن مردم بوسیله‌ی عمال مصری خود، محیط ارعاب و وحشتی بوجود آورده بودند. دیفلادیانوس (از ۲۸۲ تا ۳۰۳ میلادی) تصمیم گرفت که مسیحیان را ریشه‌کن کند. در اروپا کشتار فراوانی کرد و سرانجام به مصر آمد و در این مدت حدود ۸۰۰،۰۰۰ نفر مسیحی را سوختند و یا کشتند [۱۹۳] تا سرانجام «قسطنطین» به دین مسیح در روم رسمیت داد و از آن پس در اثر اختلافات مذهبی که در دین مسیح پیدا می‌شد، به تدریج گرفتاریهای تازه‌ای برای مصریان پیش می‌آمد. مثلا در قرن ششم میلادی مصریان «مسیحیان منوفیزیتی» و قائل به یک طبیعت در مسیح بودند و با روش اعتقاد به «طبیعت مزدوج داشتن مسیح»- که مذهب رسمی امپراطوری ملکانی بود - مخالفت می‌کردند، و بدین ترتیب از طرف کلیسای رسمی آزار می‌دیدند. «هراکلیتوس» چند سال پیاپی کوشید تا به وسیله‌ی عامل خود مقوقس روش عبادت مصری [صفحه ۱۰۷] را متروک کند و مردم را به قبول آئین مسیحی رسمی وادارد. بدان اندازه مقوقس پیروان مسیح را آزار داد که داستانهای وطنی، بعدها وی را «دشمن مسیح» لقب دادند. [۱۹۴] .در هر حال مصر با آن سوابق درخشان علمی که داشت در پنجه‌ی رومیان و یونانیانی قرار گرفته بود که به عناوین مختلف جنگجو و بازرگان و حاکم و غیره در آنجا گرد می‌آمدند و می‌کوشیدند تا مردم آن را همچون پیکر بی‌جان و بی‌حرکتی نگاه دارند تا بتوانند از آن بهره‌برداری کنند. [۱۹۵] .زمین حاصلخیز و گندمزای مصر، این کشور را انبار آذوقه‌ی قسطنطینیه کرده بود. پایتخت باشکوه و عظیمش اسکندریه پادگان نیرومند نیروی دریایی روم شرقی بود. در این بندرگاه قریب ۵۰۰۰۰ مرد جنگی وجود داشت و تمام نیروی دریایی روم در این شهر بود. [۱۹۶] .درباره‌ی اهمیت اسکندریه نقل این جمله از عمروعاص، در آن هنگام که اسکندریه را گشود، بد نیست.«شهری را گشوده‌ام که به وصف آن چیزی نمی‌گویم، جز اینکه»«چهار هزار ساختمان، و چهار هزار حمام، و چهار هزار»یهودی جزیه‌پرداز، و چهار هزار تفرجگاه شاهان به دست»«من افتاده است...» [۱۹۷] .

اوضاع اجتماعی

در دوره‌ی تسلط روم، مصریان حق نداشتند که به مقامات عالی حکومت [صفحه ۱۰۸] برسند و مالیاتهای سنگین بر آنان تحمیل می‌شد. انواع مالیاتها متفاوت بود. مالیات سرانه که به اشخاص تعلق می‌گرفت و در واقع این مالیات داغ بردگی بود که به آنان زده می‌شد. از هر چیزی مالیات می‌گرفتند. به صاحبان حرف و صنایع و چارپایان و اراضی مالیات تعلق می‌گرفت. از کلیه‌ی عابران، از زن و مرد، تاجر و غیر تاجر، و از سازندگان کشتی و از خانواده‌ی سپاهیان، از اثاثیه‌ی منزل و حتی از مردگان مالیات می‌گرفتند، یعنی برای صدور جواز دفن بایستی مبلغی معین به عنوان مالیات بپردازند.از همه بدتر اینکه مصریان موظف بودند هر یک از مستخدمین کشوری و لشکری روم را که از مصر عبور می‌کنند، بخوبی پذیرایی نمایند و احتیاجات آنان را برآورند و وسائل آسایششان را فراهم کنند، و بالاخره ناچار بودند غذای سپاهیان را بدهند. این تحمیلات کمرشکن مایه‌ی ضعف و انحطاط مصریان را فراهم کرد و آنان را نسبت به دولت روم خشمگین ساخت. [۱۹۸] .و نیز اختلافات دینی و نتایج سوء آن باعث شد که چندی مصر در زمان «خسروپرویز» به دست ایران بیفتد و باز به حکومت روم برگردد، چنین بود که زمینه برای فتح اسلامی فراهم شد.

سازمان اداری

دانیل دنیت [۱۹۹] درباره‌ی سازمان اداری مصر بحث مفصلی دارد که ابتدای آن از زمان دولت «یوستینیانوس» شروع می‌شود. بر طبق این [صفحه ۱۰۹] سازمان کشور به پنج ایالت مصر - لیبیا - مصر علیا - اگستامنیکا - آرکاریا تقسیم می‌شود. هر ایالت تحت نظر یک حکمران که جامع اختیارات کشوری و لشکری بود اداره می‌شد و او را «دوک» می‌نامیدند. هر ایالت به چند ولایت تقسیم می‌شد که تحت نظر یک مأمور کشوری بنام پراسس sesarP اداره می‌شد. ولایات نیز به نوبه‌ی خود تقسیمات مختلفی داشتند...اریستو کراسی اداره‌ی محلی در شهر به دست ملاکین اراضی، روحانیان و اشراف بود که هر یک از این سه طبقه عنوان خاصی داشتند. آنان از میان خود کسی را به عنوان محصل مالیاتی انتخاب می‌کردند که ریاست امور مالی را برعهده داشت... و به این ترتیب پیداست که مالیاتها را چه اشخاصی باید بپردازند...!سیستم ارباب رعیتی از اهمیت حکومتهای بلدی کاست و در نتیجه‌ی آن مالکیتهای بزرگ بوجود آمد که با استفاده از حق «اتوپراکت» مالیاتها را مستقیما و بدون مداخله‌ی مأمورین حکومت بلدی می‌پرداختند. دولت چندین بار درصدد برآمد که با وضع قوانین و مقرراتی از توسعه‌ی این امر جلوگیری نماید... اما نفوذ سیاسی و اقتصادی در دست عده‌ی معدودی از مالکین بود که هم املاک اتوپراکت را در اختیار داشتند و هم مناصب حکومتی را به عنوان دوک و والی و رئیس دارا بودند... معلوم است که اینان تا چه اندازه منافع شخصی خود را در پناه این اختیارات و قدرتها حفظ می‌کردند.و نیز از طبقه‌ی دیگری از دولتیان نام می‌برد که آنان نیز از مالکین بزرگ بودند. بعضی ملقب به «سالار» بودند و از سرکردگان سپاه بشمار می‌آمدند و معمولا لقب مزبور به دنبال اسم شهری که [صفحه ۱۱۰] اقامتگاه آنان بود ذکر می‌شد و اختیار عزل این سالاران با شخص امپراطور بود.... در مورد تعیین بدهی مالیاتی هر یک از افراد کدخداها و متصدیان مالیاتی شهرها اختیار مطلق داشتند.در پایان پس از بحث درباره‌ی رسوم گندم و مالیات سرانه چنین می‌گوید:«بحث درباره‌ی انواع زواید و فوق‌العاده‌ها و عوارض و بیگاریها که در سیستم مالیاتی مصر وجود داشت، لازم بنظر نمی‌رسد. همین قدر باید گفت که انواع این تحمیلات، زیاد و میزان آن سنگین بود.»مطلب مهم این است که سازمان مالی بیزانس در مصر سازمانی بود بسیار پیچیده و پراشکال، و از لحاظ ماهیت ظالمانه و از حیث روش نامنظم. این سیستم آشفته و غیر متمرکز و عملا دچار بیماری «بوروکراسی» و کاغذبازی اداری بود، و تنها یک طبقه از این وضع بهره‌مند می‌شدند و آن طبقه اربابان املاک پراک بود که قدرت و نفوذ سیاسی را هم دارا بودند. انقلاب امکان نداشت، اصلاحات هم مؤثر نبود، مگر اینکه یک نیروی مقتدر از خارج به دنبال آن باشد و اجرای آنرا تأمین کند. چنین نیرویی، نه در اختیار امپراطور، بلکه در دست عربها بود...

امپراطوری روم شرقی در آستانه‌ی سقوط

با اینکه خسرو انوشیروان (باصطلاح عادل) با یوستینیانوس قرارداد صلح دائمی داشت، در سال ۵۳۹ به روم اعلان جنگ داد به [صفحه ۱۱۱] این بهانه که یوستینانوس مواد معاهده را نقض کرده است. خسرو معتقد بود که ایران باید بر معادن طلای طرابوزان دست یابد و به دریای سیاه برسد. به سوریه لشکر کشید، هیراپولیس و آپامئا و حلب را محاصره کرد و با دریافت هدیه‌های گرانبها از آنها دست برداشت و به انطاکیه رسید. مردم شهر مقاومت کردند و با تیرباران و فحش او را استقبال نمودند. وی حمله کرد و خزائن شهر را تاراج نمود و تمام ساختمانهای آن را به جز کلیسای اعظم سوزاند. عده‌ای از مردم شهر را کشت و مابقی را به ایران فرستاد، تا اهالی، یک انطاکیه‌ی جدید در مشرق تیسفون بسازند...پس از چندی طی سه تجاوز دیگر به آسیای روم خسرو انوشیروان راه‌پیمایی‌ها و محاصره‌های سریع انجام داد. باجها و اسیرها گرفت. روستاها را تاراج کرد (۵۴۳-۵۴۲) ... سرانجام در سال ۵۶۲ پس از جنگهایی که به مدت یک نسل به طول انجامید، آن دو پادشاه پیر، عهد کردند که صلح را پنجاه سال حفظ کنند و یوستینیانوس توافق کرد که هر سال ۳۰،۰۰۰ سکه‌ی طلا (۷،۵۰۰،۰۰۰ دلار) به ایران بپردازد و خسرو ادعای خود را بر سرزمین‌های مورد اختلاف قفقاز و سواحل دریای سیاه ترک کند. اما خسرو به جنگ پایان نداد و در حدود سال ۵۷۰ میلادی برای تصرف یمن و تبدیل آن به یک استان ایرانی لشکر کشید...معلوم است محصول این لشکرکشیها برای نیروی طرفین و اوضاع عمومی مردم و شهرها و آثار و ابنیه چه بوده است.از بین جانشینان انوشیروان چندی بعد خسروپروزی دست به حمله‌های شدیدی علیه امپراطوری روم شرقی زد. (۶۰۳ م.) و شهرهای [صفحه ۱۱۲] دارا، آمد (دیاربکر)، اداسا (رها)، هیراپولیس، حلب، آپامئا و دمشق را تصرف کرد. (۶۱۳-۵۰۶) و سپس علیه مسیحیان اعلام جهاد کرد. بیست و شش هزار جهود هم به ارتش او پیوستند. در سال ۶۱۴ میلادی نیروهای وی اورشلیم را غارت کردند و نه هزار مسیحی را گشتند. بسیاری از کلیساهای مسیحی، از جمله کلیسای مزار مقدس بکلی سوخته شد، و صلیبی که صلیب حقیقی تصور می‌شد و از تمام آثار مسیحی گرانبهاتر بود به ایران برده شد. امپراطور جدید روم نامه‌ای به هراکلیتوس (هرقل) به این مضمون نوشت:«خسرو بزرگترین خدایان و مالک تمام زمین به هراکلیتوس»«بنده‌ی بی‌مقدار و بی‌شعور خود: تو میگویی که به خدای»«خویش اعتماد داری، پس چرا وی اورشلیم را از دست»«من نجات نداد؟»در ۶۱۶ یک ارتش ایرانی اسکندریه را تسخیر کرد، تا سال ۶۱۹ تمام مصر بتصرف خسروپرویز درآمد. در همان اوان یک ارتش ایرانی دیگر بر آسیای صغیر تاخت و خلکیدون (قاضی کوی کنونی) را تصرف کرد (۶۱۷م.) ایرانیان آن شهر را که فقط بوسیله‌ی تنگه‌ی «بسفور» از قسطنطنیه جدا شده بود به مدت ده سال در دست داشتند. در آن ده سال «خسرو پرویز» کلیساها را ویران ساخت و ثروت و آثار هنری آنها را به ایران برد و آسیای غربی را بکلی از توش و توان انداخت.هیچ چیز از امپراطوری بیزانس باقی نمانده بود بجز چند بندر آسیائی، چند قطعه از خاک ایتالیا، شمال آفریقا، یونان، یک نیروی دریایی شکست نخورده و یک پایتخت محاصره شده‌ی دچار وحشت و [صفحه ۱۱۳] یأس؛ این از این امپراطوری روم شرقی. اما درباره‌ی ایران هم در بخش مربوط خواندید که چگونه جنگها و حمله‌ها و غارتگریها و اختلافات و خودخواهیها و محرومیتهای توده‌ی مردم زمینه را برای یک سقوط کلی آماده کرده بود. [۲۰۰] . [صفحه ۱۱۴]

یهود...

اشاره

فرزندان یعقوب از زمان یوسف در مصر ساکن شدند. حدود چهارصد سال بعد، نوادگان یعقوب - بنی‌اسرائیل - که قومی بزرگ را تشکیل داده بودند رفته رفته تحت شکنجه و استعباد فرعون درآمدند. قریب سیزده قرن قبل از میلاد، خدا حضرت موسی را از بین

این قوم برانگیخت، تا آنان را نجات بخشد و به خداشناسی و کارهای نیک رهنمون گردند. موسی، این قوم را از بحر احمر عبور داد، و در صحرای سینا به جانب کنعان - فلسطین - حرکت کردند. از این پس ماجراهای دینی و اجتماعی این قوم آغاز می‌شود: توقعات بی‌جا، انحرافات دینی، حیله‌گری، فشار و کشتار، محرومیت و آوارگی و به دنبال آن باز هم حیله و حمله و انتقام...از گروهی بت‌پرست گذشتند و هوس بت‌پرستی کردند و از موسی تقاضای بتی کردند. [۲۰۱] .وقتی گروهی از برگزیدگان قوم با موسی به جانب طور رفتند تا شاهد گرفتن الواح آسمانی باشند، از موسی تقاضا کردند که خدا را به آنان نشان دهد، و به دنبال این توقع بی‌جا، تجلی پروردگار بر کوه، آنان را نقش زمین کرد. [۲۰۲] . [صفحه ۱۱۵] وقتی میعاد سی روزه‌ی موسی در طور به چهل روز تمدید شد، سامری، بدان بهانه که موسی و برگزیدگان قوم به دنبال جستجوی خدا رفتند و اما او را پیدا نکردند. گوساله‌ای زرین ساخت و جمع زیادی از بنی‌اسرائیل در برابر آن سجده و عبادت کردند. [۲۰۳] .پس از بازگشت موسی اولین تصفیه و کشتار جمعی این قوم به جرم ارتداد آغاز شد. [۲۰۴] .در بیابان، گاهی از موسی چشمه‌سارهای آب و زمانی غذاهای گوناگون آماده، درخواست می‌کردند و برایشان فراهم می‌شد. [۲۰۵] .روزیکه به شهر اریحاء نزدیک شدند و بنا شد قوم بت‌پرست و جبار آن شهر را برانند و خود سکونت کنند، سستی کردند و چنین توقع داشتند که خدا و موسی با هم به جنگ مردم آن شهر روند و شهر را تصرف کرده در اختیارشان گذارند، اما بنا شد به پاداش این توقع نابجا، چهل سال در بیابان تید سرگردان باشند. [۲۰۶] .سرانجام این قوم نتوانست خدای واحدی را که حضرت موسی معرفی می‌کرد، بخوبی بشناسد. سالیان دراز «یهوه» را خدای دوازده تیره‌ی بنی‌اسرائیل می‌دانست که تنها به نجات آنان نظر دارد.بقایای این طرز تفکر تا عصر بعثت باقی بود که تنها خود را دوستان خدا می‌پنداشتند. [۲۰۷] . و فیض و لطف خدا را مخصوص خود می‌دانستند، و حتی عذاب دوزخ را برای دیگران دانسته و تصور [صفحه ۱۱۶] می‌کردند که خود حداکثر چند روزی طعم عذاب را خواهند چشید. [۲۰۸] .این طرز تفکر خاص به آنان اجازه می‌داد که حقوق ملتهای دیگر را ناچیز انگارند و حتی اگر توانستند اموال دیگران را با غارت یا حیله‌گری بربایند، و مثلا اگر مالی از دیگری پیش آنان ماند، به وی پس ندهند جز آنکه با اصرار و زور از ایشان بگیرد. [۲۰۹] .این قوم با دنیاپرستی و سودجویی از ابتدا خود گرفته بود، و حتی عموزاده‌ی حضرت موسی، یعنی قارون که خود حافظ تورات بود، وقتی گنجینه‌های فراوان ثروت انباشته کرد، از پرداخت زکوهٔ سرباز زد و با موسی درافتاد و تفاخر و خودنمایی می‌کرد، بدان گونه که دیگران را نیز فریفته می‌ساخت، اما سرانجام به پاداش این پول‌پرستی هلاک شد. [۲۱۰] .ماجرای سبت برای آنان مشکلی ایجاد کرده بود، چه آنان طبق یکی از احکام عشره‌ی الواح ملزم بودند روز سبت را تعطیل کنند. اما آنان می‌خواستند با حیله‌گری در این روز مقدمات صید ماهی را فراهم کنند، با آنکه بظاهر از کار دست کشیده‌اند. [۲۱۱] .قرآن دهها مورد عذاب و بلا نقل می‌کند که همه به جرم پیمان‌شکنی، آدم‌کشی، فساد و دنیاپرستی برای آنان پیش آمده است. [۲۱۲] .با وجود شد علاقه‌ای که به التذاذ از نعمتهای دنیا داشتند، برخی گوشتها و غذاها بر آنان حرام شد، و این یک نوع مجازات سرکشی و قانون‌شکنی آنان بود. [۲۱۳] . [صفحه ۱۱۷] سالها پس از دوران آوارگی، شهرنشینی آنان شروع شد و در زمان داود و سلیمان فلسطین در اختیار آنان بود. بیت‌المقدس توسط سلیمان ساخته شد. جنگ و گریزها ادامه داشت.در خلال سیزده قرن که تا ظهور عیسی ادامه داشت. هر زمان که آنان به ظلم زمامداران و رشوه‌خواری و دنیاپرستی کاهنان و فساد و تجاوز و حیله‌بازی توده‌ی مردم دچار می‌شدند، پیغمبری برای آنان می‌آمد. اما گویا این یک سنت جاری بود که باید پیامبران را به باد استهزاء گیرند و سرانجام هم خون آنان را بریزند. قرآن از خونریزی و پیغمبرکشی آنان فراوان شکوه دارد. [۲۱۴] .جنگ و گریز، قتل عام شدن، حمله و آوارگی خوی این مردم شده بود، و با وجود همه‌ی فراز و نشیبها تا سال ۷۰ میلادی در فلسطین بودند. تا در این سال تیتوس سردار رومی، اورشلیم را محاصره کرد و به خون و آتش کشید. معبد اورشلیم را سوخت و تمام مردم شهر را طعمه‌ی شمشیر کرد و شهر را با خاک یکسان نمود، از آن پس مهاجرت و آوارگی یهود شروع شد. بعضی به سوی بابل و جماعتی به ممالک عرب در جنوب و برخی دیگر به شام و آسیای صغیر و ایتالیا و مصر و شمال آفریقا حتی

اسپانیا متفرق شدند. [۲۱۵] .

خصومت یهود و مسیحیان

با آنکه مکرر در کتب دینی یهود از مسیح موعود سخن به میان آمده بود و هر جا که این قوم بلایی می‌دید به امید ظهور مسیح دلخوش بود، و حضرت عیسی از میان همین قوم برای تکمیل دین یهود و جلوگیری از انحرافات آنان آمده بود، اما [صفحه ۱۱۸] از همان اوان به مخالفت با وی برخاستند. پیشوایان دینی یهود سرسخت‌ترین دشمنان عیسی بودند، تا سرانجام توطئه‌ی مصلوب کردن عیسی را هم آنان فراهم کردند و گرچه به قول قرآن در این منظور توفیق نیافتند، اما «یهودا» را بجای او گرفته و چنین پنداشتند که عیسی مصلوب شده است. [۲۱۶] .خودخواهی کاهنان، قضیه‌ی صلیب، آمیختگی تدریجی دین مسیح با فلسفه‌ی یونان و جمود یهود بر دستورهای تورات و آراء ربانیون و احبار و نویسندگان آثار دینی، این دشمنی را عمیقتر می‌کرد و کشمکشهای مذهبی ادامه داشت. سرانجام پس از ۳۱۲ میلادی که قسطنطین دین مسیحی را، دین رسمی دولتی روم کرد، این جدال شدت یافت؛ اسقفهای مسیحی که قدرتی عظیم و اختیاراتی سیاسی در روی زمین پیدا کردند، وقتی ملاحظه کردند که یهود هنوز در برابر مسیحیت مقاومت می‌کند، بطور کلی از آنان مأیوس شدند و دشمنی و آزار پیش گرفتند؛ و این جدال در سراسر قرون وسطی روز افزون بود و منشأ خونریزیها و زد و خوردهای شدید می‌شد. [۲۱۷] .

یهود در قرن ششم میلادی

در این قرن یهودیان در سراسر اراضی سواحل دریای مدیترانه متفرق بودند؛ در سوریه، آسیای صغیر، قسطنطینیه، عربستان (یثرب، خیبر)، حبشه، اسکندریه، در کلیه شهرهای آفریقای شمالی، سیسیل و ساردنی، ایران، یمن، ایتالیا، فرانسه (گل)، اسپانیا و [صفحه ۱۱۹] غیره جماعاتی از یهودیان دیده می‌شدند. [۲۱۸] .در اسپانیا پس از آنکه ریکاردو (۵۸۶-۶۰۱ میلادی) سلطان ویزیگوت به مذهب ارتودوکس عیسوی درآمد حکومت با دستگاه مقتدر کلیسای اسپانیا متحد گردید، تا روزگار را بر جماعات یهودی سخت‌تر گرداند، یهودیان را از تصدی مقامات دولتی و مواصلت با عیسویان و داشتن غلامان عیسوی محروم ساختند. سلطان ویزیگت، سیسریوت به عموم یهودیان فرمان داد که مسیحی شوند و یا به مهاجرت تن دردهند (۶۱۳ میلادی) در کلیه شهرهای سرزمین گل (فرانسه) تا سال ۶۰۰ میلادی کوچ‌نشین‌های یهودی تشکیل شده بود. سلاطین مروونثری با تعصبی شدید آنها را آزار می‌کردند، چنانکه در ۵۸۱ شیل‌پریک فرمان داد که هر کس از یهود به دیانت مسیح درنیاید چشمش را درآورند. در ۵۶۰ میلادی عیسویان یک کنیسه‌ی یهودی را آتش زدند. [۲۱۹] .یهودیان امیدوار بودند در سرزمینهایی که عیسویت کمتر رخنه کرده بود، زندگی مرفه‌تری داشته باشند، لذا بعضی متوجه بین‌النهرین و ایران شدند. در ایران یهودیان حق تصدی مناسب دولتی را نداشتند، لکن چون کلیه ایرانیان نیز - به استثنای طبقه اشراف -از این حق محروم بودند، این محدودیت مایه‌ی تکدر یهودیان نشد [۲۲۰] و چنانکه قبلا خوانده‌ایم، خسروپرویز به کمک بیست و شش هزار یهودی، اورشلیم را قتل عام کرد و نود هزار مسیحی را کشت.قبلا خوانده‌ایم که در اواخر قرن ششم، ذونواس پادشاه یمن، [صفحه ۱۲۰] که یهودی شده بود دست به کشتار بیست هزار مسیحی نجران زد و ماجرای «اخدود» را پیش آورد.کشاورزی اطراف شهر مدینه و بازار آن در دست یهود بود، و آنان قبل از دو طایفه‌ی اوس و خزرج در آن شهر راه یافته بودند و پس از مهاجرت اوس و خزرج رفته رفته کشمکش و اختلاف پیدا شد و دامنه‌ی آن بالا گرفت تا آنجا که یهود منتظر آمدن پیغمبر موعود بودند که آنان را نجات دهد و اوس و خزرج پس از آگاهی از ظهور پیغمبر اسلام پیشدستی کردند و آن حضرت را به مدینه دعوت کردند، اما یهودیان با آنکه خود مژده‌ی آمدن آن حضرت را داده بودند، بزرگترین عنصر مخالف داخل مدینه را تشکیل می‌دادند.

تورات

مجموعه‌ای که اکنون در دست یهود و نصاری به نام تورات موجود است مشتمل بر پنج سفر به نامهای زیر است:۱- سفر تکوین (پیدایش) که از تاریخ اول خلقت تا وفات یعقوب بحث می‌کند و دارای پنجاه باب است.۲- سفر خروج و آن درباره‌ی تأسیس احکام در کوه سینا گفتگو می‌کند و سی و چهار باب است.۳- سفر احبار یا لاویان در تنظیم احکام دینی و شرایع و قواعد و حدود سبط لاوی در بیست و هفت باب است.۴- سفر اعداد که از سفرهای بنی‌اسرائیل در بیابان «تیه» و فتح کنعان سخن می‌گوید و سی و شش باب است.۵- سفر تثنیه درباره‌ی شرایع و احکام عمومی است در سی و چهار [صفحه ۱۲۱] باب.این مجموعه غیر از تورات اصلی است که قرآن از آن به «هدایت و نور» تعبیر می‌کند و یا می‌فرماید که در الواح «موعظه و تفصیل احکام هر چیز» بوده است. نسخه‌ی اصلی تورات که در صندوق شهادت بود قرنها قبل از اسلام در جنگهای فلسطین از بین رفته است و حتی آنچه را که بعدها عزیر پیغمبر به کمک حجی و زکریا که هر دو پیغمبر بوده‌اند جمع‌آوری کرده‌اند در جنگها و حوادث از بین رفته است. طبق تحقیقی که خود ربانیون یهود از اواخر قرن پانزدهم به بعد کرده‌اند (از جمله: اندریاس کارسیت و اسپینوزا) تناقضات فراوان تاریخی در این کتابها موجود است و تاریخ تألیف سفر خروج قرن نهم ق. م. و سفر تثنیه قرن ۷-۸ ق. م. و سفر احبار پس از ۵۱۶ قبل از میلاد است. مواد این اسفار، آداب و رسوم و قوانین و مقرراتی است که در میان ملل خاورمیانه معمول بوده است و یا اطلاعاتی است که بنی‌اسرائیل در اسارت بابل از نظامات و مقررات مدنی آنجا فراگرفته‌اند. [۲۲۱] .قرآن مکرر بیان می‌کند که کتابهای آسمانی را تحریف کرده‌اند و کتابهایی به دست خود نوشته و به خدا و رسولش نسبت می‌دهند. [۲۲۲] .برای آنکه به ارزش دینی تورات موجود واقف شویم ذکر دو سه نمونه‌ی زیر مناسب است:«آدم و حوا وقتی در بهشت از درخت معرفت نیک و بد»«خوردند، صدای خدا را شنیدند که در بهشت قدم می‌زد...» [صفحه ۱۲۲] «آنان خود را در بین درختهای بهشتی مخفی کردند. خدا»«آدم را صدا زد و به او گفت: کجا هستی؟ گفت: صدایت»«را در بهشت شنیدم و چون برهنه بودم ترسیدم و پنهان شدم.»«خدا گفت: کی به تو یاد داد که برهنه هستی؟ آیا از درختی»«که سفارش کرده بودم نخوری، خورده‌ای؟... خدا»«گفت: این انسان هم مثل ما به خیر و شر معرفت پیدا»«کرد و ممکن است به درخت حیات دست دراز کند و»«بخورد و همیشه زنده بماند، و از اینرو او را از بهشت»«عدل بیرون کرد...»(سفر تکوین، فصل ۸-۳ تا ۱۱ و ۲۲ و ۲۳) «خدا وبایی در بین اسرائیل فرستاد، از کسانیکه نزدیک»«بئر سبع بودند هفتاد هزار مردند، و فرشته‌ی غضب دست»«به اورشلیم دراز کرد تا او را خراب کند. خدا از شری»«که کرده بود پشیمان شد، و به وی گفت: بس است!»(کتاب دوم شموئیل، فصل ۱۵ ، ۲۴ و ۱۶) «وقتی مردم روی زمین زیاد شدند و دخترانی آوردند،»«پسران خدا دیدند که دختران خدا زیبا هستند، آمدند از»«آن دختران برای خود زنانی انتخاب کردند...»«فرزندانی آوردند که همان جباران روی زمین هستند...»«خدا دید که شر آدمی زیاد شده است... غمگین و متأسف»«شد و تصمیم گرفت تا همه‌ی آدمیان و جانوران را هلاک کند.»(سفر تکوین، فصل ۲-۷ تا ۷) در این نمونه‌ها خدا را حسود، غمگین، نادان، پشیمان، [صفحه ۱۲۳] دارای چشم و بدن که راه می‌رود و صحبت می‌کند معرفی کرده‌اند. در موارد دیگری بدترین گناهان را به پیامبران نسبت داده‌اند از قبیل: قتل، شراب‌خواری، زنای با محارم و غیره...

تلمود

در این قسمت از حکمت ادیان، جوزف گئر، ترجمه و تألیف محمد حجازی، صفحه‌ی ۱۳۸ و تاریخ جامع ادیان، جان‌ناس، صفحات ۳۶۸ تا ۳۷۱ و تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب چهارم، بخش سوم، صفحات ۶ تا ۳۶ استفاده شده است تحولاتی که در زندگی یهود طی قرون بوجود آمد ایجاب می‌کرد که بر احکام تورات شرح و تفسیرهایی نوشته شود. در حدود هزار سال طول

کشید تا قانون شفاهی گرد آمد و شکل پذیرفت و به نام «میشنا» معروف شد، و آن مجموعه‌ای است در شش باب و مشتمل بر قریب چهار هزار مسئله از مسائل دینی در تفسیر متن تورات و ترجمه‌ی آن به زبان معمول قرن دوم میلادی. تدوین میشنا در حدود ۲۲۰ میلادی پایان پذیرفت و نزدیک یکصد و پنجاه تن از علمای بنی‌اسرائیل در تحریر آن شرکت داشتند و سپس قرنها از راه مناظره، فتوی، توضیح و شرح مطالب میشنا مجموعه‌ی «گمارا» در اواخر قرن پنجم میلادی تمام شد. از مجموع میشنا و گمارا تلمود بوجود آمد که بالغ بر ۲۹۴۷ ورق قطع بزرگ است (در حدود شش هزار صفحه است که کلمات هر صفحه به چهارصد عدد می‌رسد) و آن شش باب در سی و شش مجلد است. تلمود مهمترین وسیله‌ی وحدت و مایه‌ی دلبستگی قوم یهود است و در واقع مشتمل بر کلیه‌ی معارف دینی آنهاست.در خلال ۵۰۰ تا ۶۵۰ میلادی علمای یهود به حک و اصلاح تلمود بابلی پرداختند و بنابراین در آستانه‌ی بعثت این مجموعه نماینده‌ی [صفحه ۱۲۴] کلیه‌ی آراء و احکام و ساخته‌ها و اساطیر و خرافات قوم یهود است. برای نمونه به چند نکته از احکام و معارف تلمود اشاره می‌کنیم:خدای تلمود شبیه به انسان است، محبت می‌ورزد متنفر می‌شود، خشمگین می‌گردد، می‌خندد، می‌گرید، پشیمان می‌شود تعویذ می‌بندد، بر اریکه تکیه می‌زند و در اطرافش گروه فرشتگان و کروبیان حلقه زده‌اند و هر روز سه بار تورات می‌خواند.زن تا چهل روز پس از زاییدن یک پسر، و تا هشتاد روز پس از زاییدن دختر، نجس است (و مقاربت با او حرام) یک مرد می‌تواند بقدر دلخواه زن بگیرد. در جای دیگر این تعداد را به چهار عدد محدود می‌کند.به تفصیل از پرگویی زن سخن می‌گوید، ده پیمانه سخن از آسمان بر زمین نازل شد، نه پیمانه را زنان برداشتند و یکی را مردان. زن مسؤل خاموش کردن روح عالم و سبکسر است.عواید و درآمد زنان از هر راه به شوهرانشان تعلق دارد.شهادت یکصد نفر زن به پای شهادت یک مرد نمی‌رسد.در مورد غذا و طهارت بسیار توصیه دارد، تا چهل سالگی خوردن، سودبخش است و بعد از سن چهل نوشیدن.اعتدال در باده‌نوشی بهتر از امساک مطلق است. شراب غالبا دارای منافعی است و بدون آن هیچ خرسندی دست نمی‌دهد. موضوع تغذیه تا آنجا اهمیت دارد که هر کس زیادتر در مستراح درنگ کند عمرش درازتر می‌شود.برای حل مشکلات اخلاقی قوم، از سفسطه‌بازی، اساطیر، [صفحه ۱۲۵] طالع‌بینی، اجنه‌شناسی، خرافات، سحر، معجزات، علم الاعداد، رؤیا و مانند آن استفاده می‌کند.تلمودگویی آنچه را که طی پانزده قرن در مباحثات علماء و طلاب یهود مطرح بوده و هر زمان که کسی رأیی از خود بروز داده خواه از خود ساخته باشد و یا از عادات و سخنان محیط گرفته باشد و یا تحریف و تعبیر از «به خاطر مانده‌های کلمات تورات باشد، منعکس می‌کند. و این مجموعه بارها در طی قرون وسطی در ممالک جهان طرد و رد شده است. و مانند کتب شیطانی و سحر و جادو به حکم حاکمان محکوم به فنا شده و نسخ آن را در سر بازارها آتش زده‌اند و یا اوراق آن را پاره کرده و به آب ریخته‌اند. اما در هر حال نسخه‌های باقی مانده‌ی آن برای یهودیان مایه‌ی حیات و دلخوشی است. از نظر سایر امم، سبک و مسخره و از نظر خودشان مشتمل بر حکمت و معرفت است. [صفحه ۱۲۶]

هندوستان...

اشاره

شبه قاره‌ی هند، با تمدنی که سابقه‌اش به سی تا چهل قرن پیش از میلاد می‌رسد، سرزمین غرایب و عجایب و تضادها است. کیشها و مکتبهایی به خود دیده که تمام مراحل را از خرافی‌ترین صورت فکری گرفته تا لطیف‌ترین و روحانیترین مشربهای عرفانی و یکتاپرستی طی کرده‌اند. [۲۲۳] .فراز و نشیبها و جزر و مدها و تکامل و تنزلهای تاریخ بسیار طولانی و پهنه‌ی وسیع هند، پژوهندگان و محققان تاریخ را در خود غرق و حیران کرده است.در آن روزگاری که خورشید اسلام از افق تاریک شبه جزیره‌ی عاری از فرهنگ و تمدن عربستان طلوع کرد، در پهنه‌ی هندوستان مظاهر فراوانی از تکامل و تنزل، در اینجا و آنجا وجود داشت.

حکومت

به دنبال هجوم و حمله‌ی هونهای وحشـی، هندوسـتان هم مثل بخشی از اروپا و نقاط دیگر آسیا به ویرانی کشیده شد و بیش از یک قرن در شـکست و فساد غوطه‌ور بود و تمدن پرعظمت امپراطوری بزرگ گوپتاها Guptas در آستانه‌ی نابودی و محو قرار گرفته بود.تقریبا همزمان با ظهور اسـلام شخصـی به نام «هارشا - واردهانا» از [صفحه ۱۲۷] خانـدان گوپیا در اوائل قرن هفتم میلادی، در شمـال هندوسـتان حکومتی مقتـدر و جـالب که پـایتخت آن شـهر کـانوج بود بوجود آورد (۶۰۶-۶۴۸ میلادی) و در همـان تاریخ (۶۱۸-۶۴۲ میلادی) پولاکشین دوم از قبیله‌ی چالیکو در جنوب هندوستان حکومتی قوی و وسیع در دست داشت، که حتی توانست یـک بـار «هارشا» را شـکست دهـد. سـلطان دیگری به نام «کومارا» حکومت مسـتقلی در آسام در اختیار داشت.نوع حکومتهای هند سلطنت اسـتبدادی بود، منتهی می‌توان گفت که حکومت هارشـا اسـتبداد در خـدمت خلق بوده است، زیرا او فرمانروایی دانشـمند و ادیب و شـاعر و نویسـنده و نیکوکـار و دارای جـذابیت ذاتی و قوی‌الاراده بود.تصادفا در زمان حکومت او، «یوآن چو آنک» سـیاح چینی به هنـد آمده و سیاحت‌نامه‌ی او منبع پرمایه‌ای برای کسب اطلاعات از وضع آن روز هند است. یوان درباره‌ی شـخص هارشـا می‌نویسـد: وی از کـار خسته نمی‌شـد و روز برای او خیلی کوتـاه بود؛ بقـدری به انجام کارهای نیک علاقه داشت که خوابیـدن را فراموش می‌کرد. [۲۲۴] .

مذهب

در هیـچ کشوری به انـدازه‌ی هنـد دین نقش اساسـی در زنـدگی مردم نداشـته، و چون معمولا مـذاهب رایج هند مردم را دعوت به انزوای از علایق مادی می‌کردند، باید گفت ادیان هند از لحاظ زندگی مادی و سعادت این جهان، آثار سوئی در بر داشته‌اند. اوائل قرن هفتم هم مثل سابق ادیان و مذاهب چندی در هندوستان وجود داشته، ولی تقریبا تمام آنها فروعی از سه دین اصلی هند که آنها نیز به نوبه‌ی خود به یک ریشه می‌رسیدند بودند. [صفحه ۱۲۸] سه دین رایج هند عبارت بود از: هندوئیسم، جینیسم، بودیسم. شرح تعلیمات این مذاهب و کتابهای مقدسشان از عهده‌ی این مقاله بیرون است.

هندوئیسم

تاریخ ظهور و همچنین آورنده‌ی هندوئیسم معلوم نیست؛ مورخین آن را قدیمترین دین موجود در شبه قاره‌ی هند می‌دانند.پیشوایان هندوئیسم یا برهمنان تا قبل از ظهور بودیسم و جینیسم قدرت و نفوذ عجیب و فوق‌العاده‌ای در هندوسـتان داشتند. ولی ظهور آن دو مکتب جدیـد که رنسانسـی در هنـدوئیسم به حسـاب می‌آمـد و مخصوصـا بـا جانبـداری آشوکـا امـپراطور بزرگ هنـد از بـودیسم، هنـدوئیسم و در نتیجه برهمنان دچار ضـعف شدنـد. ولی پس از چنـد قرن در زمان گوپتاها هنـدوها با انجام رفرمی در مذهب خود، تجدیـد حیـات کردنـد، و از آن به بعـد همچنان رونق بازارشان ادامه یافت. [۲۲۵] .مجموعه‌هـایی از قوانین و مقررات اجتمـاعی بنام دهارماشـاسترا به صورت شـعر و سـرود برای اداره‌ی اجتمـاع توسط برهمنها تنظیم شـده بود که تا این اواخر هم اعتبار قانونی داشت. قـدیمترین این مجموعه‌ها قانون‌نامه‌ی مائو است که مرکب از ۲۶۸۵ بیت می‌باشـد و به اعتقاد جمعی از مورخین دوازده قرن پیش از میلاد تنظیم شـده. [۲۲۶] .یـک سلسـله کتابهای دیگر به نام پورانا Purana (داسـتانهای کهن) که تعـداد آنها هجده عدد و شامل چهارصد هزار بیت می‌باشد، در میان هندوها تقدس فراوان دارد؛ گویا این سلسـله کتابها در سالهای بین [صـفحه ۱۲۹] پانصد پیش از میلاد تـا پانصـد سـال پس از آن تنظیم گردیـده است، و در مورد آفرینش جهـان و تحول آن و نسب‌نـامه‌ی خـدایان، کـانونی از خرافات و اساطیر است. [۲۲۷] .

بودیسم

رواج فساد و انحراف در جامعه‌ی هندوئیسم و مخصوصا برهمنان و پیشوایان مذهب، زمینه‌ی یک رفرم و انقلاب را بوجود آورد و در نتیجه اواسط قرن ششم پیش از میلاد دو آئین بودیسم و جینیسم که هر دو رفرم و انقلابی در هندوئیسم بشمار می‌آیند ظهور نمودند.در حیات بودا معارف او در کتابی جمع نشد، و پس از او یکی از شاگردانش به نام «سوب‌هادا» Subbhadda که بهتر است آئین بودایی را از او بدانیم گامهای بلندی در تنظیم و ترتیب و تحریر معارف بودا برداشت. [۲۲۸] .گفته‌های بودا در سه جلد کتاب به نام پیتاکی که مهمترین کتاب مقدس بودائیان است گرد آمد، و سپس کتابهای دیگری تصنیف شد و مورد تقدیس قرار گرفت، که یکی از آنها جاتاکا مخصوص شرح دوره‌های مختلف زندگی بودا است.این کتاب می‌گوید:«بودا پانصد و سی بار به این جهان آمده و رفته (با تناسخ)»«چهل و دو بار از این دفعات خدا، هشتاد و پنج بار سلطان،»«بیست و چهار مرتبه شاهزاده، بیست و دو دفعه دانشمند،» [صفحه ۱۳۰] «دو نوبت راهزن و یاغی، یکبار برده، یکبار قمارباز، و بارها»«به صورت اسب و غزال و عقاب و گاومیش و مار و قورباغه»«و سایر حیوانات بوده است.» [۲۲۹] .بعد از بودا اختلافات زیادی میان پیروان او بروز کرد، اقلیتی ناچیز، مسلک ساده و بسیط او را حفظ کردند و اکثریت راه انحراف را در پیش گرفتند و هجده فرقه‌ی متخالف بوجود آمد. [۲۳۰] .بودا را، که خود ادعای نبوت هم نداشت، پیروانش رفته رفته به مقام الوهیت رسانیدند و مورد پرستش قرار دادند، و مسلکی که روزی خود برای اصلاح انحرافات آئین هندو بوجود آمده بود، خود دچار هزارها رشته انحراف و فساد گردید.

جینیسم

شاهزاده «ناتاپونا وارد هامانا» که مهاویرا (قهرمان بزرگ) خوانده می‌شود، نیز مثل بودا آئین جینیسم را که واکنشی در مقابل نابسامانیهای هندوئیسم به حساب می‌آید، میان سالهای ۴۸۴ و ۵۵۶ پیش از میلاد به هندوستان عرضه داشت. [۲۳۱] .او و بودا هر دو هدف و مقصد خود را رساندن مردم به «نیروانا» معرفی می‌کردند، و در عین اشتراک نظر در بسیاری از مسائل و روشها، در امور فراوانی نیز اختلاف داشتند. منجمله مهاویرا طرفدار تحمل ریاضتهای سخت برای رسیدن به سعادت بود، ولی بودا راه و روش معتدلی را توصیه می‌کرد. [۲۳۲] . [صفحه ۱۳۱] مهاویرا راه رسیدن به نیروانا را در سه اصل - ایمان نیک، دانش نیک، و عمل نیک - خلاصه می‌کرد و کردار نیک را از راه عمل کردن به این پنج فرمان عملی می‌دانست: ۱- هرگز جانداری را نکشید ۲- دزدی نکنید ۳- دروغ نگوید ۴- میگساری و عیاشی نکنید ۵- هوسباز نباشید. [۲۳۳] .مهاویرا به عنوان مراعات اصل «اهیمسا» احتراز از آزار جانداران اجازه‌ی شخم زدن زمین و بریدن درخت و استفاده‌ی از کوره‌ی تنور و جوشاندن آب را نمی‌داد. کشاورزی را تحریم می‌کرد. بایستی چراغ را با توری بپوشانند که مبادا حشره‌ای در شعله‌اش بسوزد. موقع راه رفتن نهایت دقت را بنمایند که جانداری زیر پا نماند. برای حیوانات و حشرات و حتی گزندگان و درندگان، بیمارستان بسازند. فقط حیات انسان از نظر جینیسم ارزشی ندارد، زیرا انتحار و مخصوصا انتحار با گرسنگی را عملی مقدس و شریف می‌داند.پیداست چنین برنامه‌ای که مخالف تولید و تکامل است از استقبال عمومی بی‌بهره است. گاندی پیشوای بزرگ هند تحت تأثیر جینیسم و مخصوصا اصل اهیمسا بوده است. [۲۳۴] .مع‌الوصف، بنا به نوشته‌ی یوآنک چوآنک سیاح چینی، در قرن هفتم، همزمان با طلوع اسلام جینیسم در هندوستان نیرومند و دارای پیروان بیشماری بوده است.هندوئیسم سرانجام بودیسم و جینیسم را از رونق انداخت و خود با تغییر بسیاری در اصول و فروع، بار دیگر در افکار هندیان نفوذ کرد [صفحه ۱۳۲] و تقریبا، مذهب رسمی و حاکم بر اکثریت گردید. لذا ما معارف و مقررات اجتماعی هندوستان زمان ظهور اسلام را از دیدگاه هندوئیسم اصلاح شده‌ی آن روز اجمالا از نظر خوانندگان محترم می‌گذرانیم.

خدا

در تاریخی که اسلام، در جزیرة العرب عاری از فرهنگ و تمدن، توحید ساده و خالص و عمیق را می‌آموخت، در هندوستان متمدن یک مکتب توحید خالص و صحیح در اختیار افکار عمومی نبود، گرچه ممکن است عده‌ای معدود از فلاسفه، بر اثر مطالعات شخصی، توجهی به توحید و شاید وحدت وجود داشتند.در کتب مقدس هندوئیسم کلمات و جملاتی که توجه نویسندگان آنها را به حقیقت واحد محیط بر جهان می‌رساند، وجود دارد؛ ولی تحقیقا به صورت مکتبی عمومی و عقیده‌ای مرسوم نبوده است.در مکتب معمول و رسمی هندوئیسم یک نوع تثلیث به نام تری مورتی البته نه به صورت تثلیث نصارا وجود داشت. هندوئیسم جریان آفرینش و اداره‌ی جهان را به سه مرحله‌ی اصولی آفرینش و اداره و انهدام تقسیم می کرد، و سه خدای بزرگ برهما و ویشنو و شیوا ر به ترتیب متصدی سه مرحله‌ی فوق می‌دانست.اما در مرحله‌ی تقدیس و پرستش به اندازه‌ای سطح این عمل مقدس را پائین آورده‌اند که کمتر موجودی است، ولو برای یکبار هم شده مورد پرستش هندوها قرار نگرفته باشد. ویل‌دورانت پس از ذکر پنج خدای بزرگ هندوئیسم می‌نویسد:«اینها فقط پنج خدا از سی میلیون خدای هندو بشمار می‌روند»«و ما اگر بخواهیم به نام بردن آنها هم، اکتفا کنیم یکصد» [صفحه ۱۳۳] «مجلد کتاب لازم است»و جان‌ناس در صفحه‌ی ۱۹۵ تاریخ جامع ایران از زبان عوام هند، تعداد خدایان آنها را سیصد و سی میلیون آورده است.هندوها، بر اساس عقیده تناسخ و حلول، معتقدند که روح خدا در بسیاری از موجودات حتی حیوانات و حشرات می‌رود و خدایی می کند. مثلا فیل خدایی می‌شود به نام «گالشا» Galsh میمونها و افعیها و مارها مخصوصا مار خطرناک «ناگا» Naga در میان هندوان به رتبه خدایی می‌رسند.به افتخار افعیها معابد زیادی منجمله معابد معروف میسور شرقی ساخته شده که در آنها تعداد فراوانی خزنده توسط روحانیون پذیرایی می‌شوند و شیر و موز و غذا در مدخل لانه‌ی مارها می گذارند. به افتخار افعیها جشنهای مذهبی برپا می کنند. نهنگها، شیرها، طوطیها و حتی موشها از این پرستش بی‌بهره نماندند، و مخصوصا گاوها در این خصوص شانس بیشتری از سایر حیوانات بدست آوردند.

مقررات اجتماعی

آئین فرقه‌ای - هندوئیسم نظام طبقاتی را که از حدود قرن هفتم پیش از میلاد در هند بوجود آمده، به فلسفه‌ای که خود برای آفرینش جهان بافته، متکی می کند، و در نتیجه آن را یک امر حتمی غیر قابل اجتناب تصور می‌نماید، می گوید: برهما نخست اولین مرد و زن جهان را به نام «منو» و «شاتاروپا» آفرید و سپس طبقات چهارگانه‌ی بشر را، به نحوه‌ی زیر، از منو بوجود آورد:۱- برهمنان را از سر منو؛۲- کشاتریا (پادشاهان و پهلوانان) را از دستان او؛ [صفحه ۱۳۴] ۳- وایسیا (صنعتگران و پیشه‌وران) را از رانش؛۴- بقیه‌ی مردم را از پاهای او. [۲۳۵] .جان‌ناس در تاریخ جامع ادیان بر طبقات چهارگانه فوق طبقه‌ی پنجمی به عنوان پاریاها یا نجسها اضافه می‌نماید. [۲۳۶] .اینها اصول و ریشه‌های طبقات هندوستان است، و فرقه‌های فرعی را که از این اصول منشعب می‌شود تا حدود سه هزار فرقه (کست) نوشته‌اند.هر یک از این فرقه‌ها دارای امتیازات و حدود و تکالیف خاصی بودند، و تبعیضات بسیار ظالمانه‌ای در جامعه‌ی هند رواج داشت و هر فرد در هر کستی به جهان می‌آمد محکوم بود تا آخر عمر در همان کست بماند و فقط با مرگ و تناسخ می‌توانست وارد فرقه‌ی دیگری بشود و از فرقه‌ی خود نجات یابد. [۲۳۷] .چند نمونه از تبعیضها - برهمنان کست اعلی بودند و طبق قانون‌نامه‌ی مانو از جانب خدا در رأس جمیع مخلوقات قرار داشتند و همه‌ی اموال جهان در درجه اول ملک برهمنان بوده و از مالیات معاف بودند.برهمن هر جنایتی می کرد محکوم به اعدام نمی‌شد. اگر کسی به برهمنی نیت دست درازی کند باید صد سال در جهنم بسوزد و اگر این نیت عملی گردد هزار سال در جهنم خواهد سوخت. اگر برهمن به خشم آید می‌تواند با نفرین هر کسی را بخواهد از میان بردارد. اگر برهمنی موفق می‌شد متن «ریگ‌ودا» را حفظ کند می‌توانست تمام دنیا را بدون یکذره مسؤولیت نابود نماید. [۲۳۸] .البته در مقابل، محدودیتها و تکالیف سختی هم متحمل می‌شدند. [صفحه ۱۳۵] لازم

بود دوران طولانی تحصیل را بگذرانند، دوره‌های سخت ریاضت را پشت سر بگذارند، هر روز غسل کنند، خوابگاه خود را با تپاله گاو تمیز کنند، از ازدواج با زنان طبقات دیگر خودداری نمایند، غذاهای حیوانی و تخم‌مرغ و سیر و قارچ و تره و مشروبات غیر از آب نخورند، اگر دستشان به چیز ناپاك یا کافری می‌خورد با تشریفات خاصی غسل نمایند.بعد از برهمنان، طبقات دیگر به ترتیب دارای امتیازات مخصوص و ظالمانه‌ای بودند. تا به فرقه‌ی پست می‌رسید که وضع اجتماعیشان بسیار رقت‌بار و اسف‌انگیز و به مراتب از وضع حیوانات بدتر بود.اگر فردی از طبقه‌ی پست به کتابهای مقدس گوش می‌داد بایستی گوش او را از مواد مذاب پر کنند، و اگر تلاوت می‌کرد زبانش را ببرند و اگر از بر می‌کرد بدنش را به دو نیم می‌نمودند. آنها حق نداشتند به بیست و چهار قدمی طبقات بالاتر و هفتاد قدمی یک برهمن نزدیک شوند و نمی‌توانستند از چاههای عمومی آب بردارند و به معابد مخصوص برهمنان بروند!زن - با اینکه برای زنان هندوستان در طول تاریخ فراز و نشیبهایی پیش آمده است، رویهمرفته در مکتبهای هندی وضع زنان رضایتبخش نبوده و تبعیضهای ناروایی در مورد آنان وجود داشته است.

قانون‌نامه‌ی مانو

در عین اینکه دستور به محبت و نیکی نسبت به زنان می‌دهد، آنان را در درجه‌ای پست‌تر از مردها می‌داند و یک افسانه‌ی هندی می‌گوید: خالق جهان، پس از آنکه مرد را از مواد اصیل و عالی خلقت آفرید، زن را از قطعات مواد مختلف بوجود آورد و لذا دارای روحیه‌ای متلون و ناثابت است. [۲۳۹] . [صفحه ۱۳۶] مانو میگوید: زن سرچشمه‌ی بی‌آبرویی و زندگی خاکی است، از زن حذر کن، زن وفادار باید نسبت به شوهر خود آن چنان خدمت نماید که به خدا خدمت می‌کند. زن در سراسر عمر خود باید تحت قیمومیت پدر یا شوهر و یا پسر باشد. زن باید خاضعانه شوهر خود را خدا و سرور و ارباب... خطاب نماید و هنگام خواب پای شوهر خویش را ببوسد. زنی که از شوهر اطاعت نکند در دوره‌ی حیات بعدی به صورت شغال درمی‌آید. [۲۴۰] .زنان هند، به استثنای زنان طبقات بالا و زنان روسپی معابد، از تحصیل علم و کسب دانش «وداها» محروم بودند. و همانند برده‌ها حق مالکیت نداشتند و دسترنج آنان به جیب شوهر و ارباب می‌رفت. [۲۴۱] .ازدواج از طرف زن، حتی پس از مرگ شوهر، پیوندی ناگسستنی و ابدی محسوب می‌شد، و از جانب مرد به بهانه‌های بسیار و خیلی آسان قابل گسستن بود.رسم منحوس «ساتی» Sati - سوزاندن بیوه با جسد شوهر - از دورانهای بسیار قدیم در هند رواج داشته. برهمن‌ها با آن مخالفت کردند و مدتی مقاومت نمودند و قانون‌نامه‌ی مانو هم آن را تصویب نکرد، ولی سرانجام در مقابل آن تسلیم گردیدند و تا این اواخر رواج داشت.

ریاضت

ریاضت، گرچه تا حدود مشخصی جزء عوامل تربیت و تکامل روح و نفس است و می‌تواند در سیر و سلوك و پرورش فضائل مورد استفاده قرار گیرد، ولی هندوستان در این خصوص آن چنان افراط و اسراف کرده که آن را به صورت اعمالی خرافی، آن هم خرافه‌ای وحشتناك، درآورده است. اینک نمونه‌هایی از ریاضتهای [صفحه ۱۳۷] رایج هند:۱- ساعات متوالی به خورشید نگاه می‌کردند تا کور شوند؛۲- در گرمای سخت تابستان، اطراف خویش آتش می‌افروختند؛۳- با پای برهنه روی آتش راه می‌رفتند؛۴- با بدن لخت سالهای متوالی روی تخته‌های میخ‌دار دراز می‌کشیدند؛۵- با بدن لخت فرسنگها روی زمین می‌غلطیدند؛۶- خویش را در قفس زندانی می‌کردند تا بمیرند؛۷- خود را تا گردن در خاك دفن می‌کردند.۸- دو فك خویش را با سیمی که از آنها عبور می‌دادند می‌بستند تا از حرکت آنها مانع شوند و به غذای مایع اکتفا کنند و حرف نزنند؛۹- مشتها را گره می‌کردند و قفل می‌نمودند تا ناخنها از پشت دستها بدرآیند.۱۰- دست و پای خویش را آن قدر به طرف بالا نگاه می‌داشتند تا خشک شود. و ده‌ها نوع دیگر از ریاضتهای شاق و خطرناك. [۲۴۲] .

فلسفه

هندوها بیش از تمام ملتها به فلسفه عشق می‌ورزیدند، و از همه‌ی کشورها، مکتب فلسفی در هند بیشتر بوده و به نظر ویل‌دورانت بسیاری از فلاسفه‌ی یونان، منجمله افلاطون و فیثاغورث و پارمنیدس، تحت تأثیر فلسفه‌ی هند بودند. ویکتور کوسن می‌گوید: این گهواره‌ی نسل بشر را باید عالیترین زاد و بوم فلسفه بدانیم.از مذاکرات بودا برمی‌آید که در زمان او شصت و دو نظریه‌ی فلسفی تنها در خصوص روح وجود داشته است. [صفحه ۱۳۸] کنت کیزرلینگ می‌نویسد: اصطلاحات و لغات فلسفی مکاتب هند از مجموع لغات و اصطلاحات سه زبان یونانی و لاتینی و آلمانی بیشتر است. [۲۴۳] .فلسفه‌ی هندوستان تا حدود زیادی تابع علوم مذهبی بود و رشد و تکامل آن نیز به وسیله‌ی اوپانیشادها که در تفسیر و توضیح وداها نوشته شده بودند، به دست برهمنها انجام یافت.

تعلیم و تربیت

آموزش و پرورش تقریبا در اختیار برهمنان بود و در درجه‌ی اول فرزندان آنها و سپس به تدریج فرزندان طبقات بعد، از آن بهره‌مند بودند، ولی طبقه‌ی نجسها بکلی از آن محروم بودند.تحصیلات در سه دوره انجام می‌گرفت: ۱- از سن پنج سالگی تا هشت سالگی در مدارس روستاها ۲- از هشت تا شانزده یا بیست سالگی به وسیله‌ی معلمان سرخانه ۳- دوره‌ی دانشگاه و تحصیلات عالیه. تحصیلات، بیشتر به صورت شفاهی و با حفظ کردن بود. [۲۴۴] .هنر و ادبیات - رسم نوشتن و تعلیمات کتبی در هند قدیم رواج نداشت، و بیشتر تحصیلات، شفاهی و ادبیات حفظی بود. نوشته‌های هندی معمولا به صورت شعر و سرود تهیه می‌شد و به نثر اهمیتی نمی‌دادند. مواعظ و پندهای هندیان بیشتر به صورت حکایتهای تمثیلی و از زبان حیوانات تنظیم می‌شد، و به قول سر ویلیم جونز، هندیان خود را مبتکر حکایات تمثیلی و شطرنج و دستگاه اعشاری می‌دانند. کتاب کلیله و دمنه‌ی معروف که در زمان انوشیروان توسط برزویه، طبیب بزرگوار ایرانی، ترجمه شد یکی از همین نوع آثار هندی است.از آثار جالب ادبی که در قرن هفتم میلادی در هند اشتهار [صفحه ۱۳۹] و رواج داشته، دو کتاب شعر «مهابراتا» و «رامایانا» را می‌توان نام برد. مهابراتا توسط شخصی به نام ویاسا در حدود پنج قرن پیش از میلاد پایه‌گذاری شد و سپس توسط برهمنان و ادبای هند تکامل یافت و یکصد و هفت هزا دو بیتی هشت ونذی در آن جمع شده و رامایانا که چهل و هشت هزار بیت دارد در فاصله‌ی سه قرن پیش از میلاد و دو قرن پس از آن شروع و تکمیل شد.نمایشنامه‌نویسی و اجرای آن و استفاده‌ی از درام نیز در هندوستان کم و بیش معمول بوده است.هنرهای نقاشی و پیکرنگاری و مجسمه‌سازی و بافندگی و فلزکاری و منبت‌کاری هندوستان نسبت به سایر نقاط جهان، عقب مانده نبوده است.خوانندگان برای اطلاع بیشتر درباره‌ی ادبیات و هنر هندوستان می‌توانند به صفحات ۷۹۱ تا ۸۴۳ بخش دوم از کتاب اول تاریخ تمدن ویل‌دورانت مراجعه نمایند. [صفحه ۱۴۰]

چین کشور آسمانی...

اشاره

بسیاری از مورخان اعتقاد دارند که رویهمرفته تاریخ کشور بزرگ چین در مقایسه‌ی با تاریخ کشورهای دیگر جهان افتخارآمیزترین امتیازات را دارد، و چینیان در پشت سر خود عظیم‌ترین و عمیق‌ترین و انسانی‌ترین نوع تمدن را دارند. «دیدرو» tordiD در کتاب «چین و اروپا» می‌نویسد:«چینیان از لحاظ قدمت تاریخ، هنر و خرد، سیاست و»«فلسفه دوستی، از تمام اقوام آسیائی برترند»ولتر می‌گوید:«سازمان شاهنشاهی چین به راستی بهترین سازمانی است که»«جهان به خود دیده است.»و کنت

کیزرلینگ می‌نویسد:«بر روی هم کاملترین نوع بشر در چین باستان ببار آمده»است. والاترین فرهنگ جهانی که تا کنون شناخته شده»در چین زاده شده. شاید انسان چینی عمیقترین انسانها»باشد.»ویل‌دورانت پس از نقل مطالب خود تابلو جالبی از تاریخ پرشکوه چین ترسیم می‌کند. قسمتی از نوشته‌ی او چنین است: [صفحه ۱۴۱] «در گذشته‌ی چین، یکی از کهن‌ترین و غنی‌ترین تمدنهای»زنده وجود دارد. سنن شعری آن به هزار و هفتصد سال»پیش از میلاد می‌رسد. فلسفه‌ای کهنسال و خیال‌آمیز و در»عین حال عملی و در عین ژرفی، دریافتنی دارد و پیکرنگاری»آن در نوع خود بی‌نظیر است. اخلاقیات آنان اثر-»بخش‌ترین اخلاقیات تمام ادوار تاریخ است. سازمانهای»اجتماعی چین که انبوه‌ترین جمعیتها را سامان بخشیده، بیش»از تمام سازمانهای اجتماعی تاب آورده. حکومت آنان»قبل از انقلاب، کمال مطلوب فیلسوفان بوده. در زمانی که»یونانیان در توحش بودند، چینی‌ها متمدن بودند، و شاید»پس از آنکه اروپا بار دیگر به توحش و ظلمت بازگردد»چین متمدن بماند»مهم اینست که چینی‌ها بهتر از ملل دیگر، تاریخ شکوهمند»خود را ثبت کرده و تا سه هزار سال پیش از میلاد، پیش»رفته‌اند. گرچه تمام نوشته‌های آنان قابل اعتماد نیست ولی»رویهمرفته تمام آنها در ثبت تاریخ خویش، باعث شده»که چین لقب بهشت تاریخ‌گزاران به خود گرفته است.» [۲۴۵] .

دودمان تانگ

اواخر قرن ششم، یعنی در آستانه‌ی طلوع اسلام کشور بزرگ چین، پس از انقراض سلسله‌ی «هان» و ابتلای به ملوک‌الطوایفی و حمله و هجوم تاتارهای وحشی، به وضع نامطلوبی درآمده بود، ولی تقریبا همزمان با بعثت پیغمبر اسلام مردی از خاندان تانگ به نام «کاتوتسو» حکومت چین را در دست گرفت و پس از نه سال سلطنت در سال ۶۲۷ [صفحه ۱۴۲] به نفع فرزند بیست و یک ساله‌اش «تای تسونگ» کناره گرفت. خاقان جدید با پشت کار و خشونت عجیبی سلطه‌ی حکومت مرکزی را بر سراسر خاک وسیع چین گسترش داد، بربریان را از کشور بیرون کرد و تجزیه‌طلبان را سرکوب نمود.تای تسونگ پس از تحکیم موقعیت خود و تثبیت وضع حکومت مرکزی، ناگهان تغییر روحیه داد و بعد از آن جوش و خروش در «چامگان» پایتخت کشور چین زندگی آرام و فیلسوفانه‌ای را شروع کرد و مشغول مطالعه آثار کنفوسیوس و نشر آنها شد، و سخت متوجه معنویات و پرورش روح گردید.دست از تجمل و خوشگذرانی کشید. سه هزار زن را که در حرمسرای خویش به منظور عیاشی و خوشگذرانی حبس کرده بود، مرخص ساخت. نسبت به ملت رویه‌ای مهرآمیز، پیش گرفت. کیفرهای سخت را لغو کرد و قانونی گذراند که به موجب آن هیچ خاقانی پیش از آنکه سه روز روزه بگیرد حق امضای حکم اعدام کسی را نداشت، و روابط حکومت و ملت را براساس حسن ظن و تعاون تحکیم نمود.یک روز به زندان رفت و دویست و نود نفر زندانی محکوم به اعدام را فقط با گرفتن قول و تعهد آزاد گذارد که بروند و در مزرعه‌ای کار کنند و پس از اتمام کشت و کار به زندان برگردند. آنها هم رفتند و همگی برگشتند.به موجب دستور آئین کنفوسیوس به مردم آزادی کامل در عقیده و انتخاب دین داد، و در نتیجه مبلغان مذاهب بودایی و زردشتی و عیسوی و تمام فرق دیگر، در همه‌ی خاک چین آزادانه به تبلیغ و نشر افکار و عقاید خویش پرداختند، و هیئت‌های تبلیغی از کشورهای دیگر برای نشر [صفحه ۱۴۳] ادیان مختلف به چین آمدند ولی این دوران عظمت بیش از پنجاه سال طول نکشید. آن لوشان Anlushan یکی از تاتارها که در دستگاه تانگها قدرت عظیمی داشت در اثر عشق به معشوقه‌ی خاقان علیه او انقلاب کرد و پس از خونریزی زیاد (به روایتی سی و شش میلیون تلفات) حکومت تانگها منقرض گردید.

حکومت

حکومت چین مخلوطی از اریستوکراسی و دموکراسی بود. از لحاظ نظری، شخص خاقان با حقی الهی حکومت می‌نمود، و او را «بغپور» فرزند آسمان - نماینده‌ی خدا - در روی زمین می‌دانستند. فرمانهای او قانون بشمار می‌رفت. ریاست عالیه‌ی مذهبی را هم

در دست داشت. حق آخرین قضاوت با او بود و جانشین خود را شخصا تعیین می‌کرد. [۲۴۶] .در عین حال این فرزند آسمان حدود و قیود فراوانی هم داشت. عرف و قانون قدرت او را محدود و متعادل می‌کرد. بایستی جریان حکومت بر طبق قوانین و سنن کهنسال کشور باشد.یک مقام بسیار معتبر به نام «دستگاه تفتیش» وجود داشت که تمام مقامات کشور و منجمله شخص خاقان را زیر نظر داشت و می‌توانست از اعمال و رویه او انتقاد نماید، و اگر بر خلاف مصالح خلق رفتار می‌کرد نمایندگی آسمان از او سلب می‌شد، و سرکوبی او، که قبل از انحراف از مصالح ملت گناهی بزرگ محسوب بود، جایز می‌گردید.در اثر وسعت خاک و فاصله زیاد شهرها از یکدیگر و وجود کوهها و بیابانها و رودهای غیر قابل کشتیرانی و فاقد پل، و نبودن وسائل سریع حمل و نقل، و عدم امکان ایجاد ارتشی بزرگ و مناسب با وضع کشور، [صفحه ۱۴۴] بسط کامل سلطه‌ی مرکز به سراسر کشور امکان نداشت، و از این جهت یک نوع خودمختاری در ایالات مختلف چین وجود داشت. [۲۴۷] .رویهمرفته در چین بیش از آنچه به فرد اهمیت می‌دادند، جامعه مورد توجه بود، و تمام مردم در صنفی با آداب و رسوم محکم و غیر قابل تخلف قرار داشتند، و تخلف از سنن و آداب اجتماعی باعث سقوط شخصیتها می‌گردید. [۲۴۸] .مشاغل و مقامات دولتی ارثی نبود و برای تمام آحاد ملت رسیدن به آنها آزاد و امکان‌پذیر بود. برای اشغال هر پست و مقامی مقررات و شرایطی مخصوص وجود داشت، و مخصوصا در دوران تانگها تمام مشاغل پس از یک امتحان که معمولا- هر سه سال یکبار انجام می‌گرفت به افراد واگذار می‌شد.تقریبا در تمام خاک چین و حتی در روستاها آموزشگاههای عمومی برای پرورش و تعلیم افراد و آماده کردن آنها برای گذراندن امتحانات وجود داشت، و همه‌ی طبقات حق ورود به آموزشگاه و آماده کردن خود جهت امتحان هر نوع مقام دولتی را داشتند. گرچه عملا- بسیاری از فقرا و تهیدستان از تحصیل و امتحان محروم بودند، ولی از لحاظ قانون مانعی برای احدی وجود نداشت، و اصولا چینیان معتقد بودند که اگر مردم عادی به مقامات دولتی راه نداشته باشند و حکومت و شؤون آن در انحصار طبقات مشخصی باشد، نکبتهای بسیار پدید می‌آید. [۲۴۹] .رویهمرفته باید اعتراف کرد که افتخار عملی کردن بهترین نوع دموکراسی را که چاشنی اریستوکراسی در خود داشته باشد، چینیها [صفحه ۱۴۵] در طول هزاران سال تاریخ خود به دست آورده‌اند.

مذهب

تاریخ، یک مذهب و دین چینی الاصل را به معنای مصطلح کلمه ثبت نکرده است. دو آئین کنفوسیانیسم و تائوئیسم که از چین برخاسته‌اند نه در زمان تأسیس و نه پس از آن، هیچوقت خود را دین، و مؤسس خویش را پیغمبر به معنای مصطلح آن معرفی نکرده‌اند. جمله‌ی زیر را کتاب مقدس کنفوسیانیسم از کنفوسیوس نقل می‌کند «من تنها کاری که می‌کنم آنست که تحقیقات پیشینیان را به دست آورم و در درک و فهم آنها سعی بلیغ منظور دارم»البته بودیسم و مسیحیت و اسلام و ادیان دیگر، در چین نفوذ کرده و هر یک خصوصا بودیسم، پیروان فراوانی داشته و دارند، ولی هیچ یک از آنها آئین چینی نیستند.

کنفوسیانیسم و سیر تاریخی آن

آئینی که تقریبا بیست و پنج قرن، به استثنای دوره‌های کوتاه خاص، مورد قبول و تقدیس اکثریت نزدیک به اتفاق مردم چین بوده، آئین کنفوسیوس است. کنفوسیوس به احتمال قوی در سال ۵۵۱ پیش از میلاد در ایالت «لو» uL متولد شده و پس از گذراندن دوره‌ی تحصیلات مرسوم مدتی در مشاغل دولتی کار می‌کرده و حتی مدتی وزیر بوده است. [۲۵۰] .با مطالعه‌ی آثار گذشتگان و تفکر و تعمق فراوان، از وجود خود، حکیمی فرزانه و استادی عظیم‌الشأن ساخت. کانون آموزش و پرورش بسیار جالب و عمیقی ایجاد کرد. از اطراف چین دوستاران علم و فضیلت به سوی او رو آوردند و سرانجام مکتب او با خوشنامی بسیار اشتهار یافت.در سال ۲۱۳ پیش از میلاد «دوک چنگ» Duke Chang اولین خاقان بزرگ چین. چون سنن و آداب موجود را مانع اجرای اهداف

[صفحه ۱۴۶] خود می‌دید، تمام آثار علمی و فرهنگی و اجتماعی قدیم منجمله آثار کنفوسیوس را آتش زد، ولی پس از فوت او در زمان سلطنت «هان» بار دیگر آثار و افکار کنفوسیوس با وسعتی چند برابر پیش، رواج گرفت و طبعا در جریان تجدید حیات تحولات و تغییرات و انحرافات زیادی در آن رخ داد. [۲۵۱] .در قرن اول میلادی بودیسم از هندوستان به چین رفت. و چون بر خلاف کنفوسیانیسم با مسائلی از قبیل معجزات و ارتباط با غیب که همیشه در رواج ادیان نقش مهمی داشته‌اند توأم بود، در مدت کوتاهی نفوذ و توسعه‌ای عجیب یافت، و پیروان کنفوسیوس تحت تأثیر آن، تغییرات دیگری در مکتب خویش دادند، و رفته رفته با پیرایه‌هایی که آئین اصیل کنفوسیوس از آنها بی‌خبر بود، آن معلم اخلاق و حکیم دانشمند را که خود داعیه‌ای نداشت، به صورت عنصری آسمانی و فوق بشر و دارای اعجاز و کرامات جلوه داد. [۲۵۲] .در سال ۶۳۰ میلادی (پس از بعثت پیغمبر اسلام) به فرمان «تای تسونگ» خاقان چین، در سراسر خاک چین معابد فراوانی به نام کنفوسیوس بنا شد و به طور رسمی او را از سطح معلم فلسفه و اخلاق به سطح پیغمبر خدا، از مدرسه و کلاس درس به معابد کشاندند، و روز به روز بر عمق و وسعت این فکر افزوده شد. [۲۵۳] .چون تعلیمات معارف منسوب به کنفوسیوس تقریبا حاکم بر تمام نظامات چین بوده لازم است به قسمتی از معارف مکتب او و چند نقطه‌ی برجسته از فلسفه‌اش اشاره نماییم. [صفحه ۱۴۷]

مبدء و معاد

چون کنفوسیوس داعیه‌ی پیامبری و رسالت الهی و رهبری دینی نداشته، و تلاش و کوشش خود را برای اصلاح انحرافات و فساد اجتماع از دیدگاه فکری خویش معرفی می‌کرده، طبعا مسائل مربوط به مبدء و معاد را کمتر مطرح می‌نموده، ولی خود او به حقیقتی غیر از مادیات و قدرت حاکم بر تمام عالم که از آن تعبیر به «شانگ تی» Shangti می‌کند معتقد بوده، و تقید به قربانی و مراسم و مناسک خاص آن و عبادات و آداب آنها نیز داشته است، و حتی یکی از تفسیرهایی که برای کلمه‌ی «لی» که هدف دعوت او است نموده‌اند، عبادت و انجام مراسم دینی است و صراط «تائو» Tao که او و لائوتسه خیلی به آن توجه داشته‌اند چیزی شبیه به مبدء غیبی حاکم و قادر بر جمیع جهان است. ولی رویهمرفته مطالب و معارف چشم‌گیر و قابل ملاحظه‌ای درباره‌ی مبدء و معاد و مسائل مربوط به ماوراء الطبیعه، تاریخ از او ثبت کرده.بر اثر اینکه کنفوسیانیسم کاملا صورت یک مذهب را نداشت، پیروان او مانعی از گرویدن به سایر ادیان نداشتند، و به همین جهت اکثر مردم چین در عین پیروی از کنفوسیوس مذهب بودا را هم دارند. [۲۵۴] .چینی‌ها مثل بسیاری از ملل دیگر برای همه چیز جان و روان قائل بودند و خویش را همیشه محصور در میان جانهای خیر و شر و محکوم اراده‌ی آنها می‌پنداشتند و لذا آنها را تقدیس می‌نمودند.پرستش مظاهر قدرت طبیعت و پرستش نیاکان، از عقاید و رویه‌های چشم‌گیر و رایج چینیان است و مخالف فیلسوفان و روشنفکران نتوانسته آنان را از این پرستش بازدارد؛ و چون مکتب کنفوسیوس در این خصوص [صفحه ۱۴۸] مطالبی نداشت و توضیحی نمی‌داد، از این جهت خلأ عقیدتی در بین مردم چین باقی بود و لذا برخلاف خواسته‌ی زمامداران و فلاسفه، عقاید بودیسم با سرعت برق در میان مردم چین رواج گرفت و دوام آورد و خدایانی از قبیل «آمیتاپا» خدای بهشت و «کوان یین» رب‌النوع شفقت و... در دل مردم جای گرفتند و با اینکه در تعلیمات کنفوسیوس مقام و مرتبه و شغل خاصی برای صنف روحانی و پیشوایان دینی به چشم نمی‌خورد، چینی‌ها به پیروی از بودیسم، برای معابد خویش و انجام مراسم قربانی و تشریفات عبادات و اعمال مذهبی، روحانیان فراوانی بوجود آوردند و دور آنان را گرفتند. [۲۵۵] .

آئین زندگی

بطوریکه اشاره شد، کنفوسیوس، در تعلیمات خود بیشتر نظر به زندگی همین جهان داشته، و تقریبا تمام آثار او برای بهتر زندگی

کردن از راه تربیت انسانها و ایجاد اخلاق و صفات فاضله و تأمین عدالت اجتماعی در جامعه می‌باشد. کنفوسیوس برای تنظیم روابط قشرهای مختلف جوامع، مخصوصا روابط پدر و فرزند، شوهر و زن، زیردست و بالادست، حکومت و ملت و ضعفا و اقویا نظرهایی عادلانه و انسانی اظهار داشت.

ساختمان اجتماع

قبل از تانگها در چین اصلا قانون مدون برای اجتماع نبوده است، و تانگها یک سلسله قوانین و مقررات تدوین نمودند، ولی تقریبا همگی مربوط به جزائیات بود. [۲۵۶] .مقررات چینی چهار طبقه برای مردم شناخته است: ۱- دانشمندان ۲- کشاورزان ۳- صنعتگران ۴- بازرگانان و کسبه. [۲۵۷] . [صفحه ۱۴۹] رژیم طبقاتی و آئین فرقه‌ای، بدان صورت که در هندوستان و ایران وجود داشته، در چین نبوده است. ولی از آنجا که مالکیت فردی و کسب و کار نامحدود و آزاد بود، معمولا اختلافات بسیار شدیدی از لحاظ فقر و ثروت میان افراد اجتماع وجود داشت. استثمار انسانها گاهگاهی به صورتهای بسیار زننده و وحشیانه رواج می‌گرفت، تا آنجا که عکس‌العمل آن ستمها و تجاوزها و بی‌عدالتیها چندین بار در تاریخ چین به صورت رژیمهای اشتراکی و سوسیالیسم محدود و یا تحدید ثروت و یا عمومی کردن بخش عظیمی از منابع ثروت بروز کرده است.اساس اقتصاد چین را کشاورزی تشکیل می‌داد، و در عین حال فقیرترین و محرومترین طبقات اجتماع چین، همان کشاورزان بودند که مورد استثمار مالکین قرار می‌گرفتند و در قحطی‌های مکرر چین، فوج فوج مردم فقیر تلف می‌شدند. [۲۵۸] .تجار و کسبه از لحاظ ریشه و مقام اجتماعی، از همه‌ی طبقات پایین‌تر بودند ولی وضع مالی و اقتصادی آنها بهتر از کشاورزان و کارگران بود. مخصوصا صرافها و رباخواران که با سوءاستفاده از احتیاج مردم و گرفتن بهره‌های سنگین که معمولا سی و شش درصد بود ثروت کلانی تحصیل می‌کردند، از این جهت مورد بغض و نفرت شدید مردم بودند. یک مثل قدیمی چینی می‌گوید: «دزدان بزرگ صرافی می‌کنند.» [۲۵۹] .رژیم بردگی در چین وجود داشت. یتیمان و دختران را در مواقع قحطی و احتیاج به بردگی می‌فروختند، ولی شیوع این عمل به وسعت و شیوع آن در یونان و روم و ایران و هند نبود. [۲۶۰] .گاهگاه کارگران را به شدت و بیرحمانه استثمار می‌کردند و به قول [صفحه ۱۵۰] ویل‌دورانت:«بهای آدم به قدری نازل بود که استفاده‌ی از حیوانات برای»«حمل و نقل با مقایسه‌ی استفاده از انسان مقرون به صرفه»«نبود»انسانهای باربر، تخت روانهای اشراف را با بردباری بر شانه‌های مجروح و پینه بسته‌ی خود حمل می‌کردند... کارگران فراوانی در کارگاه‌های ابریشم با جان کندن و تهیه‌ی محصولات گرانبهای ابریشمین برای اشراف، حجم ثروت آنان را بالا می‌بردند و خود جامه‌های مندرس پنبه‌ای بر تن داشتند. [۲۶۱] .زن - با اینکه زن چینی به خاطر آوردن پسر که مورد احتیاج جامعه‌ی چین بود ارزش و اعتباری داشت، مقررات و عادات ظالمانه‌ای او را در اجتماع چین از بسیاری از حقوق انسانی محروم می‌ساخت. مادران آرزوی آوردن پسر داشتند و اگر دختر می‌آوردند بسیار شرمگین بودند.اگر در مواقع سختی دختری بر دختران متعدد خانواده اضافه می‌شد، امکان داشت نوزاد بیگناه را یا به دور بیندازند تا در سرمای شب بمیرد و یا خوراک گرازها شود. [۲۶۲] .«پان هوپان» Panhopan بانوی ادیب چینی می‌نویسد:«در میان انواع انسان پست‌ترین مقام از ما (زنان) است»«ما بخش ضعیف بشریت هستیم».«فوشوان» شاعر چینی ضمن قطعه شعری چنین سروده است:«زن بودن چه غم‌انگیز است!» [صفحه ۱۵۱] «در زمین چیزی به این کم‌بهایی نیست؛»«پسران به تکیه گاه تکیه می‌زنند، مانند خدایانی که از آسمان افتاده‌اند»«وقتی دختری به دنیا می‌آید کسی شاد نمی‌شود» [۲۶۳] .مرد در داخل خانواده قدرت فوق‌العاده‌ای داشت و می‌توانست زن و فرزندان خود را به کنیزی بفروشد و یا بکشد. به ندرت به زن و فرزندان خود اجازه‌ی شرکت در سر سفره‌ی غذا می‌دادند و طلاق در اختیار شوهر بود و به بهانه‌های فراوان، از جمله پرگوئی زن را طلاق می‌دادند.نظیر هند، رسم منحوسی در چین تا اواخر قرن نوزدهم رواج داشت که به موجب آن زنان پس از مرگ شوهر خودکشی می‌کردند. [۲۶۴] .تعدد زوجات بطور نامحدود جایز و رایج بود، گرچه تهیدستان معمولا بیش از یک زن

نمی‌گرفتند، ولی اشراف و حکام می‌توانستند حرمسرا تشکیل دهند. جامعه‌ی چین برای کسانی که از عهده‌ی اداره‌ی چند زن برمی‌آمدند ارج و اعتبار قائل بود. همسر فرعی یا متعه، بسیار رایج و مطلوب و مستحسن بود، ولی وضع متعه‌ها با کنیزان خیلی تفاوت نداشت. [۲۶۵] اولیاء اطفال، کودکان را در سنین کودکی به قید ازدواج درمی‌آوردند و کمتر اجازه می‌دادند که ازدواج جوانان در اثر عشق و علاقه صورت گیرد. [۲۶۶] .

آموزش و پرورش

زبان و خط چینی از عجایب ادبیات جهان است، نه الفبا داشت و نه هجی کردن و نه دستور و نه طبقات و نه تقسیمات. [صفحه ۱۵۲] تقریبا چهل هزار شکل و علامت اصلی و یکهزار و پانصد شکل فرعی برای مکالمات و مکاتبات و بیان افکار در این زبان وجود دارد.یاد گرفتن تمام این علامات حدود پنجاه سال وقت لازم دارد، و البته با فراگرفتن هر شکلی مطالبی هم‌خواهی نخواهی باید یاد گرفت و این علامات الفبای ساده به حساب نمی‌آیند، بلکه هر یک نمودار یک مطلب و اندیشه و واقعیتی هستند، نه فقط اصوات و صدا.فقط روح سرسخت سنت‌پرستی و حفظ آداب و رسوم چینیان توانسته این خط را که (به استثنای خط مصری قدیم) قدیمترین خط جهان است با همه‌ی مشکلاتش حفظ کند و به همین جهت فرهنگ چین تا ده‌ها قرن پیش پیوسته است.با این زبان مشکل و پیچیده، آموزش و پرورش در چین عمومی بود. در روستاها و شهرها مدارس و معلم به اندازه‌ی کافی وجود داشت. محصلین روستا پیش از ظهرها درس می‌خواندند و بعد از ظهرها در مزارع کار می‌کردند و در عوض شبهای بلند زمستان ساعاتی را که از عمر تحصیل صرف کار شده بود جبران می‌نمودند. [۲۶۷] .بر خلاف ایران و هند، سررشته‌ی تحصیل به دست کاهنان نبود، بلکه تحصیل و تدریس هر دو عمومی و برای همه کس آزاد بود، گرچه فقرا عملا از ورود به صحنه‌ی تحصیل و تدریس محروم می‌ماندند، اما منع قانونی در کار نبود. [۲۶۸] .زنان طبقات بالا و اشراف تحصیل می‌کردند، ولی زنان عامه‌ی مردم نوعا بی‌سواد بودند. [۲۶۹] اصول آئین کنفوسیوس جزء مواد تحصیلی [صفحه ۱۵۳] بود. سر رابرت هارت می‌نویسد:«چینیان استعداد را می‌پرستیدند. از ادبیات لذت می‌بردند»«و در همه جا محافل کوچک فرهنگی بوجود می‌آوردند.» [۲۷۰] .اختراعات - چین باستان رویهمرفته بیشتر از سایر ممالک بزرگ در جهان قدیم اختراع و ابتکار داشته و ممکن است که این موقعیت در اثر آزادی و دموکراسی آن باشد.باروت از اختراعات چینیان است که در زمان تانگها اختراع شده و بعدا بوسیله‌ی مسلمانان به کشورهای دیگر منتقل گردیده است.قطب‌نما را نیز چینیها اختراع کردند. سونگ در کتاب تاریخ خویش از اختراع عقربه‌ی مغناطیسی توسط چینیان در قرن پنجم میلادی صحبت می‌کند.چینی‌ها اولین ملتی بودند که از زغال سنگ برای سوخت استفاده کردند. «کمیت منفی» برای اولین بار در کتاب جبر چانگ تانک چینی که ۱۵۲ سال پیش از میلاد مسیح درگذشته، آمده است و چانگ هنگ در سال ۱۳۲ مسیحی زلزله‌نگاری ساخت. ستاره‌شناسان چینی در زمان کنفوسیوس خسوف و کسوف را به درستی محاسبه می‌کردند. مرکب را چینیان ساختند و سپس ساختن مرکب از دوده را کشف نمودند و به هندیان تعلیم دادند و از آنجا توسط مسلمانان به غرب راه یافت.کاغذسازی را نیز چینیها اختراع کردند و در سال ۱۰۵ مسیحی «تسای لون» چینی ماده‌ای ارزان و سبک، مرکب از پوست درخت و لیف گیاهان و پارچه کهنه برای کاغذ کشف کرد و از این راه در صنعت کاغذ جهش و تکانی پیش آمد و وقتی مسلمانان در قرن هشتم فن کاغذسازی [صفحه ۱۵۴] را از چین گرفتند نسبتا کامل بود.صنعت چاپ نیز در قرن هفتم دوره‌ی تانگها در چین بوسیله‌ی مهره‌های چاپی رواج یافت و بعدا تکمیل گردید.در کشاورزی و مخصوصا کشت و برداشت چای، چینیان ابتکار و پیشرفت خوبی داشتند و در قرن هفتم میلادی از سایر کشورهای بزرگ در این فن جلوتر بودند.با همه‌ی اینها در دوره‌های بعد، این اختراعات و ابتکارات و علوم و فنون آنطور که شروع شده بود توسعه نیافت و تقریبا در مدت بیست قرن از دوران دودمان «هان» تا دوران سلسله‌ی «منچو» چین تحول و تکامل عمیق و وسیعی به خود ندید.

فنون و هنرها

در رشته‌های نقاشی، چینی‌سازی، سفالکاری، پیکرنگاری، مفرغ‌کاری، لاک‌کاری و یشم‌سازی چینیان مقام ارجمندی داشتند و حوصله و ابتکار و سلیقه‌ای که در بسیاری از فنون فوق‌الذکر بکار می‌بردند، مایه‌ی اعجاب و تحسین باستانشناسان جهان است. اما فن معماری در چین قدیم رونق و پیشرفتی نداشته و علت آنهم نبودن سه عامل و علت ترقی معماری: «سلطنت استبدادی مقتدر مرکزی، قشر وسیعی از اشراف، روحانیت مقتدر» بوده است. زیرا بناهای عالی و کاخهای بزرگ و زیبا، نوعا برای سه دسته‌ی نامبرده ساخته می‌شده است. [صفحه ۱۵۵]

ژاپن...

حکومت

سیستم حکومت ژاپن در عصر بعثت، سلطنت به همان شکل معمول در اکثر نقاط جهان بود. به اضافه‌ی اینکه ژاپنیها امپراطوران خویش را از نسل «اماتراسو» الهه‌ی خورشید و مقدسترین خدایان ژاپن می‌دانستند و به همین جهت مقام سلطنت رنگ مقدس و آسمانی داشت و علاوه بر سلطه و اقتدار معمول سلاطین آن زمان، نفوذ معنوی از رهگذر علایق مذهبی نیز داشت.در سال ۵۸۶ م. با مرگ سلطان «یومی» Yomei یک پارچگی ژاپن به خطر افتاد و رقابت مسلحانه‌ای میان دو خاندان بزرگ و متنفذ ژاپن بپاخاست و پس از کشمکش زیاد، امیر «شوتو کوتاشی» Shotoku Taishi در سال ۵۹۲ موفق شد رقیب را از میدان بدر کند و ملکه «سوی کو» Shinto را بر تخت بنشاند و خود به عنوان نایب‌السلطنه‌ی او زمام امور کشور را به دست بگیرد. سلطنت او تا سال ۶۲۱ در نهایت قدرت و موقعیت دوام یافت و گامهای بلندی در راه پیشرفت ژاپن به سوی تکامل برداشت. [۲۷۱] .

مذهب

مذهب اصیل و بومی ژاپن «شین تو»Shinto است. این لفظ چینی است و مرکب از دو کلمه‌ی «شین» و «تو» به معنای راه خدا [صفحه ۱۵۶] می‌باشد و تعبیر ژاپنی آن «کامی‌نومی‌چی» است.این مذهب مثل مذاهب دیگر دارای پیامبر و کتاب و مقررات و مراسم نبوده و فقط افسانه‌های دوران توحش ژاپن و پرستش نیاکان و سلاطین و بتها و یک سری اعتقادات و اعمال نابخردانه و جنون‌آمیز، اسکلت این به اصلاح آئین را تشکیل می‌داد و به قول جان‌ناس، افسانه‌ی «شین‌تو» عبارت است از یک مجموعه‌ی اوهام دیرین درباره‌ی آلهه، آن کشور.

آفرینش

ژاپنیهای باستان تقریبا تمام دنیا را در جزایر ژاپن خلاصه می‌دیدند و برای آفرینش آن افسانه‌ی کودکانه‌ای یافته بودند.در حدود ۶۶۰ سال پیش از میلاد دنیا به صورت آب شوری بود، نیزه‌ی جواهرنشان ایزاناگی «خدای مرد» و ایزانامی«خدای زن» که پس از مرگ خدایان بسیار مانده بود، آن را بهم زد تا غلیظ شد، از نیزه قطرات فراوان آب چکید و جزایر ژاپن بوجود آمد. این دو خدا مرتب خدا و جزیره می‌زائیدند، آماتراسو که از گوشه‌ی چشم ایزاناگی بوجود آمد «نی نی گی» نبیره‌ی خود را برای اداره‌ی حکومت زمین به جزایر ژاپن فرستاد، او مدتها در جزایر «کی یوشو» حکم می‌راند، فرزندزاده‌اش (ژیموتنو) اولین خدایی است که در پیکر بشر و به صورت امپراطور ژاپن درآمده تمام فامیلها و عشایر ژاپن از نسل خدا هستند منتهی خانواده‌ی امپراطور از نسل خدای آفتاب یعنی آماتراسو بزرگترین خدایان می‌باشند و به همین جهت پرستش «نیا، امپراطور، وطن» جوهر عقاید شینتو را تشکیل

داده است. [۲۷۲] .شینتو کتاب مقدس ندارد و اصولا ژاپن قبل از نفوذ بودیسم کتاب [صفحه ۱۵۷] نداشته و فقط کتاب «کوژیکی» ikijoK اولین کتاب ژاپن است که در سال ۶۲۰ میلادی نوشته شده و در قرن بعد تکمیل گردیده و منبع تمام آن خرافات و افسانه‌های ژاپن همان کتاب است. این افکار و آداب درهم ریخته و موهوم، پس از تماس ژاپن با چین (در قرن پنجم میلادی) و با بودیسم (در قرن ششم) رفته رفته شکل و نظم خاصی به خود گرفت و با اینکه بودیسم تقریبا بر تمام ژاپن مسلط شد چون به نفع طبقه‌ی حاکمه و مایه‌ی حفظ قدرت و نفوذ آنان بود تحت حمایت زمامداران ژاپن موجودیت خود را حفظ کرد و علیرغم خرافات و اساطیر کودکانه‌اش و با وجود آزادی عقیده و دین در ژاپن، از سال ۱۸۸۹ باز هم به عنوان مذهب بومی و ملی در ژاپن رواج دارد.هنوز هم که هنوز است در معبد بزرگ و مرکزی «ایزه» و ضریح خدای آفتاب سه علامت خدای آفتاب - آینه و شمشیر و ریسمان جواهرنشان - وجود دارد که به عقیده‌ی شینتوئیست‌ها همراه نی‌نی گی‌زا آسمان نازل شده و میراث خدایان است و سخت مورد تقدیس و احترام می‌باشد. [۲۷۳] .

بودیسم در ژاپن

پادشاه کره که پیرو بودا بود، اوائل قرن ششم میلادی تمثال بودا را که از زر ناب ساخته شده بود با چند جلد از کتابهای مقدس بودیسم به عنوان هدیه نزد امپراطور ژاپن فرستاد. هدایا توجه و علاقه‌ی امپراطور را سخت جذب کرد و بدین ترتیب در سال ۵۲۲ میلادی پای بودیسم به ژاپن باز شد. خلأ مذهبی محیط ژاپن، زمینه‌ی انتشار سریع آن را فراهم نموده و طبقه‌ی حاکمه که متوجه سرعت پیشرفت بودیسم گردید خود آن را پذیرفت و سپس به نجبا و اشراف که [صفحه ۱۵۸] بیش از طبقات دیگر دنباله‌رو حکومت‌ها هستند سرایت کرد.

مقررات اجتماعی

در عصر بعثت ژاپنی‌ها قانون مدون نداشته و جامعه را با آداب و سنن کاملا ابتدایی بومی اداره می‌کردند. اواخر قرن هفتم میلادی به دستور سلطان «تنچی تنو» تدوین قانون و مقررات شروع شد و اوائل قرن هشتم وسیله‌ی امپراطور مو به مو تکمیل گشت.رسوم و سنن ظالمانه‌ی فراوانی در جامعه‌ی آن روز ژاپن رواج داشت مثلا اگر پدری محکوم به مصلوب شدن یا سوختن می‌شد فرزندان بالغ او نیز در سرنوشت بایستی با او شریک باشند و فرزندان نابالغ او هم بعد از بلوغ، نفی بلد می‌شدند.مهتمان را با انواع زجر و شکنجه‌ها وادار به اعتراف می‌کردند و بسیار اتفاق می‌افتاد که افرادی بدون ارتکاب کوچکترین جرمی در زندانها آنقدر می‌ماندند تا بکلی فراموش می‌شدند.آئین فرقه‌ای در ژاپن کاملا رایج و معمول بود و افراد جامعه را به هشت «سی» ieS یا فرقه تقسیم کرده بودند. در این میان وضع بردگان از همه بدتر بود. [۲۷۴] .

خانواده و زن

در داخل خانواده، مرد قدرت وسیع و عمیقی داشت. می‌توانست فرزندان خود را بر اثر بعضی جرائم منجمله بی‌عفتی، به قتل برساند. حق داشت آنها را به بردگی یا روسپی‌گری بفروشد. برای او امکان داشت که عروس و داماد را بیرون کند و فرزندانشان را پیش خود نگهدارد.طلاق از طرف مرد خیلی آسان بود. زنان در سراسر عمر تحت قیمومت پدر یا شوهر یا پسر بودند. دختران از ارث سهمی نداشتند. [صفحه ۱۵۹] مردان حق گرفتن زنان بطور نامحدود داشتند.عفت زن مطلوب بود و ممکن بود جان خود را در اثر بی‌عفتی از دست بدهد. [۲۷۵] .

تعلیم و تربیت و علوم و فنون

در قرون اولیه‌ی مسیحی سواد خواندن و نوشتن از چین و کره به ژاپن راه یافته بود ولی زبان و خط به صورت مستقل باقی ماند. [۲۷۶] .تا قرون اخیر تحصیل در ژاپن عمومی و همگانی نبوده و خواندن و نوشتن در ردیف سرگرمی‌های اشراف و اعیان به حساب می‌آمده است. [۲۷۷] .اولین دانشگاه ژاپن در آغاز قرن هشتم در جزیره‌ی «کی یوتو» تأسیس گردیده و رفته رفته در شهرهای دیگر مدارس مختلفی بوجود آمد. [۲۷۸] .

اقمار یا مستعمرات چین و هند

چندین کشور کوچک و بزرگ و دارای مرز و حکومت مستقل و نیمه مستقل در اطراف هندوستان و چین وجود داشت. این کشورها در عین موجودیت مستقل، از لحاظ تمدن و فرهنگ تا حدود زیادی و بسیاری از شؤون دیگر به دو تمدن چین و هند بسته بود. این کشورها عبارتند از کره، ترکستان، تبت، سیلان، جاوه، سیام، برمه و کمبودج (هند و چین). مذهب بودا که در هندوستان نتوانست منشأ تحول و تکامل مهمی بشود، در خارج از مرزهای هند توانست سرچشمه‌ی تحول و تکامل گردد.مبلغان بودیسم که اغلب از درس‌خوانده‌ها بودند و در بسیاری از رشته‌های فرهنگ و تمدن هندوستان مهارتی داشتند ضمن تبلیغ بودیسم در کشورهای کوچک اطراف هندوستان، تمدن و فرهنگ هند را هم [صفحه ۱۶۰] به ملتهای دیگر منتقل کردند و همین همه جانبه بودن شخصیت مبلغان باعث موفقیت آنها در تبلیغ بودیسم گردید و لذا نفوذ و گسترش این مذهب در پشت مرزهای هند به مراتب بیش از زادگاه خود می‌باشد.کشور کره از پیش از میلاد، معمولا تحت نفوذ چین بوده و خراج پرداخته و فقط گاهگاهی که وضع سیاسی چین متزلزل می‌شد، کره هم استقلال کامل به خود می‌گرفت.شبیه و نظیر تمدن چین معمولاـ در کره هم وجود داشته. ساختمان و مقررات اجتماعی آن هم با چین تفاوت زیاد نداشته و حتی تمدن و فرهنگ چین از کره به ژاپن راه یافته است. [۲۷۹] .ترکستان که به نظر بسیاری از باستان‌شناسان، خود مرکز و منبع تمدن و فرهنگ ملل شرق و حتی غرب بوده قرنها پیش از عصر بعثت در اثر حوادث آسمانی و زمینی تمدن خود را از دست داده و تقریبا مضمحل شده بود و نیمه جان خود را تحت نفوذ چین ادامه می‌داد و در فرهنگ و تمدن هم از چین و هند مایه می‌گرفت. آثار گرانبهائی که در غارهای «هزار بودا» در ترکستان توسط «سراستین اورل» به دست آمده نشان می‌دهد که اکثر رشته‌های هنر و فنون چین و هند به ترکستان رفته است. [۲۸۰] .در تبت در قرن هفتم میلادی «استرانگ - تسان گامپو» دولت نیرومند و جالبی که پایتخت آن لهاسا بود بوجود آورد و نپال را به آن منضم ساخت. تبت بین راه تجارتی چین و هند قرار داشت و این موقعیت ارزنده‌ی ترانزیتی باعث ثروت و اعتبار آن بود.استرانگ شیفته‌ی مذهب بودا شد و راهبان بودایی را از هند [صفحه ۱۶۱] به تبت دعوت کرد و بودیسم را در سراسر تبت رواج داد و خود چهار سال از حکومت کناره کرد، تا بتواند مطالعات بیشتری درباره‌ی بودیسم و سایر مطالب بنماید. هزاران معبد و صومعه در تبت و نپال بوجود آمد و سیصد و سی جلد کتاب در پیرامون بودیسم تنظیم گردید و همین آثار، اصیل‌ترین منابع تحقیق درباره‌ی بودیسم اصیل و صحیح است و جالبترین انواع بودیسم در تبت رواج داشت و دارد. [۲۸۱] .سیلانیها از نژاد هندی‌اند که پنج قرن پیش از میلاد، از دره‌ی گنگ به سیلان رفته و جامعه‌ی مستقلی بوجود آوردند ولی «اشوکا» امپراطور بزرگ هند، دویست سال بعد پسر خود را به میان آنها فرستاد و ضمن نشر بودیسم آنان را کاملاـ با هندوستان مربوط و وابسته کرد.جاوه و جزایر وابسته‌ی آن (اندونزی) در قرن هفتم کشور مستقلی بود ولی در قرن هشتم مسخر سلاطین سوماترا شد و از این رهگذر، تمدن و فرهنگ هند، همراه بودیسم به آنجا منتقل گردید.در قرون اولیه‌ی مسیحی حدود یک میلیون نفر چینی و تبتی در کمبودج (هند و چین) به نام «کامبوجا» و یا «کمر»ها جمع شدند و جامعه‌هائی تشکیل دادند و حکومتی نیرومند با مردمی کشاورز و ثروتمند بوجود آمد. ابتدا «ماریاگا» را می‌پرستیدند و با نفوذ فرهنگ هند، خدایان هندوها «برهما، ویشنو، شیوا» نیز مورد پرستش آنان قرار گرفته و سپس

بودیسم سر رسید و خدای دیگری بر خدایان قدیم افزوده شد و در نتیجه فرهنگ هند سخت آنان را قبضه کرد.مردم برمه نیز که از تبت و مغولستان آمده و در آن منطقه‌ی حاصلخیز، کشوری مستقل تشکیل داده بودند از قرن پنجم به بعد تحت تأثیر شدید [صفحه ۱۶۲] فرهنگ و تمدن هند قرار گرفتند و بودیسم و هندوئیسم، آنان را قبضه و وابسته به تمدن هندوستان کرد. [۲۸۲] . [صفحه ۱۶۳]

از ولادت تا بعثت

اشاره

دکتر سید جعفر شهیدی [صفحه ۱۶۵] در طول زندگانی بشر گاهگاه شخصیتهایی خارق‌العاده، پدید آمده‌اند. شخصیتهایی که در مدتی کوتاه با تصمیمی قاطع و اراده‌ای استوار، مسیر زندگی مردم عصر خود را تغییر داده‌اند. اینان در اندام و گوشت و پوست، مانند سایر مردمند؛ می‌خوابند، می‌خورند، راه می‌روند. تن آنان، همچون تن دیگران است اما روح ایشان از آنان جداست. زندگیشان سرشار از برکت و روشنی است و تا ابد نیز بر چهره‌ی صفحات تاریخ درخشان‌اند.پیدایش این افراد استثنائی را باید به طلوع خورشید همانند کرد. آنها دنیای تاریک عصر خود را نورانی کرده‌اند؛ با گمراهی، تیره روانی و نابخردی جنگیده‌اند؛ با فکر درخشان و تعلیمات آسمانی، برای بهتر زیستن مردم، طرحی نو افکنده‌اند. خلاقیت فکری و وجودی هر یک به درجه‌ای بوده است که زندگانی و سنن و آداب و رسومی را که حاکم بر زندگانی مردم بوده است، تا شعاعی دوردست درهم ریخته، محیطی بهتر و عالیتر بوجود آورده‌اند. سنت‌ها، تقلیدها، عقاید و آراء، آداب و رسوم، مقهور فکر، رفتار، تعلیم و بالاخره مقهور شخصیت آنان شده است. از جانداران بی‌اراده و محکومان بی‌تصمیم، از بردگان بی‌نوا و رنجبران ستمکش، انسانهای مصمم، حاکمان نافذ رأی و مهتران [صفحه ۱۶۶] فرمانروا ساخته‌اند. ملتی یا ملتهایی پدید آورده‌اند که بر دنیای عصر خود و قرنها پس از خود حکومت کرده‌اند.فرمانروایانی تربیت کرده‌اند که قسمتی بزرگ از کره‌ی زمین را با سیاستی توأم با عدل و انصاف و روشی شایسته‌ی نام انسانی، اداره نموده‌اند و تا جهان باقی است نام آنان را به نیکی و ستایش یاد می‌کنند. چنین شخصیتها نه تنها از محیط خود پیش‌اند، بلکه از زمان و مکان و از تاریخ ملتها برترند. آنان دگرگون کننده‌ی تاریخ و یا بهتر بگوییم، پدید آورنده‌ی تاریخ‌اند. آنچه پیرامون این نوابغ می‌گذرد، از فکر روشن آنها الهام گرفته است، و آنچه از آنان به جا می‌ماند اثری است که خود در محیط خویش پدید آورده‌اند.تاریخ تولد، داستانهای دوران کودکی، پرورش تن، زندگی و زناشوئی و مرگ پیکر خاکی این نوابغ، رقمی به ستون محاسبات کارهای درخشان ایشان نمی‌افزاید و در دست نبودن ارقام دقیق سالهای این حوادث خلأی در حاصل جمع آن آثار عظیم پدید نمی‌سازد. به قول انوری:«آنان بارز ارقام وجوداند و دیگران تفصیل خط ترقین عدم»هرگاه تاریخ زندگانی یکی از نوابغ را بررسی می‌کنند، پژوهش محققان بر محور گفتار و کردار و شدت تأثیر او در محیط پس از وی دور می‌زند. می‌نویسند: چه گفته است و چه کرده است و برای چه بوده است؟ اما خود او از کی و تا چه هنگام بوده است، چندان مهم نیست زیرا به هر حال بوده است.بنابراین وقتی می‌بینیم تاریخ‌نویسان برای تعیین رقم دقیق سال و ماه و روز میلاد یا مرگ شخصیت بزرگی از رهبران فکری عالم، به [صفحه ۱۶۷] نقل اقوال می‌پردازند، نه برای آن است که روشن ساختن این رقم در بررسی و ارزیابی تعالیم و اثر وجودی آنان سهمی دارد، بلکه این تحقیق و استقصا، سنتی موروث است که تاریخ‌نویسان به اقتفا از یکدیگر به نقل و ضبط آن می‌پردازند. با اینهمه، تاریخ‌نویس باید بکوشد تا با استفاده از جرح و تعدیل روایات و نقل مورخان سلف، این گوشه‌ی تاریک را نیز روشن کند، در صورتیکه بسا ممکن است به موازات روشنی و درخشندگی حیات سیاسی و اجتماعی این نوابغ بزرگ، قسمتی از آنچه به جنبه‌ی شخصی زندگانی ایشان مربوط می‌شود، همچنان در پس پرده‌ی تاریک ابهام باقی بماند. جهان شرق و غرب از

تعالیم مربیان بشر چون موسی و عیسی و محمد (ص) کم و بیش آگاه است، و محققان بارها تعالیم آسمانی و حیات درخشان آنان را بررسی کرده و در عظمت آنان فرورفته‌اند. اما هیچ تاریخ‌نویسی نیست که از روی یقین یا اطمینان روز و ماه و سال تولد و مرگ آنان را تعیین کند، و هر گاه از اقامه‌ی بعضی مراسم مخصوص که از جنبه‌ی تکالیف فردی فراتر نمی‌رود بگذریم، علم و جهل ملتها نسبت به این ارقام، از نظر تأثیر آن در ارزیابی اعمال این چهره‌های درخشان یکسان است.جزئیات زندگی پیغمبر اسلام، هر چند از دیگر پیامبران روشن‌تر است، اما باز هم بسیاری از حوادث حیات او چنانکه باید روشن نیست. مثلا سال ولادت وی، از جمله مسائلی است که نمی‌توان بطور قطع درباره‌ی آن پاسخ داد. مشهور بین علمای سنت و جماعت اینست که رسول اکرم، در دوازدهم ربیع‌الاول عام‌الفیل متولد شد. [۲۸۳] «ابن‌سعد» ولادت او [صفحه ۱۶۸] را روز دوشنبه دهم ربیع‌الاول [۲۸۴] و یا دو شب از آن ماه گذشته نوشته است. [۲۸۵] .طبری در یکی از روایات خود ولادت او را روز دوشنبه دوازدهم ربیع‌الاول عام‌الفیل می‌داند. [۲۸۶] اما به محض اینکه این روایتها را بپذیریم پرسش دیگری پیش می‌آید، عام‌الفیل چه سالی بوده است؟ می‌گویند سالی است که ابرهه با پیلان جنگی برای ویران کردن مکه آمد. آنگاه می‌پرسند ابرهه در چه سالی به مکه آمد؟ در پاسخ این پرسش، روات و تاریخ‌نویسان در می‌مانند.حقیقت اینکه گذشتگان، حوادث بزرگ یا آنچه را که در دیده‌ی آنان بزرگ می‌نموده است، مبدء یا مأخذی برای تاریخ می‌گرفته‌اند؛ چون تاریخ این حوادث، به نسبت اهمیتی که دارد در ذهن مردم پایدار است. این تاریخ تا حدی به روشنی حوادث مقارن و یا وابسته‌ی بدان کمک می‌کند، اما عیب آن اینست که ضبط چنین تاریخی به وجود معاصران آن حادثه بستگی دارد، و چون مردند و فراموش شدند، خود آن حادثه نیز مجهولی علاوه بر دیگر مجهولات می‌گردد. ما هم که در عصر تاریخ دقیق بسر می‌بریم، با بسیاری از اینگونه مسائل روبرو شده‌ایم که برای روشن کردن آن وسیله‌ی مطمئنی نداریم. قبل از تأسیس اداره‌ی آمار، می‌گفتند فلانکس سال گرانی دوم متولد شده است، یا سال وبائی اول چنین اتفاق افتاد. سال گرانی و وبائی، چون بلای عام و خانمانسوزی بوده است خاطره‌ی آن تا مدتی از ذهن مردم دور نمی‌شود. اما برای نسلهای بعد، تاریخ آن همانقدر روشن است، که تاریخ تولد یا مرگ آنکس که در آن سالها به دنیا آمده یا درگذشته است. برای ملتی که تاریخ منظم و مضبوط [صفحه ۱۶۹] دارد، سال تقریبی بعض این حوادث را می‌توان با کوشش لازم و با اندک اختلاف پیدا کرد، اما مشکل اینجاست که عام‌الفیل در سالهائی است که عرب تاریخ درستی از آن را در دست ندارد.شاید برای معاصران رسول اکرم و عهد صحابه عام‌الفیل تاریخ روشن و معینی بوده است، اما اختلاف اقوال نشان می‌دهد که تاریخ این حادثه‌ی بزرگ را نیز همگان بطور دقیق نمی‌دانسته‌اند.طبری تولد پیغمبر را به سال چهل و دوم پادشاهی انوشیروان می‌داند. [۲۸۷] .می‌دانیم انوشیروان در ۵۳۱ پس از میلاد مسیح جلوس کرده است. طبق این حساب باید تولد پیغمبر به سال ۵۷۳ میلادی باشد. این تاریخ از عام‌الفیل دقیق‌تر است. اما عامل دیگری موجب ضعف این سند می‌شود و آن روایتی است که بر اساس همین تاریخ نقل کرده‌اند؛ می‌گویند رسول اکرم فرموده است: «من در زمان پادشاهی عادل زاده شده‌ام.» آشنایان به تاریخ و علم‌الحدیث آگاهند که این روایت چه از نظر متن و چه از نظر اسناد مخدوش است. حقیقت اینست که عرب جاهلی، به همان نسبت که در حفظ و ضبط انساب دقیق بوده به روز و ماه و سال اهمیت نمی‌داده است. پس از رحلت رسول اکرم و در خلافت عمر بود که نیازمندیهای اداری و لشکری، مسلمانان را بر آن داشت که برای خود تاریخی ترتیب دهند؛ به همین دلیل تاریخ دقیق ولادت رسول اکرم را نمی‌توان تعیین کرد. اما مشهور آنست که محمد (ص) به سال ۵۸۰ پس از میلاد مسیح متولد شد. بیشتر علمای شیعه آنچنانکه در عصر ما نیز مشهور است، ولادت او را در هفدهم ربیع‌الاول می‌دانند. لیکن [صفحه ۱۷۰] چنانکه نوشتیم اهل سنت و جماعت دوازدهم این ماه را اختیار کرده‌اند. از علمای عصر اول شیعه ثقةالاسلام محمد بن یعقوب کلینی، مؤلف کتاب «کافی»، روز جمعه دوازدهم ربیع‌الاول عام‌الفیل را اختیار کرده است، [۲۸۸] و گروهی از علمای شیعه نیز با او همداستانند.گفتیم که قطع نظر از اقامه‌ی شعائر و یا انجام پاره‌ای تکالیف فقهی بحث و استقصای دقیق در این باره، ضروری به نظر نمی‌رسد و ندانستن آن از اهمیت موضوعی که در صدد تحلیل آن هستیم نمی‌کاهد.

محمد یتیم

ابن‌هشام و ابن‌سعد و طبری و دانشمندان و مورخان دیگر، از شیعه و سنی، داستانهایی پیرامون کودکی پیغمبر نوشته‌اند. این داستانها همگی حاکی از وقوع حوادثی است که با آنچه ما می‌بینیم و بدان خو گرفته‌ایم سازگار نیست.نظیر این داستانها پیرامون زندگانی مردان بزرگ تاریخ کم و بیش گفته شده. آنانکه در زمان این مردان بزرگ و یا زمانهای پس از آن بدیشان گرویده‌اند، در راستی این داستانها تردیدی نکرده‌اند. گروهی دیگر نیز از دیرباز منکر آن بوده‌اند، آنچنانکه درباره‌ی دعوی قهرمانان داستان نیز. حقیقت اینست که تا انسان حقایق عالم را تنها از طریق استنتاج قیاس استقرایی، که زاییده‌ی تجربه‌ی ناقص اوست قابل پذیرش بداند و آنچه را که پژوهش تجربی وی بر آن دست نیابد منکر شود، و بر عقل و قیاس برهانی وابسته‌ی بدان ارزشی ننهد و قدرت لایزال الهی را مقهور فکر محدود سازد، و باطنی نورانی و ضمیری درخشان نداشته [صفحه ۱۷۱] باشد که از روی علل طبیعی که به تصور او علت نهائی و منحصر به فرد است، به حوادث عالم بنگرد، بالطبع توانایی بیرون شدن از قلمرو حواس پنجگانه را ندارد و از طریق قیاس استقرایی ناقص که بشر کنونی بدان سرگرم و گرفتار است و آن را یگانه وسیله‌ی کشف مجهولات می‌شمارد نمی‌توان به درک اینگونه مسائل توفیق یافت. دیده‌ای ژرف‌بینتر و درونی روشن‌تر می‌خواهد، تا بدانیم رهبران بشر آنچنانکه در دعوت به راه راست و نجات مردم از بت‌پرستی و یا خودپرستی از دیگران ممتازند، در روحیه و اراده و کردار نیز از مردم جدایند. وجود آنان معجزه است، و دعوت آنان معجزه‌ای دیگر. مبارزه‌ی آنان با ستمکاران، پایداری آنان در دعوت خویش، ایمانی که به خود و خدای خود دارند، ایمانی که در مردم خود ایجاد می‌کنند و پس از گذشت هزارها سال همچنان استوار می‌ماند، هر یک معجزه‌ای است.پس اگر مورخان از گفته‌ی حلیمه‌ی سعدیه بنویسند که چون محمد را برای شیر دادن به قبیله‌ی خود برد، نعمت و برکت بدو و خانواده‌ی او و قبیله‌ی او روی آورد، شگفت نیست. هزارها سال است دنیای دین و بلکه جهان بشریت، از برکات دعوت پیمبرانی چون موسی و عیسی و محمد (ص) برخوردار است و قرنهاست که مغزهای متفکر، با برخورداری از تعلیمات اسلامی، چراغ تازه‌ای فرا راه گمشدگان وادی شهوت و خودپرستی می‌آورند. اگر پستان خشک شده‌ی زنی که پرورش مایه و ماده‌ی این برکات را به عهده گرفته است، پرگیاه و سرسبز گردد شگفت نیست. عیب کار اینجاست که ما از کوتاه‌بینی، خود را مرکز همه‌ی عالم می‌پنداریم. می‌خواهیم خورشید درخشان معنی را، در آینه‌ی تاریک فکر [صفحه ۱۷۲] مادی خود ببینیم و چون توانایی نداریم، به جای آنکه خود را بشکنیم در پی شکستن آینه برمی‌آئیم. کار بزرگ دیگران را انکار می‌کنیم، چون خود توانایی آن را نداریم. فداکاری دیگران را باور نمی‌داریم، چون خود فداکار نیستیم و جز خود به چیزی دل نبسته‌ایم. علم دیگران را قبول نداریم چون خود نادانیم، خلاصه آنکه در خود فرورفته‌ایم و از در خودماندگی خویش هم بی‌خبریم. با آنهمه من این داستانها را نمی‌نویسم، چه نوشتن آن کمکی به روشن ساختن گوشه‌ای از تاریخ اسلام نمی‌کند، پس چه بهتر که از نقل آنها چشم بپوشیم و جویندگان را به کتابهای تاریخ و سیرت نبوی راهنمایی کنیم.از قصه‌ی نذر عبدالمطلب در قربانی کردن یکی از ده فرزند وی و قرعه‌ای که بنام عبدالله افتاد و چاره‌جویی عبدالمطلب از زن کاهن که در خیبر می‌زیست و راهنمایی زن در قرعه کشیدن بین ده ده از شتران و بین عبدالله، هر مسلمان آشنا به تاریخ اسلام آگاهست. آنچه در اینجا باید افزود، اینست که مورخان و نسب‌دانان عرب (چه زن و چه مرد) همگی شرافت و بزرگی خاندان محمد را تصریح کرده‌اند. عبدالله پیش از ولادت محمد درگذشت [۲۸۹] و نوشته‌اند که محمد دو ماهه بود که پدرش را از دست داد. [۲۹۰] .ابن‌سعد در یکی از روایات خود هفده ماهگی و بیست و هشت ماهگی پیغمبر را نوشته است. [۲۹۱] . از اشعار عبدالمطلب که قریبا به نقل آن می‌پردازیم، می‌توان دانست که هنگام مرگ عبدالله، محمد کودکی به راه نیفتاده بوده است. طبری نیز در یکی از روایات خود او را به هنگام مرگ پدر، بیست و هشت ماهه [صفحه ۱۷۳] نوشته است. [۲۹۲] .شش ساله بود که مادرش آمنه درگذشت [۲۹۳] و پس از مرگ آمنه جد وی عبدالمطلب سرپرستی و نگهداری او را به

عهده گرفت و تا زنده بود از فرزندزاده خود به خوبی نگاهبانی می‌کرد و او را سخت گرامی می‌داشت. می‌دانیم که زندگانی عرب حتی در خانواده‌های اشرافی توأم با تجمل فراوان نیست، بلکه گاه بدانچه دیگران آن را ضروری می‌دانند توجهی ندارند. زندگانی عبدالمطلب و ابوطالب نیز تجملی نداشته است. اما هیچیک از مورخان صدر اول ننوشته‌اند که محمد در کودکی به سختی می‌زیست، یا بیشتر از همسالان خود رنج و مرارت کشید. هیچیک ننوشته‌اند او یتیم بود و از محبت محروم ماند. این استنباطها و بحث و تحقیق‌ها را، ما برای اولین‌بار در نوشته‌ی غربیان می‌خوانیم. مورخان مسلمان نوشته‌اند، محبتی که عبدالمطلب و ابوطالب نسبت به محمد داشتند به حد شیفتگی رسیده بود.دو سه سال پیش کتابی پیرامون زندگانی رسول اکرم به فارسی ترجمه شد، این کتاب با درنظر گرفتن محیط و تربیت مؤلف، کتابی سودمند است. بخصوص که به فارسی نسبهٔ روان ترجمه شده است و خوانندگان هم بدان توجهی فراوان کردند.من این کتاب را اکنون که مشغول نوشتن این صفحات هستم، گشاده پیش چشم دارم. در اینجا نمی‌خواهم از عظمت مقام خاورشناسان عموما و مؤلف محترم این کتاب خصوصا بکاهم، یا نوشته‌های آنان را پیرامون زندگانی پیشوایان اسلام یا فرهنگ و تمدن اسلامی، یکجا و [صفحه ۱۷۴] بدون استثنا مغرضانه جلوه دهم؛ و نیز نمی‌گویم خدای ناخواسته در ترجمه‌ی فارسی کتاب «محمد پیغمبری که از نو باید شناخت» امانت یا دقت را رعایت نکرده‌اند. اما باید گفت که در این کتاب، داستانها و نظرهائی است که با مآخذ درست و معتبر اسلامی هماهنگی ندارد. شاید آنچه ما از کتب تاریخ و سیرت می‌فهمیم، با آنچه غربیان و خاورشناسان می‌فهمند یکسان نیست.شاید نحوه‌ی استنباط و درک مطلب برای هر یک از ما جداگانه است؛ لیکن مسلم است که ما و آنان باید یک چیز را بطور قطع بپذیریم و آن اینست که منابع تحقیق شرق و غرب در تاریخ قرن اول اسلام یکی است، و هر دانشمند غربی که بخواهد درباره‌ی محمد (ص) و دین او و انتشار اسلام در خارج از جزیرهٔالعرب و تاریخ اسلام در قرنهای نخستین، نظری دهد یا مطلبی بنویسد، ناچار است به کتابهای ابن‌قتیبه، ابن‌سعد، طبری، مسعودی، کلینی، بلاذری و دیگر تاریخ‌نویسان و دانشمندان اسلامی استناد کند، خوشبختانه ما همه‌ی این اسناد را در دست داریم.اگر کسی بگوید مغرب‌زمینیان درباره‌ی حوادث قرن اول تا چهارم هجری و مخصوصا درباره‌ی زندگانی پیغمبر و خلفا مدارکی بهتر و استوارتر از این کتابها در دست دارند، سخنی غرض‌آلود یا نابخردانه است. بلی، تدوین تاریخ عرب و ایران پیش از اسلام، مدیون کوشش‌های مغرب‌زمینیان است، آنها با خواندن و ترجمه‌ی کتیبه‌های باستانی، گوشه‌هایی از تاریخ این ملتها را روشن کرده‌اند و این خدمت بزرگی است که نباید آن را کم اهمیت تلقی کرد. من در نوشتن این رساله به مأخذی که متأخر از قرن چهارم هجری باشد استناد نکرده‌ام. در ترجمه [صفحه ۱۷۵] نیز تا آنجا که مقدور است دقت را بکار برده‌ام تا مطلبی دگرگون نشود. پس وقتی چنین عباراتی را از کتاب «کونستان - ویرژیل - گیورگیو» می‌خوانم جا دارد دچار تعجب شوم:«محمد بن عبدالله (ص) یک رنجبر به معنای واقعی بود...»«هیچکس را نمی‌توان یافت که به اندازه‌ی پیغمبر اسلام در»«کودکی و جوانی رنج برده باشد. من تصور می‌کنم یکی»«از علل اینکه در قرآن به دفعات توصیه شده نسبت به یتیمان»«و مساکین ترحم نمایند و از آنها دستگیری کنند همین بوده»«که محمد بن عبدالله، دوره‌ی کودکی را با یتیمی گذرانید...» [۲۹۴] .«در دوره‌ای از عمر، که اطفال دیگر تمام اوقات خود را»«صرف بازی می‌کنند، محمد خردسال مجبور شد که تمام»«اوقات خود را صرف کار برای تحصیل معاش نماید، آنهم»«یکی از سخت‌ترین کارها، یعنی نگاهداری گله» [۲۹۵] .نمی‌گویم اگر کسی گفت محمد رنجبر بوده یا در دوران کودکی بیش از کودکان دیگر ستم دیده است، از مقام پیغمبر اسلام کاسته است و نمی‌گویم، برای محمد افتخاریست که خاندان او بزرگ و بزرگ‌زاده باشند، چه او همچون گهر نسبت از خویشتن می‌کند، می‌گویم مآخذ ما و فرنگیان یکی است، پس وقتی نتیجه، مخالف یکدیگر است نباید سخنان فرنگی را فقط به خاطر آنکه فرنگی است بپذیریم. می‌گویم ما هنوز بدان درجه از فقر علمی نرسیده‌ایم که غربیان بهتر از ما، به تاریخ دین ما و زندگانی پیشوایان دینی ما آگاه باشند. هنوز چنان [صفحه ۱۷۶] تهیدست نشده‌ایم که کتب کلام و فلسفه و تاریخ ما را مغرب‌زمینیان ناآگاه از مقدمات عربیت، بهتر از ما تدریس کنند...ابن‌هشام نوشته است:«عبدالمطلب جامه‌ای در سایه‌ی

کعبه می گسترد، پسران وی»« گرداگرد آن گستردنی می‌نشستند تا عبدالمطلب از خانه»«بیرون آید و هیچ یک از آنان به خاطر حرمت وی روی»« گستردنی نمی‌نشست، محمد که کودکی خردسال بود»«می آمد تا بر آن گستردنی بنشیند، عموهایش او را بازمی‌داشتند»«عبدالمطلب چون چنین می‌دید می گفت پسرم را»«واگذارید، به خدا سوگند او مرتبتی دارد. آنگاه»«محمد (ص) را با خود بر آن گستردنی می‌نشاند و پشت»«او را به دست خود می‌مالید و آنچه محمد می کرد او را»«خوش می آمد». [۲۹۶] .نوشته‌ی یعقوبی نیز [۲۹۷] تقریبا در کلمات قریب به نوشته‌ی ابن‌هشام و در مطلب با آن همانند است. یعقوبی درباره‌ی محبت ابوطالب نسبت به پیغمبر چنین می‌نویسد:«عبدالمطلب به سن یکصد و بیست سالگی و گویند یکصد»«و چهل سالگی درگذشت و رسول الله هشت ساله بود»«به هنگام مرگ این ابیات را به ابیطالب گفت:»اوصیک یا عبدمناف بعدی بمفرد بید ابیه فردفارقه و هو ضجیع المهد فکنت کالام له فی الوجد [صفحه ۱۷۷] تدنیه من احشائها و الکبد فانت من ارجی بنی عندی‌لدفع ضیم او لشد عقد [۲۹۸] .از این بیتها میزان دلبستگی عبدالمطلب به محمد و ابهت وی در دیده‌ی او معلوم می‌شود. یعقوبی می‌نویسد:«ابوطالب سرپرستی محمد را به عهده گرفت. وی مردی»«بزرگوار، شریف، با حشمت و مطاع بود و محمد را به بهترین»«وجه سرپرستی کرد.» [۲۹۹] .گمان دارم سر اختلاف نظر ما و دانشمندان مغرب زمین - هر گاه غرض‌رانی و تعصب مسیحیت یا عواملی از این قبیل در میان نباشد - اینست که آنان روح کلمات مشرق زمینی را بخصوص در مواردیکه این کلمات مفسر آداب و اخلاق و زندگانی آنهاست درنمی‌یابند چنانکه ما نیز نسبت به غربیان چنینیم.گوسفندچرانی در زندگانی بدوی یکی از رسوم معمولی و زن خانه و از کارهای تفریحی کودکان قبیله است. اگر محمد گوسفند ابوطالب را بچراند نشانه‌ی رنجبری او نیست و اگر در آبگیر مدینه، تن خود را بشوید نمی‌خواهد محرومیت خود را جبران کند. اگر در هشت سالگی به خاطر دلبستگی که به عموی خود دارد، با لابه از وی بخواهد که او را همراه خود به سفر شام برد، به معنی آن نیست که زندگی رقت‌بار او مشقت سفر را بر وی تحمیل کرده است. اصولا هر کس به زندگی عرب جزئی آشنائی داشته باشد می‌داند که سادگی و کم‌خرجی این نوع معیشت نیازی به تلاش و کوشش ندارد. نمی‌دانم کلمه‌ی «رنجبر» در ترجمه‌ی فارسی معادل کدام کلمه‌ی اروپایی است ولی به هر حال استعمال این کلمه [صفحه ۱۷۸] درباره‌ی محمد به مفهوم اقتصادی آن درست نیست، هر چند وی در عبادت خدا و تبلیغ فرمان او بیش از هر کس رنج برده است. اما پیداست که مؤلف محترم از این کلمه این مفهوم را نمی‌خواهد... گفتم من رنج فراوان نویسنده‌ی بزرگوار این کتاب را نادیده نمی گیرم، اما اگر مغرب زمین پیشرفتهای خیره کننده‌ای کرده است و ما بدانها نیازمندیم، چنان نیست که در ترجمه و استنباط معانی کتاب طبری و واقدی و ابن‌اثیر چیره‌تر از ما باشند و چنان نیست که هر چه ما می‌نویسیم روایات روضه‌خوانهاست. [۳۰۰] . و آنچه آنان می‌پندارند وحی منزل است. مثلا در همین کتاب در داستان نذر عبدالمطلب مطلبی است، [۳۰۱] که با نوشته‌ی مورخان صدر اول سازگار نیست و باید بگویم یا در ترجمه‌ی متون عربی به زبانهای غربی اشتباهی دست داده است و یا نویسنده، مطلب را درست ندانسته و یا نادرست نوشته است.

خردسالی محمد

رفتار و گفتار محمد (ص) در کودکی و جوانی چنان بود که نظر بزرگسالان را به خود متوجه ساخت و بقدری شخصیت وی در دیده‌ی ایشان عظیم جلوه کرد که سالها پیش از آنکه به رتبت پیغمبری سرافراز گردد او را «امین» لقب دادند. [۳۰۲] . اعطای لقب امین به محمد برای وی شرفی نبود. او بود که با راستگویی، درست کرداری و پاکیزه دامنی به مردم زمان خود و پس از خود درس امانت داد. در یکی از سالها ابوطالب برای تجارت عازم شام شد. چون آماده‌ی رفتن گشت، محمد که در این [صفحه ۱۷۹] وقت هشت ساله بود آرزو داشت در این سفر همراه عموی خویش باشد. ابوطالب از غایت محبتی که بدو داشت گفت به خدا او را همراه خود خواهم برد. چون کاروان به بصری رسید در آنجا دیری بود و راهبی بحیری نام، در آن دیر بسر می‌برد و مرجع علم

ترسایان بود و پیوسته در این دیر راهبی نصرانی بسر می‌برد، که علم نصرانیان از کتابی که در آن صومعه بود بدو منتهی می‌شد و این علم را از یکدیگر به ارث می‌بردند. [۳۰۳] .چنانکه می‌بینیم ابن‌هشام در این عبارت بحیری را به کلمه‌ی راهب وصف می‌کند و می‌گوید: و کان الیه علم اهل النصرانیهٔ در طبری نیز همین روایت از محمد بن اسحاق نقل شده است. [۳۰۴] . ابن‌سعد نیز بحیری را راهب دانسته است. [۳۰۵] . مورخان بعد نیز همگی بحیری را نصرانی دانسته‌اند. لیکن نویسنده‌ی کتاب «محمد پیغمبری که از نو باید شناخت» چنانکه در ترجمه کتاب آمده است [۳۰۶] چنین نوشته است:«ابن‌هشام راوی عرب می‌نویسد:»«بحیری، برخلاف تصور مردم عیسوی نبود بلکه مانوی»«محسوب می‌شد و پیرو مردی بود موسوم به مانوی که در»«دوره سلطنت ساسانیان دعوی پیغمبری می‌کرد و پیروان او»«از جمله بحیری عقیده داشتند که خداوند در انحصار یک»«ملت مخصوص نیست و به تمام ملل جهان دلبستگی»«دارد. برای اینکه تمام ملل جهان از او هستند و خداوند»«هر موقع که مایل باشد، پیغمبری را در یک ملت مبعوث» [صفحه ۱۸۰] «می‌کند که به زبان آن ملت با افراد آن صحبت می‌کند.»اما این ابن‌هشام کیست؟ قاعدهٔ باید عبدالملک بن هشام مؤلف کتاب معروف سیرةالنبی که یکی از مآخذ - بلکه مأخذ اساسی - نویسنده در نوشتن این صفحات است، باشد ولی چنانکه دیدیم در سیره‌ی ابن‌هشام و نیز در طبری و طبقات ابن‌سعد اثری از کلمه‌ی مانوی دیده نمی‌شود. پس مؤلف کتاب محمد، این اطلاع را از کجا به دست آورده است؟ چه مقدار آن نص کتاب پیشینیان و چه اندازه اجتهاد خود اوست؟آیا عبارت «مانوی بودن بحیری» فقط به خاطر این آمده است که مسأله‌ی یگانگی خداوند و جهانی بودن دین اسلام را تقلیدی از مانی بدانند؟! این چیزی است که نظائر آن را در قرنهای پیش، از مسیحیان فراوان دیده‌ایم. برای آنها مهم نیست که مترقیترین فکر را به ادیان نسخ شده منسوب دارند. زیرا می‌دانند که آن ادیان پیروی ندارد، تا افتخاری کسب کند. تنها دین اسلام است که جهان مسیحیت پس از گذشتن قرنها از جنگ صلیبی هنوز هم از آن نگران است و باید به راست و دروغ متوسل شود، تا از عظمت تعلیمات این دین در دیده‌ها بکاهد.باری چنانکه نوشتیم کاروان، نزدیک دیر بحیری فرود آمد. می‌گویند بحیری طعامی ساخت و کاروانیان را به مهمانی خواند، بازرگانان قریش در آن مهمانی حاضر شدند و محمد را که کودک بود در هیچیک از آن گروه ندید پرسید از شما کسی بجا مانده است؟ گفتند آری کودکی خردسال است، او را نزد کالاهای خود گذاشته‌ایم بحیری گفت او را نیز بخوانید! چون محمد در آن جمع آمد بحیری اندکی او را نگریست و برخی نشانه‌هایی را که می‌دانست در او یافت، [صفحه ۱۸۱] وی را گفت ترا به لات و عزی سوگند می‌دهم که آنچه از تو می‌پرسم بگویی. بحیری می‌دید که کاروانیان به لات و عزی سوگند می‌خورند از این رو محمد را به آنها سوگند داد؛ محمد گفت: نام لات و عزی را نزد من مبر که هیچ چیز را مانند آنان دشمن نمی‌دارم. گفت ترا به خدا سوگند می‌دهم، محمد(ص) گفت اکنون هر چه می‌خواهی بپرس. بحیری از او نشانه‌هایی از خواب و بیداری وی پرسید و همه را موافق دانسته‌های خود یافت. سپس از ابوطالب پرسید این کودک با تو چه خویشاوندی دارد؟ گفت پسر من است. بحیری گفت او پسر تو نیست و پدر این کودک نباید زنده باشد. گفت چنین است او برادرزاده‌ی من است. بحیری گفت او را به شهر خود برگردان که آینده‌ای بزرگ دارد و از یهود بر او بترس. [۳۰۷] .

حرف فجار

از جنگهای عرب جاهلی کم و بیش آگاهید. این جنگها که آنها را «ایام عرب» می‌گویند، از دو نظر قابل مطالعه و دقت است: یکی از جهت دلسختی و بی‌رحمی مردم چادرنشین و به هیچ نشمردن جان آدمی که صدها و هزارها تن بر سر بی‌ارزشترین چیز با دلخراشترین صورت به خاک و خون می‌افتاده است و دیگری پای‌بند بودن به سنت و آداب چادرنشینی که اساس آن جوانمردی و حمایت از زیردستان و پناهندگان است. جنگ بسوس که بین دو قبیله‌ی بکر و تغلب درگرفت و چهل سال طول کشید بدان سبب بود که شتر بسوس از خاله‌ی جساس بن مره‌ی شیبانی به چراگاهی، از آن کلیب بن وائل رفت و تخم شترمرغی را که کلیب [

صفحه ۱۸۲] بدان پناه داده بود بشکست.کلیب روا نداشت به شترمرغی که در جوار او بسر می‌برد آسیبی رسد. تیری به پستان شتر بسوس زد. جساس بدین کینه کلیب را کشت و جنگی چهل ساله برپا شد.ما وقتی تاریخ این نبردهای خونین را می‌خوانیم از این درجه بی‌رحمی و درنده‌خویی متأثر می‌شویم و بر کوتاهی فکر چنان مردمی می‌خندیم. اما باید بدانیم که ما پس از گذشت پانزده قرن و در حال برخورداری از مظاهر تمدن پیش رفته، به این حوادث می‌نگریم. آنها که درون کارزارند، آنان که شرایط دشوار زندگی صحرانشینی را پذیرفته‌اند و زیر آسمان صاف بسر می‌برند محکوم قوانینی دیگرند. به حکم انصر اخاک بالسیف باید بکشد تا سربلند شود یا کشته گردد تا آزادمرد لقب گیرد.محمد در یکی از این جنگهای خونین حاضر بود چون این جنگ در ماههای حرام - یعنی ماه رجب - روی داد و چو عرب خونریزی را در این ماه روا نمی‌دانست گفتند ما کاری ناشایست کردیم و آن جنگ را حرب فجار نامیدند. این جنگ بین دو طایفه‌ی کنانه و قیس درگرفت؛ محمد در این هنگام هفده ساله یا بیست ساله [۳۰۸] و به روایتی از ابن‌هشام چهارده ساله و یا پانزده ساله بود. [۳۰۹].

حلف الفضول

داستان این سوگندخوران صفحه‌ای زرین به تاریخ زندگانی [صفحه ۱۸۳] قریش افزوده است. حلف الفضول چهره‌ی دیگر این مردم سرسخت را نشان می‌دهد، چهره‌ای که انعکاس صفا و لطف و سازندگی زندگانی بیابانی در روحیه‌ی مردم آنست، چهره‌ای که آثار جوانمردی، زیر دست نوازی و بالاخره خوی و خصلت آدمی را در خطوط آن می‌توان خواند؛ آنچنانکه چهره‌ی اهریمنی و زشت‌خویی و ستمکاری آنان را حرب فجار و دیگر جنگهای خونین می‌نمایاند. شگفت نیست که محمد (ص) شرکت خود را در این سوگندخوران از لحظات پرارزش زندگی خود می‌داند.هنگامی که به پیغمبری رسیده بود می‌گفت در خانه‌ی عبدالله بن جدعان در سوگندی شرکت کردم که اگر به جای آن شتران سرخ مو به من می‌دادند آنچنان شاد نمی‌شدم و اگر مرا بار دیگر به چنان مجلسی بخوانند می‌روم. [۳۱۰]. داستان حلف‌الفضول چنین است: مردم مکه با یکدیگر سوگند خورده و پیمان بسته بودند، که مکه را از هجوم دشمن خارجی نگهبانی کنند. قبیله‌ها نیز با یکدیگر چنین پیمانهایی داشتند و هر قبیله‌ای مردم خود را از آسیب قبایل دیگر حمایت می‌کرد. اما اگر کسی جز مردم مکه در این شهر بسر می‌برد و خویشاوندی نداشت که به پشتیبانی او برخیزد، هیچ کس به داد او نمی‌رسید، روزی مردی از بنی‌اسد بن خزیمه برای تجارت به مکه آمد. مردی از بنی‌سهم کالای او را خرید و بهای آن را نپرداخت. مرد اسدی دادخواهی نزد قریش برد و از آنان یاری خواست، اما کسی به سخن او گوش نداد. آن مرد از کوه ابوقبیس بالا رفت و شعرهایی خواند و قریش را به یاری خود طلبید. قریش از کرده‌ی خویش پشیمان شدند و پیمانی بستند که از آن [صفحه ۱۸۴] پس نگذارند به هیچ غریبی ستم شود و چون این پیمان اضافه بر سوگندها و پیمانهای گذشته بود آنرا «حلف‌الفضول» نامیدند. آئین این سوگندخوران و گروهی که در آن شرکت کردند، دسته‌ی جوانمردان یا «فتیان» را به یاد می‌آورد.

زناشویی خدیجه

گفتیم محمد از هشت سالگی با ابوطالب به سفر شام رفت و در این سفر و سفرهای دیگر راه و رسم سوداگران را آموخت. در آن روزگار توانگران بخشی از سرمایه‌ی خود را به مردم سوداگر درستکار می‌سپردند تا برای آنان تجارت کنند و از سود بازرگانی بهره‌ای به آنان می‌دادند. ابن‌سعد مینویسد:چون محمد به بیست و پنج سالگی رسید. ابوطالب او را گفت برادرزاده! روزگار سخت است و من تهیدست شده‌ام. کاروان قریش آماده‌ی رفتن شام است و خدیجه دختر خویلد گروهی از خویشاوندان ترا به مزدوری گرفته است اگر بخواهی ترا نیز می‌پذیرد. سپس با خدیجه در این باب سخن گفت و او پذیرفت که به محمد دو برابر دیگران مزد بدهد.از ظاهر نوشته‌ی برخی مورخان و محدثان چنین می‌فهمیم که محمد مزدور کسان دیگر نیز بوده است، اما یعقوبی به روایت

عمار یاسر داستان مزدوری محمد را چه برای خدیجه و چه برای دیگران نمی‌پذیرد [۳۱۱] و می گوید او برای خدیجه یا دیگران مزدوری نکرده. از گفتگوی ابوطالب با خدیجه و پاسخی که خدیجه به او می‌دهد می توان دانست که در همان وقت محمد در دل خدیجه جایی داشت و نظر این [صفحه ۱۸۵] زن بدو، نظر بازرگان به مزدور نبوده؛ چه وقتی ابوطالب به خدیجه گفت، برای محمد مزدی بدین مقدار باید پرداخت، خدیجه پاسخ داد: اگر این مزد را برای کسی می‌خواستی که او را ناخوش می‌داشتم می‌پذیرفتم چه رسد که برای دوستی می‌خواهی. [۳۱۲] .خدیجه، از این سوداگری سودی بیش از آنچه انتظار می‌برد دریافت و این نیز سبب دیگر محبت وی به محمد (ص) شد.امانت، راستگویی، جوانمردی، خوشرفتاری و خوش کلامی در محمد فراهم آمده بود و هر یک از این صفتها به تنهایی توجه زن را به مرد جلب می کند، بخصوص که سن زن پانزده سال بیش از مرد باشد.خدیجه شیفته‌ی ازدواج با محمد بود و پیداست که محمد نیز بدو علاقمند بوده است، خدیجه کوشید تا وسائل کار را فراهم سازد. وی در این وقت زنی بیوه و چهل ساله و محمد بیست و پنج ساله بود. محمد تنگدستی خود و ثروتمندی خدیجه را مانع این پیوند می‌دید، لیکن خدیجه او را مطمئن ساخت که این اختلافات مانع ازدواج آنان نخواهد بود و سرانجام در مجمعی که کسان خدیجه و ابوطالب و دیگر بزرگان قریش حاضر بودند، مراسم زناشویی انجام گرفت.

امین امت

مردم مکه از دیرباز کعبه را حرمت می‌نهادند و در نگاهداری آن می کوشیدند. سالی سیل به درون خانه‌ی کعبه راه یافت و دیوارهای آن شکست. قریش دیوارها را خراب کردند و از نو برآوردند. می گویند روزی که [صفحه ۱۸۶] می‌خواستند دیوارها را ویران کنند سنگی را از جای خود کندند، اما سنگ غلطید و دیگر بار به جای خود بازگشت! یکی از حاضران گفت مردم، پولی را که از ربا، زشت کاری و ستم به دست آورده‌اید در بنای این خانه بکار نبرید. چون دیوارها را برآوردند و خواستند حجرالاسود را برجای خود نهند. پیشوای هر قبیله می‌خواست این شرافت را نصیب خود و مردم خود گرداند، دیگر بار آتش کینه افروخته شد و مفاخرتهای قبیله‌ای زنده گشت. به روش دیرین طشتی پر از خون فراهم کردند و دست خود را در آن فرو بردند. این کار سوگند مانندی بود که به موجب آن باید به خاطر به دست آوردن امتیاز نصب حجرالاسود، با یکدیگر پیکار کنند. سرانجام پذیرفتند که نخستین کسی را که از در بنی‌شیبه به مسجد درآید به داوری بپذیرند و نخستین کس محمد بود. بزرگان قریش چون او را دیدند گفتند او امین است ما به داوری او گردن می‌نهیم. امین امت چون از داستان آگاه شد گفت: جامه‌ای را بگسترانید و حجرالاسود را میان آن بنهید. سپس گفت هر قبیله‌ای یک گوشه از جامه را بگیرد و از زمین بردارد و چون چنین کردند، خود حجرالاسود را برداشت و در جای آن نصب کرد و با این داوری از ریختن خون گروهی مانع شد.

رسول آفریدگان

بی گمان در عصری که محمد (ص) در شبه جزیره‌ی عربستان دعوت خود را آشکار کرد هیچ سرزمینی آنچنان استعداد رشد و پرورش چنین دینی را نداشت و هیچ مردمی مانند عرب آماده برای پذیرفتن این دین نبودند.وضع طبیعی و جغرافیایی جزیرةالعرب را کم و بیش می‌دانید. [صفحه ۱۸۷] این شبه جزیره سرزمینی است پهناور که نیمی از آن بیابانهای خشک و سوزان است. نقاط آباد آن، قسمتهای کناره‌ی دریای سرخ و یا سرزمینهایی است که اندک آبی در آن یافت می‌شود. در سرزمینهای پست عربستان گاه درجه‌ی حرارت به حدی می‌رسد که زندگی برای مردم آن نیز دشوار می‌شود. در این سرزمین جز در قسمت جنوب غربی باران منظم نمی‌بارد.بدین سبب ساکنان دشتهای پهناور و خشک عربستان ناچار خانه بدوش‌اند. به دنبال گودالی از مانده‌ی آب باران یا علف بوته‌هایی بی‌دوام، باید از نقطه‌ای به نقطه‌ی دیگر بروند. پیداست که در چنین محیطی تمدنی به معنی واقعی آن پدید

نخواهـد آمـد، و از مظاهر زندگی اجتماعی نشانی نخواهد بود. هنوز بیشتر مردم این سـرزمین همه‌ی خصوصـیات صـحرا را در خود فراهم دارند، خشکی و سرسختی از یکسو، سادگی و ساده‌دلی و فراخ همتی از سوی دیگر. صحرای وسیع توأم با گردبادهای تند و یـا بادهـای سوزان کشـنده، آثـار خود را در چنین مردمی به ودیعت نهـاده است. گشـادگی خاطر، بـذل و بخشـش فراوان از یکسو، سرسـختی و بی‌رحمی از سوی دیگر. مردی که به خـاطر سـیر کردن مهمـان خود تنهـا اسب سواری خود را می‌کشـد و برای مهمـان خوارک آماده می‌کنـد، مردی که غلام خود را می‌گوید اگر به فروغ آتشـی که شب هنگام بر در خیمه می‌افروزی مهمانی به چادر مـا درآیـد تـو را آزاد می‌کنم، گـاه چنـان بی‌عـاطفه و درشـتخو می‌شود که به خـاطر رد سـخنی زشت یـا رفتـاری نکوهیـده، همه‌ی خصـلتهای نیـک خـود را فراموش می‌کنـد و چیزی جز انتقـام نمی‌شـناسد. حالا ـ بیابانهـای خشـک و مردم خشـکتر از بیابانهـا را رها می‌کنیم و به منـاطق آبـاد و مردم شهرنشـین می‌پردازیم.در حجاز، مکه و مـدینه، نقطه‌ی اتصال تجارت هنـد و مصـر و شام [صـفحه ۱۸۸] بود. بازارهای مکه که بعضـی موسـمی و بعضـی همیشگی برپا می‌شد، انبارهای پر از کالا، رفت و آمد مسافران و خریداران و فروشـندگان، بـدین شـهرها جنب و جوش و رونقی می‌داد. بازار عکاظ و فراهم آمدن شاعران در این بازار، نشانه‌ی آنست که مردم این شـهرها زندگی مرفه‌تری داشـته‌اند زیرا معلوم است که تا شـکم سیر نباشد به شعرخوانی و شعرشنوی توجهی نمی‌شود. قریش به حکم برخورداری از زیرکی و کاردانی به مرور ایام از دیگر قبایل، پیش افتاده و ریاست خود را در مکه اسـتوار ساخته بودنـد. سالها بود که خدمت کعبه (خانه خدا) و پذیرایی از زائران این خانه، خاص آنان بود، و از این راه نیز درآمد سرشاری داشتند. برخورداری از نعمت و سود بازرگـانی سـرشار، آنـان را به تن‌آسـایی و راحت‌جویی و اسـتثمار مردم نـاتوان وامی‌داشت و چنانکه لازمه‌ی چنین زنـدگانی است، برای خود گروهی از غلامان و کنیزان فراهم آورده بودنـد تا خـدمت آنان را به عهـده بگیرنـد. حرص مال‌اندوزی، فشار طبقه‌ی کارفرما را بر کارگر و مزدور بیشتر می‌کرد، فشار بیشتر به خاطر به دست آوردن محصول فراوانتر. از این شـرح مختصـر می‌توان دانست که نفوذ قبیله‌ی قریش و ثروتمنـدان قبیله‌هـای دیگر در داخـل شـهرهای تجارتی چه جهنمی ساخته بود و چه مردمی در آن بسـر می‌بردنـد. اقلیـتی برخـوردار از همـه چیز، اکثریـتی فاقـد همه چیز. در این شـهرها هر لحظه بیم انفجـار و انقلابـی بزرگ می‌رفت. طـاقت بردگـان طـاق شـده و برای رهایی از این جهنم سوزان دقیقه شـماری می‌کردنـد. سـرمایه‌داران نیز با همه‌ی غفلت و نادانی و فراموشـکاری که از مشـخصات زندگانی توأم با آسایش و ناز و نعمت است تا حدی وخامت اوضاع را فهمیده بودند، لکن بجای چاره‌جویی سـختگیری را بیشتر می‌کردند و می‌خواستند [صفحه ۱۸۹] انقلاب را در نطفه خفه کننـد. در چنین محیطها دین تا حدی موجب تخفیف سـتم قوی، نسبت به ضـعیف می‌شود. اما در جزیرةالعرب دین به صورت ابزاری برنده در دست سـرمایه‌داران بود، و آنگـاه دین به مفهوم مقـدس آن در آنجـا وجود نـداشت. حالا بـد نیست نظری اجمالی به ادیان جزیرةالعرب بیفکنیم.چنانکه می‌دانیم دین بیشتر مردم جزیره، بت‌پرستی بوده است آنهم بت‌پرستی بـا همه‌ی تطورات و مظـاهر آن. در یمن پرسـتش ماه و آفتاب رایـج بود. ماه را اله و آفتاب را الهه می‌دانسـتند. نامهای عبدالشـمس، عبـدالشارق، عبـدالنجم، عبدالثریا نمونه‌هایی از وجود این نوع عبادت است. پرسـتش مفاهیم معنوی و قوای نادیـدنی نیز شـیوه‌ی گروهی دیگر بود. مناة که مشـتق از منیه و مناف که به معنی مقام عالی است و ود که مشـتق از مودت است نموداری از این شیوه می‌باشد. در قرآن کریم آمده است و مناة الثالثة الاخری [۳۱۳] و نیز فرمایـد و قـالوا لاـ تـذرن آلهتکم و لا تـذرن ودا و لا سواعا و لا یغوث و یعوق و نسـرا. [۳۱۴] .عبـادت سـنگ و چوب یکی دیگر از مظاهر بت‌پرستی بود. معبد عزی سه درخت بود، در جایی بین مکه و طائف که آن را نخله می‌گفتند و خالد بن ولید آن را از ریشـه برکند. [۳۱۵] بت بزرگ مردم مکه و قریش هبـل بود. داسـتان قرعه کشـیدن عبـدالمطلب را در پیشـگاه هبـل همه می‌دانیـد و بـدان اشارت شـد و نیازی به تـذکار مجـدد آن نـداریم. پرسـتش ارواح آزار کننده مانند جن و غول و عفریت نیز در نقاط مختلف جزیره رایج بود. [صفحه ۱۹۰] از بت‌پرستی که بگذریم ادیان آسمانی هم که به مرور ایام تغییر ماهیت داده بود. در قسمتهای مختلف این سرزمین پیروانی داشت، یهودیگری در یمن، وادی‌القری، خیبر و یثرب بین قبایل بنی‌قریظه، بنی‌قینقاع، بنی‌النضـیر رواج داشت. قبایل

تغلب، غسان و قضاعه در شمال و سرزمین یمن در جنوب مسیحی بودند. زردشتیگری و تعالیم بودا در شمال شرقی و تعالیم صابئیان در یمن و حران و مناطق شمالی عراق شایع بود.اکنون که فهرست اجمالی این ادیان از نظر خوانندگان گذشت می‌توانید انعکاس تعالیمی را که لازم این ادیان است ابتدا در فکر پیروان آن و سپس در جزیرةالعرب دریابید. هیچ نقطه‌ای در جهان مانند این سرزمین صحنه‌ی برخورد و تضاد آراء و اندیشه‌ها نبود و در هیچ نقطه‌ای تشتت آراء، ستمکاری، خونریزی و وحشت مانند این منطقه وجود نداشت. بتخانه‌ها و معابد با آنچه از قربانی، نذر، زیارت و مظاهر دیگر به دنبال دارد، زد و خوردها که بین اقوام ابتدائی و متعصب بر سر برخورد آراء و عقاید پیش می‌آید، حمایت طبقه‌ی نیرومند از مذهب به خاطر منافع شخصی خود، زندگی مرگباری را بوجود آورده بود. در چنین محیط حتی ثروتمندان نیز آسایش نداشتند زیرا مسلم است که انعکاس این تضادها به درون خانه‌های مجلل و زندگی اشرافی نیز راه یافته بود. بنابراین عجیب نیست که می‌بینیم نجات‌بخش مردم ستمدیده، از چنگال طبقه‌ی اشراف کسی است که خود در شریفترین قبیله یعنی قریش تربیت شده است و نخستین فصل برنامه‌ی رسالت او دعوت خویشاوندان خود به ترک بت‌پرستی، زشتخویی، رباخواری، یعنی ترک همه‌ی عادات و رسومی که آنها را موجب برتری [صفحه ۱۹۱] خود بر دیگران می‌شمردند. این سنت طبیعی و قانون پروردگار است؛ موسی در دامان فرعون پرورش یافت؛ محمد در تیره‌ی ابولهب و قریش.محمد (ص) که در کودکی نیز خوبیها و خصلتهایی داشت که او را از دیگر کودکان جدا می‌کرد، در جوانی نیز از آنچه بیشتر قوم او بدان آلوده بودند، برکنار بود.در مجالس غزلخوانی و پایکوبی و دست‌افشانی آنان شرکت نمی‌کرد، می‌خوار نبود، بتها را دشمن می‌داشت، راستگو، درست کردار و امین بود و در نتیجه درونی پاک و روشن و فکری درخشان و ضمیری الهی و نهادی آسمانی داشت. شگفت نیست که این درون پاکیزه و فکر روشن او را از مردم دور کند و به کناره‌گیری و نگریستن در وضع رقت‌بار مردم خود و مردم سراسر جزیره و سرانجام به تفکر در عظمت آفرینش و خدای بزرگ وادارد. در همان ایام گروهی دیگر از مردم پاکدامن پرهیزکار بودند که برای نزدیکی به خدا از مردم دوری می‌کردند و گاهگاه در غارها و کوهستانها با خالق خویش به راز و نیاز می‌پرداختند. آنان بازماندگان دین یکتاپرستی یا شریعت ابراهیم بودند و در لسان قرآن حنفاء خوانده شده‌اند، غارنشینی آنان را تحنث یا تحنف می‌گفتند. [۳۱۶] .محمد نیز از آن جمله بود. سالی یکماه در حراء تحنث یا تحنف می‌کرد در آن ماه هر مستمندی نزد او می‌رفت او را طعام می‌داد و چون یک ماه سپری می‌شد پیش از اینکه به خانه‌ی خود برگردد به کعبه می‌رفت و هفت مرتبه یا بیشتر طواف می‌کرد و سپس به خانه برمی‌گشت. چون سال بعثت او رسید ماه رمضان بود. محمد به حرا رفت. شب مبعث جبرئیل نزد او آمد. محمد (ص) می‌گوید من خفته بودم جبرئیل با [صفحه ۱۹۲] نمطی از دیباج که در آن کتابی بود نزد من آمد گفت بخوان! گفتم خواندن نمی‌دانم! دیگر بار مرا بفشرد چنانکه پنداشتم مرگم رسید سپس مرا رها کرد و گفت بخوان! گفتم چه بخوانم؟ گفت بخوان اقرأ باسم ربک الذی خلق... پس خواندم، او مرا واگذاشت و از خواب بیدار شدم و گویا در دل من کتابی نوشته شده بود. سپس از غار بیرون شدم و چون به وسط کوه رسیدم آوازی از آسمان شنیدم که می‌گفت: ای محمد تو رسول خدایی و من جبرئیلم. پس سر به آسمان کردم جبرئیل را در صورت مردی دیدم که دو گام خود را در افق آسمان نهاده است می‌گفت ای محمد تو رسول خدایی من جبرئیلم. پس ایستادم و او را می‌نگریستم نه پیش می‌رفتم و نه پس. روی خود را از او برگرفتم و در آفاق آسمان می‌نگریستم. در هیچ ناحیتی نگاه نمی‌کردم جز آنکه او را همچنان می‌دیدم. پس همانطور ایستاده بودم نه پیش می‌رفتم نه پس تا آنکه خدیجه کسان خود را در پی من فرستاد. آنان به بالای مکه رسیدند و نزد او بازگشتند و من در جای خود ایستاده بودم. سپس جبرئیل رفت و من به خانه‌ی خود بازگشتم. نزد خدیجه رفتم خود را به او چسباندم. پرسید ابوالقاسم کجا بودی؟ من کسان خود را پی تو فرستادم و ترا نیافتند. من او را از آنچه بر من گذشت، خبر دادم. گفت پسر عم مژده باد تو را و ثابت باش به خدایی که جان خدیجه به دست اوست. امیدوارم تو پیمبر این امت باشی سپس جامه‌های خود را بر خود افکند و نزد ورقهٔ بن نوفل بن اسد بن عبدالعزی بن قصی پسر عم خود رفت. ورقه به دین ترسایان بوده خدیجه او را از آنچه محمد (ص) دیده و

شنیده بود خبر داد. ورقه گفت «قدوس، قدوس» به خدایی که جان ورقه به دست اوست اگر راست بگوئی ناموس اکبر که نزد موسی می‌آمد نزد او آمده است. [صفحه ۱۹۳] کی و چه وقت فرمان خدا نازل شد و چند سال از سن پیغمبر می گذشت؟ باز مسئله‌ایست که اثر آن، در متن تاریخ خواهد بود نه در تجزیه و تحلیل حوادث وابسته‌ی بدان، اما به خاطر رعایت سنت مورخان باید بگوییم مشهور آنست که پیامبر در سن چهل سالگی به رسالت مبعوث شد. سن چهل، هنگام تعدیل قوای غریزی و دوران حکومت عقل بر طبیعت آدمی است.نوشته‌اند رسول اکرم ابتدا خوابهای راست می‌دید و در همان ایام بود که به دوری از اجتماع، متمایل گشت. چنانکه می‌دانیم شیعیان و سنیان در تاریخ مبعث با یکدیگر اختلاف دارند. مشهور بین شیعه آنست که مبعث رسول خدا در بیست و هفتم رجب و در سن چهل سالگی آن حضرت بود، اما اهل سنت و جماعت مبعث رسول اکرم را در ماه رمضان می‌دانند. [صفحه ۱۹۵]

از بعثت تا هجرت

اشاره

دکتر سید جعفر شهیدی [صفحه ۱۹۷] اقرأ باسم ربک الذی خلق. خلقالانسان من علق. اقرأ و ربک الاکرمالذی علم بالقلم. علم الانسانما لم یعلم. [۳۱۷] .به موجب این فرمان، محمد (ص) مأمور شد مردم را به پروردگار خویش بخواند. پروردگاری که جهان را آفرید، آدمی را آفرید، آنچه را نمی‌دانست بدو آموخت. محمد در آغاز، خویشاوندان خود را به شناسایی و پرستش پروردگار خواند. سپس مردم مکه را، آنگاه جزیره‌ی عربستان را. آنگاه خدای او فرمود: و ما ارسلناک الا کآفهٔ للناس بشیرا و نذیرا ولکن اکثر الناس لا یعلمون. [۳۱۸] .سرانجام گفت من آخرین پیمبرم و پس از من پیمبری نیست و تا جهان باقی است دین من پایدار است. این دعوی بسیار بزرگ است. جهانی بودن دین اسلام آنچنان مهم نیست که جاویدان ماندن آن. حال ببینیم اصلی یا اصولی که محمد دین خود را بر آن بنیان نهاده است چیست؟ چه اصلی است که با گذشت زمان همچنان پایدار [صفحه ۱۹۸] و تغییرناپذیر است؟ این سخنی است که به سادگی و آسانی از آن نتوان گذشت. نخست باید ببینیم محمد از مردم چه می‌خواست؟ آنان را به چه خواند؟ روح دعوت وی را باید دقیقا بررسی کنیم تا بدانیم آیا چنین دعوتی می‌تواند جهانی و جاودانی باشد یا نه؟خلاصه‌ی دعوت محمد (ص) اینست: «مردم! پروردگار یگانه را بپرستید. مرا پیمبر بدانید. به روز رستاخیز ایمان آورید.» اینها اصول سه‌گانه‌ایست که مردم را به گرویدن بدان خوانده است.

اصول اعتقادات

اینکه اصول اعتقادات می گوییم چون عبادات و معاملات احکام فرعی است. احکام فرعی جنبه‌ی تکلیف انفرادی دارد و به حسب حال اشخاص و زمان و مکان تغییر می کند. نماز که رکن اعظم اسلام و عمود دین است بر همه‌ی مکلفان یکسان واجب نیست. تندرست، آن را ایستاده و ناتوان، نشسته و غرقه در آب، به اشارت می‌خواند. مسافر، قصر می کند. حاضر، تمام ادا می‌سازد.روزه‌ی ماه رمضان بر بیمار و مسافر واجب نیست. حج بر توانگران است. جهاد از ناتوانان و بیماران ساقط است. پس وقتی سخن از دین به میان می‌آید نخست باید اصول اعتقادات آن را بررسی کرد. اگر این اصول با موازین علمی منطبق باشد آنگاه نوبت به مسائل فرعی می‌رسد. در حقیقت عبادات ریاضتی است به منظور تهذیب نفس و پاکیزه ساختن روح به خاطر ایمان راسخ به اصول معتقدات و اعبد ربک حتی یأتیک الیقین. [۳۱۹] . [صفحه ۱۹۹] حال یکبار دیگر به اصول اعتقادات اسلامی بپردازیم. گفتیم آنچه محمد مردم را بدان خواند سه اصل است:ایمان به پروردگار جهان. ایمان به پیمبری او. ایمان به روز رستاخیز. محمد (ص) گفت خدا از روز

نخست دین اسلام را برای مردم گزیده است. گفت هر کس با ایمان به خدا و روز رستاخیز بمیرد و نیکوکار باشد بر او بیمی نیست. [۳۲۰] .حال این اصول سه‌گانه را یک یک بررسی می‌کنیم، اصل سوم ایمان به روز رستاخیز است، یعنی ایمان به اینکه روز قیامت، پروردگـار مؤمنان را پاداش می‌دهـد و کافران را کیفر می‌کنـد، و کردار هیچکس بی‌اجر یا عقاب نمی‌مانـد. حقیقت اینست که این اصل چیزی جز ضـمانت اجرا گونه‌ای برای اعتقاد به دو اصل نخستین نیست. ایمان به روز رسـتاخیز یعنی ایمان به پاداش نیکوکاران و کیفر بـدکاران. اعتقـاد بـدین اصـل، پیوسـته مسـلمان را به کـار نیـک وامی‌دارد و از کار زشت بازمی‌دارد. پس این اصل نگهبانی درونی و مراقبت نفسانی برای مسـلمانان است، و لازم آن پیروی از فرمان رسول و ایمان به خداست.اما معنی اصل دوم (یعنی نبوت) ایمان به پیمبری محمد است. ایمان بدانکه او رسول پروردگار و فرستاده‌ی او و مأمور راهنمایی مردم به خداست. بدین ترتیب نبوت نیز به اصـطلاح اصولیان طریقیت دارد نه موضوعیت. پس آنچه محمد مردمان را بدان خوانده است یک اصل بیش نیست. اصل اول و آخر اسـلام. اصـل ایمـان به خـدا، ایمـان به رب العالمین: قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمـهٔ سواء بیننا و بینکم الا نعبـد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله [صفحه ۲۰۰] فان تولوا فقولوا اشهد و ابانا مسلمون. [۳۲۱] .هیچ کس و هیچ چیز را جز خـدا پروردگار خود ندانیـد! رب العالمین اوست. هر کس خـدا را پروردگار جهان بدانـد بر او بیمی نیست. اینست یگانه اصل اعتقادی اسلام و اینست حقیقت دین محمدی، ایمان به رب العالمین. حال ببینیم ربوبیت چیست؟ و چرا رب العالمین جز یکی، جز خـدای یگانه نیست؟ در آغاز بایـد بـدانیم معنی «رب» چیست؟ زیرا تا ربوبیت را ندانیم ایمان به رب، ایمانی از روی علم نیست. برای دانسـتن معنی دقیـق کلمه‌ی «رب» ناچـار بایـد به قـوامیس لغت عرب رجـوع کنیم راغب ادیب لغوی معروف، کلمه‌ی «رب» را چنیـن معنی می‌کنـد:«رب به معنی تربیت است. تربیت یعنی پدیـد آوردن و به کمـال رسانـدن هر چیزی تـدریجی و پی در پی. رب مطلق جز خدا نیست، اوست که متکفل مصـلحت موجودات است.» بدین ترتیب ربوبیت، خلق اسـباب و لوازم برای هر موجود است، تا انـدک انـدک و تدریجی به کمال نهایی خود برسد، و رب العالمین قوه‌ی فعال مطلق و دائمی است که هر لحظه وجود را آنچنان که می‌خواهـد به موجودات افاضه می‌کنـد. هر چیز را می‌آفرینـد، وسیله‌ی پرورش آن را آماده می‌سازد تا به تدریج به سوی کمال حقیقی خـود بشـتابد.اگر معنی رب چنیـن و رب العـالمین ایـن است، بایـد دیگر بـار، نظری دقیـق و علمی به عـالم و موجـودات آن بیفکنیـم. نـتیجه‌ای کـه از این بررسـی علمی به دست می‌آیـد اینست که آنچه در عـالم طـبیعت می‌بینیم راه تکامـل را می‌پیمایـد، از کرمکی خرد و ناچیز تا نهنگی عظیم‌الجثه و سـنگین وزن، از نهالی نورسـته تا درختی کهنسال و تناور، از ذره تا کوه [صـفحه ۲۰۱] همـه پیوسـته و در هر حـال در تغییر و تبدیل‌انـد. امـا در ایـن تغییر و تبـدیل همه‌ی این موجـودات بـا هر شـکل و هیأتی که به خـود می‌گیرنـد به سوی تکامل تدریجی به پیش می‌روند، دنیا و آنچه در دنیاست نه می‌ایسـتد و نه واپس می‌رود، در طبیعت نه بازگشتی است و نه تـوقفی. آنچه هست پیشـرفت است و تکامـل، و هیـچ موجودی را از این قـانون خلقت، یـارای سرپیچی نیست. این قـانون طبیعی و سـنت لایـزال است افغیر دین الله یبغون و له اسـلم من فی السـموات و الارض طوعـا و کرهـا و الیه یرجعون. [۳۲۲] .اینست حقیقت اسـلام و اینست اصل اعتقادی این دین که محمد مأمور تبلیغ آن شد. ایمان به رب العالمین. ایمان بدانکه خدای یگانه مربی عـالم اسـت. ایمـان بـدانکه جهـان پیوسـته و بـه حکم قـانون طـبیعی که در آن نهفته است به پیش می‌رود و مردم بایـد این قـانون را بپذیرنـد. پس خلاـصه‌ی این اصـل اینست که اسـلام اعتقـاد به پیشـرفت جهـان است در هر حـال، و مبارزه با توقف و ارتجاع در هر زمان. سـنهٔ الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسـنهٔ الله تبدیلا. [۳۲۳] .چنین اعتقادی بر اساس فطرت است و هر فطرت معتـدل بدان گواه است. فطرهٔ الله التی فطر النـاس علیهـا لاـ تبـدیل لخلق الله ذلـک الـدین القیم ولکن اکثر النـاس لاـ یعلمون. [۳۲۴] .چنین اصلی طبیعی و ثـابت و اعتقـاد بـدان فطری و ضـروری است و تا جهان باقی است این اصل دگرگون نخواهـد شـد. زیرا جهان از راهی که پیش دارد - راه تکامل - باز نمی‌گردد. اینست اسـلام که قرآن آن را دین آغاز و انجام بشر خوانده است و همه‌ی پیمبران موظف [صفحه ۲۰۲] بوده‌انـد کسـانی را که از فطرت خود منحرف شـده و به عقیـده‌ای دیگر گرویده‌انـد به دین فطری بازگردانند. بـدیهی

است که هر گاه اسلام این باشد مسلم است که دین نژادی یا محلی یا موسمی و فصلی نیست.این دین نه از آن عرب است و نه از آن عجم، بلکه هم برای عرب است و هم برای عجم. نه به اول زمان مخصوص است و نه به آخر زمان، ولی هم برای اول زمان است و هم برای آخر زمان. از اینجاست که خطابهای قرآن نیز چنانکه می‌بینیم با الفاظی صادر شده است که همه‌ی جهانیان را شامل گردد و به ملتی خاص و نژادی معین و یا زمانی محدود مخصوص نگردد:یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه [۳۲۵] . یا بنی آدم لا یفتننکم الشیطان کما اخرج ابویکم من الجنهٔ [۳۲۶] یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم [۳۲۷] .

مسلمانان صدر اول

خدیجه نخستین زن و نخستین کسی است که به محمد (ص) گروید خدیجه زن باایمان و یار وفادار و همسر مهربان شوی خود بود. هر گاه دشمنان محمد را آزار می‌کردند وی را دلداری می‌داد. شگفت نیست که رسول خدا سالها پس از مرگ این زن، چون به یاد او می‌افتاد، اندوهناک می‌شد.علی بن ابیطالب نخستین مردی است که به محمد ایمان آورد. [۳۲۸] . [صفحه ۲۰۳] سالها پیش از بعثت رسول اکرم در خانه‌ی او می‌زیست و محمد تربیت او را به عهده داشت. آنگاه اندک اندک کسانی به دین تازه گرویدند. زید بن حارثه، ابوبکر بن ابی‌قحافه، عثمان بن عفان، زبیر بن العوام، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی‌وقاص و طلحهٔ بن عبیدالله. با اختلافی که بین مورخان در اندک تقدم و تأخر اسلام هر یک از آنان دیده می‌شود در زمره‌ی سابقان اسلام بشمارند. دعوت محمد (ص) مدت سه سال پنهانی بود [۳۲۹] و مسلمانان نیز پوشیده از مردم، نماز می‌خواندند. روزی سعد بن ابی‌وقاص با تنی چند در دره‌ای از دره‌های مکه نماز می‌خواند گروهی از مشرکان آنان را در حال نماز دیدند و بر ایشان خرده گرفتند. کار به جدال کشید. سعد با استخوان فک شتر، به روی مردی از مشرکان کوفت و سر او شکست و خون سرازیر شد. این نخستین خونی بود که در اسلام به زمین ریخت. [۳۳۰] . آنگاه فرمان خدا نازل شد فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین [۳۳۱] . طبق این فرمان محمد مأمور شد آشکارا مردم را به دین خود بخواند و بایست نخست خویشاوندان خود را دعوت کند و انذر عشیرتک الاقربین [۳۳۲] .روایت طبری در چگونگی اجرای این فرمان مختلف است به روایتی که سعید بن جبیر از ابن‌عباس نقل می‌کند:«رسول خدا به کوه صفا بالا ـ رفت و مردم را نزد خود»«خواند قریش سوی او فراهم آمدند. محمد گفت مردم!»«اگر به شما بگویم دشمن، بامداد یا شامگاه سر وقت شما»«می‌آید مرا راستگو می‌دانید؟ گفتند آری. گفت من شما» [صفحه ۲۰۴] «را از عذابی سخت بیم می‌دهم ابولهب گفت تبالک، برای»«همین ما را خواندی؟ سوره‌ی «تبت» در نکوهش و تأدیب این»«مرد بی‌ادب نازل شد.» [۳۳۳] .به روایت دیگری که طبری از عبدالله بن حارث از ابن‌عباس نقل می‌کند، علی چنین گفت:«چون آیه «و انذر عشیرتک الاقربین» نازل شد رسول خدا»«آن را خواند و گفت پروردگار مرا فرموده است تا خویشاوندان»«نزدیک خود را بترسانم، و این کار بر من دشوار بود، تا آنکه»«جبرئیل گفت اگر چنین نکنی پروردگار ترا عذاب می‌کند.»«اکنون تو طعامی آماده کن و فرزندان عبدالمطلب را بخوان»«تا امر خدا را به آنان ابلاغ کنم. من چنین کردم. شمار آنان»«که در این دعوت فراهم آمدند چهل تن یا یکی بیش و کم»«بود. ابوطالب و حمزه و ابولهب در آن جمع بودند.»«چون طعام خوردند و ابولهب دید که آن خوراک اندک»«همگان را کفایت کرد و چیزی هم از آن باقی ماند، گفت»«محمد جادوگر است. در این مجلس محمد نتوانست دعوت»«خود را ابلاغ کند. روز دیگر آنان را خواند و گفت:»«فرزندان عبدالمطلب! هیچکس از عرب بهتر از آنچه»«من برای شما آورده‌ام نیاورده است. من برای شما خیر»«دنیا و آخرت را آورده‌ام. خدا فرموده است شما را»«بدو بخوانم. کدامیک از شما مرا یاری می‌کند تا برادر»«من و وصی من و خلیفه‌ی من در بین شما باشد؟ هیچیک» [صفحه ۲۰۵] «پاسخ ندادند. من از همه خردسالتر بودم گفتم یا رسول الله»«من ترا یاری می‌کنم محمد پشت گردن مرا گرفت»«گفت این برادر من و وصی من و خلیفه‌ی من در بین شماست»«سخن او را بشنوید و

بپذیرید.» [۳۳۴] .ابن‌هشام و دیگر مورخان نوشته‌اند در آغاز که محمد مردم را به خدا خواند قریش بدو اعتراض نکردند، تا وقتی که خدایان آنان را به بدی نام برد؛ آنگاه در دشمنی با او همداستان گشتند. سخن این مورخان بسیار طبیعی می‌نماید. سران قریش از دعوت مردم به خدا نگران نبودند، زیرا آنان جز به کار تجارت یا رباخواری و یا سودی که از این کار می‌بردند توجهی نداشتند. دین برای آنان مفهومی معنوی نداشت. دین یکی از صدها ابزار استیفای منافع بود و تا این منفعت به خطر نیفتاده است، ضرورتی ندارد که محمد و بنی‌هاشم را از خود برنجانند. مسلما مردانی چون ابولهب و ابوجهل و ولید بن عقبه تا این حد از ادراک طبیعی بهره‌مند بودند که بدانند بتهای چوبی و سنگی که ساخته‌ی دست کارگران ایشانست برای آنها سود و زیانی ندارد. اما آنان بت و بتخانه را برای سرگرم نگاهداشتن مردم می‌خواستند.

رژیم سرمایه‌داری به خطر می‌افتد

تعطیل بتخانه در حکم بسته شدن مراکز مهم بازرگانی بود. آنها سالها افکار مردم را به زنجیر اوهام و خرافات بسته و دریچه‌های جان آنان را استوار کرده بودند، زیرا براساس منطق این اقلبت سودپرست، اکثریت مردم باید چشم و گوش بسته و مطیع و فرمانبردار، بمانند. مردم [صفحه ۲۰۶] باید گمراه و ستمکش زندگی کنند، تا ابولهب و ابوجهل و ولید و دیگر بزرگان قریش با فراغت خاطر به رباخواری و مال‌اندوزی خود ادامه دهند اگر محمد بیاید و در گوش آنها بخواند:الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التورئة و الانجیل یأمرهم بالمعروف و ینهیهم عن المنکر و یحل لهم الطیبات و یحرم علیهم الخبائث و یضع عنهم اصرهم و الاغلال التی کانت علیهم فالذین آمنوا به و عزروه و نصروه و اتبعوا النور الذی انزل معه اولئک هم المفلحون. [۳۳۵] .اگر این زنجیر از دست و پای خرد آنان باز شود، اگر بدانند خدا در انحصار کاهن، رهبان، خادم بتخانه و زعیم دینی نیست؛ اگر بدانند رابطه‌ی همه‌ی انسانها با خدا یکسانست؛ اگر بدانند خدا هیچکس را از دیگری برتر و بهتر نیافریده است، دیگر برای آنها امتیازی نخواهد ماند.اینها علل و عواملی بود که بزرگان قریش را از محمد آزرده و بدو غضبناک می‌ساخت. محمد و پیروان او گذشته از مسائل اعتقادی در امور اجتماعی نیز مداخله کردند و این نیز موجبی دیگر برای دشمنی قریش شد. البته نمی‌توان گفت همه‌ی کسانی که با محمد به جدال برخاستند جزئیات این مطلب را می‌فهمیدند. مسلم است که دشمنی بیشتر آنان با محمد و پیروان او به خاطر دلبستگی ایشان به دین موروثی بود.آنها نمی‌توانستند دشنام به خدایان خود را تحمل کنند چون بدانها خو گرفته بودند. اما ابولهب و ابوجهل و ولید که پیشرو مخالفان و سلسله جنبانان این دشمنی بودند به دیده‌ی دیگری بدین پیش‌آمد می‌نگریستند. [صفحه ۲۰۷] آنها می‌دانستند اگر مردم آزادی را حس کنند، دیگر بردگی نخواهند کرد. اگر بردگی از میان برود این تن‌پروران بیکار، بدبخت خواهند شد! چه کنند؟ از مغز کسانیکه مقیاس خوشبختی را پول می‌دانند چه فکر تراوش می‌کند؟ مسلما فکرشان بر محور پول می‌گردد. پس باید محمد را با پول بخرند مگر نه آنست که آنان همه چیز خود را با پول به دست آورده‌اند. با پول خانه‌ها ساخته‌اند، با پول صدها کنیز و غلام به دور آنان می‌گردند، با پول بتخانه براه افتاده است. پس برای آنکه چراغ حق را خاموش کنند باید به پول توسل جویند. یعقوبی نوشته است:«قریش ابوطالب را گفتند برادرزاده‌ات خدایان ما را به زشتی»«نام می‌برد، ما را دیوانه می‌خواند، پیشینیان ما را به گمراهی»«نسبت می‌دهد. بگو از این دعوت باز ایستد تا مال خود را»«در اختیار او بگذاریم. محمد در پاسخ گفت: خدا مرا»«برنیانگیخته است که مال دنیا بیندوزم و مردم را به دنیا»«دوستی بخوانم، مرا برانگیخته است تا دعوت او را به مردم»«برسانم، و خلق را بدو بخوانم.» [۳۳۶] .قریش چون دانستند محمد را با پول نمی‌توان خرید بفکر افتادند ابوطالب را از حمایت او بازدارند. گروهی از بزرگان این طایفه نزد ابوطالب رفتند و گفتند ما عمارهٔ بن ولید بن مغیره را که جوانی تناور و خردمند است بتو می‌دهیم و تو محمد را به جای او به ما بسپار تا بکشیم. [۳۳۷] .این داستان را بیشتر مورخان پیشین نوشته‌اند، این درخواست، طرز تفکر رباخواران و مال‌اندوزان قریش را به خوبی مجسم می‌کند. [صفحه ۲۰۸] از نظر رباخواری، که

حساب هر چیز را از نظر سود مادی آن بررسی می‌کند، همه‌ی موجودات عالم جز پول وسیله است، نه غرض، انسان باشد یا چهارپا یـا کالا. در نظر آنان محمـد برای ابوطالب نیرویی بود که بایـد در راه بهره‌برداری بکار افتـد. خرد، مردمی، خویشاونـدی، و آنچه با عواطـف سـر و کـار داشـته باشـد بی‌ارزش اسـت. به عقیـده‌ی آنـان عمـاره برای جلب منفعت و دفـع ضـرر بهـتر و مناسب‌تر از محمد می‌نمایـد. بـدین جهت وقتی قریش نظر خود را گفتنـد و ابوطالب نپـذیرفت مطعم بن عدی بن نوفل گفت: ابوطالب! به خدا سوگند خویشاوندان تو از روی انصاف سخن گفتند. [۳۳۸] .ابوطالب گفت:«چه درخواست ستمکارانه‌ای! شما می‌خواهید فرزند»«خود را به من بسـپارید تـا او را برای شـما به‌پرورم و به جای»«او فرزنـد مرا بگیریـد و بکشـید؟ این انصاف نیست، ستم»«است. برویـد و هر چه می‌خواهیـد بکنیـد که هرگز سـخن شـما»«پذیرفته نیست.»بزرگان قریش چون از این راه هم سودی نبردند، راه دیگری پیش گرفتند. راهی را که مردم نادان هنگام درمانـدگی در مقابل دلیل منطقی خردمندان پیش می‌گیرند.عادت جاهلان اینست که چون در پاسخ درست، درماننـد؛ به سـفاهت می‌گرایند، دهن کجی می‌کنند، دشـنام می‌دهند، آزار می‌رسانند.قریش نیز به آزار محمد برخاسـتند و در این راه تا آنجا که [صـفحه ۲۰۹] توانسـتند پیش رفتنـد. ابولهب و زن او ام‌جمیل، حکم بن ابی‌العاص، عقبهٔ بن ابی‌معیط از جمله مردمانی‌انـد که بیش از دیگران، محمـد را آزار می‌کردنـد وقتی محمد در بازار عکاظ مردم را به خدای یگانه می‌خواند، ابولهب به دنبـال او می‌افتـاد و می‌گفت مردم برادرزاده‌ی من دروغگو است از او بپرهیزیـد. نیرنگ دیگری که بکار می‌بردنـد این بود که آزار محمـد را بیشتر به عهـده‌ی کودکـان و غلامـان می‌گذاشـتند.می‌دانیم که قصـاص و کینه‌کشـی در عرب عـادتی دیرینه است و آنـان می‌دانسـتند اگر محمـد را آزار دهند ابوطالب و بنی‌هاشم به پشتیبانی او برمی‌خیزند. چنانکه روزی محمد (ص) به نماز ایستاده بود، تنی چند از ایشان شـکنبه‌ی شتری پر از سـرگین را به غلامی از غلامان خود دادند و چون محمد به سجده رفت، آن غلام آن شکنبه را بر پشت او نهاد و دوش و پشت وی را آلوده ساخت.محمد شکایت به ابوطالب برد. ابوطالب شمشیر خود را برداشت و غلامش به دنبـال او براه افتـاد. چـون نزد آن مردم نـادان، که مسبب چنین کـار زشت شـده بودنـد رسـید، گفت هر کس از شـما سـخن گـوید گردنش را می‌زنم. سـپس غلام خود را فرمود تا آن سـرگینها را بر روی یک یک آنان مالیـد. [۳۳۹] .بـا همه‌ی تهمتهای جاهلانه و آزارهـای نـابخردانه‌ی کـافران قریش، مسـلمانی روز به روز نیرو می‌گرفت و به نسـبتی که توانگران از آن بیم داشـتند و بـا آن نـبرد می‌کردنـد، ناتوانان و بردگان می‌گراییدنـد. اکنون انـدك انـدك خطر نزدیکتر می‌شد و اشـراف نیز در مبارزه جدیتر می‌گشـتند. با یکدیگر پیمان نهادند که رئیس هر خانواده و قبیله [صـفحه ۲۱۰] چندان که می‌تواند در آزار بردگان مسـلمان خود کوتاهی نکند. وحشـیانه‌ترین رفتار را درباره‌ی نومسـلمانان پیش گرفتند آنچنانکه قیصـرهای روم، نومسـیحیان را لای دیوار می‌نهادند یا به کام شیر می‌افکندند؛ بازرگانا قریش نیز مسلمانان را در گرمگاه، به پشت، روی ریگ داغ می‌افکندند و بر شکم آنان می‌کوفتند.عمار یاسر و پدر و مادر او و خباب بن أرت، از جملهی نومسـلمانان مسـتمندند که بیش از همه آسیب دیدند. مادر عمار را چندان شکنجه دادند که درگـذشت. بلاـل غلاـم امیـهٔ بن خلف بود، امیه نیمروز او را در بطحـاء مکه بر پشت می‌خوابانـد و سـنگی بزرگ بر سـینه‌ی وی می‌نهـاد و می‌گفت چنین خـواهی بـود تـا به محمـد کـافر شـوی و لاـت و عزی را پرسـتش کنی. امـا بلاـل در چنین حـال احـد احد می‌گفت. ابن‌هشام از ابن‌اسـحاق از عبـدالله بن عباس روایت می‌کنـد که مشـرکان، نومسـلمانان را گرسـنه و تشـنه نگاه می‌داشـتند و چندان می‌زدند که نمی‌توانستند درست بنشینند. [۳۴۰] .از اینجا بایـد درجه‌ی ایمان محمد را به دعوت خود و درجه‌ی ایمان پیروان او را به وی دریافت. درست است که تنی چنـد در این آزمایش پایـداری نکردنـد و به زبان، از محمد برگشـتند در حالیکه دل آنان مؤمن بود اما بسیاری از ایشان همه‌ی این شکنجه‌ها را تحمل کردند و حتی به زبان نیز از مسلمانی بازنگشتند.خطری که بازرگانان و ثروتمندان قریش، بیشتر از آن بیم داشـتند رسـیدن موسم حج بود، زیرا در این وقت قبیله‌های مختلف عرب برای ادای مراسم حج به مکه می‌آمدنـد. در این روزهـا محمـد می‌توانست بانـگ توحیـد را به گوش همه‌ی ساکنـان جزیره‌ی عربستـان برسانـد. بازرگانان [صفحه ۲۱۱] می‌ترسیدند شـراره‌ی انقلاب از محیط مکه فراتر رود و دنیای سـرمایه‌داری در سراسـر جزیره به یکبار بخطر افتـد. پس

بایـد هر چه زودتر دست به کار شوند.ولید بن مغیره گروهی از قریش را نزد خود خواند و گفت اکنون که ایام حج نزدیک می‌شود و عرب از هر سو به شـما روی می‌آورد بایـد درباره‌ی محمد یکداسـتان باشـید. بگویید اگر مردم از شـما پرسشـی کنند چه پاسـخی خواهیـد داد؟ گفتنـد هر چه تو می گویی. گفت شـما رأی خود را بگوییـد. گفتنـد می گوییم کاهن است. گفت نه به خدا، او کاهن نیسـت. مـا کاهنـان را دیـده‌ایم و سـخنان مسـجع آنـان را شـنیده‌ایم.گفتنـد می گـوییم دیـوانه است. گفت نه، سـخن او به دیوانگـان نمی‌مانـد. نه دیوی وی را وسوسه می کنـد و نه انـدام او بی‌اراده می‌لرزد. گفتنـد می گوییم شـاعر است. گفت شـاعر نیست، ما اقسام شعر را دیده و می‌شناسیم. گفتند ساحر چطور است؟ گفت نه، زیرا شعوذه‌ی ساحران را ندارد. گفتند پس چه بگوییم؟ گفت هر چه در این مقوله دربـاره‌ی او بگوییـد نادرستی آن آشـکار می‌شود. بهتر است بگوییـد گفتاری جاودانه دارد، با گفتار خود میان پـدر و فرزند، برادر و برادر، زن و شوهر و خویشاوندان را بهم می‌زند.

مدینه آماده‌ی پذیرفتن اسلام می‌شود

با همه‌ی کوششـی که ثروتمندان و برده‌داران قریش برای خاموش ساختن ندای آزادیبخش اسلام می کردند، دعوت محمد گوش به گوش شـنیده می‌شـد و خـانه به خـانه پیش می‌رفت. مـدینه بیش از شـهرهای دیگر برای پـذیرفتن این دعوت آمـاده بود. جهودان و ترسایان در این شـهر با یکدیگر رقابت دیرین داشـتند. جنگهای طولانی دو قبیله‌ی اوس و خزرج [صـفحه ۲۱۲] مردم هر دو قبیله را خسـته و فرسوده کرده بود. بزرگـان این دو تیره، راهی می‌جسـتند تـا خود را از گرداب این آتش خانمانسوز برهاننـد. دعوت محمد برای آنان مژده‌ای امیـدبخش بود.ابوقیس بن أسـلت از مردم اوس و داماد تیره‌ی قریش بود و در مدینه بسر می‌برد. چون از دشـمنی قریش بـا محمـد و خصومتی که میـان آنـان و ابوطـالب پیش آمـده بود آگـاه شـد، قصیـده‌ای گفت و قریش را از جنگ خانوادگی برحذر داشت.ابوقیس خود طعم تلخ جنگهای داخلی را چشیده بود و از مصیبتی که سالها قبیله‌ی اوس و خزرج در آن بسر می‌بردند آگاهی داشت. در ضـمن این قصیـده، قریش را چنین انـدرز می‌دهـد:«از بـدرفتاری و کینه‌توزی و جنگ‌افروزی شـما، به خـدا»«پناه می‌برم. دست از جنگ بدارید! بگذارید این آتش»«خانمانسوز از میان شـما به دور شود! جنگ، مرگ»«به دنبال دارد و مرگ دور و نزدیک نمی‌شـناسد. جنگ»«پیونـد خویشاوندی را می گسـلد، مردم را تباه می کند،»«اندامها را از یکدیگر جدا می‌سازد. خونریزی تا کی؟»«از جنـگ داحس و حـاطب پنـد بگیریـد! چـه بسـیار مردم»«ارجمنـد، بزرگـوار نیکوخـوی، دلیر مهمـان‌نواز کـه فـدای»«این کینه‌توزیهای جاهلانه گشـتند. شـما، پیشوایان عرب»«و پشتیبانان مردم و راهنمایان آنان هستید، برخیزید!»«دین حنیف را برای ما برپا کنید.» [۳۴۱] .اما قریش، سـخت دل و تیره درونتر و عاقبت نااندیش‌تر از آن بودند [صفحه ۲۱۳] که از این پندها عبرت گیرند و از کینه و ستیزه بـا رسول خـدا دست بازدارنـد. شایـد هم چـاره‌ای نداشـتند، مـا بایـد از دریچه‌ی چشم آنان به دنیای آن روز بنگریم و آنگاه در کار ایشان داوری کنیم. مقیاس ما منطق انسانی و بشردوستی است و معیار قضاوت آنان، مال‌اندوزی و سودجویی.مبارزه‌ی قریش مبـارزه‌ی مرگ و زنـدگی بـود و اگر دعـوت محمـد پیش می‌رفـت آنـان می‌بایـد برای همیشـه بـا اسـتغلال و اسـتثمار وداع کننـد.مشرکان می‌دیدند ابوطالب محمد را در پناه خود نگاه می‌دارد. با بودن او قریش یارای جنگ و آزار محمد را نداشـتند ناچار می کوشـیدند شـراره‌ی حسد و کینه‌ی درونی را با آب طنز و ریشخند خاموش سازند، کاری که نادان ناتوان، در مقابل دانای بااراده پیش می گیرد. اما تهدیـد و تطمیع، ریشـخند و زشـتگویی در اراده‌ی خلل‌ناپـذیر محمـد اثری نداشت، گاهی هم اگر از قوم خویش دلتنگ می‌شـد و به گوشه‌ای می‌رفت، فرمان الهی او را متوجه مسؤولیت خطیری می‌ساخت که به عهـده گرفته بود یا ایها المدثر قم فانـذر و ربـک فکبر و ثیابک فطهر. [۳۴۲] . نبایـد گوشه بگیرد. نبایـد استراحت کنـد. لحظه‌ای توقف در راه رسیدن به چنین هدف مقدسی روا نیست.

پهلوانی دلیر به صف مسلمانان می‌پیوندد

حمزهٔ بن عبـدالمطلب عموی پیغمبر جوانی نیرومنـد، پهلوان، آزاده و فریـادرس بود. به شـکار علاقه‌ای فراوان داشت. هنگامی که از شکار بازمی‌گشت پیش از آنکه به خانه رود کعبه را طواف می‌کرد. روزی ابوجهل بزرگ بنی‌مخزوم، محمـد را دید و بدو سـخنان زشت گفت. [صـفحه ۳۱۴] ابوجهل دشـمن سرسـخت محمد بود و از آزار وی خودداری نمی‌کرد. محمد سـخنان ابوجهل را پاسخ نـداد. غلام عبـدالله بن جدعان سـخنان ابوجهل را شـنید، و از آنجا به مجمع قریش رفت. حمزه در حالیکه کمان خویش را به گردن افکنـده بود از شـکار بـازگشت و به آن جمع پیوست. غلام عبـدالله او را گفت:«ابوالحکم بن هشام (ابوجهل) برادرزاده‌ات را دشـنام داد.»و آزار کرد.»حمزه خشمگین شد. بر او دشوار بود که بنی‌مخزوم تا این حد بر بنی‌هاشم چیره شوند. پس در پی ابوجهل شتافت چون او را در مسجد دید با کمان به سر وی کوفت و سرش را شکافی بزرگ داد و گفت محمد را دشنام می‌دهی؟! بدان که من به دین او هستم. اگر می‌توانی مرا از مسلمانی بازدار! تنی چند از بنی‌مخزوم خواستند به یاری ابوجهل برخیزند، لیکن وی آنان را منع کرد و گفت دست از حمزه بداریـد، چه، مـن برادرزاده‌ی او را دشـنامی زشـت داده‌ام. بـه این ترتیب حمزه نیز به جمع مسـلمانان پیوست و بـا اسـلام آوردن او شوکت مسـلمانان بیشـتر گردیـد، و قریش ناچـار شدنـد انـدکی از آزار محمـد دست بدارنـد. [۳۴۳] .چنانکه نوشتیم بزرگان قریش از وسائل گوناگون استفاده کردنـد تا مردم را از گرویـدن به محمـد بازدارند: تحقیر، تهدید، تطمیع، آزار و کینه. ولی چنانکه خوانـدیم نتیجه‌ای که قریش می‌خواسـتند از این کار به دست نیامد.راه دیگری که در پیش گرفتند این بود که وسائل سـرگرمی برای مردم آماده کنند تا مجالی برای اندیشـیدن به حقایق نداشـته باشـند، این [صفحه ۲۱۵] روش از دیر زمان معمول بود. قیصـرهای روم برای مردم مجلس کشـتی‌گیری، جشن، رقص، پـایکوبی و تفریـح درست می‌کردنـد که تـا به مسـیحیت نیندیشـند. بسیاری از آیات قرآن، داستانهای مردم گذشته را یادآوری می‌کند، تا عبرتی برای شنوندگان حاضر باشد. مردم بالطبع به شنیـدن داسـتان و تاریخ رغبتی بیشتر از مطالب جدی دارند این حکایات توجه مردم را به سـخنان محمد جلب می‌کرد.قریش به فکر افتادنـد که از این راه مردم را از گرد محمـد پراکنـده سازند. مردی بود به نام نضـر بن حارث، چندی در حیره بسـر برده بود و اخبار ایران باسـتان را می‌دانست، این مرد مراقب محمـد بود. چون رسول خدا مردم را موعظت می‌کرد و داسـتان پیشـینیان را که به سـبب کافر شـدن به خـدا به عـذابهای سـخت گرفتار شده بودند برای ایشان می‌خواند و آنان را به پرسـتش خدا دعوت می‌فرمود، نضـر به جای او می‌نشـست و می‌گفت مردم! بیایید من داسـتانهای بهتری برای شما بگویم. آنگاه برای آنان داستان پادشاهان ایران و رستم و اسفندیار را می‌خواند، سپس می‌گفت چگونه محمد بهتر از من داستان می‌سراید. لکن به رغم این کارشکنیها آیات قرآنی بر دلهای سخت مشـرکان کـارگر می‌افتـاد.دسـته‌ای از مشـرکان، شب هنگـام، برای شـنیدن آیات قرآن پنهان از یکـدیگر، گرد خانه‌ی محمد می‌نشستند و بامدادان که بازمی‌گشتند و به هم برخورد می‌کردند، یکدیگر را ملامت می‌کردند که چرا چنین می‌کنند. [۳۴۴] .

هجرت به حبشه

قریش به خاطر حشمت ابوطالب و رعبی که از حمزه داشتند به [صفحه ۲۱۶] به محمد چندان آزار نمی‌رسانیدند، اما نومسلمانان که بیشتر از بردگان بودنـد در سـختی بسـر می‌بردنـد. بر محمـد دشوار بود که خود آسوده باشد و پیروان او در بلا بسر برند و او نتواند آنان را یاری کنـد. ناچار ایشان را دسـتوری داد تا به حبشه روند. گفت اگر به حبشه روید آنجا پادشاهی است که کسـی از او سـتم نمی‌بینـد، بروید و آنجا باشـید تا خدا شـما را از این مصـیبت رهایی بخشد. گروهی از بنی‌امیه و بنی‌هاشم و بنی‌عبدالشـمس و دیگر قبایل به حبشه رفتنـد. [۳۴۵] .قریش نیز عمرو بن عـاص و عبـدالله بن ابی‌ربیعه را نزد نجاشـی فرسـتادند تـا مسـلمانان را بازگردانـند. ابوطالب نیز اشـعاری در ستایش نجاشی سرود و او را به حمایت مسلمانان برانگیخت. نجاشی مهاجران را به خوبی پذیرفت. آنان در

سرزمین وی آزادانه به عبادت خدا می‌پرداختند. چون فرستادگان قریش به حبشه رسیدند هدیه‌هایی را که قریش برای اطرافیان نجاشی و شخص او فرستاده بودند تسلیم کردند و نجاشی را گفتند گروهی از بندگان نادان ما، از دین قوم خود بیرون شده و به دین تازه‌ای درآمده‌اند که نه ما آن را می‌دانیم و نه شما. بزرگان قوم و پدران و خویشاوندان این جماعت، ما را فرستاده‌اند تا از تو بخواهیم آنان را نزد قومشان بازگردانی. اطرافیان نجاشی نیز با آن دو تن همداستان شدند.لیکن نجاشی گفت:«اینان از میان همه‌ی پادشاهان به من پناه آورده‌اند، نمی‌توانم»«تحقیق نکرده ایشان را از ملک خود بیرون کنم. باید بدانم»«آنها درباره‌ی این دو فرستاده چه می‌گویند.»چون مسلمانان را به حضور طلبید جعفر بن ابیطالب از زبان مهاجران [صفحه ۲۱۷] چنین گفت:«پادشاها! ما مردمی نادان بودیم، بت می‌پرستیدیم، مردار»«می‌خوردیم، زشتکاری می‌کردیم، حقوق همسایگان را»«نمی‌شناختیم، نیرومندان، ناتوانان را پایمال می‌کردند.»«ما چنین بودیم تا آنگاه که خدا از میان ما پیغمبری برانگیخت.»«او را به راستگویی می‌شناسیم، به امانت و پرهیزکاری او»«ایمان داریم. او ما را به پرستش خدای یگانه خواند. از ما»«خواست عبادت بتهای سنگی و چوبی را ترک گوییم. از ما»«خواست راستگو، امانت‌دار، خویشاونددوست، خوش»«سلوک و پرهیزکار باشیم. کار زشت نکنیم، مال یتیمان را»«نخوریم، زنا را ترک گوییم، خدای یگانه را بپرستیم، نماز»«بخوانیم، زکات بدهیم، روزه بگیریم، ما بدین پیمبر»«گرویدیم و پیرو او شدیم. قوم ما تنها به خاطر آنکه چنین»«دینی را پذیرفتیم به ما ستم کردند، ما را شکنجه دادند تا از»«این دین دست بداریم و دوباره به بت‌پرستی بازگردیم،»«کارهای زشت را که ترک گفته‌ایم از سر بگیریم. چون کار»«بر ما دشوار شد به کشور تو پناهنده شدیم و از پادشاهان»«ترا برگزیدیم. امیدواریم در پناه تو بر ما ستم نشود.»نجاشی پرسید از سخنانی که پیمبر شما از جانب خدا آورده است چیزی میدانی؟ جعفر آیات نخستین سوره‌ی «مریم» را خواند. نجاشی و اسقفهای دربار او چندان گریستند که ریشهایشان از آب چشمانشان تر شد. نجاشی گفت به خدا سوگند، این سخنان همانند سخنان عیسی است. هر دو شعله از یک چراغ است. آنگاه به فرستادگان قریش گفت اینان را به دست [صفحه ۲۱۸] شما نخواهم داد. بدین ترتیب یکبار دیگر نور بر ظلمت غلبه کرد و خداپرستی پیروز گردید و فرستادگان قریش شکست خوردند و توطئه‌ی آنان کارگر نیفتاد.

مردی جسور به اسلام می‌گرود

اسلام عمر برای مسلمانان پیروزی بزرگی بود. عمر به جسارت و دلیری شهرت داشت. فاطمه خواهر وی در خانه‌ی سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بسر می‌برد. زن و شوهر هر دو مسلمان شده بودند. لیکن اسلام خود را پنهان می‌کردند. خباب بن أرت به خانه‌ی فاطمه می‌رفت و او را قرآن می‌آموخت. می‌گویند روزی عمر شمشیر خویش را حمایل کرد تا به سروقت رسول خدا رود و او را بکشد. در راه به مردی که نعیم بن عبدالله نام داشت رسید، او را دید و پرسید کجا می‌روی؟ گفت می‌خواهم محمد را بکشم! چه او کار قریش را پریشان کرده است. نعیم گفت اگر محمد را بکشی پسران عبدمناف تو را رها نخواهند کرد. بهتر است به خانه بروی و به کار خویشان خود بنگری. عمر پرسید چه می‌گویی؟ نعیم گفت خواهر و شوهر خواهرت مسلمان و پیرو محمد شده‌اند. عمر سراسیمه و خشمناک به خانه‌ی خواهر رفت. خباب درون خانه سوره‌ی «طه» را به زن و شوهر می‌آموخت. چون از آمدن عمر باخبر شدند، خباب خود را در نهان خانه پنهان کرد و فاطمه صحیفه‌ی قرآن را زیر دامن خود نهاد. عمر از فاطمه پرسید این چه بانگی بود که شنیدم؟ گفت چیزی نشنیدی. گفت چرا شنیدم شما به دین محمد درآمده‌اید. سپس داماد خود را دشنام داد، خواهرش به یاری شوی برخاست. عمر با ضربتی سر او را شکست. فاطمه گفت آری، حال که چنین است بدان که ما مسلمان شده‌ایم هر چه [صفحه ۲۱۹] می‌خواهی بکن! عمر از کرده‌ی خود پشیمان شد و خواهر را گفت آن صحیفه‌ای که می‌خواندید به من بده. فاطمه گفت می‌ترسم آن را پاره کنی. عمر سوگند خورد که آن را بدو بازگرداند. فاطمه طمع در مسلمانی عمر بست و او را گفت برادر! تو ناپاکی و دست هیچ ناپاکی این صحیفه را نمی‌ساید. عمر برخاست و تن خود را شست. فاطمه صحیفه را که سوره‌ی «طه» بود بدو

داد. چون لختی از آن را خواند گفت چه سخنان نیکو و بزرگی است. خباب چون این ستایش را شنید از نهان خانه بیرون شد و گفت: عمر! می‌پندارم خدا دعای پیغمبر را درباره‌ی تو پذیرفته است، چه شنیدم می‌گفت خدایا! اسلام را به ابی‌الحکم یا عمر یاری کن! عمر گفت حال که چنین است محمد را به من بنما. گفت در خانه‌ای نزدیک «صفا» است. عمر بدانجا رفت و مسلمان شد.روایت دیگری نیز در سبب اسلام آوردن عمر گفته‌اند که هر چند صورت آن با این داستان مغایر است اما واقع آن یکی است. یعنی شنیدن آیات قرآن دل عمر را به اسلام متمایل کرد. مسلمانی حمزه و عمر بر شوکت مسلمانی افزود، بخصوص آنکه عمر پس از مسلمان شدن اسلام خود را پنهان نکرد و به همه‌ی قریش اعلام نمود. [۳۴۶] .

صحیفه‌ی ملعونه

قریش از مسلمانی حمزه و عمر و از هجرت اصحاب پیمبر به حبشه، بر پیمبر و مسلمانان رشک بردند. بر آنان دشوار بود که رسول خدا و مسلمانان تا این اندازه پیروز شوند، ناچار برای آنکه محمد (ص) و بنی‌هاشم را ناتوان و مقهور سازند درصدد محاصره‌ی آنان برآمدند. [صفحه ۲۲۰] جلسه‌ای کردند و عهدنامه‌ای نوشتند. به موجب این عهدنامه بنی‌هاشم و بنی‌عبدالمطلب باید از همه‌ی حقوق اجتماعی محروم شوند. هیچکس با آنان هیچگونه معامله‌ای نکند. صحیفه را درون کعبه آویزان کردند، سه سال بنی‌هاشم در محاصره بودند، تا آنکه جبرئیل محمد را آگاه ساخت که موریانه صحیفه را خورده و تنها نام خدا از آن باقی مانده است. ابوطالب گفته‌ی محمد (ص) را در مجمع قریش اعلام کرد و حقیقت گفتار رسول خدا معلوم شد و قریش از محاصره‌ی بنی‌هاشم دست کشیدند.

سفر طائف

خدیجه و ابوطالب در یک سال درگذشتند. خدیجه مایه‌ی آرامش محمد (ص) بود، هرگاه مشرکان او را آزار می‌دادند و یا دروغگو می‌خواندند وی را دلداری می‌داد. ابوطالب از او پشتیبانی می‌کرد و نمی‌گذاشت دشمنان بدو آزار رسانند. مرگ خدیجه و ابوطالب بر محمد (ص) بسیار دردناک بود. با مرگ این دو تن قریش در دشمنی با محمد گستاختر شدند، رسول خدا پس از مرگ این دو، ناچار سفری به طائف کرد، شاید اندکی از کینه‌توزی قریش بدور ماند و شاید برای اینکه مردم ثقیف را که در آن شهر بسر می‌بردند به دین خود بخواند. در طائف سه تن را که از بزرگان شهر بودند به دین خود خواند. این سه تن فرزندان عمرو بن عمیر بودند، به نام عبدیالیل، مسعود و حبیب.چون محمد آنان را به دین خود خواند یکی گفت: اگر خدا تو را فرستاده باشد من جامه‌های کعبه را پاره پاره کرده باشم. [۳۴۷] و به روایت یعقوبی، گفت: من جامه‌ی کعبه را دزدیده باشم اگر خدا ترا [صفحه ۲۲۱] به پیغمبری فرستاده است. [۳۴۸] . دیگری گفت: خدا جز تو کسی را نیافت که به پیغمبری بفرستد؟ سومی گفت: با تو سخن نمی‌گویم چه اگر راستی پیغمبر باشی بالاتر از آنی که بتوانم سخن تو را برگردانم، اگر هم دروغگو باشی روا نیست که با تو سخن بگویم. آنگاه اوباش و مردم نادان را برانگیختند تا به دنبال محمد افتادند و بانگ‌زنان او را براندند.رسول خدا به تاکستانی پناه برد و در آنجا لحظاتی چند با خدای خویش مناجات کرد و از ضعف و درماندگی خود بدو شکایت برد. عتبهٔ و شیبهٔ پسران ربیعه، غلامی نصرانی از آن خود را که عداس نام داشت با طبقی انگور نزد محمد فرستادند. غلام گفت مردم این شهر چنین کلامی نمی‌گویند. محمد پرسید چه دینی داری و از کجایی؟ گفت نصرانی و از مردم نینوا هستم. محمد گفت از شهر مرد پرهیزکار، یونس بن متی. عداس گفت تو یونس را از کجا می‌شناسی؟ گفت او پیمبر من بود من نیز پیمبر خدایم، عداس در همانجا به دست رسول خدا مسلمان شد.

مدینه آماده‌ی قبول اسلام می‌شود

شیوه‌ی محمـد چنان بود که در مواقع حـج خویشـتن را بر قبیله‌هایی که برای زیارت خانه‌ی خـدا می‌آمدنـد عرضه می‌کرد و دعوت خود را به آنـان ابلاـغ می‌نمود. لیکن کسـی از او نمی‌پـذیرفت. سـالی تنی چنـد از مردم مـدینه از قبیله‌ی خزرج او را دیدنـد و پیمبر دعوت خویش را بر آنان عرضه داشت و ایشان پذیرفتند. در این ایام قبیله‌ی خزرج از جنگهای طولانی با قبیله‌ی اوس به سـتوه آمده بودنـد. یهود مدینه نیز که سازمان منظمی [صـفحه ۲۲۲] داشـتند بر هر دو قبیله سـتم می‌کردنـد. چون این چنـد تن دعوت محمد را پذیرفتند، گفتند ما چون به شـهر خود بازگردیم مردم خویش را به دین تو می‌خوانیم. امیدواریم این دشمنی به وسیله‌ی تو از میان ما برود. اگر تو سـبب اتحـاد ما شوی عزیزترین کس نزد ما خواهی بود. این شـش تن دعوت پیمبر را در مـدینه منتشـر کردنـد، چنانکه خانه‌ای نبود که نام محمـد در آن برده نشود. سال دیگر دوازده تن از مردم مـدینه در عقبه با پیغمبر بیعت کردنـد.بیعت آنان این بود که به خـدا شـرک نیاورنـد، دزدی نکننـد، زنا نکنند، فرزندان خود را نکشـند، بر کسـی افترا نبندند، در هر کار خیر که محمد بدان اشارت کنـد نافرمانی نکننـد. محمـد (ص) مردی را که مضـعب بن عمیر نام داشت برای آموختن قرآن همراه آنان به مدینه فرسـتاد. سال دیگر دوازده تن از بزرگان خزرج در عقبه با رسول خـدا بیعت کردند و متعهد شدند که از پیغمبر چون زنان و فرزندان خویش حمایت کننـد. در این بیعت عباس بن عبـدالمطلب نیز حاضـر بود.عباس مردم مدینه را گفت:«مقام محمد را نزد ما می‌دانید؟ تا آنجا کـه توانسته‌ایم او»«را از گزنـد دشـمنان حفـظ کرده‌ایم. او می‌خواهـد به شـما»«بپیونـدد. اگر از او حمـایت می‌کنیـد چه بهـتر، و اگر از»«یـاری او دست بازمی‌داریـد، شایسـته است که همین جـا و در»«میان قوم خود در حرمت و عزت بسـر برد.»آنان عباس را گفتنـد: سخن تو را شـنیدیم. حال ای پیغبر خدا تو سـخن بگو:محمد گفت: پیمان می‌بندید که مرا چون زنان و فرزندان خود [صـفحه ۲۲۳] حمایت کنیـد؟ آنان پذیرفتنـد، و این بیعت را بیعهٔالنساء نامیدند. [۳۴۹] .در بیعت دوم عقبه، هفتـاد و سه مرد و دو زن با رسول خـدا بیعت کردنـد. این بیعت را بیعـهٔالحرب می‌گوینـد؛ چون محمـد با آنان بیعت کرد که به یاری او با دشـمنان خدا پیکار کنند. پس از بیعت دوم عقبه، رسول خدا اصحاب خود را رخصت داد تا به مدینه بروند.

توطئه‌ی دارالندوه

قریش، پیش از هجرت مسـلمانان به مـدینه، می‌پنداشـتند که آنـان همیشه در دسـترس ایشـان خواهنـد بـود و بـا تهدیـد و سـتمگری می‌تواننـد بر ایشان چیره شونـد و آنان را از میان بردارنـد و خطر را ریشه‌کن کنند. هنگامی که دیدند مسـلمانان در مدینه برای خود پناهگاهی آماده کردند، و پیروان رسول خدا از مکه گذشته در یثرب نیز فراوان شدند بیشتر به اهمیت خطر واقف گردیدند. پس در خانه‌ی قصـی بن کلاب - که مجلس شورای آنان بود - فراهم شدنـد.موضوعی که در جلسه مطرح شد این بود که با محمد چگونه رفتار کننـد. گفته شـد او را در قفس آهنین زندانی کنند. این رأی پذیرفته نشد زیرا گفتند اولا با این ترتیب نمی‌توان از نفوذ دعوت او به خارج ممانعت کرد. ثانیا ممکن است یاران او برخیزنـد و بر شـما چیره شونـد و او را نجات دهنـد.مورخان نوشـته‌اند شـیطان به صورت پیرمردی نجـدی، در این مجلس حضور یـافت، و او بود که سـستی این نظر را بر اعضای مجلس شورا معلوم داشت. دیگری گفت او را از شـهر خود تبعید می‌کنیم [صـفحه ۲۲۴] وقتی میان ما نباشـد به ما چه؟پیر نجـدی گفت او با شـیرین زبانی، عرب را به دین خود می‌خواند آنگاه به نیروی آنان بر شـما می‌تازد.ابوجهل گفت نظر من اینست که از هر قبیله جوانی چابک، شمشیر برنده‌ای بردارد و بر بالین محمد برود. آنگاه همگی به یکباره شمشیرهای خود را بر او زنند تا کشته شود. بدین ترتیب خون او در میان قبائل متفرق خواهـد شـد و بنوعبـدمناف نمی‌تواننـد بـا همه‌ی قبایـل بجنگنـد و مـا خونبهـای محمـد را به آنان می‌دهیم. این رأی پـذیرفته شـد.لیکن خـدا پیغمبر خود را از تصـمیم قریش آگاه ساخت. رسول خـدا در شبی که می‌بایست کافران به خانه‌ی او حمله برند علی

(ع) را به جای خود خواباند و خود به مدینه هجرت کرد. شب هنگام که کافران به در خانه‌ی محمد رفتند علی را به جای او خفته دیدند. خدا پیغمبر خود را از گزند دشمنان نجات داده بود. دین بر کفر پیروز شد. اسلام برای همیشه پایدار ماند. [صفحه ۲۲۵]

از هجرت تا وفات

اشاره

دکتر علی شریعتی [صفحه ۲۲۷]

چند نکته با خواننده

در اینجا تکیه‌ام بر کهن‌ترین اسناد تاریخ اسلام است و کوشیده‌ام تا پیغمبر و مدینه را از نزدیک‌ترین نقطه بنگرم. گذشته از آن بیشتر بر متون برادران اهل تسنن استناد کرده‌ام، چنانکه انتظار دارم که آنان نیز در اینگونه کارها بیشتر بر اسناد برادران اهل تشیعشان استناد کنند و بدینگونه است که این دو برادر که سالهاست از هم دور می‌شوند به هم خواهند رسید. چه، از میان عقاید هر فرقه‌ای در صحت آنچه بر زبان فرقه‌ی برادر نیز آمده باشد جای هیچ تردیدی نخواهد بود. تاریخ طبری و سیره‌ی ابن‌هشام را متن گرفته‌ام و هرگاه به مأخذی دیگر رجوع کرده‌ام نشان داده‌ام. نکته‌ی دیگر اینکه در اینجا کوشیده‌ام تا درباره‌ی پیغمبر اسلام - که بسیار گفته‌اند و نوشته‌اند - سخنی [صفحه ۲۲۸] بیاورم که برای خواننده، تکرار آنچه خود می‌داند و یا در هر سیره‌ای می‌تواند خواند، نباشد و آخرین نکته اینکه، نگاه من بر این داستان نه از زاویه‌ی معتقدات مذهبی من است بلکه برای تماشای آن جایگاهی را برگزیده‌ام که هر انسانی از هر مذهبی از آنجا می‌نگرد، چه از این گوشه است که آنچه به چشم می‌آید از هر گونه تعصب و جانبداری و پیشداوری‌یی که بیماری هر تحقیقی است عاری خواهد بود و از این رو است که خواننده باید لحنی را که برای سخن گفتن از پیغمبر اسلام برگزیده‌ام بر من ببخشد زیرا خواسته‌ام نشان دهم که، نه یک مسلمان بلکه یک متفکر بی‌طرف، که جز با نگاه علم نمی‌بیند، محمد را چگونه خواهد دید. [صفحه ۲۲۹]

هجرت

اشاره

انسان هیچگاه جهان را به همان گونه و به همان اندازه که جغرافیا از آن سخن می‌گوید، نمی‌بیند. جهان بینی [۳۵۰] فرد تابع ابعاد مشخص معنوی و مادی جامعه‌ی او است و با تغییر و توسعه‌ی برج و باروهای یک مدینه [۳۵۱] ، جهان خارج نیز در دید افرادی که در آن زیست می‌کنند تغییر و توسعه می‌یابد. حتی صورت ذهنی که هر کس از جهان دارد با چهارچوب طبقاتی وی نیز هم‌سنخ [۳۵۲] و همانند و هم‌اندازه است و در یک عبارت: جهان خارج در چشم فرد تصویری است که از «جامعه» و «طبقه‌ی» وی در آینه‌ی واقعیت و پرده‌ی عینیت افتاده است و در جامعه‌شناسی است که ذهنیت و درون ذات [۳۵۳] نقاش و پیکرسازی است که عینیت و برون ذات [۳۵۴] را بر صورت خویش می‌تراشد و رنگ می‌زند.اگر بخواهیم به زبان برگسون سخن بگوییم جهان خارج در چشم [صفحه ۲۳۰] انسانی که در یک «جامعه‌ی بسته» [۳۵۵] زندگی می‌کند، جهانی است محدود، کوچک، راکد و برعکس یک انسان وابسته به «جامعه‌ی باز» [۳۵۶] آن را نامحدود، پهناور و همواره در تغییر می‌بیند. برای اولی زمین، سرزمینی است اندکی بزرگتر از وطنش (وطن نیز قلمرو محدود زندگی قبیله یا قوم و طوایف همسایه و همزیست اوست) و آسمان، سقف جامد و بی‌تغییری است که همچون گنبدی از همه سو، بر آن فرود آمده و در افقهایی بسیار نزدیک و مشخص با زمین پیوند خورده است؛

کوه قاف مرز عالم وجود است و جزایر جابلسا و جابلقا آخرین نقاطی که هستی، خود را تا بدانجا کشیده است و اگر مثلا، جهان را از شبه جزیره‌ی عربستان نگاه کند، می‌بینند که «در آن سوی آبادان دیگر آبادی‌یی نیست.» [۳۵۷] بنابراین در یک جامعه‌ی بسته عالم یک «سقیفه‌ی» شخصی، ساده و بسیار کوچک و راکد است و در ورای مرزهای بسیار نزدیک آن - که اندکی از مرزهای «وطن» دورتر است - جز عدم یا ابهام مطلق و تسخیرناپذیر (ظلمات) هیچ نیست. جامعه مجموعه‌ای است از اشکال و روابط و رسوم و حقوق شخص و ازلی و ابدی و مذهب نیز مجموعه‌ای از عقاید و اعمال لا یتغیر «منزل» [۳۵۸] و بی چون [صفحه ۲۳۱] و چرا و جبری و قطعی و دور از دسترس فهم و عقل و «نتیجه» و بخصوص، در قالب اذهان و ارواح همه‌ی افراد وابسته‌ی بدان، در یک «سطح» و به یک «گونه» و به تعبیر دیگر، یک نوع تجلی غریزی و کور روانی و به گفته‌ی (از یک نقطه نظر درست) دورکهیم: «تظاهر خارجی روح کلی جامعه و تقدیس آن» [۳۵۹] .با مطالعه‌ی جامعه‌شناسی و بخصوص به کمک حکایات تاریخ تمدنها، جامعه‌ها و مذهبها از آغاز تا کنون، می‌توان گفت که پیوند انسان (فرد و جامعه) به زمین، عامل اساسی بسته ماندن جامعه، مذهب و جهان‌بینی است و به عبارت دیگر علت‌العلل رکود و انجماد.این اصل جامعه‌شناسی بر طبقات اجتماعی نیز صدق می‌کند، طبقه‌ی کشاورز چنانکه می‌بینیم، راکدترین و به اصطلاح برگسون، بسته‌ترین طبقه‌ی اجتماعی است و هالبواکس [۳۶۰] که آثار روانشناسی و جامعه‌شناسی پیوند انسان - زمین را به دقت مطالعه کرده است و در روانشناسی طبقاتی محقق و صاحبنظر برجسته‌ای است، علت آن را بستگی نزدیک و پیوند استوار و ثابتی می‌داند که این طبقه با زمین دارد و این پیوند موجب آن شده است که حتی زمین در چشم دهقان جایگاه ازلی و طبیعی او و صاحب مواریث معنوی و اجدادی او تلقی گردد و پیوند خویش را با آن، پیوندی مذهبی و آمیخته با یکنوع تقدس ماورایی و خدایی بداند و زمین محل سکونت و زراعت خود را با شخصیت معنوی و انسانی و خانوادگی و معتقدات و اصول اخلاقی و اجتماعی خود درآمیزد، و از قرائن زبانشناسی این حالت یکی این است که کلماتی که برای تسمیه‌ی دهقان بکار می‌رود، [صفحه ۲۳۲] غالبا به گونه‌های مختلف از زمین و کلماتی که با زمین ارتباط دارد مشتق شده است. [۳۶۱] . بنابراین می‌توان گفت جامعه‌ای که در ظرف مکانی خویش بماند، می‌بندد و راکد می‌شود و در نتیجه از ارتقاء و تحول و توسعه محروم اس و به تبع آن، فکر و عقل و احساس، علوم و فنون و فرهنگ و مذهب و جهان‌بینی نیز که مظروف آن است منجمد و متوقف می‌ماند و یا می‌پوسد و می‌میرد و یا طعمه‌ی مذهب و جامعه و فرهنگی متحرک و باز که با آن تماس می‌یابد می‌شود و در آن جذب و هضم می‌گردد. [۳۶۲] . غرب در درون حصار بسته‌ی «قرون وسطی» مرکز عالم را اروپا می‌دانست و مذهب عالم را کاتولیک و بشریت را «حیوانی مستوی‌القامه، پهن ناخن، برهنه پوست ز موی، به دو پا رهسپر به خانه و کوی» سپید روی، بور موی، ازرق چشم و مابقی را کافرستانی نشیمنگاه اشباحی مرموز و سرزمین عجایب و غرقه در ظلمات که شرق عالم از ژنوا و ونیز به افسانه می‌پیوندد و غرب عالم از لیسبون به اقیانوس مخوفی سر در آغوش عدم؛ و این بود که هزار سال در حصار دربسته‌ی خویش ماند و خفت، تا ناگهان جنگهای صلیبی [۳۶۳] دروازه‌های [صفحه ۲۳۳] حصار را به سوی شرق گشود. مسیحیت که جز خویش مذهبی را ندیده بود چشم به اسلام باز کرد و میلیونها مردم از حصار مغرب بیرون ریختند و در این سوی مدیترانه مردمی دیگر و جامعه‌های دیگر و جهانی دیگر دیدند و ناگهان افقهای تازه در پیش چشمشان باز شد و جهان در نظرشان دوبرابر بزرگتر گشت و جز «ما»، «دیگران» و جز «همین جا»، «جاهای دیگر» را نیز یافتند و شناختند و حصارهائی که در پس آن ظلمات بود فروریخت و میدان دیدها گسترده شد و پیوندهای استوار درهم گسیخت و قالبهای بی‌شمار درهم شکست و جنبش آغاز شد و اگر بخواهیم به زبان جامعه‌شناسی سخن بگوییم [۳۶۴] عقربه‌ای که «زمان اجتماعی» را نشان می‌دهد و هزار سال پیش از کار افتاده بود و بر روی عدد ۳۹۵ [۳۶۵] متوقف مانده بود به حرکت آمد و لحظه به لحظه شتاب گرفت.نوپذیری و سستی بنیادها و پیوندهای کهنه که پس از جنگهای صلیبی پدید آمد و جهان را در چشم غربیها بسیار وسیع و متنوع نمود، عشق به جهانگردی را در آنان بیدار کرد و مردم کنجکاو را بر آن داشت تا برای شناخت سرزمینهای تازه و افقهای دوردستی که در اذهان آنان نقش شده بود، از شرق و غرب،

جهان را بگردند و راههای تازه را پیش گیرند و از این رو بود که در قرون ۱۵ و ۱۶ نهضت جهانگردی و کشفیات پیاپی جغرافیای و یافتن راههای دراز بری و بحری به اوج خود رسید و موجب شد که اروپا از شرق، به آسیا و افریقای [صفحه ۲۳۴] افسانه‌ای و مرموز پا بگذارد و از غرب، قاره‌ی ناشناخته‌ی آمریکا را بیابد و جهان‌بینیش، بزرگ و متحول گردد و براساس آن تمدن عظیم و جهانی خویش را پی ریزد و از این رو است که مورخان و جامعه‌شناسان همگی بر آنند که جنگهای صلیبی (هجرت توده‌ی غربی به شرق) و اکتشافات جغرافیایی و جهانگردی (هجرت به امریکا و افریقا و آسیا) علت نخستین بیداری و جنبش اروپا و عامل اساسی تمدن امروز غرب است. [۳۶۶] و این اصل در تمدن پیش رفته‌ی آمریکای جدید نیز که بر اساس مهاجرت است روشنتر می‌نماید. چه، دیدیم که چگونه ماجراجویان اروپا - که اگر حصار اروپا بر رویشان بسته می‌ماند به صورت عوامل جنایت و دزدی و آدمکشی در جامعه‌ی خود منحط می‌شدند- با ترک سرزمین خویش و مهاجرت به قاره‌ی جدید بنیانگذار بزرگترین جامعه‌ی پیشرفته‌ی امروز گشتند.به نظر من، مطالعه‌ی مذاهب بسته و باز و نیز جامعه‌ها و تمدنهای بسته و باز در تاریخ بشر، این حقیقت علمی را در جامعه‌شناسی به اثبات می‌رساند که هجرت - گسیختن پیوند جامعه با زمین - جهان‌بینی انسان را متحول و [صفحه ۲۳۵] گسترده می‌سازد و در نتیجه یخهای انجماد و انحطاط اجتماعی و مذهبی و فکری و احساسی ذوب می‌شود و اجتماع راکد جریان می‌یابد و در یک عبارت، مهاجرت که خود یک حرکت و انتقال بزرگ انسانی است به بینش و در نتیجه به جامعه حرکت می‌بخشد و آن را از چهارچوب جامد خویش به مراحل متصاعد ارتقاء و کمال منتقل می‌سازد.در پس چهره‌ی هر مدنیتی مهاجرتی پنهان است و به سخن هر جامعه‌ی بزرگی که گوش فرامی‌دهیم، به زبان تاریخ یا اساطیرش از هجرتی حکایت می‌کند. و در اینجاست که مسئله‌ی هجرت در تاریخ اسلام، قرآن و سیره‌ی پیغمبر، نه یک واقعه است چنانکه غالبا می‌بینید، بلکه یک اصل بزرگ اجتماعی است و اگر در اسلام بدقت بنگریم آن را به همین گونه خواهیم دید.دو هجرت مسلمین به حبشه به فرمان پیغمبر انجام گرفت؛ برای نخستین بار توده‌ی عرب ساکن در دره‌ی محصوری که شهر مکه را در خود گرفته بود، نه تنها از میان قبیله و سرزمین خویش بیرون می‌رفت، بلکه به یک مهاجرت گروهی به یک کشور خارجی دست می‌زد و از دریا می‌گذشت و پا به قاره‌ی دیگر می‌گذاشت و در کشوری با نژاد و مذهب و شکل اجتماعی و سیاسی تازه‌ای اقامت می‌گزید. پس از آن هجرت بزرگ به مدینه که هم دروازه‌های بسته‌ی مدینه را به خارج می‌گشود و هم مهاجرین قریش را با جامعه‌ی نوین و شرایط و محیط تازه‌ای آشنا می‌کرد؛ و در مدینه سیاست پیغمبر در تماس دائمی با قبایل اطراف و توسعه‌ی دایره‌ی نفوذ خویش تا دورترین مرزهای ممکن و ورود و فدهای پیاپی از همه سو به مدینه و خروج مبلغان و سفیران به اطراف شبه جزیره و حتی به ماوراء مرزها و تماس با ایران و روم شرقی و مصر و یمن و... یعنی همه‌ی نقاط دور و نزدیک [صفحه ۲۳۶] جهان آن روز نه تنها همه قرائنی است که پیغمبر اسلام می‌کوشد تا جهان‌بینی بسته‌ی جامعه‌ی قبایلی عرب را گسترده سازد، بلکه به صراحت، در گفتار پیغمبر و در آیات قرآن، مهاجرت و بخصوص عالیترین نوع آن مهاجرت فکری و اعتقادی به عنوان یک اصل بزرگ و مقدس و حتی یک «تکلیف انسانی» تلقی شده است.ان الذین آمنوا و الذین هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمهٔ الله و الله غفور رحیم. [۳۶۷] .در اینجا نه تنها «مهاجر» در راه حقیقت را در صف «مجاهد» قرار می‌دهد، بلکه چنانکه در آیه می‌بینیم آن را بر این مقدم می‌دارد و پس از ایمان بلافاصله هجرت را به عنوان نخستین و بزرگترین اصل علمی و وظیفه‌ی مقدس انسانی یاد می‌کند و در سبک سخن قرآن، این تقدم و تأخرها، بسیار معنی‌دار و قابل تأمل است و هرگز بر عبث و تصادف نیست.فالذین هاجروا و اخرجوا من دیارهم و اوذوا فی سبیلی و قاتلوا و قتلوا لاکفرن عنهم سیآتهم و لادخلنهم جنات تجری من تحتها الانهار ثوابا من عند الله و الله عنده حسن الثواب. [۳۶۸] .در این آیه‌ی کوتاه صریحا مهاجرت را برای ستمدیدگان عاملی در راه زندگی بهتر و برخورداری از مواهب بیشتر این دنیا یاد می‌کند و این حقیقتی است که تاریخ بهتر از هر کسی می‌داند:و الذین هاجروا فی الله من بعد ما ظلموا لنبوئنهم فی الدنیا حسنهٔ و لاجر الآخرهٔ أکبر لو کانوا یعلمون. [۳۶۹] .به این آیه بنگرید، پیامی است به همه‌ی انسانهایی که به خاطر [صفحه ۲۳۷] پیوندهای

عاطفی، سنت‌های اجتماعی و یا نزدیک‌بینی سیاسی و ضعف و زبونی روانی، تن به ننگ داده‌اند و در زیر آوار ستم و فساد خاموش جان سپرده‌اند و جنب نخورده‌اند:ان الذین توفیهم الملائکهٔ ظالمی انفسهم، قالوا فیم کنتم قالوا کنا مستضعفین فی الارض قالوا الم تکن ارض الله واسعهٔ فتهاجروا فیها فاولئک مأویهم جهنم و ساءت مصیرا. الا المستضعفین من الرجال و النساء و الولدان لا یستطیعون حیلهٔ و لا ـ یهتدون سبیلا ـ فاولئک عسی الله ان یعفو عنهم و کان الله عفوا غفورا. و من یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا وسعهٔ من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله، ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله و کان الله غفورا رحیما. [۳۷۰] .چه‌ها که نمی‌توان در اینجا گفت: حق و آزادی همیشه در زیر سقفهای کوتاه و در پس درهای بسته و حصارهای تسخیرناپذیر خفقان گرفته‌اند و مرده‌اند! همیشه!در اینجا گوئی خداوند به انسانی که در دلش آتش ایمانی و [صفحه ۲۳۸] بر شانه‌هایش سنگینی رسالتی را احساس می‌کند فرمان می‌دهد که: عزم خدا کرده‌ای، خانه‌ات را رها کن! بگریز! «نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم» خانه‌ات، خانواده‌ات، شهرت و قومت آنجاست که آزادیت آنجاست، ایمانت آنجاست، در آنجا که ستم می‌شود و حقیقت به اسارت می‌افتد ممان که «بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار».آنانکه به خاطر حفظ سر و سامان و جان و مال خویش تسلیم می‌شوند و می‌مانند، به خود ستم کرده‌اند و از آنچه برای حفظ و کسب آن آزادی و ایمان خویش را فروخته‌اند محروم خواهند گشت و برعکس آنانکه در راه خدا از هر چه دادند می‌گذرند و هجرت می‌کنند پیش از آنچه با هجرت از دست داده‌اند، در هجرت به دست خواهند آورد و تاریخ چه خوب این سخن را تفسیر می‌کند.چنانکه می‌بینیم از «طرز سخن» قرآن - در آنجا که از «مهاجرت» ضرب فی الارض «خروج یا اخراج از دیار» و تعبیراتی ازین دست سخن رفته است - به روشنی برمی‌آید که اسلام به ترک زادگان و قوم یا وطن و جامعه می‌خواند:۱- در راه ایمان و به خاطر آزادی و شرافت خویش (سرگذشت پرمعنی و گیرای اصحاب کهف و هجرت به حبشه)؛۲- یا بدست آوردن شرایط مساعد و امکانات تازه در مبارزه علیه محیط سیاسی و اجتماعی ظالمانه‌ی خویش از خارج، و به عبارت دیگر، ترک جامعه‌ی خود برای بازگشت پیروزمندانه بدان (مهاجرت از مکه به مدینه، داستان موسی...)؛۳- و یا اشاعه‌ی فکر و گسترش عقیده در سرزمینها و جامعه‌های [صفحه ۲۳۹] دیگر و انجام رسالتی جهانی و انسانی که هر مسلمانی بدان متعهد است و در قبال بشریت و بیداری و آزادی و خوشبختی همه‌ی ملتها و نژادها مسؤولیت دارد (اعزام معلمان به خارج از شهر و کشور)؛۴- و یا مطالعه و شناخت علمی جهان: طبیعت (بخصوص جغرافیای طبیعی، انسانی و اقتصادی و نیز جانورشناسی، گیاهشناسی، آب و هواشناسی Climatologie(و انسان (شناخت اقوام، ملل، نژادها، جامعه‌ها و اشکال گوناگون زندگی اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و رسوم و عادات و عقاید و مذاهب... و بطور کلی بررسی و مطالعه‌ی مسائل انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی، اتنولوژی، انتروپولوژی...) و به تعبیر جامع و دقیق خود قرآن «سیر آفاق و انفس»، (طبیعت و حیات) آنهم نه با شیوه‌ی عقیم ارسطویی بلکه با متد علمی جدید یعنی مشاهده، تجربه و استقراء؛ نه بنشینیم و به یاری «نبوغ» و «منطق صوری» و «به دلیل عقل؟» برای شناخت پدیده‌های طبیعت و مسائل حیات «تعریف جامع و مانع» بسازیم بلکه برویم و بگردیم و ببینیم و بیازمائیم و بیندیشیم و آنگاه به تعریف علمی آن «برسیم». شگفتا که مسئله‌ای بنام «تاریخ» و «فلسفه‌ی تاریخ» و تجزیه و تحلیل علل ارتقاء و انحطاط و زاد و مرگ جامعه‌ها و تمدنهای گذشته که هنوز در عصر حاضر نیز متفکران و تاریخ‌شناسان بزرگی آن را یک «هنر» می‌دانند و یا از نوع فلسفه یا ادبیات می‌شمارند و بهرحال، غالبا آن را به شیوه‌ی ذهنی و عقلی بررسی و تحقیق می‌کنند [۳۷۱] در قرآن از نوع علوم حسی و عینی تلقی شده است و برای بررسی و تحقیق در آن مشاهده‌ی [صفحه ۲۴۰] عینی [۳۷۲] و حسی و عینی Meth.Objective و به عبارت دیگر متدی را که بیکن و دکارت و نیوتن و گالیله برای علوم طبیعی (علوم دقیقه Science exacte(پیشنهاد کردند (و شکفتگی شگفت علوم و پیشرفت تمدن علمی و صنعتی قرون جدید معلول انتخاب این متد به جای متد قیاسی و عقلی ارسطویی است) قرآن بررسی علوم انسانی و حتی تاریخ که هنوز دورترین فاصله‌ها را تا علوم دقیقه دارد نه تنها «پیشنهاد» می‌کند، بلکه مهاجرت علمی را همچون یک «حکم» مذهبی «فرمان می‌دهد» [۳۷۳] ... افلم یسیروا فی الارض فینظروا

کیف کان عاقبهٔ الذین من قبلهم... [۳۷۴] .... فسیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبهٔ المکذبین. [۳۷۵] .نکته‌ی بسیار حساسی که در مسئله‌ی «هجرت» (و بیشتر ترجیح می‌دهم که بگویم «اصل هجرت» یا حتی «حکم هجرت») در قرآن به ذهن می‌رسد و دایره‌ی معنی «هجرت» را تـا بینهایت دور می‌سازد و وسعت می‌بخشد این است که این لفظ در قرآن به معنی عام و مطلق بکار می‌رود و به اصطلاح [صفحه ۲۴۱] زبانشناسی اجتماعی «درجه‌ی معنی» [۳۷۶] ایـن کلمه چنان اوج گرفته است که از سطح زمین (هجرت از نقطه‌ای به نقطه‌ی دیگر) بالاتر رفته و تـا بـام بلنـد روح و آسـمانهای شـگفت معنویتهای اخلاقی و انقلابهای فکری و روانی صعود کرده است [۳۷۷] و در اینجاست که ما در برابر یک اصل بزرگ و بسیار عمیق و جدی به نام «هجرت» قرار می گیریم؛ اصلی که تا هر جا که «فهمیدن» می تواند، عمق و ارزش آن را می‌توان فهمید. یک مسلمان قرآنی (نوعی است از انواع مسلمانهای موجود!) پس از ایمـان و حتی گـاه پیش از جهـاد، بیـدرنگ خود را در برابر یـک اصـل بزرگ، یـک «فرمـان» قاطع می‌بینـد: مهاجرت از بیرون و مهـاجرت از درون، سـفر بر روی خـاک و سـفر در عمق روح، بیرون رفتن از آنجا که دیگر نه جای مانـدن است و بـدر رفتن از آن حـال که دیگر نه شایسـته‌ی بودن. مهـاجرت نه تنهـا از زادگاه خویش بلکه از خویشـتن خویش نیز هم، و چنین است که اسـلام، هم می کوشد که جامعه را به حرکت درآورد تا بر جای نایستد و نمیرد و هم فرد را. انسان را از بیرون به جنبش می‌خواند و از درون به انقلاب و بـدینگونه است که او را همواره از توقف، انحطاط و انجماد می‌رماند و به حرکت و ارتقاء و انقلاب دائمی می‌راند و اینها را همه با معجزه‌ی علمی هجرت می کنـد: هجرت آفاقی و هجرت انفسـی. [۳۷۸] . [صفحه ۲۴۲] بررسی آثار علمی اصل هجرتهای دوگانه، در جامعه‌شناسـی و روانشناسـی در این حوصـله نمی گنجد و نیز ارزش بسیاری را که این اصل در چشم اسـلام داراست در اینجا به تمامی نمی‌توان معلوم کرد، چه این دو خود نیازمند تحقیقی مستقل و مفصل است. ولی آنچه را در اینجا نمی‌توان یاد نکرد این مسئله‌ی بسیار مهم است که اسلام با آگاهی علمی دقیق که به آثار شگفت هجرت در تکوین روحهای بزرگ و تمدنهای عظیم دارد از آن یـاد می کنـد.تسـمیه‌ی نخستین گرونـدگان و یـاران پیغمبر به مهاجرین، خود نمودار چنین بینشـی است که پیغمبر از میان همه‌ی صـفاتی که ممکن بود این پیشـگامان بزرگ خویش را بـدان بخوانـد، صـفت «مهاجر» را برگزیده است و اگر هجرت، چنین عظمتی در اندیشه‌ی اسـلام نداشت بی‌شک از قدمت یا سـبقت آنان در اسـلام و بخصوص یاری پیغمبر در روزگار سـختی و تحمل شکنجه‌ها و استقبال از خطرها و اخلاص و ایثار و فداکاری و حقیقت‌پرستی مطلق و دست شستن از جان و مال و خاندان و حیثیتهای اجتماعی و امنیت و لـذت و خوشـبختی و مقامی که در بنیانگذاری نهضت اسـلام داشـتند می‌توانست صـفتی برای اینان بسازد.آنچه این نظر را کاملا تأیید می کند و خود یکی از اختصاصات اسلام است، انتخاب هجرت مسلمانان اولیه از مکه به مدینه به عنوان مبدء تاریخ است [۳۷۹] و این جای تأمل بسـیار است، چه سنت تاریخی همواره [صفحه ۲۴۳] بر این بوده است که مبدء تاریخ را ولادت رهبر یک نهضت یا مذهب می گرفتند یا پیروزی درخشانی که بدان نائل آمده‌اند. اما در اسلام هیچکدام نه میلاد پیغمبر، نه فتوحات بزرگ وی (بخصوص فتح مکه که قاعـدهٔ بایـد مبـدء تاریـخ سیاسـی اسـلام می‌شـد) و عجیب است که نه حتی بعثت! بلکه بـاز هم هجرت.اکنون مکه سـرزمین اجـداد و اقوام و خـاطرات پیغمبر در چنـگ قریش است و سـیزده سـال مبـارزه‌ی مـداوم در حصارهـای اسـتوار و سـقف کوتاه و سنگین شهر روزنه‌ای به بیرون نگشاده است. یا باید ماند و مرد و یا باید برای نجات ایمان و آزادی و انجام رسالت بزرگ خـدایی و جهانی به هجرت پرداخت.به گفته‌ی ژرژ گئورگیو: [۳۸۰] «قبیله و خانواده تنها درختی است که در صـحرا می‌رویـد (شـجره) و هیـچ فردی جز در پناه آن نمی‌تواند زندگی کند و محمد با هجرت خویش شـجره‌ای را که از خون و گوشـت خانواده‌اش پرورده شـده بود برای پروردگارش قطع کرد.»محمد باید مکه را ترک گوید به کجا؟ «هر جا که اینجا نیست» هر جا که جایگـاهی برای آزاد زیسـتن و پایگـاهی برای جهـاد هست و پیغمبر چنـانکه دیـدیم از پیش، یثرب را برای چنین کـاری آماده کرده بود.فرمان مهاجرت صادر شـد، اما قریش نیز بیدار بودند و خطر را خوب احساس می کردند. پیغمبر دسـتور داد که پنهانی و پراکنده شهر را ترک گوینـد و قریش به جـد، از رفتن یاران محمـد جلو می گرفتند. برخی را بازمی‌گرداندند و زندانی می کردند برخی را با

گروگان نگهداشتن همسرانشان مانع می‌شدند. ولی مسلمانان تصمیم گرفته بودند، مهاجر [صفحه ۲۴۴] را چه عاملی می‌تواند از هجرت بازدارد؟یاران بتدریج همه رفتند و پایگاه جهل و شرک و ستم و خانه و خانواده و ثروت و دلبستگیهای بسیار خویش را رها کردند و به جای اینهمه «آزادی را برگزیدند» و آزاد کردن را.پیغمبر گرچه عمر را در شهر و زمانی بی‌حادثه و دور از جریانات حساس سیاسی و نظامی بزرگ گذرانده بود و محیطش محیطی بدوی و ساده بود، اما قدرت رهبری و پختگی سیاسی خارق‌العاده‌ای داشت و یکی از بارزترین خصوصیات وی طرح نقشه‌های سیاسی پیچیده و پنهانی و رازداری شگفتی است که بخصوص در دوران زندگی پرحادثه‌اش در مدینه تجلی خاص دارد. مکه از تصمیم شخص پیغمبر آگاه نبود، نه تنها مشرکان، بلکه صمیمی‌ترین یاران و خویشان وی نیز کوچکترین حدسی نمی‌توانستند بزنند؛ چه، غالبا فکر می‌کردند که همچون دو هجرت به حبشه، وی یاران خویش را که در مکه همواره در معرض شکنجه و خطر مرگ بسر می‌بردند به یثرب می‌فرستد و خود، از آن رو که به خاندان عبدمناف وابسته است و جانش مصون از مرگ است خواهد ماند و به مبارزه‌اش ادامه خواهد داد. اکثریت مسلمانان رفته بودند، ابوبکر نیز عازم شد و از پیغمبر اجازه خواست، وی با همان سبک همیشگیش در اینگونه مواقع، کوتاه و قاطع و مبهم پاسخ داد: نه، شتاب مکن شاید خداوند برایت همسفری برساند! همین. ابوبکر دانست که جای توضیح نیست اکنون جز محمد و علی و ابوبکر کسی نمانده است و یاران وی گروهی هنوز در حبشه‌اند و گروهی در مدینه و عده‌ای فراری و برخی که به خاندانی معتبر در مکه متکی نیستند در اسارت مشرکان بسر می‌برند و شکنجه می‌شوند. جوانانی نیز که در دل به اسلام گرائیده‌اند با تهدید [صفحه ۲۴۵] پدران و بزرگان خانواده‌شان تسلیم «خانه»اند.اکنون در حقیقت مکه از مسلمانان خالی شده است و این وضع عادی نیست. قریش در اندیشه فرورفتند، اخباری که از یثرب می‌رسد آنها را بیشتر به هراس می‌افکند.مهاجران همگی در آنجا گرد آمده‌اند و مردم آنان را همچون عزیزان خویش در آغوش خود پذیرفته‌اند. اوس و خزرج که در «صبر در جنگ» و وفاداری و دلاوری شهره‌ی عربند چنین می‌نمایند که جز پذیرایی از مهاجران بر کاری خطیرتر تصمیم گرفته‌اند و در انتظار خبری بزرگترند. شهر یکپارچه در دست یاران محمد است! نه، یثرب حبشه نیست، بی‌شک در چنین وضعی محمد با چند تن انگشت‌شمار در مکه نخواهد ماند، دوران «صبر بر آزار و تحمل سختی» پایان یافته و آیه‌ی أذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا... [۳۸۱] ... به انضمام سخن محمد و انی احللت لهم القتال لانهم ظلموا... آغاز قیام و «مبارزه‌ی مثبت» را اعلام کرده است و محمد خود را به یثرب خواهد رساند و رهبری شهر را به دست خواهد گرفت و مکه را از خارج تهدید خواهد کرد. باید چاره‌ای اندیشید. در دارالندوه اجتماع کردند، عتبه و شیبه، ابوسفیان، جبیر بن مطعم، ابوالبختری، حکیم بن حزام، ابوجهل، نبیه و منبه، امیهٔ بن خلف،... و نیز گروهی از هم‌پیمانان قریش حضور داشتند و در کار محمد به شور پرداختند.ابوالبختری پیشنهاد کرد «او را در زنجیر کنیم و به زندان افکنیم» این رأی پذیرفته نشد، چه تا باشد همواره خطر هست و یارانش سرانجام او را از چنگ ما خواهند ربود. ابوالاسود از خاندان بنی‌عامر بن لوی پیشنهاد کرد «او را از شهر تبعید می‌کنیم تا امنیت و الفت و روز خوش را [صفحه ۲۴۶] بازیابیم و از فتنه‌اش بیاساییم و بگذاریم تا هر جا که خواهد برود.» با این رأی همگی مخالفت کردند و گفتند «مگر زبان‌آوری و خوش‌سخنی و گیرایی او را نمی‌دانید؟ اگر چنین کنید به میان قبیله‌ای از عرب خواهد رفت و آنان را بر شما خواهد شوراند و زمام کار را از دست شما خواهد ستاند.» بالاخره ابوجهل، نظری هوشیارانه و قاطع داد «من معتقدم که از هر قبیله‌ای جوانمردی چابک و نژاده که در میان ما به شرف شهره باشد برگزینیم و هر کدام را شمشیری بران دهیم تا بر او بتازند و همگی همچون تن واحد، او را بزنند و بکشند تا از او آسوده گردیم، چون چنین کردند قبایل همه در خونش سهیم می‌شوند و خاندان عبدمناف را یارای جنگ با همه‌ی قبایل نیست و ناچار به خونبها تن خواهند داد.»توطئه‌گران خانه را در محاصره گرفتند، و از روزنه‌های خانه پیغمبر را می‌پائیدند. سهیلی از قول برخی از مورخان می‌گوید که چون دیوار خانه کوتاه بود خواستند از آن برجهند و به درون ریزند و پیغمبر را در بستر خویش به زیر شمشیر گیرند، زنی از درون فریاد برآورد. اینان که خود را مردان شرف و افتخار می‌دانستند چنین کاری را بر خود ننگ

شمردنـد که «این ننـگ از مـا، در عرب خواهـد مانـد و خواهنـد گفت که مـا از دیوار خانه بر سر دختران عم خویش بالا می‌آئیم و هتک حرمت ناموس خویش را می‌کنیم» از این رو بر در خانه منتظر ماندند تا پیغمبر سحرگاه بیرون آید. سراسر شب حجره‌ی وی را زیر نظر داشتند و می‌دیدنـد که می‌آیـد و می‌رود و شب، هنگـام خـواب، دیدنـد که به بسـتر رفت و خفت.کـار پایـان گرفته بـود و زندگی پیغمبر تنها به گذر آرام چند ساعتی بسته بود که در آن هیچ حادثه‌ای نمی‌توانست رخ دهد و این چند ساعت را نیز دشمن، خود به پیغمبر بخشیده بود. زیرا مطمئن بود که فرزند [صـفحه ۲۴۷] عبـدالله که اکنون در خانه‌ی کوچک خویش خفته است و در همه‌ی شـهر جز جوان بیست و دو سه سـاله‌ای به نـام علی و پیرمرد سـالخورده‌ای به نـام ابوبکر یـاوری نـدارد، از حصار شمشیرهای تشـنه‌ی جوانانی که به نمایندگی همه‌ی خانواده‌های بزرگ شـهر بر در خانه‌اش منتظرند، چگونه جان بدر تواند برد؟ [۳۸۲] .جوانان که به چشم خویش دیـده بودنـد که پیغمبر به بستر خویش رفت و آرام خفت اطمینان یافته بودنـد که سـحرگاه ماجرای محمد پایان خواهـد گرفـت و مکـه امنیـت خـویش و قریش سیادت خـویش و بتـان عزت خـویش را که در این سیـزده سـال متزلزل شـده بـود بازخواهنـد یـافت و این اطمینـان، آنان را چنان به نشاط آورده بود که با لحن تمسـخرآمیزی گفته‌های محمـد را بازگو می‌کردنـد و می‌خندیدنـد و از او همچون داسـتانی که دیگر پایـان گرفته است سـخن می‌گفتنـد.ابوجهـل بـا اطوار نیمه روشـنفکرانه‌ای که خاص کسانی چون او است لبخنـد عمیقی بر لب آورد و گفت:«محمـد خیال می‌کند که اگر شـما دنبال کارش را بگیرید، پادشاه»«عرب و عجم می‌شویـد، بعـد هم که مردیـد، دوباره زنـده می‌شویـد»«و باغهائی مثل باغهای اردن به شـما خواهند داد و اگر نکردید»«بعد که مردیـد دوباره زنـده می‌شوید و برایتان آتشـی برپا»«می‌کنند که در آن بسوزید!» [۳۸۳] . [صـفحه ۲۴۸] در این هنگـام مردی بر این عـده گـذشت و پرسـید در اینجا منتظر چیستیـد؟ گفتنـد منتظر محمد. گفت «خدا ناکامتان کرد! محمد از چنگتان رفت» توطئه‌گران سرکشیدند و دیدند که «نه، این جز محمد نیست که خوابیده است». بر روی تخت وی و در برد سبز خضرمی وی چه کسی می‌تواند جز او به خواب رفته باشد؟! صبح شد، ناگهان دیدند که علی از بستر محمد برخاست! عجب فریبی!

تعقیب آغاز شد

برای چنین کاری، فرار از چنگ یک شـهر دشـمن، هم «فداکاری» باید و هم «امکانات» و از این رو است که پیغمبر برای چنین شبی علی و ابوبکر را نگاه می‌دارد. علی، جوانمردی که در راه حق عاشق بی‌تاب مرگ می‌شود و در برابر خـدا و پیغمبر، مرگ را نادیده می‌گیرد و زندگی را نابوده. و ابوبکر صحابی سالخوردی که هم از تجربه برخوردار است و هم از ثروت، بخصوص نفوذ و موقعیت ممتـاز اجتمـاعی و خـانوادگیش در چنین موقعی سـخت بکـار می‌آیـد و چنـانکه می‌دانیم این هر دو نشـان دادنـد که خوب انتخاب شده‌اند.پیغمبر و ابوبکر به جای راه مغرب که به یثرب می‌رود راه جنوب را پیش گرفتند و چون می‌دانسـتند که دشمن بیدرنگ همه جا را در جسـتجوی آنان خواهـد گشت در غاری در کوه ثور (پائین پای مکه) پنهان شدنـد تا تعقیب‌کننـدگان که نومید شوند و به شهر بازگردنـد، سـفر خویش را آغاز کننـد.ابوبکر از پیش، همه چیز را پیش‌بینی کرده بود. فرزنـدش عبدالله مأمور بود که روزها را در شهر با قریش درآمیزد و از تصمیمها و [صفحه ۲۴۹] توطئه‌های آنان آگاه شود و شب هنگام گزارش دهد.عامر بن فهیره مولای ابوبکر می‌بـایست گله‌ی گوسـفندان ابوبکر را در پی عبـدالله برانـد تـا رد پای او که میان شـهر و غار ثور در رفت و آمـد است محو شود. اسـماء دختر ابوبکر شـبها برایشـان غـذا آورد و عبـدالله بن ارقط که از مشـرکان است و به او سوءظنی نمی‌رود دو شتری را که ابوبکر در اختیـار او نهـاده بود بایـد در بیابـان بچرانـد تا هنگام حرکت، به میعادگاه آورد و آنان را راهنما باشـد.هر کس فراریان را بیابد صد شتر جایزه خواهد گرفت. این جایزه جز دشـمنان همیشـگی پیغمبر، بسـیاری از رجاله و اوباش را به جستجوی آنان از شهر بیرون کشاند و در صـحرا پراکنده کرده بود. ابوبکر پریشان بود، یکبار صدای عده‌ای را که تا نزدیک غار آمدند شنید و در حالیکه از ترس می‌لرزیـد گفت: اینها اگر یک نگاه به پیش پایشان بیندازند ما را خواهند دید. پیغمبر که همچنان آرام سـر به زانوی ابوبکر

نهاده بود با لبخند مهربان و مطمئنی گفت: چه می‌گویی از آن دو تنی که سومینشان خداست؟روز سوم آشوب آرام گرفت و جویندگان از جستجوی فراریان بازایستادند. در شهر همه نومیدانه سخن می‌گفتند. ابوجهل که از خشم برافروخته بود به خانه‌ی ابوبکر رفت و در زد. اسماء دختر ابوبکر بیرون آمد، ابوجهل فریاد زد پدرت کجاست؟ گفت: به خدا قسم نمی‌دانم. ابوجهل چنان به خشم بر گونه‌ی اسماء سیلی زد که گوشواره از گوشش افتاد.راهها امن شد عبدالله بن ارقط دو شتر ابوبکر را آورد. پیغمبر بر شتری و عبدالله بر شتر دیگر و ابوبکر پشت سر او باید راه [صفحه ۲۵۰] می‌افتادند، لحظه‌ی حساس و پرخطری بود اما گویی مهمتر از حرکت، کاری برای پیغمبر پیش آمده است و بدان می‌اندیشد. به ابوبکر رو کرد و گفت: من بر شتری که از آن من نیست سوار نمی‌شوم، ابوبکر گفت پدر و مادرم بفدات، این از آن تو است رسول خدا! پیغمبر گفت نه، این را به چه مبلغ خریده‌ای؟ گفت به فلان مبلغ. گفت من به این قیمت آن را می‌گیرم. ابوبکر ناچار قبول کرد و پیغمبر شتر را که خرید و از آن او شد بر آن نشست و به راه افتاد تا کار هجرت به تمام انجام گیرد، که هجرت نه کاری است خرد، هجرت گسستن هر پیوندی است. یک مهاجر یک اقلیم مستقل است «انسانی برای خویشتن» [۳۸۴] انسانی به خود. یک سو اوست و ایمانش و سوی دیگر هر چه جز او هست، همه‌ی عالم. تاریخ آغاز شد، کاروان دو نفری با یک راهنما [۳۸۵] براه افتاد. آینده‌ای بزرگ چشم به این مهاجری که هم اکنون در زیر آتش خورشید، سینه‌ی تافته‌ی کویر را می‌پیماید دوخته است، دو امپراطوری بزرگ جهان هراسان، این فراری تنها را که در پناه شب از بیراهه‌ها راه می‌پوید، می‌نگرند. شبها را و چند ساعتی از روزها را می‌رفتند و خورشید که بر فرقها می‌زد و سوزشش طاقت‌فرسا می‌گشت در پناه سنگی یا پشته‌ای می‌آرمیدند. گاه چنین پناهی نیز نمی‌یافتند و سایه‌ی دو شترشان که در نیمه‌های روز بسیار اندک است تنها سایبانشان بود.در مدینه یاران پیغمبر، مهاجران و انصار، هر روز پس از نماز صبح از شهر بیرون می‌آمدند و چشم به راه مکه می‌دوختند و تا هنگامی که خورشید بر بلندی ظهر بالا می‌آمد سرشار از شوق و اضطراب [صفحه ۲۵۱] منتظر می‌ماندند.آنان که هنوز پیغمبرشان را ندیده بودند و قلبهاشان دور از او، برایش می‌تپید، بی‌قرارتر بودند.

در قباء

خورشید در نیمروز ایستاده بود و منتظران نومید به خانه‌هاشان بازمی‌گشتند که ناگهان یهودی‌یی فریاد زد ای بنی‌قیله [۳۸۶] اینک پدربزرگتان آمد!مردم بیرون ریختند. در سایه‌ی درخت خرمائی، پیغمبر و همسفرش ایستاده بودند. مردم، زن و مرد، کوچک و بزرگ، یهودی و مسلمان همه بر او گرد آمدند. غالبا پیغمبر را از ابوبکر بازنمی‌شناختند. سایه‌ی درخت که کنار رفت ابوبکر پیغمبر را با قبایش سایه کرد او را شناختند. [۳۸۷] .پیغمبر در خانه‌ی کلثوم بن هدم که مردی مجرد بود و خانه‌اش اقامتگاه مهاجرانی شده بود که هنوز ازدواج نکرده بودند، مسکن گزید و ابوبکر به خانه خبیب بن اساف یا خارجهٔ بن زید رفت.پیغمبر چهار روز (از دوشنبه تا پنجشنبه) [۳۸۸] را در قباء ماند و به پیشنهاد عمار یاسر بنای مسجد معروف قباء را پی ریخت و این نخستین مسجدی است که در اسلام بنا شده است. نخستین سنگ قبله را پیغمبر خود گذاشت و سپس ابوبکر سنگی بر آن نهاد و سپس دیگران به کار آغاز کردند. در [صفحه ۲۵۲] این روزها که در مدینه و قباء مسلمانان سخت در تلاش و التهاب و شعف بسر می‌بردند و پرتو امیدی بزرگ از چهره‌ها و نگاهها پیداست، جوانی بیست و چند ساله، تنها در صحرا راه می‌پیماید. وی سه روز پس از خروج پیغمبر و آن نمایش شگفت از جانبازی و هوشیاری، کارهای پیغمبر را در مکه روبراه کرده و اکنون به شتاب از شهر گریخته است و صحرای سوزان را پیاده می‌پیماید. پیاده! وی جوان تنگدستی است که انسانیت، سرمایه‌داری چون او در عمر دراز خویش نداشته است، کسی که به تاریخ معنی و احساس و زیبایی داده است.آری چه نقالی سرد و پوچ و مسخره‌ای بود تاریخ اگر او نبود و چند تنی چون او نبودند! این زاده‌ی پاک کعبه، پرورده‌ی عزیز مادر وحی، رب‌النوع آزادی و عدالت و تقوی و سخن و شمشیر، اکنون شتری که صحرای سوزان و مخوف میان مکه و یثرب را بر آن بپیماید ندارد. شمشیری بر کمر بسته، سر به زیر، غرق اندیشه‌ی آینده و گرم

ایمان. شبها را و نیمی از روزها را پیاده می‌آید و در زیر باران آتش ظهر، گوشه‌ای تنها می‌آرامد. پانزدهمین روز به قباء می‌رسد و در منزل کلثوم بن هدم با پیغمبر همخانه می‌شود.علی یک یا دو شب در قباء می‌ماند. خاطره‌ی جالبی از این دو شب نقل می‌کند. می‌گوید زن مسلمانی در قباء منزل داشت که بی‌شوهر بود و تنها می‌زیست. شبها مردی پنهانی می‌آمد و آهسته در می‌زد و چیزی به زن می‌سپرد و بازمی‌گشت من در کار این زن به شک افتادم و نزدش رفتم و پرسیدم ای کنیز خدا، این مرد کیست که هر شب در خانه‌ی تو را می‌کوبد و در را به رویش می‌گشایی و چیزی بتو می‌دهد که نمی‌دانم چیست؟ تو یک زن مسلمانی و همسری نداری! زن پاسخ داد: این سهیل بن حنیف است [صفحه ۲۵۳] و می‌داند که من زنی تنهایم و کسی ندارم. شبها بر بت‌های خویشانش می‌تازد و آنها را می‌شکند و بت شکسته‌ها را پیش من می‌آورد و می‌گوید این‌ها را آتش کن.

ورود به شهر

روز جمعه پیغمبر قباء را به قصد ورود به شهر ترک کرد. سوار بر ناقه‌ی خویش به شهر وارد شد. مردم از مهاجر و انصار، یهودی و مسلمان و مشرک، زن و مرد و کودک به دنبال ناقه می‌آمدند و زنان و کودکان سرود می‌خواندند و شادی می‌کردند، نگاههای کنجکاو، نگاههای مشتاق، نگاههای هراسان همه در چهره‌ی این سوار غریبی که از قوم خود بدین شهر گریخته است خیره شده بود. در مغزها اندیشه‌های بسیار، در دلها تپیدنهای گونه گونه!سوار، کوچه‌های شهر را می‌پیمود و مرد، افسار ناقه را رها کرده بود. کار چنان عظیم است که سوار را یارای آنکه خود تصمیم بگیرد نیست. زمام ناقه در دست پنهانی است که سرنوشت آینده‌ی جهان را هم اکنون می‌نگارد.سوار بر خانه‌های بنی‌سالم بن عوف گذشت. عتبان بن مالك و عباس بن عباده پیشاپیش رجال خانواده پیش آمدند و زمام ناقه را گرفتند و گفتند: ای رسول خدا! با عده و عده و نگهبانانت نزد ما اقامت کن.سوار که غرق اندیشه‌ای مرموز بود و چشم به راه ناقه دوخته بود با لحن قاطع گفت «راهش را باز کنید، او مأمور است» کنار رفتند و ناقه براه افتاد. [صفحه ۲۵۴] ناقه بر خانه‌ی بنی‌بیاضه گذشت. زیاد بن لبید و فروهٔ بن عمرو با مردان خاندان بیاضه، ناقه را جلو گرفتند «ای رسول خدا، با عده و عده و نگهبانانت نزد ما بیا» - «راهش را باز کنید او مأمور است» - کنار رفتند و ناقه براه افتاد.بر خانه‌ی بنی‌ساعده گذشت سعد بن عباده و منذر بن عمرو با رجال خاندان معروف بنی‌ساعده پیش آمدند و راه را بر ناقه گرفتند «ای رسول خدا، با عده و عده و نگهبانانت بر ما فرود آی» - «راهش را باز کنید! او مأمور است» - کنار رفتند و ناقه براه افتاد.بر خانه‌ی بنی‌حارث بن خزرج گذشت. سعد بن ربیع و خارجهٔ بن زید و عبدالله بن رواحه، قهرمانان معروف انصار، با مردان خانواده پیش آمدند و راه را بر ناقه گرفتند «ای رسول خدا با عده و عده و نگهبانانت بر ما فرود آی» - «راهش را باز کنید او مأمور است» - کنار رفتند و ناقه براه افتاد.بر خانه‌ی بنی‌عدی بن النجار گذشت، اینان داییهای پیغمبرند و مادر عبدالمطلب از ایشان است. سلیط بن قیس و ابوسلیط و دیگر مردان خانواده با اشتیاق راه را بر ناقه گرفتند «ای رسول خدا! پیش داییهایت بمان با عده و عده و نگهبانانت» - «راهش را باز کنید! او مأمور است» - سوار راه خویش را ادامه داد. هیچکس نمی‌دانست که ناقه کجا خواهد ایستاد، اما همه می‌دانستند که مردی که تا چند لحظه‌ی دیگر نخستین سنگ بنای رژیمی بزرگ را پی می‌ریزد، که بر قلمرو قیصر و خسرو حکومت خواهد راند، حشم و خدم و عمله‌ی خلوت، نخواهد داشت و در حصار هیچ خانواده‌ای، گروهی و طبقه‌ای نخواهد گنجید. ناقه از برابر خانه‌ها و خانواده‌های بزرگ شهر گذشت و مردی که همه‌ی چشمها بر او خیره بود دعوت «صاحبان بیوتات» را با لحنی قاطع و یکنواخت رد کرد: یعنی مرد، [صفحه ۲۵۵] مهمان بیخانمانها است. در برابر خانه‌ی خویشاوندان نزدیکش نیز درنگ نکرد و داییهای خویش را با همان لحن پاسخ گفت، یعنی که مرد خویشاوند بیکسان است. توده از شوق، سخت به خروش آمده بود. ناقه همچنان می‌رفت و از در هر خانه‌ی صاحبدستگاهی که دورتر می‌شد به مردم نزدیکتر می‌شد. از در خانه‌ی بنی‌عدی بن نجار هم که گذشت و درنگ نکرد مردم دانستند که سوار از آن آنهاست به سراغ آنها آمده است و آنان میزبان اویند.ازین پس ناقه هر گامی که برمی‌دارد به توده‌ی

بی‌کس و کـار و بی‌سر و سامـان یثرب نزدیـک می‌شود. زنـان و کودکـان، مردان محروم و پیران فقیری که هرگز موج افتخـاری بر سیمایشان ننشسته بود از شادی و غرور برافروخته‌تر می‌شوند، سر از پا نمی‌شناسـند. سـیل مردم گمنام شـهر چنان بر این ناقه و سوار خاموشـی که برق تفکری عمیق و تصـمیمی عظیم از پیشانی بلندش می‌درخشـید هجوم می‌آوردند که ناقه گوئی کشتی است که بر امواج خروشـان رودخـانه‌ای طغیانی روان است.چشـمهای کودکان، زنان، محرومان و جوانانی که آتش ایمان و انقلاب روحشان را می‌گـدازد، چنان بر این مرد و مرکب - که سـفیری است از جهانی دیگر آمـده - بازمانـده است که پلک نمی‌زننـد. تصویر سوار بر پرده‌های اشک می‌افتد، می‌لرزد، تار می‌شود و محو می‌گردد. چندی نگاه و تصویر، یکدیگر را در موج بی‌تاب اشکها می‌جویند و نمی‌یابنـد، ناگهـان تصویر روشن می‌شود و بـاز می‌لرزد، تـار می‌شود، محو می‌گردد و بـاز...ناگهان رود خروشانی که از کوچه‌های شهر به دنبـال سوار روان است پس می‌زنـد، و لوله‌ی شـگفتی برپـا می‌شود. چه خبر شـده است؟ نـاقه زانو زده است. کجا؟ در قطعه زمینی که چند درخت خرما در آن کاشـته‌اند. [صفحه ۲۵۶] سـرنوشت، ناقه را اینجا خواباند.ابوایوب که خانه‌اش در کنار این قطعه زمین بود به شـتاب آمد و بنه‌ی پیغمبر را برگرفت و به خانه برد.پیغمبر پرسـید: این زمین از کیست؟ معاذ بن عفراء توضیح داد که از آن دو یتیم. سهل و سهیل فرزندان رافع بن عمرو که نزد من‌اند. آنها را راضی می‌کنم که بفروشند.

مسجد

پیغمـبر دسـتور داد در اینجـا مسـجدی بنـا کننـد. این نخسـتین کـار است یعنی که مسـجد سـنگ زیرین بنـای رژیمی است که آغـاز می‌شود. مسـجد خـانه‌ی خـدا، یـا خـانه‌ی مردم، چه فرقی می‌کنـد؟ در اسـلام، در قرآن، همه جا هر گاه که سـخن از جامعه است و زنـدگی انسـان، مردم و خـدا به یک معنی و در یک جا بکار می‌رونـد، [۳۸۹] چه خـدا و توده‌ی مردم در یـک قطب‌انـد و «ملأ» در قطب دیگر. نه تنهـا مسـجد بلکه کعبه نیز خـانه‌ی مرم است.نخستین خانه‌ای است که برای مردم ساختـه‌انـد. [۳۹۰] . کار بنای مسجد بیدرنگ آغاز شد. پیغمبر خود نیز دست بکار شد. نه تشـریفاتی و سـمبولیک، برای تشویق مردم یا تحبیب خویش، نه. همچون یک کارگر ساده، زمین را می‌کند، خاک می‌برد، گل می‌کرد، بار می‌کشـید. مهاجر [صفحه ۲۵۷] و انصار سرشار از امید و ایمان تلاش می‌کردنـد، آگـاه بودنـد کـه چه می‌کننـد، کـار می‌کردنـد، سـنگ می‌کشـیدند، گـل می‌بردنـد و از شـوق رجز می‌خواندنـد. رجز! می‌دانســتند کـه چـه جنـگ بزرگی را آغـاز کرده‌انــد.دیوارهـا بـه ســرعت بالاـ می‌آمـد و ایـن مردان بزرگی کـه اکنـون پایه‌هـای درخشان‌ترین تمـدن عظیم تاریـخ بشـر را پی می‌ریزنـد می‌خواندنـد:لئن قعـدنا و النبی یعمل فذاک منا العمل المضـلل‌این رجز بیشتر تکرار می‌شـد:لاـ عیش الاـ عیش الآـخرة اللهم ارحم الانصـار و المهاجرة [۳۹۱] .پیغمـبر که عمـدتا قافیه‌هـا را در هم می‌شـکست در حـالیکه کـار می‌کرد رجز یـارانش را اینگونه تغییر داد:لاـ عیش الاـ عیش الآـخرة اللهم ارحم المهـاجرین و الانصـارهمگی گرم کار بودند و هر کسی چیزی می‌گفت. ناگهان عمار یاسر وارد شد، کمرش در زیر خشت‌های بسیاری که بر پشتش نهاده بودند خم شده بود. داد زد: ای رسول خـدا مرا کشـتند، خودشـان اینهمه بـاری که بر پشـتم گذاشـته‌اند نمی‌کشـند! پیغمـبر پیش رفت در حـالیکه با مهربانی موهای مجعـدش را می‌تکانـد گفت: «وای بر تو ای پسـر سـمیه، اینها نیسـتند که تو را می‌کشـند، تو را آن دسـته‌ی سـتمکار خواهنـد کشت» عمـار آرام شـد، سر به زیر انـداخت، لحظه‌ای اندیشـید و کم کم لبخنـدی از رضـایت بر لبش نشـست.عمار، فرزند سمیه‌ی سـیاه پوست و یاسـر است که هر دو زیر شکنجه‌های هولناک ابوجهل شهید شدند و هیچ نگفتند. [صفحه ۲۵۸] وی خلوص انسانی سـیاهان را از مادر و تندی و حمیت اعراب را از پدر به میراث گرفته بود و این خصلت بارز نژادی در مکتب اسلام، پرورشی لطیف و زیبـا یـافته بود. وی در انقلاـب علیه عثمان رهبری شورشـیان را بر عهـده داشت و چون جنگ صـفین درگرفت گرچه پیری فرتوت شـده بود و دسـتش به شمشـیر نمی‌گرفت اما در جنگ شـرکت جست و خود را بی‌باکانه بر خطرات عرضه می‌کرد تا کشـته شود و سـپاهیان معاویه چون دسـتور داشـتند به او آسـیبی نرسانند، او را نادیده می‌گرفتند و از برابرش کنار می‌رفتند، اما او آن چنان

برای مرگ بی‌تابی می‌کرد تا با قتل خویش روحیه‌ی سپاه معاویه را سخت متزلزل ساخت.در این هنگام که همه گرم کار بودند علی رجز خواند:لا یستوی من یعمر المساجدا یدأب فیه قائما و قاعداو من یری عن الغبار حائدا عمار آن را از زبان علی گرفت و بدان رجز خواند و هی تکرار کرد، چندانکه از اندازه گذشت. عثمان [۳۹۲] که عصائی در دست داشت و گوشه‌ای ایستاده بود بدگمان شد و آن را به خود گرفت و پنداشت که عمار به او گوشه دارد. برآشفت و به حالت تهدیدآمیزی پیش آمد و گفت ای پسر سمیه! شنیدم چه گفتی، به خدا قسم فکر کردم با این عصا بینی‌ات را خرد کنم. پیغمبر شنید و چهره‌اش از غضب برافروخت «اینها را به عمار چه؟! او آنها را به بهشت می‌خواند و آنها او را به آتش. عمار پوست [صفحه ۲۵۹] میان دو چشم و بینی من است...» وی نخستین کسی است که در اسلام مسجدی را بنا کرده است. بنای مسجد «قباء» را وی پیشنهاد کرد و او بود سنگهائی را که در مسجد قباء بکار رفت گرد آورد. چون پیغمبر آن را پی ریخت وی ساختمانش را به پایان برد. [۳۹۳] . کار مسجد که پایان گرفت ساختمان خانه‌ی پیغمبر آغاز شد. به دستور وی خانه‌ی او را در کنار مسجد بنا کردند بگونه‌ای که گوئی جزء ساختمان مسجد است، یعنی که پیشوای این رژیم در خانه‌ی مردم یا خانه‌ی خدا نشیمن دارد. دستور داد درهای خانه را از درون مسجد باز کنند، یعنی که برای تقرب به وی باید از خانه‌ی مردم یا خانه‌ی خدا گذر کرد، یعنی که در خانه‌ی وی جز به روی مردم باز نخواهد شد.برای هر یک از زنانش یک حجره بنا کردند. دیوارها را از گل و کاه و سنگ و غالبا شاخه‌های درخت خرما که گل اندود می‌کردند بالا آوردند و سقفها را با شاخه‌ی خرما پوشاندند. [۳۹۴] . درها از چوب عرعر بود و بر آن حلقه و کوبه نبود، با انگشت بر آن می‌زدند.تختی که بر روی آن می‌خوابید از چوب ساختند و کف آن را با لیف پوشاندند. [۳۹۵] . این بود خانه و زندگی مردی که شمشیرش جهان را لرزاند و زبانش دلها را. مردی که در پاسخ علی که از شیوه‌ی زندگیش پرسید در چند رنگ زیبا و شگفت، خود را برای کسانیکه شیفته‌ی زیبائیهای روح یک انسان بزرگ و زیبایند نقاشی کرد:«معرفت، اندوخته‌ی من است. خرد، بنیاد مذهب من است. دوستی، [صفحه ۲۶۰] اساس کار من است. شوق، خنگ رهوار من است، یاد او، مونس دل من است. اعتماد، گنجینه‌ی من است. غم، رفیق من است. دانش، سلاح من است. شکیبائی، ردای من است. رضا، غنیمت من است. فقر، فخر من است. پارسائی، پیشه من است. یقین، توان من است. راستی، شفیع من است. پرستش، سرمایه کفایت من است. کوشش، سرشت من است. نماز، شادی من است.»مردی که هر روز از مدینه دسته‌ای سپاه بر سر قبیله‌ای می‌فرستد، مردی است که امام صادق او را در چنین عبارت زیبا و شورانگیزی توصیف کرده است: کان رسول الله یجلس جلوس العبد و یأکل و اکل العبد و یعلم انه العبد.شیوه‌ی رفتار وی دلها را بدو شیفته کرد و پستیها را از روحها می‌زدود، زندگیش چشمه‌ی زاینده‌ی محبت و ایمان و جوش کار و امید و شادی و قدرت بود. با یارانش به گرمی و سادگی رفتار کرد و هر یک را به مناسبتی نامی می‌داد. یکروز علی را که در مسجد بر روی خاک خفته بود، بیدار کرد، چون سر و رو و جامه‌اش آلوده بود، او را «ابوتراب» لقب داد. ابوالعاص را گفت، نه «ابومطیع!» و دیگری را دید که گربه‌ای همراه دارد به شوخی «ابوهریره» نامید.می‌کوشید تا در محیط خشن و پرقساوت عرب بدوی لطافت روح و ادب و محبت را رواج بخشد. پرسیدند بهترین حکم اسلام چیست؟ گفت «اینکه به آشنا و بیگانه سلام کنی و طعام دهی، هر کس بتواند ولو با بخشیدن نیمه خرمائی و اگر نتوانست به زبان خوشی خود را از آتش دوزخ نجات دهد از آن دریغ نکند.» در میان مردم خویش به زبان عیسی [صفحه ۲۶۱] سخن می‌گفت: «یکدیگر را همواره دوست بدارید، اسلام محبت است، مردم خانواده و ناموس خداوندند، هیچ کسی از خدا غیرتمندتر نیست! مرا چون مسیحیان مستائید و چاپلوسی مکنید، مرا تنها بنده و رسول خدا بخوانید.»بر گروهی گذشت، به احترامش برخاستند، گفت «هرگز پیش پای من برنخیزید و همچون آنان نباشید که برای تعظیم بزرگانشان قیام می‌کنند» اطفال را چنان دوست داشت که در کوچه و بازار گردش جمع می‌شدند. یتیمان و بیوه‌زنان، بردگان و مردم گمنام و محروم به او دلگرم بودند. مردی که در بیرون بیم و هراس به دلها می‌افکند در خانه و شهرش، سرچشمه‌ی لطیف محبت و سادگی و برادری و گذشت بود. با زنانش چنان نرم و خوشرو و متواضع و رفیق بود که عمر از گستاخی دخترش نسبت به

وی به خشم آمد.شهر جنب و جوش شگفتی داشت، روحی تازه یافته بود، اسلام همچون آتشی که در هیزم خشک افتد دلها را می‌گرفت و روحها را پیاپی شعله‌ور می‌ساخت. جز خانه یهودیان یثرب، اسلام در هر خانه‌ای را می‌کوفت، بیدرنگ به رویش گشوده می‌شد.پیغمبر نخستین خطبه‌اش را ایراد کرد، پس از حمد و ثنای خداوند خطاب به مردم گفت:«ای مردم، برای خودتان از پیش بفرستید! باید فرا گیرید،»«سوگند به خدا که ناگاه یکی از شما می‌میرد و باید گوسفندانش»«را بی‌شبان رها کند. سپس پروردگارش، بی‌ترجمان و» [صفحه ۲۶۲] «بی‌واسطه او را می‌گوید: آیا من رسولم را بر تو نفرستادم»«تا بتو ابلاغ کند؟ آیا به تو مالی ندادم؟ پس برای خود چه»«از پیش فرستاده‌ای؟ آنگاه به راست و چپ می‌نگرد هیچ»«نمی‌بیند؟ سپس به پیش روی خود می‌نگرد و جز دوزخ نمی‌بیند!»«پس هر که می‌تواند چهره‌اش را از آتش، حتی با نیم خرمائی»«نگاه دارد، از آن دریغ نورزد و آنکه ندارد لااقل با سخن»«خوشی! چه، پاداش آن دو برابر تا هفتصد برابر است.»«و السلام علیکم و رحمهٔ الله و برکاته»در این هنگام که هفته‌ی اول ورود پیغمبر است تنها یک خانواده از انصار بر شرک مانده بودند.

دومین خطبه

«ستایش از آن خداست، او را می‌ستایم و از او یاری می‌طلبم.»«از شر خوی خویش و از سوء رفتار خویش به خدا پناه»«می‌بریم، کسی را که خدا رهنمونی کند گمراه کننده‌ای»«نخواهد داشت و کسی را که خدا گمراه کند رهنمونی»«نخواهد بود. گواهی می‌دهم که خدائی جز الله یگانه‌ای»«که شریکی ندارد نیست. نیکوترین سخن، کتاب خدای»«تبارک و تعالی است، هر که خداوند قلبش را بدان بیاراید»«و پس از کفر به اسلامش آورد و آن را بر هر سخنی جز او»«اختیار کند رستگار شده است، نیکوترین سخن است و»«رساترین سخن. آنچه را خدا دوست دارد دوست بدارید،»«خدا را با تمام روحتان دوست بدارید. از سخن خدا و یاد او» [صفحه ۲۶۳] «دلگیر نشوید. دلهایتان را در برابر آن سخت نسازید که»«آن را از هر چه خدا خلق کرده است اختیار کرده است و»«انتخاب. بهترین اعمال را اختیار و بهترین عباد را انتخاب»«کرده است و سخن درست را و آنچه را از حلال و حرام»«برای مردم آورده شده است. پس خدا را بپرستید و با او»«هیچ چیز را شریک نسازید. از او آنچنان که شایسته است»«بپرهیزید و با خدا، به درستی و شایستگی آنچه بر زبان می‌رانید»«راستی کنید و یکدیگر را با روح خدائی دوست بدارید که»«خدا از اینکه پیمانش را بشکنند خشمناک می‌شود. درود»«بر شما».پیغمبر گرچه سفیر خداوند است و مأمور اجرای رسالت وی ولی همچون یک متفکر درست‌اندیش بشری، عمل می‌کند. وی می‌داند که برای آغاز هر کار اجتماعی، برای دست زدن به یک انقلاب ریشه‌ای سیاسی، اعتقادی، اجتماعی و اخلاقی باید نخست جامعه‌ای را که زمینه‌ی کار است شناخت و کار خویش را بر اساس واقعیتهای موجود و شرایط روانی، اقتصادی و سیاسی جامعه آغاز نمود.وی یثرب را خوب می‌شناسد، شهری که دو قبیله‌ی عرب، اوس و خزرج پایه‌های اساسی جمعیت شهر را تشکیل می‌دهند و چنانکه سنت زندگی قبایلی است خصومت و رقابت میان دو قبیله ریشه‌دار است. در کنار این دو قبیله سه طایفه‌ی یهودی زندگی می‌کنند: «بنی‌قینقاع»، «بنی‌نضیر» و «بنی‌قریظه» و اقتصاد شهر در دست اینان است. هنر و صنعت (زرگری) [صفحه ۲۶۴] و سواد و پول و نخلستانهای آباد و بازار یثرب را قبضه کرده‌اند. اینان نسبت به اعراب از تمدن و فرهنگ و مذهب پیشرفته‌ای برخوردارند. مردمی مطلع، مقتدر، هوشیار و سخت فریبکارند، بخصوص ایمان و اطلاعشان بر مذهب یهود در این جامعه بدانان موقعیتی داده است که می‌توانند نزدیکترین و سودمندترین یاران پیغمبر و اسلام، یا خطرناکترین و تواناترین دشمنان وی باشند و پیغمبر آن را خوب می‌دانست و برای جلب همکاری آنان بسیار کوشید.پیغمبر رسالت خویش را آغاز کرد. دوران مبارزه‌ی فردی پایان گرفته است و اکنون که نخستین پروردگان مکتب خویش را گرداگرد خویش می‌بیند و پایگاهی برای آغاز مبارزه‌ی اجتماعی بدست آورده است باید دست به کار شود.نخستین کار تدوین یک منشور اساسی برای اجتماع یثرب بر اساس مکتب خویش است، تا حدود اجتماعی و حقوق افراد، گروهها و طبقات جامعه، اقلیت‌ها و سیاست داخلی و

خارجی حکومتی که استقرار یافته است مشخص گردد:«بسم الله الرحمن الرحیم. این نوشته‌ایست از محمد پیغبر،»«میان مؤمنان و مسلمانان قریش و یثرب و کسانیکه بر راه»«ایشان رفتند و بدیشان پیوستند و همراه ایشان جهاد کردند،»«اینان در برابر دیگر مردمان، امتی متحدند»«مهاجران قریش بر آنچه بودند به یکدیگر دیه می‌پردازند،»«اسیران خویش را به عرف و عدل میان مؤمنان فدیه می‌دهند.»«قبیله بنی‌عوف بر آنچه بودند دیه‌های پیشین خویش را»«می‌پردازند. هر طایفه‌ای اسیر خویش را به عرف و عدل» [صفحه ۲۶۵] «میان مؤمنان فدیه خواهد داد... [۳۹۶] مؤمنا مقروض عیالواری»«را میان خویش بی‌آنکه فدا و یا دیه‌اش را عرف بپردازند»«واگذار نخواهند کرد. هیچ مؤمنی با مولای مؤمن دیگری،»«بی او پیمان نبندد. مؤمنان پرهیزکار علیه کسی از میان خویش»«که ستم کند یا دست‌اندرکار ستمی یا تجاوزی و یا فسادی میان»«مؤمنان گردد، همگی همدست خواهند بود، ولو فرزند یکی»«از آنان باشد. هیچ مؤمنی، مؤمنی را در برابر کافری نکشد»«و کافری را علیه مؤمنی یاری نکند. عهد خدا یکی است»«و بی‌نام و نشان‌ترین مؤمنان می‌تواند از جانب همه عهدی»«را بپذیرد که مؤمنان، در برابر دیگر مردم، هر یک دوست»«دیگری است و از یهودیان، هر که از ما پیروی کند، یاری»«و برابری ما را خواهد داشت، ستم نخواهند دید و علیه»«ایشان کسی را یاری نخواهیم کرد. صلح مؤمنان یکی»«است، مؤمنی دور از مؤمنی دیگر، جز بر مساوات و عدالت»«در کارزار در راه خدا صلح نخواهد کرد. مؤمنان در»«خونهائی که از آنان در راه خدا ریخته می‌شود اولیای»«یکدیگرند. هر که مؤمنی را بی‌جهت بکشد و ثابت شود،»«کشته می‌شود مگر آنکه کسان مقتول رضایت دهند و همه‌ی»«مؤمنان بر ضد او خواهند بود. هیچکس حق ندارد جنایتکاری»«را یاری کند. مرجع هر اختلافی خدا و محمد است. یهودیان»«هر گاه به جنگ آمدند با مؤمنان همخرجند. یهودیان بنی‌عوف»«با مؤمنان متحد و در حکم یک امت‌اند، یهودیان پیرو دین» [صفحه ۲۶۶] «خود و مسلمانان پیرو دین خویشند، بندگانشان نیز در حکم»«آنانند مگر آنکه ستم کند یا جرمی مرتکب شود که جز»«خود وی کسی را آزار ندهند. یهودیان بنی‌نجار و بنی‌ساعده»«و بنی‌ثعلبه و... در حکم یهودیان بنی‌عوفند و با مؤمنان»«متحدند. بستگان یهود نیز همچنین‌اند. هیچکس جز با اجازه»«محمد از اینان استثنا نخواهد شد. هر کس خونی بریزد»«عقوبتش دامنگیر خودش شود مگر ستم دیده باشد...»«هیچکس در حق هم‌پیمان خود بدی نکند، همه باید ستمدیده»«را یاری کنند. داخل یثرب برای امضاکنندگان این قرارداد»«منطقه‌ی حرام است. همسایه هر کسی همچون خود اوست»«و بدزبانی و بدرفتار با وی روا نیست. قریش و یارانشان»«پناه داده نمی‌شوند، امضاکنندگان این قرارداد بر ضد کسی»«که بر یثرب بتازد همدست می‌شوند. اگر آنها را به صلح»«دعوت کنند بپذیرند و اگر آنها، به صلح دعوت کردند باید»«مؤمنان هر یک به سهم خود بپذیرند، مگر آنکس که درباره‌ی»«دین بجنگد. یهودان اوس و غلامانشان از حقوق امضاکنندگان»«این قرارداد برخوردارند و با آنها به نیکی رفتار شود، نیکی»«غیر از بدی است. هیچکس کاری جز برای خدا نمی‌کند، خدا»«با درست‌ترین و بهترین بخش این قرارداد همداستان است.»«این قرارداد از هیچ مجرم و ستمکاری حمایت نمی‌کند. هر که»«مدینه را ترک گوید در امان است و هر که بماند در امان. مگر»«ظالم و مجرم و خدا پناه دهنده نیکوکاران و پرهیزکاران است.» [۳۹۷] . [صفحه ۲۶۷] اکنون بنیاد حقوقی و سیاسی اجتماع مشخص شده است، اما وحدت یک جامعه را تنها ابعاد سیاسی آن تأمین نمی‌کند باید افراد، گروهها، طبقات را پیوندی معنوی و شیرازه‌ای روحی به یکدیگر مرتبط سازد. شیوه‌ی نبوغ‌آمیز و درست محمد آن است که حتی انقلابی‌ترین رسوم و نهادهای اجتماعی را بر سنن ریشه‌دار و کهن جامعه‌ی خویش بنیاد می‌نهد و می‌کوشد تا طرحهای اصلاحی و انقلابیش را چنان تدوین کند که با سرشت جامعه‌اش سازگار باشد. آنچه بسیاری روشنفکران اروپائی‌مآب جامعه‌های افریقائی و آسیائی ندانستند و نمی‌دانند و تلاشهای دشوار چند نسل را تباه ساختند و می‌سازند. [۳۹۸] .قوی‌ترین سنت اجتماعی عرب پیمان قبایلی است (حلف) و این تنها شیرازه‌ی استواری است که قبایل گوناگون را به هم پیوند می‌دهد و وحدت می‌بخشد. یک فرد نیز که از قوم خویش دور می‌افتاد نمی‌توانست زندگی کند. فرد ناچار برای امکان حیاتش در یک جامعه باید با طایفه‌ای پیمان بندد. در مکه پیمان بدین شکل انجام می‌شد که طرفین به کعبه می‌رفتند و در برابر بتها یکی دستش را پیش می‌آورد و دیگری دستش را بر روی دست وی

می‌نهاد و بتها را بر این پیمان شاهد می‌گرفتند و بدینگونه میان دو بیگانه، خویشاوندی استوار و نزدیک پدید می‌آمد و دو هم‌پیمان در جامعه‌ی قبایلی مسؤول حفظ حقوق یکدیگر و انباز زندگی خصوصی یکدیگر می‌شدند. [صفحه ۲۶۸] پیغمبر این سنت ریشه‌دار و نیرومند را می‌گیرد و بدان یک روح و معنی کاملا انقلابی می‌بخشد.رسم پیمان همچنان محفوظ می‌ماند اما بجای پیمان قبایلی، پیمان اعتقادی و بجای دست دیگری، دست خدا بر روی دستها قرار می‌گیرد و سخن قرآن که امروز بدان یک معنی فلسفی و اخلاقی کلی می‌دهند به چنین سنت مشخص و مهم اجتماعی اشاره دارد که یدالله فوق ایدیهم و بدینگونه است که افراد، در جامعه‌ای که با خدا پیمان بسته‌اند با یکدیگر هم‌پیمان می‌شوند و برادر و رسم برادرخواندگی نیز که میان دو تن تعهدی بسیار حساس و مستحکم پدید می‌آورد بگونه‌ای تازه و با روحی معنویتر و پاکتر تجدید می‌شود.میان انصار و مهاجران فاصله‌ی قومی و اجتماعی فراوان بود و یهودیان و منافقان برای درهم ریختن اتحاد جامعه‌ی مدینه، امیدشان تنها به ایجاد اختلاف میان این دو جناح بود. در نخستین روزهای ورود به مدینه عقد پیمان برادری میان مسلمانان اعلام کرد. دستور داد هر مهاجری با یکی از انصار، پیمان برادری بندد. تنها استثنائی که در میان بود انتخاب برادر خویش بود و وی علی بن ابیطالب را به برادری برگزید با اینکه هر دو مهاجر بودند.اکنون زمینه‌ی کار مساعد است، محمد توانسته است به سرعت مدینه را به شکل یک پایگاه اجتماعی و نظامی و مذهبی استواری درآورد.کار آغاز می‌شود، هدف استقرار یک رژیم سیاسی نیرومند بر اساس مکتب اسلام است در شبه جزیره، تا همانگونه که مدینه کانون قدرت معنوی و سیاسی جزیره شده است، جزیره پایگاهی برای توسعه‌ی [صفحه ۲۶۹] نفوذ اسلام در سراسر جهان گردد.زندگی پرآشوب و پرتلاش محمد آغاز می‌شود، خبرگزاران، دسته‌های کوچک و بزرگ سپاه و هیئت‌های تبلیغی و سفرای سیاسی پیاپی از دروازه‌ی مدینه خارج می‌شوند و بازمی‌گردند.جنگها آغاز می‌شود! [صفحه ۲۷۰]

ده سال زندگی

سال اول هجرت

ماه هفتم - حمزه را با سی نفر بر سر کاروان قریش به ریاست ابوجهل و سیصد تن حامی کاروان، به لب دریا فرستاد که با میانجیگری مجدی بن عمرو جهنی جنگ رخ نداد.ماه هشتم - عبیدهٔ بن حارث با شصت سوار مهاجر بر سر کاروانی به سرپرستی ابوسفیان و دویست شمشیرزن قریش فرستاد سعد بن ابی‌وقاص در این جنگ تیری بر آنها پرتاب کرد که نخستین تیری است که به نام اسلام از کمانی جسته است. [۳۹۹] .ماه نهم - سعد بن ابی‌وقاص با هشت یا بیست و یا شصت مهاجر بر سر کاروانی رفت اما کاروان قبلا به سلامت گذشته بود.ماه دوازدهم - نخستین غزوه در ابواء [۴۰۰] رخ داد (غزوه جنگهائی است که پیغمبر شخصا در آن حضور داشته، در برابر سریه که جنگهائی است بی‌حضور پیغمبر) در این ماه کار مدینه را به سعد بن عباده سپرد [صفحه ۲۷۱] و خود در پی قریش و بنی‌ضمرهٔ بن بکر تاخت با قریش برخورد نکرد ولی با بنی‌ضمره پیمان بست.

سال دوم هجرت

غزوه‌ی سفوان یا بدر اولی

سرقت کردن جابر فهری (یا عامر بن کریز) در حوالی مدینه از نظر رابطه‌ای که با قریش داشت یک تجاوز سیاسی تلقی شد. پیغمبر در تعقیب او تا سفوان (در ناحیه‌ی بدر) رفت اما بر او دست نیافت. برخی این واقعه را غزوه‌ی نخستین بدر خوانده‌اند.ماه چهارم - پیغمبر نامه‌ای به عبدالله بن جحش داد و با هشت مهاجر [۴۰۱] برای کسب اطلاع به سوی حجاز روانه‌اش کرد و گفت تا دو روز، نامه را نگشائی و آنگاه آن را بخوان و بر آن عمل کن. طبق دستور در نخله، میان طائف و مکه، بر سر راه قریش کمین کرده بودند

که کاروانی گذشت و آنان را شناختند. این نخستین باری است که دسته‌ای از مسلمان مسلح با دشمن برخورد می‌کنند. با اینکه ماه حرام بود، ترسیدند که کاروانیان، قریش را خبر کنند و اینان که مخفیانه به مرز دشمن وارد شده‌اند به چنگ افتند. ناچار رئیس کاروان را با تیر زدند [۴۰۲] و کالا-یش را با دو اسیر به مدینه آوردند. با اینکه اینان نخستین مجاهدانی بودند که با دشمن پیروزمندانه جنگیده‌اند و کشته‌اند و با غنیمت و اسیر بازگشته‌اند اما نقض حرمت ماه حرام، مسلمانان را به خشم آورد و مدینه آنان را به سردی پذیرفت. یهودیان و قریش هیاهوی بسیار بپا کردند و درانداختند که محمد جنگ در ماه حرام را حلال کرده است. مسلمانان به قریش می‌گفتند که عبدالله پنداشته بود که ماه جمادی‌الاخر [صفحه ۲۷۲] است نه رجب. عبدالله و یارانش سخت هراسان بودند که خدا در کارشان چگونه خواهد نگریست. تا اینکه وحی از آنان به نیکی یاد کرد و ضمن تأیید این حکم که «قتال در ماه حرام کبیر» است به قریش پاسخ گفت که «ولی فتنه از آن اکبر است» [۴۰۳] و کسانی که مردم را به جرم پرستش خدا در مکه که منطقه حرام است در زیر شکنجه‌های هولناک می‌کشند حق ندارند که عبدالله را سرزنش کنند.ماه ششم - قبله از بیت‌المقدس به کعبه تغییر یافت.

غزوه‌ی بدر

کاروان بزرگ قریش که محمد در عشیره بر سر راهش کمین کرده ولی از چنگش گریخته بود، از شام برمی‌گردد. پیغمبر سعید بن زید و طلحهٔ بن عبیدالله را به کسب خبر و تفتیش فرستاد ولی منتظر خبر نماند و دستور حرکت داد. مسلمانان به قصد کاروان، پیاده و حتی بی‌سلاح و هر چند تن سوار بر یک شتر براه افتادند. سپاه مسلمانان سیصد و سیزده تن بود با هفتاد شتر، و بنابراین محمد با علی و مرثد بن ابی‌مرثد غنوی به نوبت بر تنها شتری که به آنان می‌رسید سوار می‌شدند.ابوسفیان نیز، جلوتر از کاروان به سرچشمه‌ی بدر آمده بود، تا خبری بدست آورد و از امنیت راه مطمئن شود. در کنار آب مردی به وی گفت که دو سوار آنجا آمدند و پس از لحظه‌ای بازگشتند. ابوسفیان از دانه‌های خرما در مدفوع شترهای دو سوار دریافت که خرمای یثرب است و بنابراین آن دو جاسوس محمد بوده‌اند. به سرعت برگشت و راه را از طرف ساحل دریا کج کرد و کاروان را دربرد. اکنون مسلمانان، بی‌طمع غنیمتی، تنها باید به جنگ نابرابری تن دهند. [صفحه ۲۷۳] لحظه‌ی حساس یک آزمایش بزرگ برای اسلام فرا رسیده بود؛ چه خبر یافتند که کاروان را ابوسفیان دربرده و در عوض سپاه عظیمی از مکه به قصد مسلمانان بیرون آمده است! چه کنند؟ بجنگند؟ برگردند؟ چگونه دست خالی به مدینه بازگردند؟ یهودیها و منافقین چه خواهند گفت؟ کوششهای محمد که سبب قدرت در حوزه‌ی مدینه شده بود چه خواهد شد؟ قریش از آن پس اسلام را به عنوان نیروئی خطرناک و جدی تلقی خواهد کرد؟ با سپاهی که به امید غنیمت نه به قصد جنگ بیرون آمده‌اند، چگونه در برابر هزار سوار که برای یک جنگ اتفاقی بسیج شده‌اند، باید جنگید؟ محمد به شور نشست ولی جز به جنگ نمی‌اندیشید و همه را به پیروزی قطعی بر دشمن، بی‌هیچ تردید نوید می‌داد.مسئله‌ی مهمی که پیغمبر را سخت به خود مشغول می‌داشت پیمان عقبه بود که طبق آن انصار تنها تعهد دفاع از جان محمد را کرده بودند و به همین علت هم تا کنون در سریه‌ها و غزوه‌ها تنها مهاجرین شرکت داشتند. آیا انصار که ۲۶۳ تن در برابر ۷۷ مهاجر هستند او را در حمله نیز یاری خواهند کرد؟مهاجرین از زبان ابوبکر و عمر و مقداد آمادگی خود را اعلام کردند و جمعیت ساکت شده بود. پیغمبر گفت «ای مردم با من شور کنید! نظرتان را بگوئید!» سعد بن معاذ انصاری قصد پیغمبر را دریافت و از جانب انصار آمادگی خود را اعلام داشت و گفت «ما به تو ایمان آورده‌ایم، پیمان بسته‌ایم و با توایم. اگر این دریا را به ما بنمائی و در آن فرو روی ما نیز با تو در آن فروخواهیم رفت و یک مرد خلاف نخواهد کرد. ما در جنگ بردباریم و در دوستی راست گفتار. شاید خداوند آنچه را چشم تو در هوای دیدار آنست از ما به تو بنماید. ما را بر سعادت خدائی بران.» [صفحه ۲۷۴] پیغمبر بیدرنگ برخاست و دستور حرکت داد، چهره‌اش از سرور گلگون شده بود. کاروان رفته بود و دو سپاه که نزدیک هم رسیده بودند در اقدام به جنگ مردد

بودند. مردم عادی قریش معتقد بودند که اکنون چه حاجت به جنگ است؟ مخصوصا که ابوسفیان نوشته است بی‌جنگ باز گردید. در سپاه محمد نیز گروهی به جدل برخاستند که: ما به غنیمت آمده‌ایم نه به جنگ! قریش را ابوجهل - که جانش از کینه لبریز بود و به جهت بسیج چنین سپاهی که مکه هرگز به خود ندیده بود، تلاش فراوان کرده بود - متقاعد به جنگ کرد و مسلمانان را آیه‌ی «و اذ یعدکم الله احدی الطائفتین انها لکم و تودون ان غیر ذات الشوکهٔ تکون لکم و یرید الله ان یحق الحق بلکماته و یقطع دابر الکافرین» [۴۰۴] کار بر جنگ قرار گرفت پیغمبر خود را به بدر رساند و کنار آب منزل کرد. حباب بن منذر که سرزمین را خوب می‌شناخت گفت «اینکه اینجا فرود آمدی، به وحی است و نمی‌توان تغییری داد؟ یا رأی است و جنگ و فریب؟». پیغمبر گفت «رأی است و جنگ و فریب». حباب گفت «مردم را حرکت بده تا بر سر نزدیکترین آب به دشمن فرود آئیم، آنجا حوضی حفر کنیم و چاههای پشت سر را خراب سازیم تا ما آب داشته باشیم و دشمن نداشته باشد.» پیغمبر گفت «رأی تو صواب است.»سحرگاه جمعه نوزدهم ماه رمضان بود که جنگ آغاز شد سعد بن معاذ گفت «عده‌ای که ما در دوستی تو از آنان شدیدتر نیستیم با تو از مدینه نیامده‌اند و اگر می‌دانستند که خواهی جنگید تخلف نمی‌کردند، خدا تو را بوسیله‌ی آنها حفظ خواهد کرد و آنان صلاح تو را کار خواهند بست و با تو به جهاد برخواهند خاست، تو در پشت جبهه بمان که هرگاه شکست [صفحه ۲۷۵] خوردیم خود را به آنان برسانی.سایبانی برای پیغمبر برپا کردند و ابوبکر در کنارش ایستاد. محمد دستور داد پیش از فرمان، به حمله نپردازند، و خود با نیزه‌ای که به دست داشت، به رهبری سپاه و انتظام صفوف و اداره‌ی صحنه مشغول بود. در این بین سواد بن غزیه را که از صف کنار بود، دید، نیزه‌ای به شکمش زد و گفت درست بایست. سواد به اعتراض گفت «ای رسول خدا شکمم را به درد آوردی، و خدا تو را برای حق و عدل برانگیخته است.»پیغمبر پیراهن خود را بالا-زد و گفت «مرا قصاص کن.» از هیجان بی‌قرار شد و همچنانکه محمد در آن بحبوحه‌ی سخت‌ترین جنگها، که سرنوشت او و رسالت او و یارانش تعیین می‌شد او را به قصاص خواند و مرد به جای قصاص بوسه زد. دو تن از مسلمانان به تیر کشته شدند و پیغمبر فریاد زد «هر که امروز بجنگد و صبر کند، پیش تازد و عقب ننشیند، خداوند او را به بهشت درآورد.» عمیر بن حمام که دستش پر خرما بود و می‌خورد گفت «به به، میان من و بهشت جز اینکه مرا بکشند فاصله‌ای نیست» خرماها را ریخت و خود را به صف دشمن افکند و جنگید تا کشته شد. عوف بن حارث که به جوش آمده بود گفت «ای رسول خدا، خدا را از چه کار بنده‌اش خنده می‌گیرد؟» گفت «از اینکه، بی‌زره چنگالش را در دشمن فرو برد» عوف زرهش را به سوئی انداخت و در قلب دشمن گم شد.ناگهان اسود مخزومی که مردی شریر بود از سپاه قریش بیرون جست و در حالیکه به سرعت به سوی سپاه محمد می‌آمد فریاد کرد «من با خدای خود عهد کرده‌ام که از حوض اینها بیاشامم یا آن را خراب کنم و یا کنار آن بمیرم». حمزه، فرزند رشید عبدالمطلب بر او تاخت و بیدرنگ ساقش را به شمشیر قطع کرد و در حوض انداخت و با شمشیر دیگری [صفحه ۲۷۶] خاموشش کرد. جنگ تن به تن رسما آغاز شد، عتبهٔ بن ربیعه که در آغاز از مخالفان جنگ بود در حالیکه برادرش شیبه و پسرش ولید در دو طرفش قرار گرفته بودند به مبارزه (جنگ تن به تن) آمد. از این سو چند جوان مسلمان از انصار، از جمله دو پسر حارث با مادرشان، عفراء پیش تاختند. عتبه با تحقیر پرسید شما چه کاره‌اید؟ گفتند گروهی از انصار فریاد زد ای محمد کسانی را از خویشان خودمان بیرون بفرست که با ما همشأن باشند. محمد گفت عبیدهٔ بن حارث برخیز! حمزه برخیز! علی برخیز! عتبه فریاد زد کیستند؟ گفتند عبیده فرزند حارث، حمزه فرزند عبدالمطلب، علی فرزند ابوطالب. با غرور گفت آری همشأن‌های بزرگ‌منش! عبیده که بزرگتر بود با عتبه درآویخت حمزه با برادر وی شیبه و علی با ولید. حمزه و علی به دو حریف مهلت ندادند اما عبیده همچنان با هماوردش می‌کوشید که علی و حمزه به همرزم سالخورده‌شان که سخت مجروح شده بود دو ضربه‌ی شمشیر وام دادند و سپس او را که به حالت نزع افتاده بود برداشتند و نزدیک پیغمبر بر زمین گذاشتند. عبیده از پیغمبر پرسید «ای رسول خدا، آیا من شهید نیستم؟» پیغمبر گفت چرا. گفت اگر ابوطالب زنده می‌بود می‌دانست که من به آنچه او درباره‌ی خود می‌گفت شایسته‌تر بودم.و نسلمه حتی نصرع حوله و نذهل عن ابنائنا و الحلائل‌محمد با سخنان

آتشین و حرکاتی که از مهارت و قدرت خارق‌العاده‌ی وی در رهبری و فرماندهی نظامی حکایت می‌کرد، چنان یاران اندک خویش را در برابر سپاه مجهزی که در شماره سه برابر آنان بود، به جوش می‌آورد که چیزی که درباره‌ی آن نمی‌اندیشیدند حیات بود. سپاه دشمن جز برتری در عده و عده، از نظر حضور چهره‌های مشهور و شخصیتهای [صفحه ۲۷۷] بزرگ و مقتدر اشراف عرب نیز بر ارتش محمد، تفوق غیرقابل قیاسی داشت. صلابت و عظمت این رجال را محمد با آیات آتشین جهاد که خون مسلمانان را به جوش می‌آورد و به توده، شخصیت و نیرو و عظمت می‌بخشید در چشم آنان خوار می‌کرد.مجاهدان در قلب هزار شمشیرزن قریش فرو رفته بودند و لبه‌ی تیز حمله‌شان متوجه رجال و اشراف قریش و به تعبیر پیغمبر جگرگوشه‌های مکه بود. زیرا پیغمبر دستور داده بود که مردم عادی را در سپاه دشمن نادیده انگارند که «یا به اکراه آمده‌اند یا آلت دست قریش شده‌اند». در این میان بلال - مؤذن رسول - از دیگران بیشتر کر و فر داشت، گوئی روز روز اوست. این برده‌ی سیاه حبشی، اکنون خود را مجاهد آزادی می‌یافت، که همگام با یاران همفکرش در برابر همه‌ی اربابان و بخصوص خواجه‌ی پلیدش ایستاده است. جنگ بدر برای سران مهاجرین یک جنگ اعتقادی است. اما برای بلال، علاوه بر آن، جنگی انتقامی و آزادی‌بخش نیز هست. جنگ آزادی علیه برده‌داری و اسارت انسان است. توحید بلال، تنها یک توحید فکری و فلسفی مجرد نیست. آن را با همه‌ی گوشت و پوستش حس می‌کند. شعار بدر «احد احد» است و این اشعار بلال بوده در زیر شکنجه‌های ابوجهل و بلال از هم آغاز در کمین امیهٔ بن خلف (ارباب سابقش) بود و فریاد می‌زد «امیه سردسته‌ی کفر است، رهایش نکنید). عبدالرحمن بن عوف که با امیه در مکه دوست بود او را به عنوان اسیر در پناه گرفت اما بلال چندان تلاش کرد تا امیه و پسرش را بکشتن داد.سران قریش یکایک به شمشیر مسلمانانی که آیات پیاپی جهاد و گفتار و کردار خاص محمد آنان را نیروی خارق‌العاده بخشیده بود، بر زمین می‌ریختند و به سرعت تعادل قوا به سود مسلمانان برهم می‌خورد. [صفحه ۲۷۸] برخاستن طوفان و کشته شدن ابوجهل [۴۰۵] و نیز شور و هجوم شدید و هر آن شدیدتر مسلمانان، قریش را نومید می‌کرد و بالاخره فرار قریش آغاز شد و مسلمانان در پی آنان ریختند.پیغمبر دستور داد که از کشتن توده‌ی مردم عادی و نیز بنی‌هاشم خصوصا عباس و ابوالبختری، خودداری کنند. ابوحذیفه یار معروف پیغمبر به خشم آمد و گفت «ما پدرانمان و پسرانمان و برادرانمان و خویشاوندانمان را بکشیم و عباس را رها کنیم؟ به خدا قسم اگر او را ببینم شمشیرم را بر رویش می‌زنم و در گوشتش فرو می‌برم».پیغمبر سخن او را نشنیده گرفت و هرگز برو نیاورد. ابوحذیفه بعدها که دریافت این سفارش نه به خاطر خویشاوندی، بلکه به جهت همدردی بنی‌هاشم در سیزده سال اختناق و شکنجه‌ی مکه و همگامی آنان با مسلمانان در شعب ابوطالب و حمایت از پیغمبر در برابر قریش بوده است، از سخن خود سخت پشیمان شد و همواره می‌گفت «من از این سخن بر خود ایمن نیستم مگر اینکه کفاره‌ی آن را با شهادت بپردازم.» وی در یمامه به آرزوی خویش رسید.صحنه‌ی پیکار آرام گردید. پیغبر اسیران را میان اصحاب تقسیم کرد و توصیه نمود که با آنان به نیکی رفتار شود. بر سر تقسیم غنائم هم که اختلاف افتاد، پیغمبر همه را گرفت و میان تمام کسانی که مستقیما یا غیر مستقیم در جنگ و نیز کسانی که به مأموریتی در شهر مانده بودند تقسیم کرد.در برگشتن، پیغمبر به جوانان اشراف‌زاده‌ای می‌اندیشید که در مکه مسلمان شده بودند و پس از دستور هجرت، پدرانشان آنان را در [صفحه ۲۷۹] خانه زندانی کردند و از پیروی محمد بازشان داشتند. اینان نیز که جوانان روشنفکر ولی ضعیف و کم‌شخصیت و محافظه‌کار بودند، علیرغم ایمان قلبیشان به رنگ جامعه درآمدند و نه تنها از مبارزه دست کشیدند، بلکه همراه پدرانشان به بدر نیز آمدند و اکنون این جوانان در همان چاهی مدفونند که سران ارتجاع و جهل. پیغمبر از سرنوشت شوم اینان اندوهگین بود و این آیه او را پاسخ گفت:ان للذین توفیهم الملائکهٔ ظالمی انفسهم، قالوا فیم کنتم قالو کنا مستضعفین فی الارض قالو الم تکن ارض الله واسعهٔ فتهاجروا فیها فاولئک مأویهم جهنم و ساءت مصیرا [۴۰۶] .سپاه به اثیل رسید، اسیران را از برابر محمد گذراندند. ناگهان نضر بن حارث را دید، کسی که در سیزده سال مکه از هیچ پستی و رذالتی دریغ نکرده بود. نگاهی به او افکند که دانست نگاه مرگ است و رهائی نخواهد یافت. از مصعب بن عمیر که با او هم‌پیمان بود، خواست که او را شفاعت کند.

مصعب گفت «آن پیمانها را اسلام درهم ریخته است» و سپس جنایات و شکنجه‌هائی را که کرده بود به یادش آورد. مقداد که نضر در تقسیم اسرا به وی رسیده بود، و امید فراوان به اقوام ثروتمند نضر بسته بود، با اعتراض گفت «این اسیر من است». پیغمبر گفت: خدایا مقداد را با فضل خود از او بی‌نیاز کن.پسر ابوسفیان با سعد بن نعمان که در مکه به دست ابوسفیان گرفتار شده بود بین مدینه و مکه مبادله شد. ابوالعاص، داماد پیغمبر (شوهر زینب) نیز جزو اسرا بود. زینب گردنبندی را که مادرش خدیجه به وی داده [صفحه ۲۸۰] بود، فرستاد تا با آن شوهرش را آزاد کنند. چون چشم محمد به گردنبند افتاد، به شدت متأثر شد و به یارانش گفت «اگر می‌خواهید اسیرش را برایش رها کنید و مالش را به او پس دهید!» و چنین کردند. در برابر، پیغمبر از ابوالعاص خواست که زینب - دخترش - را به مدینه بفرستد، و او با همه‌ی محبتی که به زنش داشت، قبول کرد. بعدها ابوالعاص به مدینه بازگشت و اسلام آورد. سپاه مسلمانان برای نخستین بار از دشوارترین نبردها بازمی‌گشت، سرشار از پیروزی و غرور؛ غرور؟! اما این صفت زشتی است که اسلام با آن سخت مبارزه کرده بود. این آیه: و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی نازل شد و چه بجا، آنهم خطاب به شخص پیغمبر تا دیگران عمیق‌تر آن را احساس کنند.ترور پیغمبر - صفوان بن امیه برادر خلف که در بدر کشته شد عمیر بن وهب را که از اراذل مکه بود برای ترور محمد به مدینه فرستاد، ولی نقشه‌اش برملا شد و به اسلام گروید و در مکه گروهی را به اسلام کشاند.

مشکل یهود و غزوه‌ی بنی قینقاع

محمد می‌داند که مکه پس از بدر، تنها به عزاداری نخواهد پرداخت و جنگ انتقامی آینده، دشوارتر و پیچیده‌تر خواهد بود. از این رو باید همه‌ی عوامل خطر را از میان برد و زمینه‌ی دفاعی و سیاسی را قوی کرد. یهود که در دشمنی و تزویر از هیچ جنایتی، دریغ نمی‌کرد، در شهر و حومه‌ی مدینه پراکنده بود، و احتمالا، به اصطلاح معروف فرانکو، نقش ستون پنجم قریش را در حمله‌ی مسلم آینده بازی خواهد کرد و از پشت به اسلام خنجر خواهد زد و باید برای آن راه حلی جست.یهودیان که فتح بدر بر آنان سخت گران آمده بود، خود زمینه را برای محمد مساعد کردند و بر خلاف پیمان به بدگوئی و دشنام به خدا [صفحه ۲۸۱] و محمد و دین او پرداختند. از جمله سه تن شاعر بودند، که پس از آنکه در قصاید هجویه‌شان به نوامیس مسلمانان اهانت کردند، به دست نزدیکان خود و به خواست محمد کشته شدند و چون قاتلان این هر سه از خاندان خود آنان بودند طبق رسوم قبایلی، کسی متهم نشد و بنابراین، نقض قانون موجود میان مسلمانان و یهودیان مدینه تلقی نگردید.دیری نگذشت که زنی مسلمان را یهودیان، در بازار خود جلوی دکان زرگری که می‌خواست زیوری برای خود بخرد، در حالیکه نشسته بود بی‌آنکه متوجه شود دامنش را به پشتش سنجاق کردند. چون زن بلند شد احساس کرد که دامن چادرش نمی‌افتد و جامه‌هایش از زیر آن پیداست. به شدت فریاد برآورد و مسلمانان را به یاری طلبید. مسلمانی جوان، یهودی‌یی را که چنین کاری کرده بود کشت و خود به دست آنان کشته شد. مدینه یکپارچه برآشفت، محمد دخالت کرد.اکنون یهود بنی‌قینقاع، برای نخستین بار، پیمان خویش را نقض کرده‌اند و با حوادثی که رخ داده است، سکوت محمد در برابر چنین وضعی به معنی اعتراف رسمی به شکست است. پیغمبر دستور محاصره داد و پانزده روز بنی‌قینقاع در خانه‌هاشان محبوس ماندند. با وساطت یا سماجت عبدالله بن ابی، محمد آنان را بخشید و دستور داد تا دسته‌جمعی مدینه را ترک گویند.

سال سوم هجرت

سرکوبی یهودیان

پیغمبر تصمیم گرفته بود خطر یهود را برای همیشه از میان برکند. دستور داد هر که را از سران موذی یهودی ببینند بکشند. این قتلهای پی در پی و بخصوص سرنوشت بنی‌قینقاع سبب شد یهودیان که با گستاخی قرارداد شرافتمندانه‌ی پیش را نقض کرده [صفحه ۲۸۲] بودند به قرارداد خفت‌آوری تن دهند.

پیوندهای جدید

محمد در همان حال که زمینه را از نظر خارجی برای مقابله با خطر حمله‌ی انتقامی قریش آماده می‌کرد، از نظر داخلی با پیوندهای زناشوئی نوینی که استوارترین پیوندهای اجتماعی آن روزگار بود، روابط خویش را با یاران با نفوذش مستحکم‌تر می‌ساخت.

غزوه‌ی احد

قریش تنها راه نجات را در آن دید که همه‌ی قوای خویش را در یک ضربه متمرکز سازد و خود را از قید محاصره‌ی اقتصادی محمد رها کند.سه هزار مرد، پانزده زن، دویست اسب، سه هزار شتر و هفتصد زره‌دار به راه افتادند. عباس عموی پیغمبر به خفا، محمد را از جزئیات امور مطلع گردانید. پیغمبر از نظر روانی و سوق‌الجیشی، ماندن در حصارهای مدینه را بر جنگ در میدان باز برتری می‌داد، زیرا عرب در کنار خانه و در پیش چشم زن و فرزند با همه‌ی توانش می‌جنگد. گذشته از آن قلعه و برج و باروهای شهر به مسلمانان امکاناتی می‌داد که دشمن از آن محروم بود و از همه مهمتر بر خلاف میدان باز که جز به سلامت خود نمی‌اندیشیدند، تنها در مدینه بود که نگران زن و بچه خود بودند و برای حفظ آنان به جان می‌کوشیدند.محمد مسلمانان را به مسجد فراخواند و گفت من معتقدم که در مدینه بمانید. اکثر مسلمانان بخصوص جوانان پرشور با نظر محمد، مخالفت کردند و محمد در اقلیت ماند و بناچار به خانه رفت و زره پوشیده برگشت و با هزار تن به سوی احد حرکت کرد. عبدالله بن ابی با سیصد تن از پیروانش از وسط راه برگشت. با محمد هفتصد تن [صفحه ۲۸۳] ماندند. صد زره‌دار و دو اسب و پنجاه کماندار. کودکان را از جنگ بازداشت. چون مجاهدان به دره‌ای از کوهستان احد رسیدند دستور داد که تا فرمان نرسد به جنگ آغاز نکنند. تیراندازان را بر لب دره گماشت و به عبدالله بن جبیر فرماندهشان دستور داد که «دشمن را با تیر بزن تا از پشت بر ما نتازند. چه در حال شکست باشیم و چه در حال فتح، تو بر جایت استوار بمان و به ما کمک نکنید و اگر دیدید کرکسها بر لاشه‌شان نشسته‌اند، از جا نجنبید.جنگ آغاز شد، ابتدا تن به تن بود. پیغمبر شمشیرش را عرضه کرد و گفت کیست که حق این شمشیر را ادا کند؟ زبیر گفت، من! پیغمبر اعراض کرد و سخن خویش را تکرار. زبیر باز گفت «من» و پیغمبر باز تکرار کرد. ابودجانه برخاست و گفت «من حقش را ادا می‌کنم، حقش چیست؟» گفت حقش این ست که با آن مسلمانی را نکشی و از کافری روی برنتابی، آن را بر دشمن فرود آوری که کج شود.جنگ به اوج شدت رسیده بود هند و دسته‌ی زنانی که او سرپرستی می‌کرد به شدت مردان را بر جنگ تحریک می‌کردند و با دف در میان صفوف می‌چرخیدند و می‌خواندند:ان تقبلوا نعانق و نفرش النمارق‌اوتد برو نفارق فراق غیر وامقو با اسم و رسم خانواده‌ها را می‌خواندند و کشتگان بدر را به یاد می‌آوردند. کلمات ننگ و شرف و حمیت و غیرت... را با آهنگها و آوازهای تحریک‌آمیز حماسی در گوش رزمندگان می‌کوفتند.حمزه و علی و ابودجانه نمایشی از بی‌باکی و قدرت و خلوص [صفحه ۲۸۴] می‌دادند که قریش را در برابر سپاهی که تقریبا در شمار یک پنجم آنان بود پریشان می‌ساخت. در این میان پیغمبر همه‌ی توجهش به جلوگیری از تمرکز قوای دشمن بود تا پراکندگی آن را هر چه بیشتر کند و پیشروی را آسانتر سازد. کار بر قریش سخت شد و فرار آغاز گردید. از کوهها بالا رفتند و دره‌ی احد را بر جای گذاشتند. گروه بسیاری از مسلمانان که هزیمت دشمن را دیدند، به درون دره حمله بردند و به غارت غنائم سرگرم شدند. تیراندازانی که در دهانه‌ی دره پاس می‌دادند علیرغم

کوشش عبدالله بن جبیر، به جز ده تن، به سوی دره به غارت پائین آمدند.زنان قریش در این حساس‌ترین دقایق صحنه را بگرداندند، موها را پریشان کردند و گریبان چاک زدند و با پستانهای برهنه و فریادهای جنون‌آمیز فراریان را بازگرداندند و خود پیشتر آنان به دره سرازیر شدند. خالد بن ولید فرمانده‌ی سواران قریش کوه را دور زد و عبدالله بن جبیر را با یاران اندکش به سادگی از میان برداشت و از دهانه‌ی بی‌دفاع دره فرود آمد و مسلمانانی که بر روی غنائم خم شده بودند به زیر شمشیر گرفت. در این هنگام پیغمبر که مجروح شده بود در گودالی افتاد. سراقه فریاد زد پیغمبر کشته شد. خبر به سرعت برق در جبهه‌ی پریشان جنگ منتشر شد. حادثه‌ی شوم دیگر که کمر مسلمانان را شکست، مرگ حمزه خویشاوند دلیر و پاک و صادق محمد بود. گروهی از مسلمانان از دره گریخته و بر صخره‌ای بالا می‌رفتند. یکی از آن میان گفت: ای قوم! محمد کشته شده است. پیش از آنکه بر شما برآیند و شما را بکشند به سوی خویشان خود بازگردید. انس بن نضر فریاد زد: ای قوم، اگر محمد را کشته‌اند پروردگار محمد که هرگز کشته نمی‌شود. سپس به سوی دشمن تاخت. بر عمر بن خطاب و طلحهٔ بن عبدالله گذشت و دید که با [صفحه ۲۸۵] گروهی از مهاجرین و انصار شکسته و غمناک نشسته‌اند. بر سرشان فریاد کشید چرا نشسته‌اید. گفتند پیغمبر کشته شده است. گفت پس از او شما با زندگی می‌خواهید چه کنید؟ برخیزید و بر آنچه پیغمبر مرد، بمیرید و در حالیکه مطمئن بود پیغمبر کشته شده است خود به سراغ مرگ در قلب سپاه دشمن فرورفت و دیگر بازنگشت. در چنین لحظات دشواری که نابودی همه‌ی مسلمانان مسلم می‌نمود پیغمبر خود را نباخت و ناگهان به یک حمله‌ی تهاجمی - نه برای پیروزی بلکه برای تمرکز نیرو و مقابله با یک شکست شرافتمندانه - دست زد. قریش که پیروزی بدست آمده را نمی‌خواست در خطر افکند، در میان هلهله و رقص، دف‌زنان صحنه‌ی جنگ را ترک کردند. پیغمبر نگران شد که شاید قصد حمله به مدینه را دارند. علی را در پی آنان به خبر فرستاد. علی خبر آورد که به سوی مکه روانند. پیغمبر به سوی کشتگان رفت. در میان آنان بی‌تابانه در جستجوی حمزه بود. او را دید که مثله‌اش کرده‌اند و شکمش را شکافته و جگرش را درآورده‌اند. از شدت خشم عهد کرد که اگر در جائی خدا مرا بر قریش چیره کرد، سی مرد از مردان آنان را مثله خواهم کرد. مسلمانان نیز سوگند یاد کردند. ناگهان پیغمبر بر خود لرزید چهره‌اش دگرگون شد و این آیه بر او فرود آمد:و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین - و اصبر و ما صبرک الا بالله و لا تحزن علیهم و لا تک فی ضیق مما یمکرون. [۴۰۷] .غزوه‌ی حمراءالاسد - روز دوم جنگ (یکشنبه شانزدهم شوال) در میان حیرت عموم صدای بلال بلند شد که مردم را به جستجوی دشمن فرا [صفحه ۲۸۶] می‌خواند. قریش تصمیم گرفته بود به مدینه بازگردد و کار را یکسره کند. محمد دستور داد سپاه در شب پراکنده شوند و در سرزمین وسیعی آتش افروزند. ابوسفیان نامه‌ای به محمد نوشت و در آن تصمیم بازگشت خویش را به جنگ برای یکسره کردن کار خبر داد. قاصد در حمراءالاسد به محمد رسید و چون از قصد قریش آگاه گردید گفت حسبنا الله و نعم الوکیل. پیغمبر علیرغم دریافت نامه‌ی ابوسفیان برای آنکه بنمایاند با تجهیزات تازه‌ای آماده‌ی دفاع است و حتی به حمله آماده است، دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه را همچنان ماند. قریش که حضور محمد را در روز دوم شکست غیر عادی احساس می‌کرد در مقابله با وی مردد شد، بخصوص که صفوان بن امیه به ابوسفیان گفت «مکنید که این گروه خشمگین شده‌اند و می‌ترسم که جنگشان غیر از آنچه دیروز بود، بوده باشد». در بازگشت به مدینه با چنین حرکت غیرمنتظری پس از جنگ احد پیغمبر به نمایش از قدرت پرداخت و موجودیت اسلام را بر منطقه‌ی وسیع مدینه و قبائل اطراف و قریش عرضه کرد و مسلمانان با اینکه هنوز جراحات دیروزشان التیام نیافته بود احساس می‌کردند که از فتحی نمایان بازگشته‌اند.

سریه‌ی ابوسلمهٔ بن عبدالاسد

پیغمبر آگاه است که انعکاس شوم شکست احد را باید با فداکاریها و تلاشهای نظامی و سیاسی کوبنده‌تر و گسترده‌تری جبران کرد. در داخل، منافقان سر برداشته‌اند و به جنب و جوش خطرناک آمده‌اند، قبائل هم‌پیمان در کار خویش سست شده‌اند و اگر

پیغمبر دست به یـک نمایش فوری نظامی و سیاسـی نزنـد، بزودی مـدینه همچون مجروح بی‌دفاعی که در بیابان حجاز افتاده باشـد، طعمه‌ی لذیـذ لاشـخوران بـدوی و گرگهای کینه‌توز قریش و بنی کنانه و [صـفحه ۲۸۷] هم‌پیمانانشان از عرب و یهود خواهـد شـد. بنی‌اسـد به سـرعت خود را برای غارت مـدینه آماده می‌کرد. پیغمبر در آغاز محرم برادر رضاعی خویش ابوسـلمهٔ بن عبدالاسد را با صد و پنجاه تن پنهانی بر سـر آنان فرستاد و دستور داد، شبها به بیراهه برانند و روزها در پناهگاهها بخوابند تا ناگهان بی‌آنکه مجال کمک از قبایل دیگر بیابنـد و خود را تجهیز کننـد بر سـرشان فرود آینـد. ابوسـلمه چنین کرد. این نخستین پیروزی پس از «احـد» در عرب انعکـاس مثبتی داشت و موجودیت گروه محمـد را به عنوان خطر تهـاجمی برای دشـمن و یک تکیه‌گاه تـدافعی برای دوسـت دوباره نمایان ساخت.

سال چهارم هجرت

غزوه بنی‌نضیر

پس از دو حـادثه‌ی شوم [۴۰۸] که در رجیع و بئر معونه در ظرف چهـارده روز اتفـاق افتـاد و حیثیت نظـامی و سیاسـی مسـلمانان را متزلزل کرد، یـک عمـل تهاجمی لازم است تا اثر روحی شـکست، از اذهان دوست و دشـمن زدوده شود و چه بهتر این عمل که در عین حال یک عمل نمایشـی و تبلیغاتی است نتایج عینی و حیاتی نیز در بر داشـته باشد. برای نیل به این دو مقصود محمد باز متوجه یهـود می‌شـود، چرا که یهـود پس از جنـگ احـد و دو فـاجعه‌ی شوم سـریه‌ی رجیع و بئر معونه به اسـتهزای مسـلمانان پرداخته‌انـد و می‌گوینـد: پیغمبر بحق که فرستاده و مأمور خـداست شـکست نمی‌خورد. دو تن از قبیله‌ی بنی‌عامر که هم‌پیمان مسـلمانان‌اند کشـته می‌شونـد و آنان دیه آن دو را از پیغمبر مطالبه می‌کنند. یهودیان بنی‌نضـیر همچون مسـلمانان، با بنی‌عامر هم‌پیمان‌اند. پیغمبر از آنها می‌خواهـد که او را در پرداخت خونبهای دو تن هم‌پیمانان مشترکشان کمک کننـد. پاسخ بنی‌نضـیر [صـفحه ۲۸۸] چـه مثبت و چه منفی برای محمد موفقیت‌آمیز است، زیرا بر نیت اصـلی آنان در این هنگام که پیغمبر ضـربات کاری از دشـمن خورده است آگاهی می‌یابـد.پیغمبر برای مطالبه‌ی این دیه با ده تن از یاران خود به قلعه‌ی بنی‌نضـیر می‌روند، ولی چون متوجه می‌شود که آنان نسـبت به جانش سوء قصد دارند به مدینه برمی‌گردد و همین توطئه سـبب شد که محمد بن مسـلمه را مأمور می‌کند برو به یهود بگـود از بلاد من بیرون رویـد و بـا من در یـک سـرزمین مسـکن نگیریـد که به خیانت برخاستیـد. یهودیان نپذیرفتنـد و محمـد به محاصـره‌ی قلعه پرداخت که پس از مبارزه‌ی طولانی یهودیان تسلیم شدند و ترک دیار کردند.

غزوه‌ی بدر دوم

در «احد» ابوسـفیان با پیغمبر قرار گذاشـته بود که «سال دیگر، میعادگاه بدر»! و اکنون (شـعبان و به روایت واقدی ذیقعده) پیغمبر به میعاد می‌رود. ابوسـفیان در وسط راه پشـیمان می‌شود و سپاه را برمی‌گردانـد و مردم مکه این سـپاه را جیش‌السویق نامیدنـد. در این سال پیغمبر با دختر ابوامیه و نیز بیوه‌ی ام‌سـلمه ازدواج می‌کند و زید بن ثابت را دسـتور می‌دهد که «نوشتن را از یهود بیاموز که من ایمن نیستم که آنان نامه‌ی مرا تحریف نکنند».

سال پنجم هجرت

غزوه‌ی دومهٔ الجندل

غیبت ابوسفیان در میعادگاه بـدر، که خود آن را پیشنهاد کرده بود و تبعید بنی‌نضیر و تقسیم املاک آنان بین مهاجرین که سبب کاهش فشار اقتصادی گشت در وضع مسلمین بهبود محسوسی بخشید.اکنون (ربیع‌الاول) محمد عازم دومۀالجندل در دورترین نقاط [صفحه ۲۸۹] حوزه‌ی مدینه می‌شود. این غزوه قدرت مسلمانان را در پیمودن صحراهای مخوف آشکار کرد و نیز نفوذ اسلام را تا مرزهای روم شرق بسط داد.

غزوهٔ خندق یا احزاب

یهود، بنی‌وائل، قریش، بنی‌غطفان و هم‌پیمانانشان اتحادی ترتیب دادند و سپاهی بالغ بر ده هزار مرد به سوی مدینه روان شد. این سپاه را کوششها و نقشه‌های دامنه‌دار و پیچیده‌ی سران یهود حیی بن اخطب و ابن ابی‌الحقیق براه انداخته بود تا اسلام، دشمن مشترک بت‌پرستان، پرچمداران توحید «یهود» را ریشه‌کن سازند. وحشت بی‌سابقه‌ای بر شهر سایه افکند. مسلمانان در احد از سه هزار تن شکست خورده بودند و اکنون با ده هزار تن چه باید بکنند؟پیغمبر به سرعت دست بکار شد. تنها راه، سنگر گرفتن در شهر بود. سلمان حفر خندق را پیشنهاد کرد و بلافاصله کار آغاز شد. سال خشک بود و مسلمانان گرسنه و برای نخستین بار به کوشش یهود همه‌ی قبایل دشمن همدست.مسؤولیت پیغمبر سخت دشوار بود. هم باید شهر ضعیفی را با منافقان داخلی در برابر سپاهی که بیش از چهار برابر مسلمانان است از نظر جنگی تجهیز کند و هم بر روحهای وحشت‌زده‌ای که در برابر چنین تهاجم دسته‌جمعی و بی‌سابقه، خود را باخته‌اند مسلط گردد و علیرغم قرائن و شرائط عینی و محسوس، آنان را به پیروزی امیدوار سازد. آیات و گفته‌های پیغمبر در این جنگ که کمترین نشانه‌ی پیروزی در جبین آن خوانده نمی‌شد، از همه‌ی جنگهای پیش قاطع‌تر و اطمینان‌بخش‌تر بود و این، مسلمانان را به نیروئی که در پشت این ظواهر نامساعد نهفته و آنان را یاری خواهد کرد امیدوار می‌ساخت. سرمای سخت کم‌سابقه‌ای، آن روزها بر رنج گرسنگی و قحطی می‌افزود اما سخنان محمد و نیز رفتار او که در [صفحه ۲۹۰] سن قریب به شصت سالگی در حالیکه سنگی بر شکم بسته بود تا رنج گرسنگی خویش را تخفیف دهد و چون یک کارگر ساده گلنگ می‌زد، سراپای روحشان را از ایمان و اخلاص سرشار می‌کرد. محمد با این حال به یاری همه می‌شتافت، از آنجمله وقتی دید که نجیب‌زاده‌ی اشرافی، سلمان فارسی، با سنگی سخت درافتاده است به سوی او شتافت. کلنگ را از او گرفت و سه نوبت بر سنگ ضربه نواخت و در هر بار برقی جستن کرد. سلمان گفت «پدر و مادرم به فدات، در آن حال که تو می‌زدی آنچه در زیر کلنگ می‌درخشید چه بود؟»محمد پرسید «تو آن را دیدی؟» سلمان گفت «آری». گفت «با نخستین، خدا برایم یمن را گشود. با دومین، خدا برایم شام و مغرب را گشود. با سومین، خدا برایم مشرق را گشود.» [۴۰۹] .سپاه دو هزار نفری ابوسفیان که مدینه را خورده داشت و تنها به جمع غنایم و چگونگی قتل‌عام مسلمانان می‌اندیشید، از احد که در آنجا بیهوده انتظار پیغمبر را کشیده بود به سوی مدینه سرازیر شد و از دیدن خندق بر جای میخکوب گردید. راهی برای نفوذ به شهر نبود، تنها [صفحه ۲۹۱] راهی که ممکن می‌نمود از طریق محله‌ی بنی‌قریظه بود. اینان با مسلمانان هم‌پیمان و یاور مسلمانان بودند ولی با اینهمه حیی بن اخطب رئیس یهودیان بنی‌نضیر توانست کعب بن اسد قرظی رئیس و صاحبعهد بنی‌قریظه را رام کند و علیه پیغمبر با خود همداستان سازد. محمد کسی را به پیش کعب بن اسد قرظی فرستاد تا چگونگی شایعات را بداند و از قاصد خواست که اگر دروغ بود به صدای بلند مسلمانان را آگاه گرداند و اگر راست بود به رمز فقط به محمد بگوید. قاصد برگشت و به رمز خیانت آنها را گفت، اما خیانت پنهان نماند و مسلمانان واقعیت را دردناکانه احساس کردند.سپاه احزاب، نیرو و امید گرفتند، اما مدینه سخت پریشان شد، مسلمانان، مدینه را تا چند ساعت دیگر در لجه‌های خون می‌دیدند و امید خویش را به هر گونه مقاومتی از دست داده بودند و منافقان در این میان، با نیش زبان خود بر زخم مسلمانان نمک می‌زدند. اکنون دیگر جز دو راه در پیش نیست، یا مرگی شرافتمندانه، که پس از آن خانه‌ها به غارت رود و اهل خانه به اسارت؛ یا ننگی که ثمره‌ی هجده سال رنج و تلاش رابه باد دهند و امان نامه بگیرند. در این

حال که مسلمانان به چشم می‌بینند، با ده هزار شمشیر جز خندقی به عرض چهل متر فاصله ندارند که آن را هم خیانت بنی‌قریظه پر کرده است، سخت سراسیمه‌اند. تنها کسیکه آرام و مطمئن، در جستجوی پلی به سوی پیروزی است، محمد است. گوئی از پریشانی اصحاب و خیانت یهود و کثرت بی‌سابقه‌ی دشمن آگاه نیست و فرماندهی است که در میدان کارزار تردیدی ندارد. محمد می‌داند که اگر جنگ رویاروی درگیرد، مدینه [صفحه ۲۹۲] عاجز است و پیروزی احزاب قطعی. بنابراین تنها راه، بکار بردن تدبیر است.جناحهای مختلف دشمن را مطالعه می کند، می‌بیند کیفیت دشمنی آنان متجانس نیست. قریش کینه‌ی مذهبی و سیاسی ریشه‌داری دارند اما غطفان، بدویانی‌اند که بیشتر به طمع غنیمتی و غارتی آمده‌اند.پس می‌توان میان صفوف نامتجانس دشمن اختلاف انداخت. به حارث بن عوف و عیینهٔ بن حصین پیغام داد که ثلث محصول مدینه را بگیرند و بازگردند. این گفتگو غطفان را در کار جنگ مردد می‌نماید و آمادگی خود را بر قبول این شرط به پیغمبر ابلاغ می کنند. ولی مردم اوس و خزرج که بیشتر مزارع مدینه از آنان است از قبول این پیشنهاد سرباز می‌زنند و جنگ آغاز می‌شود. اما جریان تماسهای سازشکارانه میان غطفان و مدینه روحیه‌ی دشمن را متزلزل ساخته است.عکرمه فرزند ابوجهل و عمرو بن عبدود و دو تن دیگر رجزخوانان از باریکه‌ی خندق گذشتند و مبارز طلبیدند. علی فرزند بیست و اند ساله‌ی ابوطالب با تنی چند پیش تاخت و با عمرو قهرمان نامی عرب درآویخت و به خاکش افکند. حادثه چنان حیرت‌انگیز بود که عکرمه و دیگران بیدرنگ بگریختند. مسلمانان تکبیر گفتند و سکوت و حیرت بر آن سوی خندق سایه افکند. خورشید غروب می کرد که نوفل بن عبدالله برای جبران مرگ عمرو و فرار عکرمه قهرمان سپاه، رجزخوانان تاختن آورد و در آب افتاد و مرد! دیگر خبری نشد، گاه گاه تیرهائی از دو سو رد و بدل می‌شد.پیرامون مدینه برای ده هزار مرد و مرکب برگ و باری نداشت. بنی‌غطفان از انتظار بیهوده و کمبود آذوقه و فشار سرما خسته شده بودند. [صفحه ۲۹۳] از بنی‌غریظه هم، علیرغم امید فراوانی که به همتشان می‌رفت، خبری نشد. نخستین یورش پیشقراولان را هم، علی به سختی جواب گفته بود و به احزاب نشان داده بود که تسلط بر یاران اندک محمد، بر خلاف تصور، چندان ساده نیست. دلسردی، تردید، اختلاف، کمبود علوفه و عدم اطمینان به نتیجه‌ی کار رفته رفته روحیه‌ی احزاب را ضعیف کرد. در این میانه، پیغمبر با یک تدبیر برجسته صحنه را یکباره به سود خود برگرداند و سرنوشت جنگ را عوض کرد.نعیم بن مسعود از غطفان که پنهانی مسلمان شده بود، به دستور پیغمبر مأمور اجرای نقشه شد. ابتدا با بنی‌قریظه که از جاهلیت با آنان آشنائی داشت تماس گرفت و گفت غطفان و قریش با شما فرق دارند، اینان احتمالا به علت دشواری کار یا سازش با محمد به سادگی صحنه را ترک خواهند کرد و شما را در چنگ محمد تنها می گذارند. شما برای اطمینان از پایداری و سازش‌ناپذیری آنان چند تن از بزرگان ایشان را به گروگان بگیرید. سپس با قریش و غطفان تماس گرفت و به آنها گفت یهودیان با محمد پنهانی ساخته‌اند و می‌خواهند بزرگان شما را به بهانه‌ی گروگان بگیرند و به محمد تحویل دهند. فردا یهودیان در جواب نمایندگان قریش و غطفان که از آنان می‌خواستند تا ابتدا آنان به جنگ بپردازند گفتند «شنبه را یهود نمی‌جنگد و شما آغاز کنید؛ دیگر آنکه ما تا چند تن از اشراف شما را گروگان نگیریم با محمد نخواهیم جنگید». این پاسخ شک آنان را به یقین مبدل ساخت و درخواست بنی‌قریظه را با خشونت رد کردند و گفتند اگر می‌خواهید بی گروگان فردا را به جنگ آغاز کنید. یهود نیز بدبین شدند. مسلمانان هم در این باره شایعه‌سازی می کردند و آتش اختلاف و بدبینی را دامن می‌زدند. روحیه‌ی دو سپاه متخاصم که بر دو لب خندق [صفحه ۲۹۴] برابر هم نشسته بودند درست با هم عوض شد. دشمن پس از این جریان خود را باخت و شبانه با شتابزدگی هراس‌انگیزی فرار را بر قرار ترجیح داد.

سال ششم هجرت

غزوه‌ی بنی المصطلق

در شعبان غزای بنی‌المصطلق (طایفه‌ای از خزاعه) رخ داد. پیشوای قبیله به شدت می‌کوشید تا مردان و هم‌پیمانان خود را علیه مدینه بسیج کند و هنوز در آغاز توطئه بود که ناگهان محمد را در سرزمین خود یافت. در راه برگشت، حادثه‌ی کوچکی پیش آمد که اگر پیغمبر با مهارت خاصی بر آن مسلط نشده بود خطر شوم تازه‌ای را برای اسلام پیش می‌آورد و همه‌ی کوششهای محمد را یکباره بر باد می‌داد.بر سر آب غلام عمر بن خطاب و سنان جهنی با هم درافتادند. سنان فریاد زد ای انصار! و غلام داد زد ای مهاجرین!عبدالله بن ابی منافق بزرگ، در غضب شد و به اطرافیان گفت: «به خدا قسم کار ما و این جلابیت حکایت این مثل است که سگ را فربه کن تا تو را بخورد. اما به خدا قسم به مدینه که برگردیم عزیزتر ذلیل را بیرون خواهد انداخت». خبر به پیغمبر آوردند عمر بن خطاب گفت «عباد بن بشیر یا بلال را بفرست تا او را بکشد». پیغمبر جواب داد «چگونه عمر! مردم بگویند که محمد یارانش را می‌کشد، نه ندا کن تا سپاه حرکت کند». سپاهیان خسته بودند و ساعت حرکت نبود اما پیغمبر درنگ نکرد. آن روز را یکسره تا شب و شب را تا صبح و روز دوم را نیز بی‌لحظه‌ای توقف پیمود تا آفتاب بر بالای سرشان رسید، آنگاه فرمان توقف داد. اصحاب از شدت خستگی بر روی خاک افتادند و به خوابی عمیق فرورفتند. پس از آن آرامش خوشی - که پس از رفع [صفحه ۲۹۵] یک خستگی فوق‌العاده به روح و اعصاب دست می‌دهد - آثار خشم و کینه‌ای را که میان مهاجران و انصار شعله‌ور شده بود و عبدالله بن ابی بر آن دامن زده بود، از روح اصحاب پاک کرد. پسر عبدالله بن ابی شنید که، پیغمبر گوش نقل کننده‌ی گفته‌های «ابی» را کشیده و گفته است «این کسی است که با گوش خویش به خدا وفا کرد». به شتاب خود را به پیغمبر رسانید و گفت «ای رسول خدا اگر اراده‌ی کشتن عبدالله بن ابی را کرده‌ای مرا بفرست، می‌ترسم که تو کسی را جز من مأمور قتل او کنی و نفس من مرا نگذارد که قاتل عبدالله بن ابی را بنگرم، او را بکشم و مؤمنی را در ازای کافری کشته باشم و به آتش درآیم.» پیغمبر گفت «نه با او مدارا می‌کنیم و تا با ما بماند همنشینی او را خوش می‌داریم».رفتار بزرگوارانه‌ی پیغمبر از این پس مقام عبدالله بن ابی را که مردی پرنفوذ و موجه بود در میان یارانش سخت متزلزل کرد و آشکارا او را سرزنش می‌نمودند. پیغمبر که با حربه‌ی عفو و مدارا خطرناکترین دشمن داخلی خویش را درهم شکسته بود، روزی به عمر گفت «چگونه می‌بینی عمر؟ به خدا قسم اگر آن روز که به من گفتی او را بکشم، می‌کشتم به دفاع از او صاعقه‌هائی جستن می‌کرد و اگر امروز به قتلش فرمان دهم بر جانش فرود خواهند آمد.»

سال هفتم هجرت

اشاره

مرزهای شمال و شرق که تحت نفوذ سیاسی روم و ایران است محمد را سخت به خود مشغول داشت و از این رو فعالیتهای جنگی در این سال بسیار است.

صلح حدیبیه

پیغمبر براساس این اصل که کعبه خانه‌ی عموم قبایل عرب است و قریش صاحب آن نیست بلکه متولی و پرده‌دار کعبه [صفحه ۲۹۶] است و نمی‌تواند هیچ عربی را از زیارت خانه‌ی ابراهیم منع کند، در ذی‌القعده اعلام کرد که قصد زیارت کعبه را دارد. پیغمبر با گفته‌ها و حرکات گوناگون سعی می‌کرد به مردم عرب ثابت کند که ازین کار هدف نظامی و سیاسی در سر ندارد و به همین دلیل هم این سفر را منحصر به مسلمانان نکرد و گروهی از مشرکان نیز دعوت او را پذیرفتند. هر زائر فقط حق داشت یک شمشیر - که مجاز بود با خود داشته باشد - همراه بردارد. قریش همینکه از حرکت پیغمبر باخبر شد کوچک و بزرگ بیرون آمدند

و عهد کردند نگذارند پای پیغمبر هرگز به مکه برسد. دو سپاه در برابر هم ایستادند. ماه حرام بود و پیغمبر می‌کوشید کمترین بهانه برای جنگ بدست ندهد، تا اگر جنگی درگرفت قریش متهم به نقض حرمت ماه حرام گردد. در این صورت، پیغمبر ولو به زیارت موفق نمی‌شد، از نظر سیاسی و اخلاقی پیروز شده بود و اگر می‌توانست وارد مکه شود، باز در میان اعراب می‌پیچید که: محمد شش سال پس از فرار از مکه با هزار و چهارصد مسلمان بت‌شکن در برابر چشم قریش، کعبه را زیارت کرد و آنان جز تحمل چاره‌ای نداشتند.پس از مذاکراتی چند بالاخره قریش سهیل بن عمرو را فرستاد با محمد صلح کند به اینکه امسال را از زیارت خانه‌ی خدا منصرف شود ولی سال دیگر مسلمین می‌توانند به زیارت کعبه بیایند. طبق این قرارداد حالت جنگ میان مسلمانان و قریش پایان یافته بود و رفت و آمد هر یک در قلمرو دیگری آزاد بود. پیغمبر در شرائط صلح همه آنچه را که سهیل بن عمرو می‌گفت می‌پذیرفت بطوریکه تمام اصحاب خشمگین شده بودند و بیم آن می‌رفت بر روی پیغمبر بایستند. مسلمانان از اینکه از زیارت کعبه ممنوع شده بودند بلکه از دم دروازه‌ی مکه برگردانده شده [صفحه ۲۹۷] بودند، بخصوص مهاجرین سخت اندوهگین بودند. از نظر آنان همه‌ی شرایط صلح حاکی از ضعف و خواری مسلمانان و قدرت و توفق قریش بود. از این جهت آنان را چنان پریشان و عقده‌دار ساخته بود که گوئی از جنگی بازگشته‌اند که جز شکست و ذلت از آن نصیبی برنگرفته‌اند. ولی اولین ثمرات غیرمنتظره‌ی این قرارداد ببار آمد. قریش اسلام را به رسمیت شناخته بود و مسلمانان در مکه آزادی عقیده و تبلیغ یافته بودند و گروه گروه مردم مکه را به دین خویش درمی‌آوردند، قریش به مسلمانان اجازه می‌داد که از سال دیگر به زیارت کعبه آیند. دیگر اینکه اجازه دارند از راههای کاروانی و تجارتی استفاده کنند.مسلمانان نیز در قبال آن از مزاحمت کاروانها و بستن راهها باید خودداری کنند. بنابراین راه ساحل را که از مکه به سوی شام می‌رفت طبق قرارداد باید آزاد گذارند و نیز طبق این قرارداد از این پس اگر یکی از قریش به مسلمانان بپیودد و قریش او را مطالبه کند مسلمانان باید او را پس بدهند. در این میان مردی بنام ابوبصیر از اربابش گریخته و به مدینه پناهنده شد. طبق قرارداد محمد او را به نمایندگان مکه تسلیم کرد ابوبصیر گفت: ای رسول خدا مرا به دست مشرکان می‌سپاری که دینم را تباه کنند؟ ولی محمد با همه‌ی خشم اصحاب، متن قرارداد را اجرا کرد. ابوبصیر به دست دو نفری که از مکه آمده بودند سپرده شد، ولی در بین راه توانست یکی از محافظین را کشته و فرار کند. ابوبصیر به مدینه آمد و گفت ای رسول خدا تو عهد خود را وفا کردی، مرا به دست این قوم سپردی و من از دینم دفاع کردم تا تباه نگردد و بازیچه نباشم.پیغمبر از پایداری و دلیری این تازه مسلمان به هیجان آمد و خشنودی [صفحه ۲۹۸] و ستایش خود را کتمان نکرد. ابوبصیر چون نمی‌توانست در مدینه بماند، سر به صحرا گذاشت و بر سر راه کاروانهای مکه به شام پنهان شد. کسانیکه در مکه مسلمان می‌شدند و طبق قرارداد حدیبیه نمی‌توانستند به مدینه فرار کنند، به سوی ابوبصیر رفتند و بدین طریق راه ساحل ناامن شد و هر که از قریش به چنگ ابوبصیر و یارانش می‌افتاد او را می‌کشتند. قریش نه به زور شمشیر و نه به زور قانون بر آنان دستی نداشت. ناچار به پیغبر متوسل شد که ابوبصیر و دیگران را به مدینه بخواهد و ماده‌ی مربوط به «استرداد پناهندگان به مدینه» از متن قرارداد حذف شود. بدین طریق آنچه را بر پیغمبر تحمیل کردند و مسلمانان آن را ننگی بزرگ می‌یافتند، پیروزی و افتخار ببار آورد. قرارداد حدیبیه اسلام را قدرتی رسمی و قانونی اعلام می‌کرد و موجب شد که قبائل و افرادی که از ترس قریش به اسلام رو نمی‌کردند پیوستن به مسلمانان را بی‌مانع بیابند. مهمترین نتیجه‌ی این قرارداد این بود که پیغمبر تا ده سال آینده از جانب قریش و همدستانش، که بزرگترین دشمنان او بودند ایمن می‌شد و چون جز قریش دیگر قبائل پراکنده‌ی عرب نمی‌توانستند برایش خطری ایجاد کنند زمینه‌ی کارهای مثبت و بسط معنویت اسلام در سراسر کشور و حتی در ورای مرزهای عربستان برایش فراهم گشت.

نامه به سران جهان

هنگام آن رسیده است که پیغمبر رسالت جهانی خویش را از مرزهای عرب فراتر برد و آن را بر همه‌ی مردم جهان عرضه بدارد، اما

انجام دادن این رسالت ساده نبود. روزی به یارانش خطاب کرد که خداوند مرا بر همه‌ی مردم جهان مبعوث کرده است. شما همچون حواریون عیسی با من مخالفت نکنید.گفتند حواریون چگونه با عیسی مخالفت کردند؟ گفت «آنان را [صفحه ۲۹۹] به دعوت افراد می‌فرستاد، آنکه راهش نزدیک بود خشنود می‌شد و آنکه دور بود ناخشنودی می‌کرد و در انجام مأموریتش کوتاهی می‌نمود». سپس تصمیم خود را آشکار کرد و گفت «قصد دارد، کسری، هرقل، مقوقس، حارث غسانی پادشاه حیره، حارث حمیری پادشاه یمن و نجاشی پادشاه حبشه را به اسلام دعوت کند».لحن نامه‌ها خشک و قاطع بود و خطر عکس‌العمل شدیدی را از جانب برخی از آنان به دنبال می‌کشید. پیغمبر از احتمال چنین خطری آگاه بود و در عین حال که به چنین بی‌باکی بزرگی دست زد، تا آنجا که می‌توانست زمینه را برای مقابله با آن بخصوص از نظر نظامی و سیاسی فراهم می‌آورد و در اولین قدم حوزه‌ی قلمرو خویش را از وجود عوامل مشکوک، که در صورت بروز خطر از خارج ممکن است پایگاه دشمن گردد و نیز اقلیتهائی که احتمالا نقش ستون پنجم دشمن را در داخل بازی خواهند کرد باید یکسره پاک کند و این فوری‌ترین و حیاتی‌ترین عملی است که رهبر یک جامعه مسؤولیت آن را احساس می‌کند.

سال هفتم هجرت

غزوه‌ی خیبر

خیبر از نظر مسلمانان پایگاهی ناآرام و مشکوک تلقی می‌شد و پناه قویترین عوامل توطئه و تحریک بود. اکنون در ایامی که پیغمبر نگران عکس‌العمل نیرومندترین قدرتهای جهان است. اخباری که از خیبر می‌رسد، حاکی از توطئه‌هایی است که علیه مدینه مطرح می‌گردد و هر لحظه امکان آن می‌رود که خیبر پایگاهی برای امپراطور روم و یا خسرو ایران و... گردد و یثرب، شهر کوچک و ضعیف محمد را با دو سه هزار مجاهد فقیر آن از جا برکند.قریب یکماه از بازگشت از حدیبیه گذشته بود که به سرعت از [صفحه ۳۰۰] مدینه حرکت کرد. به شیوه‌ی همیشگی خویش برای غافلگیر کردن دشمن قریب دویست کیلومتر راه را به سه منزل پیمود و به شتاب خود را به رجیع - آبی متعلق به غطفان میان خیبر و منازل غطفان - رساند تا راه را بر آنان بگیرد و میان دو هم‌پیمان جدائی افکند.صبحگاه مردم خیبر غافل از حمله‌ی مسلمانان با بیل و زنبیل از قلعه‌های خویش به سوی مزارع و نخلستانها می‌رفتند. ناگهان مسلمانان را دیدند که به شتاب خیبر را از همه سو در میان گرفته‌اند. به سرعت به خانه‌های خود گریخته و فریاد کردند: محمد با سپاهش.پیغمبر با آهنگی محکم گفت «خیبر خراب شد، هنگامی که ما بر قومی فرودمی‌آئیم بدا به روزشان». جنگ آغاز شد، پنجاه تن از مسلمانان زخمی شدند. مقاومت یهود سخت بود و قلعه‌ها استوار. روزها گذشت و کاری از پیش نرفت. گرسنگی مسلمانان را تهدید می‌کرد و دژهای خیبر تسخیرناپذیر می‌نمود. یهودیان بی‌باکانه می‌جنگیدند زیرا جز پیروزی یا مرگ راهی دیگر نداشتند ولی با همه‌ی پایمردی آنها قلعه‌ها یکی پس از دیگری گشوده شد. یهودیان فدک نیز صلح کردند و فدک را به پیغمبر واگذاشتند.

غزوه‌ی وادی القری

محمد پس از خیبر و فدک از راه وادی‌القری به مدینه مراجعت کرد تا رابطه‌ی خویش را با یهودیان وادی‌القری و تیماء روشن سازد. یهودیان وادی‌القری به جنگ برخاستند و شکست خوردند اما یهودیان تیماء بر جزیه صلح کردند و بدین طریق خطر یهود از سراسر عربستان ریشه‌کن شد.

پاسخ هرقل

هرقل (هراکلیوس) فاتحانه از ایران برمی‌گشت تا صلیب اصلی را در بیت‌المقدس بگذارد که نامه‌ی محمد را دریافت کرد. [صفحه ۳۰۱] بدان محترمانه پاسخ گفت و درخواست امیر غسانی را که می‌خواست محمد را مجازات کند نپذیرفت.در همین ایام حاطب بن ابی‌بلتعه از مصر با هدایائی از جانب مقوقس بازگشت، با پیامی شفاهی به پیغمبر که: من نیز در انتظار ظهور پیغمبری هستم، اما از شام.

سریه‌های پس از خیبر

پس از فتح خیبر پیغمبر از جانب دشمنان همیشگیش خود را آسوده می‌یافت. ماه‌های ربیع و دو جمادی و رجب و شعبان و رمضان و شوال را در مدینه آرام بود و نمی‌خواست به حوادث بزرگی دست زند که او را از انجام نقشه‌ی مهمی که در سر می‌پروراند، بازدارد؛ چه، ماه ذی‌القعده در پیش بود و طبق قرارداد حدیبیه باید برای نخستین بار در برابر چشم قریش با نیروی خویش به مکه وارد شود و گرد کعبه طواف کند.در فاصله‌ی این چند ماه (از فتح خیبر تا ورود به مکه) تنها برای کسب خبر از اطراف و یا مجازات برخی از طوایف و دسته‌های پراکنده‌ای که نسبت به مسلمانان و هم‌پیمانان خویش دست به تجاوزاتی می‌زدند، سریه‌های کوچکی می‌فرستاد.

به سوی مکه، عمره‌ی قضا

یکسال تمام از قرارداد حدیبیه می‌گذرد. پیغمبر با دو هزار تن به سوی مکه بیرون می‌رود و چون طبق قرارداد صلح، هر یک جز شمشیری نمی‌توانند برداشت برای جلوگیری از خطرات احتمالی محمد بن مسلمه را با صد سوار و اسلحه‌ی کافی جلو می‌فرستد تا در مرالظهران مشرف بر مکه بایستند. و در دره‌ای آماده باشند.به مکه نزدیک شدند، پشت این تپه دره‌ی مکه است. دو هزار مسلمان از شدت هیجان و شوق ساکت شده بودند. پیغمبر سوار بر ناقه‌ی قصوی [صفحه ۳۰۲] تند کرد، گردن کشید اینک: مکه، این کعبه است برای محمد همه‌ی خاطرات جز به یک لحظه درنگ نمی‌ارزد. او کار دیگری دارد، کعبه، بتها و قریش. فریاد زد: لبیک، لبیک. جمعیت با التهاب، در حالیکه صدایشان از شوق می‌لرزید فریاد کردند «لبیک، لبیک» تصویر در موج اشکها می‌لرزید، برخی دیگر تاب نیاوردند و بلند گریستند. قریش شهر را دسته‌جمعی ترک کرده است تا این صحنه‌ی دشوار را از نزدیک نبینند. عباس بن عبدالمطلب با گروهی از رجال قریش در کنار دارالندوه به صف ایستاده‌اند و با نگاههای مضطرب می‌نگرند.این یتیم ابوطالب است؟ آن علی، آن ابوبکر، عمر، طلحه، زبیر... هه! خالد بن ولید! عمروعاص! پیغمبر از شمال به سرعت به طرف کعبه سرازیر شد. عبدالله بن رواحه زمام ناقه‌ی قصوی را در دست داشت و با افتخار رجز می‌خواند.مراسم به پایان رسید؛ مهاجران پس از هفت سال به خانه‌های خویش رفتند و برادران انصار خود را که در مدینه مهمان آنان بودند با خود بردند. مکه از قریش خالی بود و مسلمانان در کوچه‌های شهر آزادانه می‌گشتند محمد در میان این شهر که اکنون همه‌ی ساکنان آن از صمیمی‌ترین پیروان و فدائیان اویند می‌آمد و می‌رفت، می‌گفت و می‌خندید.

ازدواج با میمونه

عباس عموی پیغمبر که باطنا به اسلام و محمد متمایل بود چون رباخوار و پول‌پرست بود مانند همه‌ی عناصر همسنخ خود به نعل و میخ می‌زد و سعی می‌کرد با انجام اموری غیر سیاسی و مصلحت‌اندیشی‌های بی‌ضرر، خود را به محمد نزدیک سازد و در عین حال سابقه‌ی خود را با قریش خراب نکند. به همین جهت ازدواج با میمونه خواهرزن [صفحه ۳۰۳] خود را به محمد پیشنهاد کرد.

پیغمبر که موقعیت خانوادگی میمونه را از نظر سیاسی، می‌دانست بیدرنگ پذیرفت و تصمیم گرفت مراسم عروسی را در خود مکه برپا نماید و همه‌ی قریش را دعوت کند تا احساس دشمنی و بیگانگی و وحشتی که از او در دل داشتند تخفیف دهد؛ بخصوص که می‌دانست توده‌ی ساده نسبت به اسلام رفته رفته نرم گشته و در این دو سه روز بیشتر شیفته شده‌اند و بر خلاف تبلیغات مسموم سران قریش، محمد را می‌دیدند که بیش از آنها به تجلیل کعبه می‌پردازد و همچون آنان مناسک حج را به جای می‌آورد و قربانی می‌کند. مسلمانان را می‌دیدند که با یکدیگر مهربانند و در چهره‌شان صفا می‌درخشد و از کینه‌توزی که همواره از یک سپاه اشغالگر آنهم بدویان وحشی عرب انتظار می‌رود بدورند. اما روز سوم بود، آخرین روزی که طبق قرارداد حدیبیه می‌توانست در مکه بماند، نمایندگان قریش آمدند که «مهلت تو پایان یافته، بنابراین از میان ما بیرون رو». پیغمبر ناچار از مکه بیرون رفت و ابورافع را گذاشت تا میمونه را بیاورد.پیغمبر در سرف با میمونه که در این هنگام شانزده ساله بود ازدواج کرد. وی آخرین همسر پیغمبر است. اکنون پیغمبر مرحله‌ی نخستین رسالت سیاسی خویش را با موفقیت به پایان رسانده است و مسلمانان یقین کرده‌اند که خداوند آنان را برای تحقق اراده‌ی خویش برگزیده است.

سال هشتم هجرت

اشاره

در این سال به منذر بن ساوی العبدی نامه نوشت و با آنان بر این قرارداد صلح کرد که از مجوس (زردشتیان) جزیه گیرند و ذبحشان را نخورند و با آنان ازدواج نکنند.واقدی اسلام آوردن عمروعاص و خالد بن ولید و عثمان بن طلحه [صفحه ۳۰۴] و ورود آنان را به مدینه در آغاز این سال می‌داند. [۴۱۰] .

سریه‌ی مؤته

از کوششهای نظامی پیغمبر برمی‌آید که وی به شمال توجه فراوان دارد. اکنون که نفوذ سیاسی و معنوی اسلام به مرزهای شمال نزدیک شده است، بدیهی است که مرزهای جغرافیائی و نژادی پیغمبر را متوقف نخواهد کرد.درست است که مکه همواره او را به جنوب مشغول می‌دارد اما، جز این نقطه در جنوب عربستان تا یمن مجموعه‌های انسانی باارزشی که از نظر نشر اسلام اهمیتی داشته باشد وجود ندارد. مغرب مدینه هم دریای احمر است و سپس افریقا و بسط نفوذ اسلام از این سو فعلاـ به دشواریهای بسیارش نمی‌ارزد. بر عکس، در شمال و مشرق، بزرگترین تمدنهای جهان آن روز قرار دارند، که هم از نظر سیاسی و نظامی و هم از نظر مذهبی و فرهنگی و مدنی عظیم‌ترین جامعه‌های انسانی بشمار می‌آیند و بنابراین، پیغمبر خواه و ناخواه پس از فراغت از مسائل داخلی به این دو خواهد اندیشید. و اکنون هنگام آن فرا رسیده است. اما از این دو، روم از نظر جغرافیائی به مدینه نزدیک‌تر است، ثانیا روم سرزمین مسیحیت است، دینی که با اسلام آشنائی‌ها و هم‌آهنگی‌ها و مشترکات بسیار دارد و زبان اسلام را خوب می‌فهمد. از اینجاست که می‌بینیم، پیغمبر هنوز مکه را فتح نکرده است به سراغ روم می‌رود.پیغمبر گروهی به ریاست حارث بن عمیر، به سفارت نزد شرحبیل غسانی پادشاه بصری فرستاد. پادشاه، آنان را کشت و پیغمبر بیدرنگ دست بکار شد تا برای نخستین بار ضرب دستی به عمال امپراطور نشان دهد و نیروی اسلام را از مرزهای عرب فراتر برد و در جمادی‌الاولی سه [صفحه ۳۰۵] هزار تن را به جنگ شمال بسیج کرد و زید بن حارثه را به فرماندهی سپاه برگزید و گفت اگر زید کشته شد، جعفر بن ابیطالب و اگر جعفر کشته شد، عبدالله بن رواحه و اگر عبدالله کشته شد، هر که را سپاه برگزید فرماندهی را بدست گیرد.کاری بزرگ در پیش بود، مردم برای وداع از بزرگترین سپاهی که تا کنون از مدینه برخاسته است، بیرون می‌آمدند و در لشکرگاه با آنان وداع می‌کردند و

درود می‌فرستادند. پیغمبر سفارش کرد که زنان و کودکان و نابینایان را نکشید، خانه‌ها را خراب نکنید و درختان را نبرد؛ سپس دعا کرد و برگشت.سپاه به شام رسید و در معان منزل کرد. خبر یافت که هرقل (یا برادرش تئودور) با صد هزار سپاهی رومی همراه با صد هزار عرب در مآب آماده‌ی پیکار است. سپاه اندک مدینه خود را باخت. دو شبانه روز در معان ماند و می‌اندیشید چه کند؟ اگر بگریزد، چگونه به مدینه درآید؟ اگر از مرگ نهراسد و به شهادت پشت نکند، آیا نابودی سه هزار مجاهد که همه‌ی نیروی اسلام را در این جهان تشکیل می‌دهد، خدا را خشنود خواهد کرد؟تردید و ترس بر همه چیره شده بود. پیشنهاد شد که به پیغمبر بنویسند، عبدالله بن رواحه مرد شعر و شمشیر برخاست و با سخنانی که زیبائی و فصاحت شعر را داشت و توانائی و حرارت ایمان را، به مجاهدان خطاب کرد «ای قوم! آنچه را اکنون بد می‌شمارید همانست که به خاطر آن بیرون آمده‌اید و آن طلب شهادت است، ما با دشمن به عدد و قدرت و کثرت نمی‌جنگیم، بلکه بر نیروی این دین می‌جنگیم که خداوند ما را بدان گرامی داشته است، بروید که یکی از دو سرانجام نیک خواهد بود، پیروزی یا [صفحه ۳۰۶] شهادت.» سخن عبدالله چنان کارگر افتاد که بیدرنگ به پیکار برخاستند و عبدالله با تازیانه‌ی شعر که پیاپی بر روحها می‌نواخت تردید و سستی و هراس را از دلها می‌ریخت و مسلمانان را بر مرگ دلیر می‌ساخت. دو سپاه در قریه‌ای بنام مؤته موضع گرفتند. زید بن حارثه پرچم پیغمبر را به اهتزاز آورده خود را چون صاعقه بر انبوه دشمن زد و در پی او مجاهدان هر یک چون شهابی در سیاهی بیکرانه‌ی سپاه فرو رفتند و در یک لحظه مسلمانان همچون باران تیر در قلب دویست هزار رومی و عرب گم شدند و سپاه انبوه دشمن به هم برآمد.مسلمانان که همه در تلاش «بهتر مردن» بودند قهرمانیهای شگفت‌انگیز می‌کردند. زید بن حارثه فرمانده‌ی دلیر سپاه در زیر ضربه‌های بی‌امان نیزه‌ها، له شد و پرچم پیغمبر را از دست داد؛ ناگهان جعفر بن ابیطالب همچون بازی فرود آمد و پرچم را بدست گرفت و پیش تاخت. دشمن از هر سو پرچمدار جدید را در میان گرفت. جعفر که خود را در چنگ مرگ می‌یافت برای اینکه اسبش به دست دشمن نیفتد فرو پرید و آن را پی کرد و پیاده جنگ را ادامه داد. دشمن می‌کوشید پرچم را فرود آورد. دست راست جعفر افتاد، شمشیر را انداخت و با مهارت حیرت‌انگیزی پرچم را به دست چپ برگرفت، دست چپش را نیز بریدند، پرچم را به دو بازو نگهداشت. جعفر از میان شقه شد و عبدالله بن رواحه پرچم را برگرفت و همچون باد به سویی دیگر تاخت. مسلمانان در زیر داس بی‌رحم مرگ درو می‌شدند. عبدالله به اندیشه فرو رفت: «چه سود؟ بهتر نیست خود را به کناری کشیم و این چنین بی‌هیچ امید پیروزی نمیریم». از اسبش فرود آمد. پسرعمویش استخوانی را که اندک گوشتی بر آن بود به وی داد و گفت «بخور تا جان بگیری.» آن را گرفت و دندان زد [صفحه ۳۰۷] ناگهان صدای درهم شکستن شمشیری او را به خود آورد و به خشم بر سر خویش فریاد کرد «تو زنده‌ای!» سپس همچون تیر در قلب دشمن فرورفت و قهرمانانه جنگید تا کشته شد.خالد بن ولید قهرمان نامی عرب که به تازگی اسلام آورده بود، پرچم را به پیشنهاد و رأی سپاهیان بدست گرفت. خالد که جنگ را بی‌ثمر دید در انتظار شب به زد و خوردهای محتاطانه دست زد و شب که دو سپاه آرام گرفت، گروه بسیاری از سپاهیانش را به عقب لشکرگاه فرستاد تا سحرگاه فردا با هیاهوی بسیار به سپاه بپیوندند. صبح رومیان یقین کردند که نیروی امدادی عظیمی از مدینه رسیده است، چون قدرت شمشیر مسلمانان و ضرب شست آنان را دیده بودند، در جنگ تردید کردند و به حمله نپرداختند و در انتظار حمله‌ی مسلمانان ماندند و آنگاه که دیدند خالد قصد حمله ندارد، عملا جنگ متارکه شد. خالد راه مدینه را پیش گرفت و با این تدبیر مسلمانان را از چنگ دویست هزار جنگجوی دشمن به سلامت نجات داد. پیغمبر از آنچه برای مسلمانان پیش آمد و بخصوص از مرگ جعفر سخت اندوهگین شد. مسلمانان هرگز پیغمبر را این چنین بی‌تاب ندیده بودند. او در زندگی پرحادثه‌اش کم گریسته بود و مسلمانان از گریه‌های پیغمبر در شگفت شده بودند.سپاه به مدینه وارد شد، مردم سخت برآشفته و خشمگین بودند و سپاه، گرفته و خاموش. مردم پیش دویدند خاک برمی‌داشتند و به خشم بر چهره‌ی سپاهیان می‌پاشیدند و فریاد می‌کردند «ای فراریان، از راه خدا فرار می‌کنید؟» سپاهیان افسرده و شرمزده به خانه‌های خود رفتند و از ترس مردم تا مدتی خانه‌نشین شدند و حتی به نماز نیامدند.

سریه‌ی سلاسل

روح حماسی لشکری که خود را غرق در پیروزیهای [صفحه ۳۰۸] پیاپی می‌دید آسیب یافته بود. توده ایمان بزرگ و استوار خویش را به مجاهدان از دست داده بود. در خارج نیز بازگشت بی‌ثمر خالد، شکست تلقی می‌شد چون مسئله‌ی «عقب‌نشینی پیروزمندانه» را که ابتکار خالد نمونه‌ی بارز آن است به درستی نمی‌فهمیدند. قبائل هم‌پیمان یا همکیش با مسلمانان سخت خود را باخته بودند و دشمنان بر آنان دلیر شده بودند.اکنون باید برای جبران اثر نامطلوبی که ماجرای مؤته بر روحها گذاشته است نمایشی از قدرت داد و محمد بیدرنگ در جمادی‌الآخر دست به یک تهاجم می‌زند. چند هفته پس از بازگشت خالد، عمروعاص را با سیصد تن به سراغ بنی‌قضاعه که برای حمله به مدینه توطئه می‌کردند می‌فرستد. مادر عمروعاص از همین قضاعی‌هاست و پیغمبر با انتخاب عمروعاص می‌خواهد دشمن را بر سر آشتی آورد و یا در صفوف آنان اختلاف اندازد و یا احتمالا از نیروی آنان برای حرکت به شام و جبران شکست مؤته استفاده کند. عمروعاص پیروزمندانه بازگشت.

فتح مکه

پیغمبر می‌داند که اکنون مکه به سادگی تسلیم می‌شود و احتمال مقاومتی جدی و خونین نمی‌رود و قریش گرچه هنوز روحا تسلیم او نیستند اما او را تحمل خواهند کرد و بنابراین هنگام آن فرارسیده است که به آرزوی بزرگ خویش که تسلط بر مکه و نجات کعبه و بخصوص درهم شکستن بتهائی است که بیست سال است با آنها مبارزه می‌کند جامه‌ی عمل بپوشاند و بزرگترین پایگاه شرک را در میان قوم خود برچیند.تنها مانعی که در پیش است، پیمان حدیبیه است و محمد به پیمان خود سخت پایبند است و تا قرارداد از جانب قریش نقض نشود، نمی‌تواند بر مکه حمله برد و از او شایسته نیست که ولو به قیمت فتح مکه پیمان خویش را بشکند. [صفحه ۳۰۹] اما تاریخ هرگاه که پیروزی فردی یا مکتبی را اراده می‌کند، از پیش، همه‌ی موانع را از سر راهش برمی‌دارد و همه‌ی وسایل را برایش فراهم می‌آورد و دشمن را نیز کورکورانه وامیدارد تا با دست خویش راه را برای وی هموار سازد. پیغمبر در مسجد نشسته بود که ناگهان عمرو بن سالم خزاعی سراسیمه از راه رسید، با وضع پریشان و رقت‌آوری در برابر پیغمبر ایستاد و خطاب به وی نقض قرارداد را خبر داد.پیغمبر دستور بسیج داد و سپاهی گران که تا آن روز مدینه به چشم ندیده بود فراهم شد. سپاه آماده حرکت که شد، پیغمبر قصد مکه را اعلام کرد.سپاه همچون پرندگان مهاجر به سوی جنوب، به شتاب سرازیر شدند. مسلمانان روزه داشتند، پیغمبر دستور داد روزه‌شان را بشکنند. سپاه چنان به شتاب راه می‌پیمود که از جاسوسان پیش افتاد و خبر هنوز در راه بود که پیغمبر و سپاه ده هزار نفریش راه مدینه به مکه را در یک هفته پیمودند و شبانه به مرالظهران رسیدند.پیغمبر دستور داد ده هزار سپاهی در سراسر صحرا پراکنده شوند و هر یک آتش برافروزند تا عظمت سپاه بیشتر نمایان شود و هراس‌انگیزتر گردد؛ چه همه‌ی کوشش پیغمبر بر آن بود که در مکه خونریزی نشود و احترام مکه محفوظ بماند. از آنرو می‌خواست که مکه را غافلگیر کند تا مجال آن را نیابد که خود را برای مقاومت آماده سازد و اکنون که ناگهان چنین نیروی عظیمی را در چهار فرسنگی شهر می‌بیند از مقاومت ناامید گردد و تسخیر مکه بی‌خونریزی انجام گیرد. ابوسفیان تاجر پرتلاش و کم‌شخصیتی است که بیست سال است پیغمبر را آزرده است و یک لحظه از کین‌توزی با اسلام بازننشسته است اکنون که دشمن را نیرومند می‌یابد، شبانه به او [صفحه ۳۱۰] می‌پیوندد و مردمی را که سالها آلت دست اغراض‌های مادی و سیاسی خویش ساخته است، نامردانه رها می‌کند و خود به تنهائی به شفاعت عباس تسلیم می‌شود و سرنوشت مردم خویش را به دست دشمن می‌سپارد. پیغمبر نیز که او را خوب می‌شناسد، می‌کوشد تا پس از خرد کردن مقاومت روحی او و زدودن شخصیت سیاسی پیشین وی، از او «آلت فعل» بکار آمدی برای انجام نقشه‌های سیاسی و اجتماعیش بسازد. پیغمبر همه‌ی مقدمات را برای آنکه مکه به مقاومت برنخیزد فراهم آورده بود و در

عین حال می‌کوشید تا در هنگام ورود به مکه کوچکترین تصادمی رخ ندهد و این کار دشواری بود. ورود یک ارتش ده هزار نفری که اکثریت آن با قبائل بدوی تازه مسلمان است به شهری که کانون مذهبی بت‌پرستی و کعبه‌ی بتان است، نمی‌تواند بی‌هیچ برخوردی صورت گیرد. ممکن است در این میان کینه‌های خصوصی قبیله‌ای زبانه کشد، ممکن است خشم برخی از بت‌پرستان متعصب قریش که از اشغال کعبه - به دست سپاهی که به بتان کافر است - بی‌تاب شده‌اند، شعله‌ای برانگیزد و غرور و قساوت قبائل نومسلمانی که هنوز از تربیت اسلامی کمترین نصیبی نبرده‌اند حادثه‌ای برپا کند. اینها مسائل خطیری بود که پیغمبر را علیرغم همه‌ی پیش‌بینیهای ماهرانه و وسیعی که کرده بود نگران می‌داشت. سپاه به ذی‌طوی رسید. اینک مکه نمایان است: آرام، خاموش اما مضطرب. پیغمبر مطمئن شد که قریش بر سر مقاومت نیست. سپاه را به چهار دسته کرد و هر کدام را از جهتی به داخل شهر روانه ساخت، به فرماندهان دستور داد جز با کسی که با شما بجنگد، مجنگید؛ ولی گروهی را به اسم استثنا کرد و گفت اگر آنان را در زیر پرده‌های کعبه هم یافتید بکشید. برای پیغمبر بر بالای مکه کنار قبر خدیجه و ابوطالب قبه‌ای زدند و او از درون آن ورود ده هزار مسلمان را [صفحه ۳۱۱] که همچون سیل از چهار سو به شهر سرازیر می‌شدند به دقت نظاره می‌کرد. این، مکه است که این چنین در برابر او و یارانش سکوت کرده است! فریادهای گوشخراش ابوجهل، ابولهب، هند، عتبه، ولید، امیهٔ بن خلف برای همیشه خاموش شده است! و این صدای سم مرکبهای ده هزار مسلمان است که در دره می‌پیچد. رو به حراء است و آشنای خویش را می‌نگرد. غار، دست پرورد تنها و ناتوان خویش را می‌بیند که امروز در اوج اقتدار بر بلندی ایستاده است و ده هزار فدائی مسلحش دره‌ی مکه را پر کرده است. سپاهیان از هر چهار سو در میعادگاه به هم رسیدند و پیرامون مسجدالحرام حلقه زدند، کار پایان گرفت. پیغمبر سوار بر مرکب خویش سرازیر شد، به سپاه رسید؛ کوچه دادند، به مسجد رسید. سواره طواف آغاز کرد، رکن را با چوبدستی استلام می‌کرد، هفتمین بار طواف پایان یافت. عثمان بن طلحه را بخواند، کلید کعبه را از او گرفت، در باز شد وارد شد.پیغمبر با چوبدستی خویش بتها را یکایک انداخت. مورخان شیعه همسخن‌اند که در این هنگام علی را بر شانه‌ی خویش بالا برد و علی بتها را یکایک بر زمین افکند، از درون کعبه بیرون آمد. سیل جمعیت سراپا التهاب و هیجان، پایان کار را انتظار می‌کشید. بر در کعبه رو به مردم ایستاد، قریش مرگ و حیات خویش را به چشم می‌دید که در میان دو لب او دست بگریبان یکدیگرند. لحظه‌ها بزرگی می‌گذرد، تاریخ آغاز شده است.محمد رسالت بزرگ خویش را که بیست سال است در راه آن کوشیده و رنج برده است پایان داده و اینک او غرقه در پیروزی بزرگ و در اوج آرزوی دیرین خویش با ده هزار شمشیرزن فاتحی که در زیر [صفحه ۳۱۲] فرمان وی‌اند، سرنوشت شهری را که سیزده سال او را رنج داده و مرگ و حیات قومی را که بیست سال او را در زیر ضربات تهمت و دشنام و شمشیر گرفته‌اند بدست دارد. محمد می‌خواهد سخن بگوید، دلها می‌تپد، ده‌ها هزار تن سپاهی و غیر سپاهی، زن و مرد، کوچک و بزرگ، دشمن و دوست، چشم به لبان وی دوخته‌اند، آرام و خاموش گویی بر سر هر یک پرنده‌ای نشسته است. پیغمبر به سخن آغاز کرد و بعد به قریش خطاب کرد «ای گروه قریش، فکر می‌کنید که من درباره‌ی شما چه خواهم کرد؟» گفتند «نیکی! برادری بزرگوار و برادرزاده‌ای بزرگواری». گفت «بروید که آزادید!»محمد هر چه به اوج قدرت و پیروزی بالاتر می‌رفت متواضعتر و مهربانتر می‌شد و این یکی از برجسته‌ترین خصائل او بود. پس از اعلام عفو و آزادی عمومی، غالب کسانی را نیز که به علت خیانتهای نابخشودنی استثنا کرده بود، به بهانه‌های کوچکی بخشید. پیغمبر کوشید تا سنت «حرام بودن» مکه استوار بماند، چه در جامعه‌ای که همواره دستخوش جنگهای قبائلی و کینه‌کشیهای خانواده‌ای است، مکان حرام (مکه) و زمان حرام (چهار ماه حرام) تنها عاملی است که جنگها را متوقف می‌سازد. با لحن قاطعی گفت «ای مردم، خداوند روزی که آسمانها و زمین را آفرید، مکه را حرام کرد و تا روز قیامت حرام اندر حرام است و...» پیغمبر بر بلندی صفا نشست همانجا که روزی در مکه ندا کرده بود برای شما خبری دارم، آنجا که وقتی بر او گرد آمدند و او خبرش را که توحید خدا و رسالت خود بود ابلاغ کرد، همه او را به باد دشنام و استهزاء گرفتند و همانجا که ابولهب عمویش گفت خدا دست تو را قطع کند، برای همین ما را

به اینجا خواندی؟ و سپس همه او را بر صفا تنها گذاشتند و پراکنده شدند. [صفحه ۳۱۳] اکنون، مردی که تاریخ در برابر زندگی پرحادثه و خلاقه‌اش خیره مانده است و آینده‌ای بزرگ در زیر دستهای نیرومندش شکل می گیرد، پس از قریب بیست سال جهاد پیگیر و تحمل سختیهای بسیار «مبارزه در جامعه‌ای منحط» به صفا بازگشته است؛ اما این بار به نیروی تصمیم و معجزه‌ی ایمان، توسن چموش زمان را رام خویش ساخته است و دلها و سرها در برابر اندیشه‌ی نافذ و قدرت کوبنده‌اش فروتن گشته‌اند. قریش - زن و مرد - در صفا ازدحام کرده تا با پیغمبر بیعت کنند. انصار نگرانند که آیا محمد شهر و خانه‌ی خود را ترک خواهد کرد و به غربت خواهد آمد؟ محمد پاسخ داد «معاذ الله، با شما زندگی می کنم و با شما می‌میرم.»پس از شکستن بتان و پاک کردن کعبه و اسلام آوردن قریش برای آنکه آثار بت‌پرستی را در همه جا محو کند، از همه خواست تا هر کسی بتی دارد بشکند و سپس برای نابودی بتهای قبایل اطراف دست بکار شد.

غزوه حنین

خبر سقوط مکه، قبائل دشمن را به وحشت انداخت چاره‌ای نداشتند جز اینکه تسلیم گردند و یا با نقشه‌ای وسیع، همه نیروهای مخالف دست به دست هم بدهند و غافلگیر بر محمد بتازند. مالک بن عوف کوشید تا جبهه‌ی مشترکی از همه‌ی قبائل ضد اسلام تشکیل دهد. بسیاری از طوایف هوازن را بسیج کرد، طایفه‌ی ثقیف دسته‌جمعی به آنان پیوستند، قبیله‌ی نصر و جشم نیز همگی سلاح برگرفتند. بنی‌سعد بن بکر و گروهی از بنی‌هلال نیز به اینان محلق شدند و بار دیگر سپاهی از احزاب، بدینگونه بر ضد پیغمبر فراهم آمد. اینان با آگاهی دقیق و روشن از اوضاع، یقین داشتند که تنها چاره آنست که با همه‌ی هستی خویش بر محمد حمله برند و کمترین ضعف و تردید، آنان را به سادگی نابود خواهد کرد و از این رو، برای آنکه همه‌ی پیوندهای خویش را با [صفحه ۳۱۴] زندگی بریده باشند و در جبهه‌ی پیکار هیچ رابطه‌ای را با پشت جبهه پیوند ندهد و جز به پیش نیندیشند زن و فرزند و اغنام و احشام و اثاث و اموال خود را هر چه بود برداشتند و با خود آوردند.پیغمبر در هشتم شوال، پانزده روز پس از ورود به مکه با سپاهیان خود و دو هزار جنگجوی قریش بیرون آمد. دشمن در وادی حنین کمین ساخته و همه‌ی راهها و کمینگاهها و شکاف کوهها را پر کرده بود. سپاه به حنین رسید. طبق سنت جنگی پیغمبر، شب را خفتند و در تبسم بی‌رنگ سحرگاه برخاستند. بانگ اذان خاموش بود و این از آغاز جنگ خبر می‌داد. سپاه، همچون سیلی خروشان به سوی دره سرازیر شد. کمینگاههای دشمن پیدا نبود. دره گنگ بود اما خطر در خم هر صخره‌ای و پیچ هر دره‌ای خفته بود و نفیرش در گوشها می‌زد. سپاه همچنان در بستر دره می‌رفت. راه باریکتر شد، دوازده هزار سپاهی همه چشم شده بودند. ناگهان انفجار موحشی دره را لرزاند و هزاران سایه، در تاریکی سحر، بر صف طولانی سپاه زد. هنگامه‌ی مخوفی بود. تنگنای دره و تاریکی سحر مسلمانان را با چشها و دستهای بسته، در زیر ضربه‌های بی‌امان مردان دست از جان شسته افکنده بود. مسلمانان پیاپی بر زمین می‌ریختند و کشتار آنچنان بسیار بود که دو طایفه از مسلمانان، تا آخرین نفر نابود شدند، فرار از همه سو آغاز شد؛ پیغمبر که بر استر سپید خویش می‌آمد ناگهان دید که رودخانه‌ی طولانی سپاه پس زد و صفها به هم ریخت. سواران از دره می گریختند. پیغمبر دردناکانه احساس می کرد که همه چیزش به باد می‌رود و پیروزیهای بزرگش در دره‌ی حنین مدفون می گردد. ابوسفیان و دیگر قریش از شوق بی‌قراری می کردند و کینه‌ها دندان می‌نمود.پیغمبر در حالیکه سواران را می‌دید که از دره سراسیمه بیرون [صفحه ۳۱۵] می‌پرند و بشتاب از پیرامون وی می گذرند، فریاد کرد: «کجا ای مردم؟ به سوی من بشتابید من فرستاده خدایم، من محمد بن عبدالله‌ام.» صدای پیغمبر در سایه روشنهای پرفریاد سحر محو شد.دوازده هزار سوار چنان شتابزده در صحرا پراکنده می‌شدند که اندیشه‌ی پیروزی بیهوده می‌نمود. پیغمبر در این هنگام که سپاه عظیم قریش را درهم شکسته می‌یافت و یاران را که در هنگامه‌های بزرگ پیروز گشته‌اند، می‌دید که او را در دهانه‌ی دره با دشمنان به خون تشنه‌اش، تنها می گذارند و می گریزند، جز به شهادت نمی‌اندیشید. صفهای دشمن همگی از

کمینگاههای خویش بیرون آمده و در بستر حنین به هم پیوسته بودند و همچون «تنی واحد» پیش می‌تاختند و مسلمانان را در زیر باران تیر و نیزه و شمشیر بر زمین می‌ریختند و بر روی اجساد گرمشان فراریان را دنبال می‌کردند.پیغمبر تصمیم گرفت خود را تنها بر صف دشمن زند و در قلب سپاه به سراغ مرگ فرو رود. لحظه‌ها همچنان به شتاب می‌گذشت و محمد در حالیکه سراپا غضب می‌سوخت و برای شهادت بی‌تاب شده بود استرش را، هی زد. اما ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب پسرعموی پیغمبر، جلو پرید و زمام را محکم گرفت و با تمام نیروی خویش مرکب را نگاه داشت. علی بن ابیطالب که پس از پریشان شدن سپاه و تسلط دشمن بر صحنه‌ی پیکار خود را به شتاب به پیغمبر رسانده بود، شیفته‌وار گرد وی می‌چرخید، گاه به سراغ خطری که پیش می‌آمد به سوی دشمن می‌تاخت، گاه فراریان را دنبال می‌کرد و سر راه بر آنان می‌گرفت و باز به شتاب نزد پیغمبر برمی‌گشت و همچون پروانه گردش چرخ می‌زد. تاریخ نام کسانی را که در این لحظه‌های مرگبار، به پیغمبر وفادار ماندند، و ماندند تا با او بمیرند [صفحه ۳۱۶] ثبت کرده است.در آخرین دقایقی که جنگ به سود دشمن پایان می‌گرفت، پیغمبر ناگهان استرش را خواباند و مشتی خاک برگرفت و به خشم بر روی دشمن پاشید و فریاد کرد «رویتان زشت باد» و سپس گفت: حم... لا- ینصرون اصحاب را که از هر گوشه می‌گریختند ندا داد «ای مردم کجا؟» و به عباس عمویش که مردی تناور بود و صدائی بسیار زیبا داشت گفت «ای عباس فریاد زن، ای گروه انصارا! ای هم‌پیمانان شجره!»عباس با صدای درشتی که داشت چنان از جگر فریاد کرد که پیام پیغمبر فضای دره را پر کرد و به گوش فراریان رسید.مدنیهای دلیر، ناگهان به خود آمدند و به یاد آوردند که آنان تا کنون برای پیغمبر تکیه‌گاه استواری بوده‌اند و اکنون نیز از میان دوازده هزار سپاهی و دو هزار خویشاوند و خویش، تنها نام آنان را می‌برد و به یاری آنان امید بسته است، به شتاب به سوی پیغمبر که همچنان بر صحنه‌ی استوار مانده بود، بازگشتند و فریاد برآوردند «لبیک، لبیک!»هوا روشن شده بود، پیغبر فرماندهی جبهه‌ی تازه‌ای را که در برابر سیل مهاجم دشمن تشکیل داده است، شخصا به دست گرفت و پیشاپیش انصار خویش که اکنون تنها به عشق شهادت بازآمده‌اند و به دفاع از پیغمبر می‌جنگند، می‌جنگید و رجز می‌خواند. سرنوشت جنگ به سرعت عوض می‌شود.مسلمانان به جبران فرار و شکست چند لحظه پیش و به انتقام کشته‌های بسیاری که داده بودند، اکنون که به پیروزی خویش امیدوار گشته‌اند دلیریهای شگفت‌انگیزی می‌کنند.لحظه به لحظه نیرو می‌گیرند و پیش می‌روند و دشمن می‌کوشد که [صفحه ۳۱۷] پیروزی بدست آمده را نبازد، به سختی مقاومت می‌کند.مقاومت دشمن لحظه به لظحه ضعیف‌تر می‌شود. پیغمبر در این هنگام، برای آنکه به پیروزی سریع خویش و شکست قطعی دشمن مطمئن شود، اعلام کرد «هر کس کافری را بکشد، جامه و سلاحش از آن اوست». هزاران بدوی نومسلمان، خود را بی‌پروا در معرکه افکندند و شمشیرهای مهاجران و انصار - که به خاطر خدا و حق فرود می‌آمد - با شمشیرهای قبائلی که - برای جامه و سلاح می‌جنگیدند - به هم آمیخت و صفوف نیرومند دشمن را درهم ریخت.پیغمبر دستور داد دشمن را تا سر منزلش دنبال کنند. وی می‌خواست برای آخرین بار، سرنوشت آنان را عبرت توطئه‌گران سازد، تا خیال مقاومت در برابر اسلام از سر قبائل مخالف بدر رود و زمینه برای تحقق هدف سیاسیش فراهم گردد. وی می‌خواست با از میان بردن استقلال قبائل، جامعه‌ای متشکل بر اساس یک مکتب فکری مشترک و استقرار رژیم سیاسی نیرومند و متمرکزی که همه‌ی قبایل متفرق و متخاصم را «امتی» واحد و مقتدر سازد ایجاد کند؛ چه، به خاطر نشر اسلام در سراسر جهان، باید ابتدا در گوشه‌ای از جهان برای آن پایگاهی استوار و نیرومند پی‌ریزی کند.گذشته از آن، پیغمبر می‌داند که سپاه دوازده هزار نفری امروز، با سپاه سیصد و سیزده نفری «بدر» تفاوت فاحش دارد. اکثریت این سپاه، جز آن کسانی هستند که تنها به خدا می‌اندیشیدند و در راه حقیقت و به خاطر عقیده، به سادگی جان و مال خود را فدا می‌کردند؛ امروز کسانی به دورش جمع شده‌اند که به هوای غنیمت یافتن و اسیر گرفتن یا از ترس غنیمت دادن و اسیر شدن به او پیوسته‌اند و چنین سپاهی تحمل شکست ندارد و جز پیروزیهای پیاپی و موفقیتهای [صفحه ۳۱۸] نظامی و سیاسی و اقتصادی چشمگیر، عاملی پیوند آنان را با اسلام استوار نمی‌سازد و ایمان را در روحهای پست و متزلزلشان ریشه‌دار نمی‌کند.پیغمبر نگران بود که دشمن جبهه‌ی دیگری تشکیل دهد و یا

خود را به حصارهای استوار «طائف» برساند؛ از این رو دستور تعقیب و کشتار داد.فراریان که در چند نقطه باز به هم پیوسته بودند به مقاومت‌های سختی پرداختند اما دیگر دیر شده بود. سرعت عمل و پیگیری مسلمانان آنان را مجال صف‌آرایی مجدد نداد، اما مالک بن عوف قهرمان اصلی، سپاه خود را به طائف رساند و حصار گرفت و این خطر بزرگی بود.پیغمبر دانست که این داستان هنوز پایان نگرفته است، چون ناچار باید به مدینه بازگردد. ثمره‌ی تمام موفقیتهای سیاسی و نظامیش به باد خواهد رفت و حتی مکه نیز سقوط خواهد کرد. فرمان داد اسیران و غنائم را در دره‌ی جعرانه بگذارند و بیدرنگ به سراغ مالک روند. قلعه‌های طائف استوار است قبیله ثقیف سرسخت و اندوخته بسیار.سپاه محمد نزدیک شد باران تیر بر سرشان باریدن گرفت و هیجده تن در نخستین برخورد به خاک افتادند.پیغمبر بیدرنگ دستور داد از تیررس دور شوند. وی پیش از وقت طفیل بن دوسی را نزد قبیله‌ی خود که فن بکار بردن دبابه و ضبر و منجنیق را می‌دانستند فرستاده بود تا از ایشان فن قلعه‌کوبی را فراگیرد.اکنون وی با سلاحهای مدرن قلعه‌کوبی که در عرب بی‌سابقه بود آمده است، اما پاسداران ثقیف آهن گداخته بر روی پوشش چرمین ضبر و دبابه که در پناه آن به پای برج و باروها نزدیک می‌شوند می‌ریختند و ناچار کاری از پیش نمی‌رفت. [صفحه ۳۱۹] قلعه و قلعه‌داران ثقیف تسخیرناپذیر می‌نمودند و لااقل دست یافتن بر آنان به مدتی بسیار طولانی نیازمند است.از طرفی محمد از مدینه بسیار دور است و گذشته از آن هزاران سپاهی ناهماهنگی را که به همراه دارد نمی‌توان برای چنین مدتی در پای این دیوارها نگاهداشت. خطری که بیش از همه آنان را تهدید می‌کند کمبود خوراک و علوفه است. گرسنگی از هم اکنون پدیدار شده است. گروه بسیاری نیز برای بازگشت به جعرانه بی‌تابی می‌کنند از طرفی چگونه مالک را و مردم لجوج ثقیف را رها کنند و از کنار این حصارها بی‌هیچ توفیقی بازگردند؟پیغمبر اعلام کرد: هر کس از حصار فرود آید آزاد است. به این امید که لااقل بندگان ثقیف و گروهی از کسانیکه از سرنوشت شکست و اسارت بیمناکند این فرصت را غنیمت خواهند شمرد.اما بیش از بیست تن کسی تسلیم نشد و اینان پیغمبر را آگاه کردند که انبارها برای مقاومتی طولانی آذوقه دارد.هیچ راهی نیست، بازگشت خطرناک است و پیروزی محال، چه باید کرد؟ آخرین حربه آتش زدن نخلستانها بود. پیغام دادند به خاطر خویشاوندی مکن، اگر می‌خواهی آنها را برای خود نگاهدار، اما آتش مزن. مسلمانان دانستند که عرب ثقیف یهود بنی‌قریظه نیستند. پیغمبر بیدرنگ دستور داد دست از نخلها بدارید. دیگر هیچ چاره‌ای نمانده است، ماههای حرام نیز نزدیک است و ماندن بی‌ثمر، پیغمبر می‌دانست که باید بازگردد اما برای وی تحمل چنین بازگشتی سخت دشوار است. بالاخره توانست تصمیم بگیرد. اعلام کرد که به مکه می‌رود تا عمره بگذارد و پس از گذشتن ماههای [صفحه ۳۲۰] حرام باز خواهد گشت.اکنون در تنگه جعرانه‌اند: شش هزار اسیر و گله‌های گوسفند و شتر بی‌شمار! زهیر ابوصرد به نمایندگی هوازنی‌ها نزد پیغمبر آمد و گفت در این تنگه عمه‌ها و خاله‌ها و دایه‌های تواند. [۴۱۱] . اگر ما نعمان بن منذر (پادشاه حیره) یا حارث بن ابی‌شمر(پادشاه غسانی) را شیر داده بودیم در چنین هنگامی به لطف و کرمش چشم امید داشتیم و تو از هر که پرستاریش کرده‌اند بزرگوارتری!پیغمبر گفت «سهم من و فرزندان عبدالمطلب از آن شما. هنگام نماز ظهر در میان جمع برخیزید و درخواستتان را تکرار کنید.» چنین کردند. پیغمبر گفت «سهم من و فرزندان عبدالمطلب از آن شما». مهاجرین همگی بیدرنگ گفتند سهم ما نیز از آن رسول خدا، انصار نیز چنین کردند. اقرع بن حابس فریاد زد: اما من و بنی‌تمیم نه! عیینه رئیس بنی‌فزاره نیز چنین کرد. عباس بن مرداس نیز فریاد زد اما من و بنی‌سلیم نه، ولی بنی‌سلیم گفتند: چرا، سهم ما از آن رسول خدا. پیغمبر گفت «هر که اسیرش را پس دهد از اسیرانی که در نخستین جنگ بدست آوردم شش اسیر عوض خواهم داد.» بدین طریق اسیران هوازن به رایگان آزاد شدند و بزرگترین قبیله‌ی خطرناک شبه جزیره دلش به اسلام نرم شد.در این هنگام به مالک بن عوف پیغام داد که اگر تسلیم شود خانواده و ثروتش را بدو پس خواهم داد و صد شتر بوی نیز خواهم بخشید. این پیغام و نیز خبر جوانمردی شگفت محمد نسبت به قبیله هوازن این جوانمرد سرسخت را آرام کرد و بیدرنگ از میان مردم ثقیف گریخت و اسلام آورد و بزرگترین عامل خطر در حوزه‌ی طائف از میان رفت. [صفحه ۳۲۱] در اینجا پیغمبر برای «تألیف قلوب» بخششهای بیشمار

کرد آنچنان که حتی انصار نیز گله‌مند شدند که پس سهم ما چیست؟ پیغمبر که چنین انتظاری نداشت سخت آزرده شد و گفت سهم شما منم! انصار از شرم به گریه افتادند. پس از مراسم عمره عتاب بن اسید را بر حکومت مکه و معاذ بن جبل را برای تعلیم مردم مأمور کرد و اواخر ذی‌القعده یا اوایل ذی‌الحجه به مدینه بازگشت.

سال نهم هجرت

ورود وفدها

اکنون قدرت اسلام بر سراسر جزیره سایه افکنده است. امسال سال وفود است. هر روز مسجد مدینه شاهد ورود شخصیتها و هیأتهائی (وفدهائی) است که به نمایندگی قبیله‌ی خود پیوند خود را با محمد اعلام می‌کنند و پیغمبر در چند عبارت روشن و ساده، اصول اعتقادی و احکام عملی دین خویش را بر آنان می‌خواند و بدینگونه الحاق طایفه‌ای به «امت» و تعهد سیاسی و نظامی و اجتماعی مشترک میان محمد و رؤسای قبائل اعلام می‌گردد.ورود هر یک از این وفدها به مدینه و جریان مذاکرات آنان با پیغمبر و برخوردشان با مسلمانان خود داستانی جالب است که متأسفانه در اینجا مجال بیان آن نیست.حادثه‌ی جالب این سال پناه آوردن کعب بن زهیر شاعر معروف عرب است که محمد و اسلام را هجو کرده و تحت تعقیب بود.در سایه روشن صبحگاه پس از پایان نماز صبح پیش روی پیغمبر نشست و گفت: ای رسول خدا، اگر کعب بن زهیر توبه کند و اسلام آورد او را خواهی پذیرفت که او را نزد تو آورم؟ پیغمبر گفت آری. گفت: من کعب بن زهیرم ای رسول خدا! و سپس قصیده‌ی معروف «بانت سعاد» [صفحه ۳۲۲] را خواند و به مسلمانان پیوست.

غزوه‌ی تبوک

قدرت روزافزون محمد، مردم را به وحشت افکنده بود و اکنون خبر می‌رسد که در مرزهای شمالی سپاهی بزرگ فراهم کرده‌اند و آماده حمله‌اند. اوایل فصل پائیز یا گرمای عربستان کشنده است. پیغمبر به قبائل فرمان حرکت داد و چون از دوری راه و سختی سفر آگاه بود بر خلاف سنت نظامی خویش راه را و مقصد را از هم آغاز اعلام کرد و کوشید تا نیروئی هر چه بیشتر بسراغ روم بفرستد و خاطره‌ی جنگ مؤته را به فراموشی سپارد. منافقان که از دشواری راه و خطر جنگ با امپراطوری روم آگاه بودند، نه تنها به تخریب روحیه‌ی مردم می‌پرداختند، بلکه رسما در خانه‌ها پنهانی انجمن می‌کردند و برای کارشکنی در بسیج سپاه توطئه می‌ساختند. پیغمبر که در این هنگام نرمش را خطرناک می‌یافت برای ریشه‌کن کردن این کانونهای فساد دستور داد خانه‌ای را که گروهی در آن به توطئه مشغولند آتش زنند و بدین طریق خطر داخلی از میان رفت و منافقان خاموش شدند. سپاهی عظیم که ده هزار سوار پیشاپیش آن در حرکت بود راه بیابان مخوف و آتشبار شمال را در پیش گرفت و محمد که اکنون مردی شصت ساله است خود فرماندهی «جیش‌العسره» - سپاه سختی - را بر عهده دارد.به «تبوک» که رسیدند خبر یافتند که رومیان از برابر محمد گریخته و به داخل مرزهای خویش عقب نشسته‌اند. پیغمبر چندی در نواحی مرزی ماند و با قبائل مرزنشین که عمال سیاست روم بودند پیمان بست. حاکم ایله که مسیحی بود به پیغام پیغمبر که «یا تسلیم شود و یا آماده‌ی جنگ باشد» به تسلیم گردن نهاد و این قرارداد را امضاء کرد و تعهد نمود که هر سال سیصد دینار جزیه بپردازد. [صفحه ۳۲۳] «بسم الله الرحمن الرحیم. این امانی است که از خدا و محمد پیغمبر فرستاده‌ی او برای یوحنهٔ بن رؤبه و مردم ایله که کشتی‌ها و کاروان‌هایشان و هر که از مردم شام و یمن و مردم دریا با آنها باشد در بحر و بر در پناه خدا و پیغمبر است. هیچ مجرمی را، ثروتش از مجازات معاف نخواهد کرد و بر محمد رواست که او را از مردم بگیرد. جایز نیست که آنان را از آبی که به سوی آن می‌روند و راهی که بر آن روانند در خشکی و دریا

جلوگیری کنند.»در پایان پیغمبر یک ردای یمنی به عنوان موافقت با عقد قرارداد به وی هدیه داد و این آخرین جنگ پیغمبر بود.اکنون حکومت اسلام قدرت و مسؤولیت سنگینی یافته است پیغمبر نمایندگانی به سراسر شبه‌جزیره می‌فرستند، تا از مسلمانان زکات و از دیگران جزیه بستانند. جز دو طایفه، همه‌ی قبائل مأموران جمع مالیات را با خشنودی می‌پذیرند.یکی از پیروزیهای مسلمانان در این سال مرگ عبدالله بن ابی عنصر خطرناک منافق است که از آغاز ورود پیغمبر به مدینه لحظه‌ای از نفاق و کارشکنی باز نایستاد. اما محمد با وی همواره مدارا کرد و با این سیاست وی را در میان قوم خود تنها گذاشت و موقع اجتماعیش را تضعیف نمود. پیغمبر بر جنازه‌ی عبدالله نماز گزارد و در مراسم تدفینش شرکت کرد.مرگ ابراهیم تنها پسر پیغمبر هم در این سال بود و این حادثه پیغمبر را سخت داغدار ساخت. خورشید در این هنگام گرفت و مسلمانان گفتند که خورشید به همدردی محمد گرفته است. پیغمبر آن را تکذیب کرد و گفت: خورشید و ماه از نشانه‌های خداوندند و بر مرگ کسی گرفته نمی‌شوند. و هر گاه دیدید ماه و یا خورشید گرفت خدا را یاد کنید و نماز بگذارید. [صفحه ۳۲۴] بالاخره ثقیف که از همه سو خود را در محاصره‌ی اسلام می‌دید و مالک بن عوف، قهرمان «حنین» آنان را سخت در تنگنای گرفته بود تسلیم شد و نمایندگان خویش را به مدینه فرستاد. اینان پس از مذاکرات مفصل حاضر شدند که نماینده‌ی محمد را برای شکستن بت معروف خویش «لات» بپذیرند، و بدین ترتیب آخرین پایگاه‌های مقاوم داخلی تسلیم وی گردید.هنگام حج فرارسیده است. تا کنون محمد تنها در مراسم عمره شرکت کرده است. هنوز در مراسم حج، مشرکان نیز بر سنت پیشین خود با مسلمانان شرکت می‌نمایند. در این سال محمد ابوبکر را با سیصد تن به حج می‌فرستد و علی را نیز مأمور می‌کند که هنگام اجتماع زوار از مسلمان و مشرک، آیات «سوره‌ی برائت» را بر مردم اعلام کند تا مشرکان بدانند که پیمانهای قبلی نقض شده است و دیگر مشرکان حق شرکت در مراسم حج را پس از این سال ندارند. محمد می‌خواهد نخستین و آخرین حج خویش را هنگامی برگزار کند که حج - مظهر قدرت معنوی و سیاسی اسلام - از لوث شرک پاک شده باشد.در آخرین سال حیات پیغمبر، آروزی وی که استقرار حکومت سیاسی و معنوی اسلام بر سراسر شبه جزیره باشد تحقق یافته بود. [صفحه ۳۲۵]

محمد می‌میرد

اشاره

انسان همواره در زندگی خود را می‌پوشاند، همواره در زیر نمودی که به چشم دیگران می‌آید پنهان است. تنها دو جاست که غالبا نقابی را که در سراسر عمر بر چهره دارد پس می‌زند: سلول زندان و بستر مرگ. در این دو جاست که فرصت عزیزی به دست می‌آید، تا چهره‌ی حقیقی هر کس را خوب ببینی، به ویژه مرگ!آدمی بوی مرگ را که می‌شنود صمیمی می‌شود. بر بستر احتضار، هر کس «خودش» است. وحشت مرگ چنان او را سراسیمه می‌سازد که مجال تظاهری نمی‌یابد، حادثه چنان بزرگ است که دیگران همه کوچک می‌شوند. روح وحشتزده از نهانگاهی که یک عمر به مصلحتی در آن از انظار پنهان شده بود برهنه بیرون می‌آید. مرگ، در این نهانخانه را زده است.مردن نیز خود هنری است و همچون هر هنری باید آن را آموخت، نمایشی سخت زیبا و عمیق، تماشائی‌ترین صحنه‌ی زندگی. بسیار کم‌اند مردانی که زیبا مرده‌اند، من مدتهاست در تاریخ می‌گردم تا انسان‌هایی را که «خوب مرده‌اند» بیابم و مردن‌هایی سخت زیبا و باشکوه یافته‌ام. بی‌شک آنهایی که می‌دانند چگونه باید مرد، می‌دانسته‌اند که چگونه باید زیست؛ چه، برای کسانی که زندگی کردن تنها دم برآوردن نیست، جان [صفحه ۳۲۶] دادن نیز تنها دم برنیاوردن نیست، خود یک کار است، کاری بزرگ همچون زندگی.مردن‌های بزرگ نیز همه بر یک گونه نیست. هر کس آنچنان می‌میرد که زندگی می‌کند، آنچنان می‌میرد که هست. یکی از مشهورترین مردن‌ها از آن «وسپاسین» امپراطور دلاور روم است. وی در بستر

افتاده بود و جان می کند، افسرانش بر بالین ایستاده بودند، همینکه احساس کرد مرگ تا حلقومش بالا آمده است، ناگهان از جا پرید و فریاد کرد:«یک امپراطور باید ایستاده بمیرد.»و سپس در آغوش افسرانش سر پا جان داد.سخت پرشکوه است. اما چشمهایی هست که زیبایی‌ها و شکوه‌هایی را می‌بیند که چندان عمیق و ظریف است که به چشم‌های درشت‌بین نمی‌آید.شکوه صحنه پیکار، زیبایی شمشیر و لطافت مخمل ابر را احساس می کنند؛ اما شکوه یک روح، زیبایی یک تفکر و لطافت یک نیاز را درنمی‌یابند.مرگ محمد از این گونه است: برق شمشیر، موج خون و شیهه‌ی اسبان خشمگین و فریادهای قهرمانانه‌ی رجز، آن را تزیین نکرده است و از این روست که چشم‌های کم‌سو، هرگز زیبایی آن را ندیده‌اند. [۴۱۲] .دیدار محمد با مرگ چگونه می‌تواند ساده باشد؟ [صفحه ۳۲۷] امسال در نگاه پیغمبر، در سخنش، در رفتارش و کوشش‌های خستگی‌ناپذیر اجتماعیش، و نیز در زندگی خصوصیش پایان حیات و آغاز مرگ نمودار است.فرمانده‌ی بزرگ تاریخ، سپاه گرانی را که با بیست و سه سال رنج و تلاش شبانه‌روزی بسیج کرده است، اکنون باید به جبهه‌ی «آینده» اعزام کند.سپاهی که می‌روند تا جنگی بزرگ را آغاز کنند، «همه جا»، «همه وقت» جنگ با جهل و زبونی، در روحها و جنگ با قیصر و کسری، در جامعه‌ها.رسالت شگفت محمد پایان یافته است، باید سپاه را برای آخرین بار سان ببیند. یک بار دیگر آنچه را در بیست و سه سال تعلیم داده است یادآوری کند. یک بازدید کلی، بررسی عمومی مسائل، رسیدگی به جزئیات؛ تا نکند نکته‌ای را نگفته باشد، گفته‌ای را نشنیده باشد، همه چیز در این سفر بزرگ پیش‌بینی شده باشد.یازدهمین سال هجرت آغاز شده است و زندگی پرثمر محمد پایان می‌یابد. نخستین کار، وداع با مردم است، در مکه. کنار خانه‌ی مردم، کعبه.از دو ماه پیش به همه‌ی مسلمانان اعلام کرده بود که هر کس می‌خواهد با وی حج بگذارد به مدینه آید تا از آنجا دسته‌جمعی به سوی کعبه حرکت کنیم.نخستین حج پیغمبر است، نخستین حج مسلمانان است که در آن مشرک راه ندارد و نخستین بار است که بیش از صد هزار تن در پیرامون مدینه خیمه زده‌اند، تا با پیغمبر به سوی مکه حرکت کنند و... آخرین حج. [صفحه ۳۲۸] روز بیست و پنجم ذی‌القعده مدینه را ترک گفتند. پیغمبر همه‌ی زنانش را همراه آورده است. شب را در ذوالحلیفهٔ ماندند و سحرگاه احرام بستند و براه افتادند. فریاد لبیک! اللهم لبیک! لبیک لا شریک لک لبیک! ان الحمد و النعمهٔ لک و الملک! لا شریک لک لبیک! در صحرا می‌پیچید. آسمان تا آن روز چنین نمایشی را در زندگی انسانها بر روی زمین ندیده بود. بیش از صد هزا مرد و زن در زیر آفتاب سوزان جزیره، بر سینه‌ی تافته‌ی صحرای ساکت و مخوفی که تاریخ نامی از آن نشنیده بود به سوی یک قبله راه می‌پیمودند. از آن همه رنگها، نشانه‌ها، آرایه‌ها، پیرایه‌ها، حد و رسم‌های بی‌شماری که بشر بر چهره‌ی زندگی و جامعه‌ی خویش بسته است، نشانی نیست، رنگها همه یکی است: سپید؛ جامه‌ها همه دوتاست: پارچه‌ای بر دوش و پارچه‌ای بر کمر. اینجا نمایش زیبای بی‌رنگی حیات انسان است، نمایش برابری اجتماع است، هیچکس را از هیچکس نباید بازشناخت. بر این دو پارچه، دوخت حرام است، تا راه برای هر تشخصی بسته باشد. در اینجا همه «انسان‌اند» و دگر هیچ. رنگها و نشانه‌ها و شاخصه‌ها را همه در ذوالحلیفه ریخته‌اند.محمد می‌رود و بیش از صد هزار مسلمان یک رنگ و یک جامه با وی می‌روند و جهان خیره می‌نگرد! و تاریخ، این پیر غلام خانه‌زاد دربارها، قصه‌گوی قصه‌ی فرعون و کسری و قیصر، مدیحه‌سرای دروغپرداز دستگاه هر صاحبدستگاه، نقال مزدور و خلعت‌ستان رزم و بزم که در عمر دراز خویش پایی به کوچه نگذاشته و سری به قربانیان فقر و رنج و ستم نزده است، خیره می‌نگرد.شگفتا! این چگونه سپاهی است؟ «برهنه سپهبد، برهنه سپاه» [صفحه ۳۲۹] از ذوالحلیفه به دنبال این «امت» روان است؛ شنیده است که سلطان با سپاه است اما هر چه می‌جوید، نمی‌یابد.چهارم ذی‌الحجه وارد مکه شدند. هم از راه، شتابان به سوی کعبه. اینجا همه جمعند: الله، ابراهیم، کعبه، محمد و مردم.محمد آمده است تا در مقام ابراهیم، بت‌شکن بزرگ تاریخ بشر، ثمره‌ی کار شگفت و طاقتفرسای خود را در آخرین روزهای زندگی بر خدا عرضه کند. در پیشگاه او از مردم بخواهد تا گواهی دهند که وی در انجام مأموریتی که داشته است از هیچ کوششی دریغ نکرده است. به ابراهیم نشان دهد که کار خطیری را که او در جهان آغاز کرد، وی تا بدینجا رسانده است و بدین گونه پایان برده است. به «تاریخ فردا» بیاموزد که «امت»

این است و زندگی آینده‌ی انسان بر روی زمین این و بالاخره برای آخرین بار با مردم سخن گوید، آنان را ببیند و از همه وداع کند؛ مردم نیز برای همیشه با آخرین پیامبر صحرا وداع کنند و داستان شگفت این چوپانان مبعوثی که همواره از دل صحرا سر زده‌اند و بر خداوندان زر و زور شوریده‌اند پایان گیرد.پس از طواف، در مقام ابراهیم دو رکعت نماز گزارد و سپس حجرالاسود را دوباره بوسید و بیدرنگ به سوی صفا رفت و میان صفا و مروه «سعی» کرد. در این هنگام اعلام کرد که هر که قربانی نیاورده است عمره بگزارد و احرام خویش باز کند. این کار بر بسیاری گران آمد و در انجام آن تردید کردند. پیغمبر سخت برآشفت، چهره‌اش از خشم برتافت و به آهنگی که از غضب می‌لرزید گفت «هر چه را دستور می‌دهم انجام دهید.» خشمگین به خیمه‌ی خویش رفت. عائشه هراسان پرسید: «کی تو را چنین به خشم آورده است؟» با لحنی که از خشم [صفحه ۳۳۰] حالت عتاب گرفته بود گفت «چگونه خشمگین نباشم؟ من فرمان می‌دهم و اینان گوش نمی‌کنند!» صحابی‌یی وارد شد، پیغمبر را سخت اندوهگین یافت. با تأسف گفت ای رسول خدا هر که تو را به خشم آورد خدا در آتشش افکند. پیغمبر گفت مگر ندیدی که مردم را به کاری فرمان دادم و در انجامش تردید کردند؟ اگر می‌دانستم من هم قربانی نمی‌آوردم تا من هم مثل آنها احرامم را باز می‌کردم.مردم آگاه شدند که پیغمبر سخت آزرده شده است و از کار خویش خجل شدند و به شتاب احرام را گشودند. فاطمه دختر وی و همه‌ی زنان وی نیز چنین کردند.تاریخ، آن غلام اشرافی باز به حیرت افتاد! یعنی چه؟ این ملك را صد و اند هزار چاکر است، چرا خطاکاران را سیاست نمی‌کند؟ کو جلاد؟ چرا فرمان قتل‌عام نمی‌دهد؟چگونه حکم می‌راند این ملك؟ این ملك را به چه چیز گرفته است؟ مگر جز با «پرنیانی» و «زعفرانی» می‌توان مملکت گرفت؟یکی زر نام ملك برنبشته دگر گوهر آب داده یمانی؟آری می‌توان گرفت این مرد امی آمده است تا همین را تعلیم دهد. آموزگاران مدرسه‌های آتن و رم و مدائن، پروردگاران تمدنهای بزرگ شرق و غرب، چه می‌دانند اینان در دبستان سیاست جز، گرگ و روباه [۴۱۳] ، استادی نداشته‌اند.علی با سپاهش از مأموریت یمن سررسید. از راه به خیمه‌ی فاطمه وارد شد، دید احرام نبسته است. علت را پرسید، فاطمه توضیح داد. [صفحه ۳۳۱] علی بیدرنگ نزد پیغمبر رفت، مأموریت خویش را گزارش داد. پیغمبر گفت «برو خانه را طواف کن و همچون همسفرانت احرامت را باز کن.» گفت ای رسول خدا، من مانند تو نیت کرده‌ام. پیغمبر باز تکرار کرد: «نیتت را بگردان و همچون همسفرانت احرام بگشای.» علی با لحن ملتمسانه‌ای باز گفت ای رسول خدا در آن لحظه که احرام می‌بستم گفتم خدایا من نیت می‌کنم بر آنچه پیغمبرت، بنده‌ات و فرستاده‌ات، محمد نیت کرده است. پیغمبر لحظه‌ای در چهره‌ی علی نگریست و سپس پرسید «قربانی‌یی با خود داری؟» گفت نه! پیغمبر او را در قربانی خود شریک کرد و او بر احرامش باقی ماند و چون حج پایان یافت قربانی را از جانب هر دوشان نحر کرد.در این هنگام لشکریانی که با علی از یمن بازگشته بودند از وی نزد پیغمبر شکایت کردند. قضیه از این قرار بود: در بازگشت، علی که برای دیدار پیغمبر در مکه و شرکت با وی در مراسم حج شتاب داشت، مردی را به جای خود بر آنان گماشت تا از دنبال بیایند و خود از آنان پیشی گرفت و به سرعت می‌تاخت. مرد که چشم علی را دور دیده بود فرصت را غنیمت شمرد و حله‌هائی را که با علی بود بر لشکریان تقسیم کرد. لشکریان که رسیدند و علی به سراغشان آمد، دید که حله‌ها را پوشیده‌اند. به خشم فریاد زد: وای بر شما! پیش از آنکه آنها را نزد رسول خدا برید از تن بیرون آورید. سپس حله‌ها را از تن یکایك بیرون آورد و لشکریان از رفتاری که علی با آنان کرده بود به پیغمبر شکایت بردند. پیغمبر بیدرنگ برخاست و خطاب به آنان گفت «ای مردم از علی شکایت مکنید، سوگند به خدا که وی در ذات خدا و راه خدا، پروای کسی و چیزی ندارد.»

روز ترویه

هشتم ذی‌الحجه به منی رفتند و صبح فردا پیغمبر [صفحه ۳۳۲] سواره به عرفات رفت.می‌خواهد با همه‌ی مردم سخن بگوید. از حالت پیغمبر پیداست که به کاری بس خطیر می‌اندیشد.آفتاب بر بلندی ظهر ایستاده بود و بر سرها آتش می‌بارید. پیغمبر سواره در

میان بیش از صد هزار تن زن و مردی که از همه سو بر او گرد آمده بودند، ایستاد. ربیعهٔ بن امیهٔ بن خلف مأمور شد تا سخنان او را تکرار کند. آخرین پیام پیغمبر است به امت خویش. باید همه بشنوند، باید یکایک کلمات تا اقصای جمعیت برسد.همه چیز غیرعادی می‌نماید. لحظه‌ای که برای چنین کاری انتخاب شده است، مکان، وضع و حالت پیغمبر و بخصوص سبک خاص بیان.پیغمبر آغاز کرد (خطاب به ربیعه) «بگو! ای مردم رسول خدا می گوید، آیا می‌دانید که این چه ماهی است؟». ربیعه با صدای بلند سؤال را تکرار می کند. پیغمبر منتظر می‌ماند، مردم احساس می کنند که باید پاسخ گویند. می گویند «ماه حرام». پیغمبر ادامه می‌دهد «ایشان را بگو، خداوند تا هنگامی که پروردگارتان را دیدار کنید، خونهایتان و اموالتان را، همچون حرمت این ماهتان بر شما حرام کرده است. بگو ای مردم، رسول خدا می گوید، می‌دانید که این چه شهری است؟» ربیعه تکرار می کند. پیغمبر منتظر پاسخ می‌ماند. می گویند «شهر حرام». «ایشان را بگو، خداوند تا هنگامی که پروردگارتان را دیدار کنید خونهایتان و اموالتان را همچون حرمت این شهرتان بر شما حرام کرده است. بگو ای مردم رسول خدا می گوید، می‌دانید که این چه روزی است؟» ربیعهٔ تکرار می کند. می گویند «روز حج اکبر». «ایشان را بگو، خداوند خونهایتان و اموالتان را همچون حرمت این روزتان بر شما حرام کرده است.» پیغمبر [صفحه ۳۳۳] با همین سبک به سخن خویش ادامه می‌دهد:«ای مردم سخن مرا بشنوید. چه من نمی‌دانم، شاید پس از این سال، دیگر شما را در اینجا هرگز نبینم. ای مردم تا آنگاه که پروردگارتان را دیدار کنید خونهایتان و اموالتان همچون حرمت این روزتان و حرمت این ماهتان بر شما حرام است. شما پروردگارتان را به زودی ملاقات می کنید. شما را از کرده‌تان بازمی‌پرسد. من گفتم، نزد هر کس امانتی هست باید آن را به صاحبش پس دهد. هر ربائی هدر است اما سرمایه‌هاتان از آن شماست. نه ستم کنید و نه ستم کشید. خدا حکم کرده است که ربا نیست و ربای عباس بن عبدالمطلب همه‌اش هدر است. هر خونی که در جاهلیت بوده است هدر است و نخستین خونی که از آن چشم می‌پوشم خون ابن‌ربیعهٔ بن حارث بن عبدالمطلب است...... و از خونهای جاهلیت او نخستین خونی است که من چشم‌پوشی می کنم.... اما بعد؛ ای مردم، شیطان از اینکه در سرزمین شما، اینجا، عبادت شود برای همیشه نومید شده است اما اگر بجز پرستش در اموری که شما حقیر می‌شمارید اطاعت شود، بدان راضی است، از او بر دین خویش بترسید. ای مردم، نسیء [۴۱۴] زیاده در کفر است. کسانیکه کفر می‌ورزند بدان گمراه می‌شوند آن را سالی حلال می کنند و سالی حرام.آنچه را خدا حرام کرد، حلال می‌نمایند، و آنچه را خدا حلال کرده، حرام.زمان دور می‌زند و بر همان هیئت است که در روز خلقت زمین و آسمانها بود. شماره‌ی ماه‌ها نزد خدا دوازده ماه است، چهار ماه آن [صفحه ۳۳۴] حرام است. سه ماه پیاپی و رجب مضر [۴۱۵] . اما بعد؛ ای مردم شما را بر زنانتان حقی است و آنان را بر شما حقی. حق شما بر آنان این است که کسی را که از او بیزارید بر فرش شما ننشانند و به کار زشتی که مسلم باشد دست نیازند و اگر چنین کردند اجازه دارید که در بسترها از آنان کناره گیرید و آنان را به نرمی تنبیه کنید. اگر از آن دست برداشتند، روزی و جامه‌شان را به شایستگی بدهید. سفارش مرا در نیکی به زنان بپذیرید، اینان در اختیار شمایند و بر خویش اختیاری نیست. شما آنان را به امانت خدا گرفته‌اید و با کلمات خداست که آنان را بر خود حلال ساخته‌اید، پس سخن مرا ای مردم فهم کنید. من ابلاغ کردم و در میان شما آنچه را که اگر بدان چنگ زنید هرگز گمراه نشوید، باقی گذاشتم و آن امری روشن است: کتاب خدا و سنت پیامبرش. ای مردم، سخن مرا بشنوید و آن را فهم کنید. بدانید که هر مسلمانی، مسلمانی را برادری است و مسلمانان برادرانند، پس از برادر جز آنچه خود به طیب خاطر می‌بخشد بر برادر حلال نیست، پس بر خود ستم مکنید.»در این هنگام، با چهره‌ای در زیر آفتاب نیمروز، برافروخته در حالیکه گوئی مأموریت خطیری را به پایان برده است چشم بر آسمان دوخت و پرسید:«خداوندا، آیا ابلاغ کردم؟» و منتظر بماند.ربیعه آن را به مردم باز گفت و ده‌ها هزار ناله به درد برخاست که: آری، ابلاغ کردی. پیغمبر دوباره باز به همان نقطه چشم دوخت و گفت: «خدایا شاهد باش.» [صفحه ۳۳۵] حج وداع پایان گرفت و محمد مکه را و کعبه را به سوی مدینه ترک کرد و خاطراتی را که همواره در تاریخ، زنده خواهند بود بر جای گذاشت.آخرین مأموریت بزرگش انجام گرفته بود و اکنون بزرگترین

مرد تاریخ که خطیرترین رسالتها را پیروزمندانه در جهان به پایان برده است، شهر خویش را برای همیشه ترک می‌کند تا با وجدانی آرام و روحی سرشار از توفیق در میان یاران وفادار خویش بمیرد.

آینده‌ی امت

شرک از سراسر شبه‌جزیره ریشه‌کن شده است و خانه‌ی مردم را که بنیانگذار توحید، معمار آن است، از ننگ بتان زدوده و حکومت خدا و مردم بر اجتماع برادران استقرار یافته است.اما محمد، هوشیارتر از آن است که برق پیروزیها نگاه ژرفبین او را از واقعیتهای پنهانی بازدارد. وی بیش از هر کسی اجتماع خویش را خوب می‌شناسد و آتشهای نفاق، کینه‌توزیهای قبائلی، تفاخرات قومی و نژادی، جهل عمومی توده‌ی قبائل، اشرافیت، خشونت و پلیدیهای جاهلیت را در زیر پوشش اتحادی که به دست ایمان، شمشیر و سیاست پدید آمده است به روشنی می‌بیند. وی می‌داند که گرچه قدرت رهبری و نفوذ معنوی وی توانسته است همه‌ی سران قبائل و اشراف قریش را به زیر لوای اسلام کشاند، اما بی‌شک، پرورش روحها و رسوخ ایمان تازه در اعماق مغز و دل یک امت و بارور شدن وجدان دینی در نفوسی که تا جاهلیت، ده سال بیشتر فاصله ندارند به زمانی طولانی نیازمند است و باید نسلهائی بر آن بگذرند.پیغمبر خطر را احساس کرده است، هر چه به مرگ نزدیکتر می‌شود آینده‌ی این امت جوانی که اکنون جامه‌ی برادری اعتقادی بر تن دارد و [صفحه ۳۳۶] سیمایش را برق پیروزیهای پیاپی برافروخته است در نظرش مخوفتر می‌نماید. پدر به زودی جهان را باید ترک گوید، اما سرنوشت این کودک دهساله‌ای که اکنون جرثومه‌ی صدها بیماری در درونش خانه دارد و پس از وی باید بر روی پای خویش بایستد و در رهگذر تندبادهای وحشی حوادث شومی که بیدرنگ از همه سو برخواهد خاست ایستادگی کند، چه خواهد شد؟دو امپراطوری نظامی بزرگ، از دو سو برای دریدن این جوانی که بزودی سر پرستش را از دست خواهد داد دندان می‌نمایند. در شبه جزیره ابوسفیانها و معاویه‌ها و منافقان دیگری گوش خوابانده‌اند و مسیلمه و اسود عنسی آشکارا سر برداشته‌اند. اما محمد هرگز از دشمن نمی‌هراسد هر چند نیرومند باشد. زندگی سیاسی وی این را نشان می‌دهد و قرآن نیز همه جا از پیروزی گروهی اندک بر گروهی بسیار سخن می‌گوید. آنچه روح وی را سخت پریشان دارد خطر داخلی است، نفاق و اختلاف. احیای روح جاهلی در متن جامعه‌ی اسلامی، غرض‌ورزیهای شخصی است. بی‌شک، محمد، دست کم همچون یک رهبر بزرگ نهضتی و مسؤول جامعه‌ای، در این لحظات عمیقا به سرنوشت امتش و خطراتی که پس از وی آن را تهدید خواهد کرد می‌اندیشد و باید بیندیشد.پس از محمد، سرنوشت این جامعه‌ی تازه‌پایی که از سنت سیاسی بی‌بهره است، زیربنای اجتماعی ریشه‌داری ندارد، اجتماعی است که نهادهای قبائلی در آن هنوز سخت و نیرومند است و بخصوص سرانش فاقد هر گونه تجربه‌ی سیاسی و فرهنگ حکومتی و مدنی‌اند و اصولا رشد سیاسی آنان آنچنان نیست که رهبری اجتماعی - که به سرعت رشد می‌کند - بدان نیاز دارد. [صفحه ۳۳۷] اینها مسائل خطیر و حیاتی است که محمد را در این لحظات بشدت رنج می‌دهد.زمام این کاروان بزرگ را پس از وی چه کسی به دست خواهد گرفت؟ آیا پیغمبر باید بدین سؤال پاسخ گوید؟ آیا وی در اینجا هیچ مسؤولیتی ندارد؟ آیا توده‌ی عرب آن روز به مرحله‌ای از رشد سیاسی رسیده است که چنین مسؤولیتی را از پیشوای جامعه، پیشوائی که در عین حال متفکر و صاحب مکتب [۴۱۶] این جامعه نیز هست، کاملا سلب کند؟ آیا دموکراسی - دموکراسی‌یی که پس از دو قرن که از انقلاب کبیر فرانسه می‌گذرد در اروپای غربی هنوز جامعه‌ای را که شایستگی آشنایی با آن را داشته باشد بدست نیاورده است - در میان اوس و خزرج، قریش و غطفان و هوازن و ثقیف... بدان حد رسیده بود که خود سرنوشت جامعه‌ای را که فقط و فقط بیست و سه سال تاریخ دارد، در دنیای آن روز بدست گیرد؟ آیا رهبری آینده‌ی این امت را محمد بهتر تشخیص تواند داد یا توده‌ی قبائل و حتی سعد بن عباده و ابوعبیده‌ی جراح و عبدالرحمن بن عوف و عمر و ابوبکر و عثمان و طلحه و سعد و زبیر؟چگونگی برگزاری انتخابات سه خلیفه نشان داد که «دموکراسی غربی» که ملتهای نوخاسته، ایمان خویش را در سالهای اخیر [

صفحه ۳۳۸] نسبت بدان کمابیش از دست داده‌اند [۴۱۷] در جامعه‌ی آن روز عرب تا چه حد قادر بوده است که مردم را از دخالت شخص پیغمبر در تعیین سرنوشت سیاسی آنان بی‌نیاز سازد.پیغمبر یکایک چهره‌های برجسته‌ی امت خویش را که احتمالا زمام حکومت را پس از وی به دست خواهند آورد بررسی می‌کند. وی خوب می‌داند که فکر برابری انسانی و برادری اسلامی و اصالت تقوی و علم و فداکاری، گرچه در مغزهای مسلمانان و حتی اصحاب بزرگ وی رسوخ کرده است و بدان سخت اعتقاد یافته‌اند، اما هنوز در احساس و وجدان اخلاقی آنان راه ندارد و با سرشت روحی آنان عجین نگشته است، چه همواره احساس، دیرتر از اعتقاد تغییر می‌یابد.از این رو شک نیست که برای زمامداری آینده طبیعهٔ چهره‌هائی در اذهان مردم طرح خواهد شد که در رگهای آنها خون شرف و نجابت جاهلی و در خاندانشان حیثیت قومی و اجتماعی را شناخته باشند. چهره‌هائی که تشخص و جاذبیت خویش را تنها از خدا و ایمان و جهاد و تقوی و سابقه‌ی اسلام نگرفته باشند. چه، بی‌شک هنوز مردمی که شخصیت [صفحه ۳۳۹] روحی و عاطفی و وجدان پنهانیشان در جاهلیت شکل گرفته است، در اسلام نیز ناخودآگاه چنین خواهند بود.از این رو بی‌شک، پس از وی مردم بر رجال و اشراف قوم «اجماع» خواهند کرد. ابوبکر بن ابی‌قحافه شیخ قریش و شریف بنی‌تیم، عمر بن خطاب شریف بنی‌عدی، سعد بن عباده شریف طایفه‌ی خزرج، عثمان بن عفان، مرد «نیک‌پی»یی که نسب از دو کس دارد، عبدالرحمن بن عوف شریف طایفه‌ی بنی‌زهره، و از همین طایفه است سعد بن ابی‌وقاص، ابوسفیان بن حرب و معاویهٔ بن ابی‌سفیان رؤسای بنی‌امیه - قوی‌ترین طایفه‌ی قریش مکه -، عباس بن عبدالمطلب و علی بن ابیطالب چهره‌های برجسته‌ی بنی‌هاشم.پیغمبر اینها را خوب می‌شناسد، جز سعد بن عباده رئیس خزرج و ابوسفیان و معاویه، همه از نخستین گروندگان به اسلام‌اند، در آن روزهای دشواری که دوستی با محمد و ایمان به اسلام جز شکنجه و مرگ و تبعید پاداشی دنیوی نداشت.اما رهبری جامعه‌ی تازه‌پائی که صدها خطر از داخل و خارج آن را تهدید می‌کند، رهبری‌یی که مسؤولیت سیاسی و فکری جامعه را توأمان دارد، نه چنان مسؤولیتی است که تنها اعتقاد واقعی به نبوت محمد آن را بتواند کفایت کند. مردی باید که همچون محمد در استعدادهای گوناگون انسانی، فردی و اجتماعی، معنوی و سیاسی، برجستگی ویژه‌ای را دارا باشد.معاویه و ابوسفیان گرچه از نظر قدرت اجتماعی از همه‌ی این رجال برجسته‌ی اصحاب پیشترند، اما سابقه‌شان در جاهلیت و خصومت با اسلام به مراتب بیشتر است تا اسلام. باید چندی بر آنان بگذرد تا خاطره‌ی بدر و [صفحه ۳۴۰] احد را، هم آنها فراموش کنند و هم مردم. از این رو، بی‌شک بلافاصله پس از مرگ پیغمبر زمینه‌ای برای بدست آوردن قدرت ندارند.ابوبکر یکی از دو سه نفری است که بیش از همه در میان مردم نفوذ دارد. سابقه‌اش در اسلام، دوستی شدیدش با محمد و قرابت خویشاوندی با وی و نیز شخصیتی که از نظر اجتماعی در جاهلیت داشته است، نام او را بر سر زبانها خواهد انداخت. اما وی مردی فرتوت است و گذشته از آن، بسیار نرمخوی و در همه کار آسان‌گیر. مسؤولیت سیاسی و اجتماعی مملو از خطر، جدی‌تر از آن است که با چنین روحی سازگار آید.عمر مردی است بر خلاف ابوبکر، خشن و متعصب و بسیار جدی. به اصطلاح اروپائی‌ها عنصری است اصولی. در اجرای آنچه عدل می‌داند و اصل، کمترین نرمش و گذشتی ندارد. ورود او به جمع اندک یاران محمد در مکه آنان را نیرومند ساخت. هرگاه سخن از تصمیمی یا قضاوتی درباره‌ی دشمنی یا دشمنانی در میان بود که به اسارت مسلمانان افتاده بودند، پیشنهاد ابوبکر آزادی و محبت بود، اما جمله‌ای که همواره عمر در این موارد تکرار می‌کرد این بود «ای رسول خدا، اجازه بده تا گردنش را بزنم»! اما وی به همان اندازه که یک «مجری» بسیار شایسته و جدی بود ابتکار و استنباط نداشت. روحی قوی داشت اما فکرش سطحی بود. مردی که در کار، قدرت خارق‌العاده‌ای از خود نشان می‌داد، هرگاه که یک مسئله‌ی اعتقادی و فکری پیش می‌آمد بسیار ضعیف می‌نمود و خود همواره به خطاهای فکری خویش اعتراف می‌کرد. رهبری امت اسلامی و بخصوص جانشینی پیغمبر تنها یک مسؤولیت اجرائی [صفحه ۳۴۱] و سیاسی نیست. خلیفه را در اسلام با «رئیس دولت» [۴۱۸] در یک حکومت جمهوری در رژیمهای امروز نمی‌توان مقایسه کرد. وی در عین حال رئیس حکومت و نیز ایدئولوگ حزبی که حکومت بر اساس ایدئولوژی آن استقرار یافته است محسوب می‌شود. از این رو است که

سطحی بودن زمامدار امت اسلامی و عدم آشنائی عمیق با روح و حتی نص قرآن، شایستگی تعهد مسؤولیتهای خطیری را که محمد بر عهده داشته بسیار ضعیف می‌کند [۴۱۹] چه، برای ادامه‌ی راه محمد و رهبری امت وی، علم و پختگی فکری و آشنائی با عمق مکتب او به همان اندازه ضروری است که لیاقت و تقوی.عثمان، خویشاوند محمد و «داماد مضاعف» وی است، مردی است مقدس مآب، اما بینش کوتاه و جهان‌بینی بسیار تنگ و ضعیف وی چنان است که در مدت همکاری‌یی که با پیغمبر داشته است کسی کوچکترین کار برجسته‌ای از او سراغ ندارد. وی یک مرد اشرافی مسلمانی است که هرگز روح و جهت طبقاتی و عمق اسلام را نمی‌تواند احساس کند. اسلام را جز «شعائر» و رهبری اسلام را جز «تعظیم شعائر» نمی‌داند. عشق به ثروت، تجمل و قوم و خویش‌پرستی و تعظیم رجال و صاحبان زر و زور و خون در روح او چنان نیرومند است که پیوندش را با جاهلیت نزدیکتر و استوارتر از اسلام کرده است. خطر بزرگ، انتساب [صفحه ۳۴۲] وی به خاندان نیرومند و خطرناک بنی‌امیه است و بی‌شک وی با چنین روح و بینشی که دارد جز آلت فعلی برای این دشمنان قوی و لایق و هوشیاری که اکنون نقاب اسلام بر چهره بسته‌اند نخواهد بود.سعد بن عباده، رئیس قبیله خزرج که خدمات ارزنده‌ی وی به اسلام بسیار ارجمند است، اما وی هرگز خود را به عنوان یک شخصیت فکری و سیاسی برجسته‌ای نشان نداده است. وضع اجتماعی وی چنان است که وابستگی او به قبیله، مشخص‌تر از موقعیتی است که در جامعه‌ی اسلامی دارد. وی بیشتر به عنوان رئیس قبیله‌ای تلقی می‌شود که اسلام را یاری کرده است و خلوص و صمیمیت و فداکاری و شهامت بسیاری از خویش نشان داده است. تشخص قبیله‌ایش بیشتر از حیثیت اسلامی او در میان توده و نیز اصحاب بزرگ به چشم می‌خورد. بیشتر وابسته به این اجتماع است تا پیوسته، گذشته از آن قریش و حتی طایفه اوس چگونه رئیس قبیله خزرج را به عنوان یک رهبر خواهند پذیرفت؟ وی فاقد آن معنویتی است که اصحاب کبار، از مهاجر و انصار، بتوانند به سادگی امامت وی را تحمل کنند.سعد بن ابی‌وقاص بیشتر یک عنصر نظامی است تا سیاسی و اجتماعی و بخصوص فکری و مذهبی.عبدالرحمن بن عوف گرچه از «سابقون» است اما هنوز اشرافیت و مالدوستی و میل به تجمل را از جاهلیت به همراه دارد. منفعت و حقیقت چنان در چشمان وی بهم درآمیخته‌اند که بسختی می‌تواند از هم بازشناسد.در این میان علی برجستگی خاصی دارد، وی تنها صحابی نامی محمد است که با جاهلیت پیوندی نداشته است، نسلی است که با اسلام آغاز شده و روحش در انقلاب محمد، شکل گرفته است. ویژگی تربیتی [صفحه ۳۴۳] دیگر وی آن است که دست مهربان «فقر» او را از خانواده‌ی خویش، در آن دوره سنی‌یی که نخستین ابعاد روح و فکر انسان ساخته می‌شود به خانه‌ی محمد می‌برد و تصادفی بزرگ کودک را با داشتن پدر به دست عموزاده می‌سپارد تا روح شگفت مردی که باید نمونه‌ی یک انسان ایده‌آل گردد، در مدرسه‌ای پرورش یابد که در آن محمد آموزگار است و کتاب قرآن. از هم آغاز با نخستین پیامی که می‌رسد آشنا گردد و بر لوح ساده‌ی کودک خطی از جاهلیت نقش نپذیرد.مرد شمشیر، سخن و سیاست، احساسی به رقت یک عارف و اندیشه‌ای به استحکام یک حکیم دارد، در تقوی و عدل چندان شدید است که او را در جمع یاران تحمل‌ناپذیر ساخته است، آشنائی دقیق و شاملش با قرآن قولی است که جملگی برآنند؛ شرایط خاص زندگی خصوصیش، زندگی اجتماعی و سیاسیش و پیوندش با پیغمبر و بویژه سرشت روح و اندیشه‌اش همه عواملی است که او را با روح حقیقی اسلام - معنای عمیقی که در زیر احکام و عقاید و شعائر یک دین نهفته است و غالبا از چشمهای ظاهربین پنهان می‌ماند - از نزدیک آشنا کرده است. احساسش و بینشش با آن عجین شده است، وی یک «وجدان اسلامی» دارد و این جز اعتقاد به اسلام است.در طول بیست و سه سالی که محمد نهضت خویش را در دو صحنه‌ی روح و جامعه آغاز کرده است، علی همواره درخشیده است، همواره در آغوش خطرها زیسته است و یکباره نلغزیده است، یک بار کمترین ضعفی از خود نشان نداده است. آنچه در علی سخت ارجمند است، روح چند بعدی اوست، روحی که در همه‌ی ابعاد گوناگون و حتی ناهمانند قهرمان است. قهرمان اندیشیدن و جنگیدن و عشق ورزیدن، مرد محراب و مردم، [صفحه ۳۴۴] مرد تنهائی و سیاست، دشمن خطرناک همه‌ی پستیهائی که انسانیت همواره از آن رنج می‌برد، مجسمه‌ی همه‌ی آرزوهائی که انسانیت همواره در دل می‌پرورد.اما پیداست

که در اجتماعی که بیش از ده سال با جاهلیت بـدوی قبائلی فاصـله نـدارد، روحی این چنین تا کجا تنهاست، غریب است و مجهول! این یـک داسـتان غم‌انگیز تاریـخ است و سـرگذشت علی و یارانش غم‌انگیزترین آن؛ چه، هرگز فاصـله‌ی مردی با جامعه‌اش تا این همه نبوده است.بی‌شـک پیغمبر به شـدت به علی می‌اندیشـد. قرائن بسیاری در حیاتش نشان می‌دهـد که در علی به چشـمی خاص می‌نگرد، امـا از سوئی می‌دانـد که رجال قوم هرگز به این جوان سـی‌واند ساله‌ای که جز محمـد در جامعه پناهی و جز جانبازیهایش در اسـلام سـرمایه‌ای نـدارد، میـدان نخواهنـد داد و رهبری او را به سادگی تحمل نخواهنـد کرد.قویترین جناح سیاسـی اسـلام جناح ابوبکر است. عمر، ابوعبیده، سعد بن ابی‌وقاص، عثمان، طلحه و زبیر از عناصر اصلی این جناح‌اند.در اینجا یادآوری آنچه من از متن تاریخ دریافته‌ام بسیار ضـروری می‌نماید، چه در روشن شدن بسیاری از ابهام‌های سیاسـی این دوره، مورخی را که بیشتر ریشه‌های طبقـاتی و اجتمـاعی وقایع را می‌جویـد کمک خواهـد کرد.در سیره‌ی ابن‌هشام به ترتیب کسانی را که پس از اعلام بعثت به اسـلام گرویده‌انـد بـا ذکر نـام و مشـخصات و زمان و شـرایط ورود آمـده است. می‌دانیم که نخستین کسـیکه از خارج خانه‌ی محمـد بـدو گرویـد ابوبکر بود. [۴۲۰] . [صـفحه ۳۴۵] سپس ابـوبکر گروهی را بـه اسلام می‌آورد کـه دسـته‌جمعی بـه دعـوت وی به محمد می‌گرونـد. از اینجـا پیونـد خـاص این عـده با ابوبکر، کاملا در جاهلیت مشـخص می‌شود. اینان پنـج تن‌انـد: عبـدالرحمن بن عوف، عثمان، سـعد بن ابی‌وقاص، طلحه و زبیر.این پنـج تن را یک جای دیگر باز در تاریـخ با هم می‌بینیم. کی و کجا؟ سـی و شـش سال بعـد در شورای عمر، شورائی که با چنان بازی ماهرانه‌ای علی را کنار زد. شورائی که عبـدالرحمن بن عوف در آن رئیس بود و حق «وتـو» داشت و عثمـان را به خلافت برگزیـد. اعضـای شـورای عمر، جز علی، بی‌کم و کـاست همین پنـج تن‌انـد.ابـوبکر شخصـیت برجسته‌ی این گروه مخفی است و عمر با انتخاب همین پنج تن و نقشی که در سقیفه داشت پیوستگی خود را با این گروه نشان داد. اینان از سال اول بعثت تا نیم قرن بعـد، در جنگ جمل، همه جا تا بوده‌انـد یکدیگر را داشـته‌اند و در همه‌ی صـحنه‌های سیاسـی این نیم قرن پرآشوب و حساسـی که تاریخ اسـلام را شـکل می‌دهد نقش اساسی را به عهده داشته‌اند. این جناح نیرومند سیاسی در برابر علی قرار دارنـد. هر سـه خلیفه از اینـان است و نخسـتین جنـگ را علیه علی نیز طلحه و زبیر، دو تن از اعضـای این بانـد سیاسی برپا کردند.موقعیتی که سعد وقاص نیز در زمان عمر داشت و نقش منفی و مخالفی را که در حکومت علی بازی کرد نشان دهنده‌ی این وحـدت و همبسـتگی خاص وی با آنهاست. آنچه را اکنون می‌بینیم بی‌شک پیغمبر هم اکنون که از مکه با مردم وداع کرده است و سرنوشت امت خویش را در دست اینان می‌یابـد می‌بیند و بدان می‌اندیشد. علی در برابر این جناح کاملا تنهاست، مردانی که به وی ایمان دارند، ابوذر و سلمان و عمار و... [صفحه ۳۴۶] دارای چنین وابستگی پنهانی سیاسی نیستند، غیبت همگی آنان در سقیفه آن را نشان می‌داد.مسؤولیت پیغمبر اکنون سـخت خطیر و حساس است، اعلام علی به عنوان بزرگترین شخصـیتی که شایسـتگی رهبری امت را دارد وحـدتی را که در جـامعه‌ی بـدوی و قبـائلی عرب بـدست آمـده است و تنهـا ضـامن بقـای این امت جوان است متزلزل خواهـد نمود. از سوی دیگر، اگر محمد درباره‌ی علی سـکوت کند، حقیقتی را فدای مصـلحتی نکرده است؟ ضـعف اجتماعی علی مگر نه معلول قـدرت دینی او است؟ مگر تنهائی سیاسـی او جز به خاطر خشونت و قاطعیتی است که در راه محمـد نشان داده است؟ مگر شمشیر پرآوازه‌ی وی که هر طایفه‌ای را داغـدار کرده است جز به فرمان محمـد و برای خدا فرود می‌آمده است؟ کینه‌هائی که از او در دلهـا هست مگر به گفته‌ی پیغمـبر که چنـد روز پیش در مکه گفت جز به خـاطر «خشونـتی است که در ذات خـدا و در راه خدا نشان می‌دهد»؟سـکوت محمد درباره‌ی علی او را در تاریخ بی‌دفاع خواهد گذاشت. شرایط سیاسی جامعه و ترکیب اجتماعی و طبقـاتی و قبـائلی آن و دسـته‌بندیهای مصـلحتی چنـان است که بی‌شک علی را نه تنها محروم خواهنـد ساخت بلکه سـیمای او را در اسـلام مسخ خواهنـد کرد، او را در تاریـخ چنـان بـدنام خواهنـد نمود که پاکترین مسـلمانان برای تقرب به خـدا و محمـد بـدو لعن می‌فرسـتند. مگر چنین نشد؟آیا محمد از علی که جز او مدافعی ندارد دفاع نخواهد کرد؟ آیا با سکوت خویش او را به دست تاریخ پایمال نخواهـد ساخت؟ده میل از مکه دور شده‌انـد، پیغمبر تصـمیم خویش را گرفت. اینجا غـدیرخم است، سـر راه مدینه و تهامه و

نجد و یمن و حضرموت. آنجا [صفحه ۳۴۷] که مسلمانانی که با وی آمده‌اند هر دسته از گوشه‌ای فرامی‌روند و دیگر هیچگاه از محمد سخنی نخواهند شنید.دستور داد آنانکه پیش رفته‌اند برگردند، صبر کرد تا آنها که دنبال مانده‌اند برسند. سنگها را توده کردند و از جهاز شترها، منبری بزرگ برپا نمودند و پیغمبر پس از ایراد خطبه‌ای طولانی، علی را با چنین سبکی دقیق و قاطع معرفی کرد: ابتدا از جمعیت پرسید چه کسی از مؤمنان بر خود آنان «اولی» است؟ جمعیت گفت: خدا و رسولش بهتر می‌دانند. سپس پرسید: آیا من از شما بر خود شما «اولی» نیستم؟ همه گفتند چرا! سپس گفت:من کنت مولاه فهذا علی مولاه - اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله.پس از پایان معرفی علی این آیه را بر مردم خواند که:الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا.«امروز دینتان را برای شما تکمیل کردم و نعمتم را بر شما»«تمام ساختم و رضا دادم که شما را دین، اسلام باشد»محمد وارد مدینه شد اکنون قدرت وی بر سراسر شبه جزیره سایه گسترده است، اما مرزهای شمال ناآرام است، امپراطوری روم شرقی دشمن نیرومند و خطرناکی است. رومیان بیشتر از ایرانیان که از جانب شرق با اسلام هم‌مرزند از قدرت محمد بیمناکند زیرا جز عوامل سیاسی، حساسیت مذهبی خاصی که مسیحیان با اسلام داشتند مرزهای شمال را همواره ناامن می‌داشت. محمد چند بار با رومیان و عمال داخلی آنان در قبائل عرب شمال دست [صفحه ۳۴۸] پنجه نرم کرده است. آخرین بار در جنگ خونین «مؤته» بود که عبدالله بن رواحه و جعفر بن ابیطالب و زید بن حارثه فرزندخوانده‌ی رشید محمد کشته شدند و لیاقت و سیاست نظامی خالد بن ولید موجب شد که کمتر از سه هزار مجاهد مسلمان را از برابر دویست هزار رومی و عرب به سلامت از صحنه بازآورد. عقب‌نشینی این سپاه از مؤته رومیان را بر اسلام گستاخ کرده بود و پیغمبر می‌کوشد تا پیش از رفتنش ضرب شستی به آنان نشان دهد و خاطره‌ی شکست مؤته را به فراموشی سپارد تا پس از او از شمال خطری متوجه اسلام نگردد.سپاهی عظیم بسیج می‌کند و فرماندهی آن را به جوان هجده ساله‌ای می‌سپارد؛ وی اسامه فرزند زید بن حارثه است.به فرمانده‌ی هجده ساله‌ی سپاهیکه به جنگ با امپراطوری روم می‌رود سفارش کرد که از ناحیه‌ی مؤته (آنجا که پدر اسامه کشته شد) سپاه را وارد مرز بلقاء و داروم (فلسطین) کن و سحرگاه بر دشمن بتاز، سریع و ناگهانی یورش بر و ممان و بیدرنگ با غنیمت و ظفر بازگرد!اسامه در جرف، نزدیک شهر مستقر شد تا سپاه آماده‌ی عزیمت گردد. پیغمبر در بسیج این سپاه سخت می‌کوشید، مأموریت سپاه خطیر بود، رجال بزرگ اصحاب از جمله ابوبکر و عمر نیز در سپاهی که اسامه‌ی هجده ساله فرمان می‌راند سرباز بودند. این کار بر آنان سخت ناگوار می‌آمد، اما پیغمبر سخت اصرار داشت. به فرماندهی اسامه آشکارا اعتراض می‌کردند: «پسربچه‌ی خردسالی را بر اجله‌ی مهاجرین و انصار فرمانده ساخته است!» چنین می‌نمود که در حرکت سپاه از جرف کارشکنی می‌شود. پیغمبر سخت برآشفته است. خطراتی که به زودی سر برخواهند داشت از هم اکنون دندان می‌نماید. [صفحه ۳۴۹] پیغمبر شب را بخواب نمی‌رود، مرگ را در چند قدمی خویش احساس کرده است و طوفانهای سیاه را که به سرعت نزدیک می‌شود به چشم می‌بیند. نیمه شب است، سکوت این شب سخت هراس‌انگیز است. اندوه و اضطراب، روح نیرومندی را که در حیات پرمخاطره‌اش هرگز مضطرب نبوده است سخت می‌فشرد. بی‌تاب می‌شود. ابومویهبه (غلام خویش) را خبر می‌کند، از خانه بیرون می‌آیند. شب آرام تابستان است، اواخر صفر یا اوائل ربیع‌الاول. نسیمی که آرام و مرموز می‌وزد خاطرات تلخ را بیدار می‌کند و خیال را آشفته‌تر می‌سازد. به غلامش می‌گوید: ای ابومویهبه برویم، مأمورم کرده‌اند که برای اهل بقیع استغفار کنم. دو نفری براه می‌افتند، از شهر خارج می‌شوند. اینک شب است و قبرستان خاموش بقیع. می‌ایستد. می‌داند که به زودی به اینان خواهد پیوست. لحظه‌ای می‌نگرد و سپس به سخن آغاز می‌کند. قبرها آرام گوش فرادادند!«سلام بر شما ای ساکنان گورستان! خوش بیارامید که»«روزگار شما آسوده‌تر از روزگار این مردم است، فتنه‌ها»«همچون پاره‌های شب تیره پیش آمده‌اند».خاموش می‌شود سپس به رفیقش رو میکند و می‌گوید که «ای ابومویهبه کلید گنجهای دنیا و زندگی جاوید در آن و سپس بهشت را به من آوردند و مرا میان اینها و دیدار پروردگارم و بهشت مختار کردند و من دیدار پروردگارم را و بهشت را اختیار کردم». ابومویهبه که سخت پریشان می‌شود و فراق

را نزدیک احساس می‌کند با آهنگی که از گریه بریده می‌شد گفت: پدر و مادرم فدات! کلید گنجهای دنیا و زندگی جاوید در آن و سپس بهشت را برگیر. گفت «نه به خدا، ای ابومویهبه، من دیدار [صفحه ۳۵۰] پروردگارم را و بهشت را برگزیدم». سپس برای اهل بقیع استغفار کرد و بازگشت.سر دردش شدت یافته بود و بیماری و اندوه روحش را سخت می‌فشرد، به خانه‌ی عائشه وارد شد، عائشه نیز سر درد گرفته بود و می‌نالید «وای سرم، وای سرم». پیغمبر که همواره رنجهای بسیارش را در بیرون خانه می‌گذاشت و با چهره‌ای روشن از لبخند بر همسرش وارد می‌شد، در جواب عائشه گفت: «تو نه، بلکه من به خدا وای سرم. ای عائشه! چه ضرری داشت که تو پیش از من می‌مردی؟ و من بر جنازه‌ات حاضر می‌شدم، کفنت می‌کردم، بر تو نماز می‌خواندم و خاکت می‌کردم؟!» عائشه بی‌درنگ پاسخ داد «و بعد هم به خانه‌ی من برمی‌گشتی و با یکی از زنهایت خواب می‌کردی!» پیغمبر لبخند زد و می‌خواست شوخی را ادامه دهد که درد مجال نداد و شدت کرد. پس از چند ساعتی درد کمی آرام گرفت. برخاست وبه خانه‌های زنانش سر زد و با هر یک سخن گفت. گویی با آنان وداع می‌کند. در خانه میمونه باز درد شدت یافت. زنانش را فراخواند و از آنان خواست تا او را اجازه دهند که در خانه‌ی عائشه بستری شود. آنان که حال وی را دیدند اجازه دادند. پیغمبر در حالیکه سرش را با پارچه‌ای بسته بود و عباس بن عبدالمطلب و علی بن ابیطالب [۴۲۱] زیر بغلش را گرفته بودند و پاهایش بر زمین کشیده می‌شد به خانه عائشه وارد شد. درد شدید شده بود و تب آنچنان بود که گوئی در آتشی می‌سوزد. چرا سپاه هنوز حرکت نکرده است؟ می‌دانست که چرا، می‌دانست که در [صفحه ۳۵۱] چنین روزهائی رجال بزرگ قوم از مدینه دور نخواهند شد. دستور داد از چاههای مختلف هفت قرابه آب، بر من بریزید تا نزد مردم بروم و با آنان عهد کنم، کسانش او را در طشتی که از آن حفصه دختر عمر همسر وی بود نشاندند و بر او آب ریختند تا گفت بس است، بس است.آنگاه با چهره‌ای تبدار و سری بسته وارد مسجد شد. به فضل بن عباس گفت «فضل دستم را بگیر». فضل کمک کرد تا بر منبر نشست. مردم بر او گرد آمدند و در این حال به سخن آغاز کرد پس از حمد خدا، ابتدا اصحاب «احد» را یاد کرد، برای ایشان آمرزش خواست و بر آنان به تکرار درود فراوان فرستاد سپس گفت:«خدا بنده‌ای را از بندگان خدا میان دنیا و آنچه نزد او است مخیر کرد و وی آنچه را نزد او است اختیار نمود» ساکت شد. مردم از او چشم بازنمی‌گرفتند. ابوبکر احساس کرد، بلند گریست و در حالیکه نگاههای اشک‌آلودش را بر سیمای دوست بزرگش دوخته بود، با لحنی که از شدت اندوه و محبت گرفته بود گفت «ما جانمان را، فرزندانمان را فدای تو می‌کنیم.»پیغمبر گفت «آرام باش ابوبکر».فضای مسجد از هیجان و غم می‌لرزید، اندوه و حسرت چنان بر جانها سنگینی می‌کرد که همه را خاموش کرده بود.باز ادامه داد:«ای مردم، در انجام مأموریت اسامه اقدام کنید، به جانم»«سوگند که آنچه را در فرماندهی اسامه گفته‌اید پیش از آن»«در فرماندهی پدرش نیز گفتید، در صورتیکه اسامه شایسته‌ی»«فرماندهی است چنانکه پدرش نیز شایسته آن بود» [صفحه ۳۵۲] در این حال باز متوجه خطراتی شد که سر برداشته‌اند و جامعه‌ی او را تهدید می‌کنند «دیشب به خواب دیدم که بر دو دستم دو دستبند زرین است از آن بدم آمد بر آن دو دمیدم و ناپدید شدند و این دو را بر آن دو کذاب «یمامه» و «یمن» تعبیر کردم».باز ساکت شد. آتش تب لحظه به لحظه تندتر می‌شد. نشاط اندکی که پس از ریختن آب سرد بر اندام تبدارش پدید آمده بود و او را تا مسجد آورده بود از میان رفته بود و بیماریش را سنگین‌تر ساخته بود، بسیار خسته می‌نمود. مردم می‌دیدند که کوشش بسیار می‌کند تا باز هم بتواند با آنها سخن بگوید، اما نمی‌تواند، سخت بر خود پیچید، درد بی‌تابش کرده است. این آخرین گفتگوئی است که با مردم دارد. باید با مسجد و اصحاب وداع کند. دیگر فرصتی نمانده است، همه چیز پایان یافته است. داستان او و مردم به آخر رسیده است. باید با مردم وداع کند و از منبر برای همیشه پائین آید. مرگ در خانه‌ی عائشه منتظر است اما گوئی مرد در واپسین لحظات حیات با مردم سخنی دارد که باید بگوید. همه‌ی نیروئی را که برایش مانده است به سختی فراهم می‌آورد تا بتواند بگوید، مردم احساس می‌کنند که وی برای گفتن این آخرین پیامش تلاشی رقت‌آور می‌کند، حتی منافقان نیز از این منظره‌ی شگفت سخت متأثرند. مردم سر در گریبان خویش فرو برده‌اند و در دل می‌گویند: درد، بزرگتر از آن است که بتوان نالید. محمد

آغاز کرد، کلمات خسته و کوفته از دهانی که از آتش تب خشک شده بود بسختی بیرون می‌آمدند. هر گز انسانی اینچنین دشوار و دردناک سخن نگفته است. اما محمد باید بگوید، از مردم سؤالی دارد که تا نپرسد آرام نخواهد مرد.«ای مردم، من خدائی را که جز او خدائی نیست در برابر شما می‌ستایم، [صفحه ۳۵۳] هر که در میان شما حقی بر من دارد اینک من. اگر بر پشت کسی تازیانه‌ای زده‌ام، این پشت من، بیاید و بجای آن تازیانه بزند. اگر کسی را دشنام داده‌ام، بیاید دشنامم دهد. زنهار که محبوبترین شما در دل من کسی است که حقش را اگر دارد یا از من بازستاند یا مرا حلال کند تا خدا را که دیدار می‌کنم روحم از همه خوشتر باشد. چنین می‌بینم که این درخواست مرا کافی نیست و باید چندین بار در میان شما برخیزم وآن را تکرار کنم».از منبر فرود آمد، نماز ظهر را گزارد. تب، سردرد، خستگی و گرمای ظهر او را از پا درآورده بود. آثار مرگ از چهره‌اش پدیدار شده بود، اما گوئی هنوز کارش با مردم تمام نشده است. آنچه را از مردم خواسته بود، یک تعارف اخلاقی نبود، جدی‌تر از آن بود که حتی احتضار از آن بازش دارد. در میان شگفتی مردمی که پیغمبرشان را در سخت‌ترین حالات می‌دیدند برخاست. عده‌ای او را کمک می‌کردند، به خانه نرفت، باز به منبر بازگشت، نشست و باز تکرار کرد. این بار لحن سخنش مصرانه‌تر می‌نمود.پس از تکرار درخواستهایش باز ساکت شد، با چشمانی خسته و تبدار مردم را نگریست، منتظر ماند. مردم احساس کردند که ناچار باید او را پاسخ گویند اما چه بگویند؟ اوست که زندگیش را سراسر وقف مردم کرد و این بدویان گمنام را مدنیت و آوازه و افتخار بخشید. او ثروت کلان خدیجه را نیز در راه مردم داد. زندگی او بگونه‌ای نبود که حقی را پایمال کند و ستمی را روا دارد. او خود بهترین نمونه‌ی یک مسلمان بود، مسلمانی که خدا در دو خط سیمای او را تصویر کرده است: اشداء [صفحه ۳۵۴] علی الکفار، رحمآء بینهم. [۴۲۲] وی هرگز کسی را نیازرده بود، تنها یکبار از یک بدوی خشنی - که شانه به شانه محمد می‌راند و به اندازه‌ای وحشیانه و خشن می‌راند که مرکبش به مرکب او می‌خورد و پای محمد را به سختی بدرد می‌آورد - عصبانی شد و شلاقی را که دردست داشت بر او زد و به خشم گفت فاصله بگیر! به مدینه که رسیدند او را خواست و از او عذرخواهی کرد و خود را به پرداخت هشتاد بز ماده به عنوان فدیه‌ی یک تازیانه محکوم کرد و اکنون به یاد ندارد که کسی را آزرده باشد و یا به کسی بدهکار باشد. اما از آن سخت بیمناک است که در طول حیات پرحادثه‌اش شاید رفتاری کرده باشد که بر کسی ناگوار آمده باشد و او نداند.محمد منتظر است و مردم شرمنده، هیچ چشمی تاب آن را ندارد که چنین انتظار شگفتی را در این سیما ببیند، سرها فروافتاده است و شانه‌ها می‌لرزد. سؤالی که محمد طرح کرده است سخت سنگین است. عربی برخاست و گفت: ای رسول خدا، من سه درهم پیش تو دارم! برخی دیگر تاب نیاوردند و گریستند. محمد بیدرنگ گفت «فضل، به او بده.» فضل بن عباس سه درهم را پرداخت و عرب نشست.سکوت سنگین و آزاردهنده‌ای بر مسجد افتاده بود. پیغمبر احساس کرد که مردم از رفتار این مرد که او را در میان جمع شرمنده کرده است سخت پریشان شده‌اند.گفت «ای مردم، هر که مالی از کسی در نزدش هست باید آن را بپردازد و نگوید رسوائی دنیا است، هان که رسوائیهای دنیا آسان‌تر از رسوائیهای آخرت است.»عرب دیگری برخاست و گفت: ای رسول خدا، سه درهم دست [صفحه ۳۵۵] من است که در راه خدا بکار زدم. پیغمبر گفت «چرا بکار زدی؟» گفت: بدان محتاج بودم. پیغمبر گفت «فضل، آن را از او بستان». مردی برخاست و چشم در چشم پیغمبر دوخت و در حالیکه از هیجان به شدت می‌لرزید گفت: ای رسول خدا، یکبار در فلان جنگ، بر شکم من تازیانه‌ای زدی!مسجد ناگهان ساکت شد. دلها نزدیک بود که از غم پاره شود، وحشت همه را خاموش کرده بود، کسی جرأت نمی‌کرد که سر بردارد. پیغمبر، با چهره‌ای آرام، پیراهنش را که از عرق خیس شده بود بالا ـ زد بگونه‌ای که شکمش تا بالای سینه پدیدار شد، از مرد خواست که بیا قصاص کن! مرد به راه افتاد، پیش می‌آمد و مردم از وحشت سرها را تا روی زانوهایشان خم کرده بودند. لحظه‌های دردناکی گذشت، ناگاه ضجه‌هائی دردآلود فضای حیرت‌زده‌ی مسجد را به لرزه آورد. مردم سر برداشتند، مرد خود را دیوانه‌وار بر سینه و شکم برهنه‌ی پیغمبر افکنده بود و جای قصاص را دیوانه‌وار می‌بوسید. موج اشک، کسی را امان نمی‌داد، مردم شرمنده‌ی پیغمبر، در برابر او خود را سرافراز یافتند. عشق و شوق چنان ناگهان فضای

مسجد را پر کرد کـه خـاطره‌ی شـرم‌آور آن اعرابی زدوده شـد، مردم شـاد شدنـد کـه به پیغمبرشـان نشـان داده‌انـد که او را خـوب می‌شناسـند و پیغمبر نیز که مردم خویش را سخت دوست می‌داشت در این هنگام که دیگر فرصتی برایش نمانده است تا عشق پاک خویش را به سـرنوشت برادرانش نشـان دهـد، پیشـنهاد شـگفتی را در چنین حالی طرح کرد. هیـچ چشـمی نیست که زیبائیهای یک روح زیبا را بشـناسد و بی‌نم اشـکی بمانـد: «ای مردم، هر که بر خویشـتن بیمی دارد برخیزد تا برایش دعا کنم».این سـخن در فضای گرفته و اندوهبار مسجد هیجان و امید شگفتی [صفحه ۳۵۶] پدید آورد. روح نیرومند ایمان، صداقت و صراحتی پدید آورد که در عرب سابقه نـداشت. امیـد نقابها را از چهره‌ها پس زد. مردی برخاست و گفت: ای رسول خـدا، من بسـیار دروغگویم، من بدکارم، بیش از انـدازه می‌خوابم. پیغمبر برایش دعا کرد «خـدایا تو او را راستی و ایمان ارزانی فرما و هرگاه که خواست خواب را از او ببر». دیگری برخـاست و گفت: ای رسول خـدا من بسـیار دروغگویم، من منـافقم! و هیـچ کاری نبوده است که در آن خیانت نکنم. عمر برخـاست و بـا تشر بـدو خطـاب کرد: خـودت را رسوا کردی مرد! پیغمـبر بـا لحنی عتـاب‌آمیز عمر را پاسـخ گفت «ای ابن‌خطـاب! رسوائیهـای دنیا آسان‌تر از رسوائیهای آخرت است! خـدایا، او را راستی و ایمان ارزانی فرمای و به سوی خیر بگردانش».از منبر فرود آمد و خواست مسـجد را ترک گوید، ناگاه ایسـتاد و به مردم رو کرد «ای گروه مهاجرین شما را به نیکی با انصار سفارش می‌کنم، مردم بسـیار خواهنـد شد اما انصار بر حال خویش خواهند ماند. مردم! انصار خاصان و رازداران من بودند، من به آنها پناه آوردم، با نیکانشان نیکی کنید و از بدانشان درگذرید». دیگر رمقی برایش نمانده بود، مسجد را و مردم را ترک کرد و به خانه‌ی عائشه رفت و در بستر افتاد و بیماریش شدت یافت. بیهوش می‌شد و به هوش می‌آمد.هنگامی که مرگ حملات خویش را آغاز کرد ناگهان به این انـدیشه افتـاد که چه انـدوخته است؟ عـائشه را گفت هر چه داریم بیـار و بر فقرا تقسـیم کن. در این هنگـام درد باز او را به اغما افکند و عائشه که سخت پریشان بود توصیه‌ی او را از یاد برد. پس از آنکه بهوش آمد، از عائشه بازخواست کرد و چون دانست که وی دسـتورش را انجام نداده است سخت [صفحه ۳۵۷] برآشـفت و ناچـارش کرد که هم اکنون آنچه از درهم و دینار دارد پیش از مرگش از خانه دور کنـد. انـدوخته‌ی وی هفت دینار بود و آن را بر بینوایان تقسـیم کردند. در این حال دیدند که چهره‌اش باز شد، گویی بـار سـنگینی را از دوشـش برگرفته‌انـد.اسـماء، خویشاونـد میمونه همسـر پیغمبر که از مهـاجرین حبشه بود و در آنجـا ترکیب داروئی را آمـوخته بـود، آن را برای پیغمـبر سـاخت و در حـال اغمـا آن را به دهـان وی ریختنـد. چـون به هـوش آمـد و دانست که بی‌اجازه‌ی وی زنان از پیش خود بـدو دارو خورانده‌اند، سـخت خشـمگین شد و بازخواست کرد. همگی به گردن عباس انداختند و عباس توضیح داد: ترسیدیم بیماری تو ذات‌الجنب باشد. ازین توضیح خشمش بیشتر شد و برای تنبیه آنان دستور داد هر که در خانه حضـور داشت (جز عبـاس) از آن دارو بخـورد. میمونه روزه داشت امـا پیغمـبر او را هم اسـتثنا نکرد. بلال وارد شـد و او را به نمـاز دعوت کرد. نیروی برخاسـتن نـداشت. گفت «بگوئیـد کسـی بـا مردم نمـاز بگـذارد». تب هر لحظه سوزانتر می‌شـد و درد سـخت‌تر. دسـتور داد اصـحابش را فراخواننـد تـا از آنـان وداع کنـد. تـا چشـمش به چهره‌های یاران وفاداری که عمر پرغوغای خود را با آنان گذرانـده است افتـاد، برای نخستین بـار اشـک در چشـمانش حلقه بست و با لحنی که محبت عمیق او را بـدیشان می‌رسانـد به آنان خطـاب کرد:«آفریـن بر شــما، خـدا شــما را رحمـت کنـد، پناهتـان دهـد،»«نگاهتـان دارد، بلنـدتان دارد، سودتـان بخشـد، توفیقتـان دهـد،»«یاریتان کنـد، سـلامتتان دارد، رحمتان کنـد، شـما را بپذیرد،»«من شـما را به تقوی سـفارش می‌کنم و خدا نیز شـما را بدان» [صفحه ۳۵۸] «سفارش می‌کند. من برای شما بیم‌دهنده و مژده‌دهنده‌ام. در»«کار بندگان خدا و بلاد خدا بر خدا چیره‌دستی نکنید که او»«به من و شـما گفته است که تلـک الـدار الآـخرة نجعلهـا للـذین»«لا یریـدون علوا فی الارض و لا فسادا، و العاقبـة للمتقین» [۴۲۳] .لحظه‌ای ساکت شد و به اندیشه فرورفت و سپس در حالیکه گوئی آنچه را می‌اندیشد با خود بازگو می‌کند، گفت «آیا برای مردان خودکـامه جایگـاهی در دوزخ نیسـت؟!» گفتنـد: اجلت کی است؟ گفـت «فراق نزدیـک شـد و بـازگشت بـه سـوی خـدا و به سـدرةالمنتهی» گفتنـد: چه کسـی غسـلت دهـد، ای پیامبر خـدا؟ گفت «خانواده‌ام آنانکه نزدیکترند.» گفتند: در چه کفنت کنیم ای

پیامبر خدا؟ گفت «اگر خواستید در همین جامه‌ام یا در یک پارچه‌ی سفید مصری یا حله‌ای یمنی» گفتند: چه کسی بر تو نماز گزارد ای پیامبر خدا؟ گفت صبر کنید! خدا از شما درگذرد و از جانب پیامبرتان شما را پاداش نیک دهد» اصحاب بلند گریستند و پیغمبر نیز به گریه افتاد و سپس ادامه داد: «هرگاه غسلم دادید و کفنم کردید مرا بر تختم در همین خانه‌ام بر کناره‌ی قبرم بگذارید و سپس ساعتی مرا تنها رها کنید، با گزافه‌گوئی در مدح من و زاری و شیون آزارم ندهید، باید ابتدا مردان خانواده‌ام بر من نماز بگزارند و سپس زنانشان و پس از آنان شما. از جانب من بر خود سلام دهید، شما را شاهد می‌گیرم که من از امروز تا روز قیامت بر هر که با من بر دینم بیعت کرد سلام می‌فرستم.» گفتند: چه کسی به قبرت وارد شود؟ گفت «خانواده‌ام». ساکت شد. اصحاب نیز ساکت شدند. فضای اطاق از غم سرشار بود. فراق نزدیک است. [صفحه ۳۵۹] ناگهان خطوط تازه‌ای از رنج در سیمای پیغمبر پدیدار شد. چشمان تبدار و پراضطرابش را بر چهره‌ی یکایک اصحاب دوخت، مردانی که به زودی سرنوشت مردم را و اسلام را به دست خواهند گرفت. از فردا داستان، داستان اینان است. گوئی می‌خواست چیزی بگوید، لحظه‌ای غرق اندیشه‌ای عمیق و دردناک شد. آینده‌ی امتش او را از درد احتضار بیشتر رنج می‌داد. قطره‌های درشت اشک بر گونه‌هایش می‌دوید، گوئی به تردید دردآوری دچار شده است. ناگهان مثل اینکه تصمیمی گرفته باشد به اصحاب خطاب کرد «برای من لوح و دوات (یا استخوان شانه و دوات) بیاورید تا برایتان چیزی بنویسم که پس از من هرگز گمراه نشوید». ناگهان سر و صدا بلند شد، کشمکش از هر سو درگرفت، کارگردانان اساسی سیاست فردا، جنجال به راه انداختند، پیغمبر سخت رنجیده شد. آنچه او را در گفتن رازی که نگذاشتند بگوید (هر چند بر کسی پوشیده نماند) به اندیشه افکنده بود آشکارا شد و دانست که در پیشگیری از حادثه‌ای که فردا باید پدید آید وی امروز کاری نمی‌تواند کرد. این کشمکش زشت را در آخرین لحظه‌ی حیات نتوانست تحمل کند. سران قوم در حالیکه از آوردن دوات و قلم مانع می‌شدند از او مکرر می‌پرسیدند که می‌خواهد چه بنویسد؟ پیغمبر با لحنی آزرده و خشمناک گفت «سزاوار نیست که در حضور پیغمبری به کشمکش بپردازند.» اینان باز سؤال خویش را از سر گرفتند و وی پاسخ داد:من شما را به سه کار سفارش می‌کنم: اول مشرکان را از جزیرةالعرب برانید، دوم وفدها را همچنان که من می‌پذیرفتم بپذیرید... و سوم،؟خاموش شد. دردی بزرگ بر چهره‌ی خسته و تبدارش سایه افکند، در اندیشه‌ای عمیق فرورفت، نگاهش را که از غمی بزرگ لبریز بود [صفحه ۳۶۰] به نقطه‌ای دور در خیالش دوخت و هیچ نگفت.لحظه‌ها پیاپی خاموش آمدند و رفتند، اصحاب نیز هیچ نگفتند. گویی در آن روز در آن میان کسی نبوده است که معنی این سکوت دردناک را نداند.حضار دانستند که دیگر پیغمبر هیچ نخواهد گفت و سکوتش را در سومین سفارش بزرگش نخواهد شکست و از این سومین سفارش نیز، بر سفارشی دیگر نخواهد گذشت. می‌خواهد آخرین پیامش به مردم سخنی باشد که امروز نمی‌تواند گفت، اما این پیامی است به آینده، تاریخ باید این پیام ساکت را بشنود. چه، اگر نه چنین بود نمی‌گفت من شما را به سه چیز سفارش می‌کنم.پیغمبر همچنان نگاه لبریز از غمش را به گوشه‌ای دوخته بود و ساکت بود. حضار دانستند که انتظار بیهوده است، برخاستند و بی‌هیچ سخنی رفتند.دیگر همه چیز پایان یافته است.دردهای جانکاهی که به جانش ریخت رنج بیماریش را بیشتر کرد، از هوش رفت. فاطمه، دخترش همسر علی نخستین قربانی فردا، بر بالین پدر به درد می‌گرید، چشمان سرشار از اشک و عشق و حسرت و هراسش را بر سیمای خاموش پدر دوخت و خواندو ابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل [۴۲۴] .پیغمبر چشمانش را گشود «دخترم شعر مخوان! قرآن بخوان، بخوان: [صفحه ۳۶۱] و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم؟ و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا.» [۴۲۵] .پیغمبر به فاطمه اشاره کرد و او سرش را بر چهره‌ی پدر خم نمود و برداشت و از غم شیون کرد. پدر بیتابی دخترش را که به شدت او را دوست می‌داشت نتوانست تحمل کند، به او اشاره کرد. دختر سرش را بر روی چهره‌ی پدر خم نمود و برداشت و لبخندی سرشار از امید و رضایت چهره‌اش را که از اشک، تر بود روشن ساخت. عائشه پرسید در این دو بار مگر رسول خدا چه گفت؟ فاطمه گفت به خدا سوگند که تا رسول خدا زنده باشد به هیچکس نخواهم گفت. پس از مرگ محمد، فاطمه گفت که نخستین

بـار پـدرم گفته بود که «من بر این بیمـاری می‌میرم» و در دومین بـار گفته بود «و تو نخسـتین کسـی هسـتی از خانـدان مـا که به من خواهی پیوست». آن شب را آرامتر بود صـبح دوشـنبه نشاطی که در آخرین لحظات حیات پدیـد می‌آید او را از بستر حرکت داد تا دم درگـاه خـانه‌ی عـائشه آمـد، پرده را خود بالا زد، مردم با ابوبکر نماز می‌خواندنـد. ناگهان پیغمبر را دیدنـد که بر درگاه ایسـتاده است و آنـان را می‌نگرد و لبخنـدی مهربـان و آرام بر لب دارد. پیغمبر از اینکه یکبـار دیگر مسـجد را و مردم را بر خلاف انتظارش می‌بینـد و اینکه مسـلمانان بی‌حضور وی نیز شـکوه و وحـدت خویش را حفظ کرده‌انـد سـخت مسـرور بود.انس بن مالك می گوید هرگز رسول خدا را زیباتر از این لحظه ندیده بودم. پیغمبر وارد مسجد شد. مردم که دیدند پیغمبر به قدمهای [صفحه ۳۶۲] خود به مسجد آمده است و لبخند شادی بر لب دارد از هیجان بهم برآمدند و نزدیك بود صـفهای نماز درهم ریزد. با دست اشاره کرد که بر نمـاز خـود بمانیـد. نمـاز کـه پایـان یـافت بـاز در آخریـن فرصـت از آنچه او را سـخت رنـج می‌داد سـخن گفت «ای مردم! آتش دیوانه‌وار برافروخته شد و فتنه‌ها همچون پاره‌های شب تیره، روی آوردند. شـما را به خدا سوگند که بر من چیزی نبندید که من جز آنچه را قرآن بر شما حلال کرده است، حلال نکرده‌ام و جز آنچه را قرآن بر شما حرام کرده است حرام نکرده‌ام».سپس گفت «خدا لعنت کنـد قومی را که قبر پیامبرانشـان را عبادتگـاه می‌کننـد.»ابوبکر گفت: ای پیامبر خـدا، به لطف خـدا می‌بینم که حالت همچنان شده است که ما دوست می‌داشتیم، امروز نوبت دختر خارجه است من پیش او می‌روم». پیغمبر مسـجد را برای همیشه ترك گفت و در بستر مرگ افتاد و دیگر برنخاست و ابوبکر نیز از شـهر خارج شـد و به سـنح نزد زنش رفت.احتضار فرارسـیده بود، محمـد دیگر نمی‌توانست سـخن بگویـد. نشـاط مرگ رفته و مرگ خود در چنـد گامی خانه‌ی عائشه است. لبهائی که آخرین پیامهای غیب را به انسان می‌آورد بسته شد. لحظات جاندادن است. علی سر محمد را بر روی سینه نهاد. ظرف آبی کنار محمد بود و هر گاه که اندکی به هوش می‌آمـد دسـتش را در آب فرو می‌برد و بر صورتش می‌کشـید و می‌گفت «خـدایا در سـکرات مرگ یـاریم کن. خـدایا در سکرات مرگ مرا بنگر». مردی از خـانواده‌ی ابـوبکر وارد اطـاق شـد. پیغمـبر چشـمش را بـاز کرد و در دست مرد مسـواکی دیـد. [صفحه ۳۶۳] بهـداشت نیمی از ایمان محمـد بود، نمی‌توانست حرف بزنـد، اشاره کرد، عائشه دانست که مسواك می‌خواهـد. آن را گرفت و با دنـدانش نرم کرد و به محمـد داد. در آن حال پنـج بار دندانهایش را به دقت مسواك زد، این کار را بسـختی انجام داد. عائشه می گوید هیچ وقت ندیدم که به این شدت مسواك کند. مردم بیرون خانه در صـحن مسـجد و پیرامون آن منتظرند. مدینه در سکوت سـیاه و دردآلودی فرورفته است. از آسـمان غم می‌بارد. سپاهی که برای اعزام آن محمد در آخرین روزها تلاشها کرده بود از جرف بازگشت. سـپاه وارد شهر شد. اینك فرمانده‌ی جوان سپاه جمعیت را می‌شکافد و پریشان و سراسیمه به سوی خانه‌ی محمد می‌رود. مردم تـا «اسامه» را دیدنـد که بازگشـته است بلنـد گریسـتند. آری دیگر محمـد فرمان نمی‌رانـد. اسامه وارد شـد کنار تخت پدربزرگش نشـست. محمد چشم باز کرد، دید اسامه است. نتوانست سخن بگوید، دستهایش را به سوی آسمان بلند کرد و لحظه‌ای همچنان نگاه داشت و سـپس هر دو دست را بر سـر اسامه گذاشت. اسامه از درد به شدت تکان می‌خورد. لحظه‌ای دسـتهای مهربان محمد بر سـر اسامه ماند و سپس فرو افتاد. اسامه بسرعت برخاست و گریخت.زنان برخاستند و پیش آمدند، در چهره‌ی محمد خیره شدنـد. آری! آری! عـائشه سـرش را بر روی محمـد خم کرده بود و انتظـار می‌کشـید. فاطمه دور از اجتماع زنان بر دیوار، تنها تکیه کرده بود و بسـختی می‌کوشـید تـا نبینـد.سـکوت بیتاب و دردناکی بود. ناگهان لب‌های محمـد تکان خورد:بل الرفیق الاعلی!پیغمبر مرد. [صفحه ۳۶۵]

گوشه‌ای از اخلاق محمد

اشاره

حاج سید ابوالفضل مجتهد زنجانی [صفحه ۳۶۷] گرچه سیره‌نویسان و مورخان و اصحاب حدیث از صدر اول تا کنون جزئیات احوال رسول اکرم را در هزاران آثار و تألیفات خود گرد آورده‌اند و منابع بسیار غنی و ارزنده در دسترس اهل تحقیق نهاده‌اند؛ ولی چون در بیشتر آنها خصوصیات زندگی آن حضرت نه بطور دسته‌بندی منظم، بلکه در ضمن مطالب دیگر به شکل پراکنده ذکر شده است، اطلاع یافتن بر آن همه بر همه کس آسان نیست و نیز اغلب این آثار به زبان عربی است و جز اهل آن زبان دیگران قادر به استفاده از آن نیستند؛ به علاوه زندگانی ماشینی این عصر که می‌بایست وقت و فراغت بیشتری برای افراد بشر ذخیره کند بر خلاف انتظار موجب کمی فرصت شده و مردم را از صرف وقت به خواندن تألیفات مفصل بازداشته است. بنابراین نگارنده با توجه به اهمیت موضوع و اعتراف به کم‌بضاعتی خود، می‌کوشد به اندازه‌ای که در حوصله‌ی یک مقاله است، خلاصه‌ای از روش زندگانی آن حضرت را مطابق آنچه که مورد اتفاق و یا مشهور در میان مورخان و معتمدان اصحاب حدیث است بطور فشرده در دسترس علاقه‌مندان قرار بدهد و بار دیگر به قصور و ناتوانی خود اعتراف می‌نماید.آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید [صفحه ۳۶۸]

در کودکی

هنگامی چشم به جهان گشود که پدرش عبدالله در سن جوانی دور از زاد و بوم و خویشاوندان خود سر به زیر خاک فرو برده بود، بی‌آنکه بداند چه میراث گرانبهائی برای عالم انسانیت از خود باقی گذاشته است. عبدالله محبوبترین فرزندان عبدالمطلب بود و صد شتر قربانی فدای او کرده و به مستمندان بخشید. او از سفر تجارت شام برنگشت و در شهر مدینه پس از چند روز بیماری درگذشت و در خانه‌ی یکی از قبیله بنی‌النجار به خاک سپرده شد. عبدالمطلب از صدمه‌ی این مصیبت سخت اندوهگین گردید و عکس‌العمل آنهمه اندوه باطنی و سوز دل به صورت مهر و عشق سرشار متوجه نواده‌ی نوزاده‌اش، یگانه یادگار عبدالله گشت و آرامش خاطر افسرده را در وجود او می‌یافت. روز هفتم تولدش نام او را محمد نهاد و این اسم در میان عرب شایع نبود و به نظر آنان غریب می‌نمود و در جواب آنها می‌گفت آرزومند و امیدوارم که این فرزند من در پیشگاه خالق آسمانها و هم در نظر خلق روی زمین پسندیده و ستوده شود گوئی در باطن امر از سرنوشت او آگاهی داشت واین اسم که با مسمی مطابقت می‌نمود بر او الهام شده بود.رسم و عادت اعیان قریش چنین بود که فرزندان خود را به زنان نجیب بادیه‌نشین به شیرخواری می‌سپردند و به تجربه دریافته بودند که زندگی در هوای سالم و فضای آزاد در پرورش نیروی جسمانی و رشد عقلی و فصاحت گفتار و دلیری کودکان اثر بسزایی دارد. به همین سبب عبدالمطلب حضانت و پرستاری او را به حلیمه دختر عبدالله بن حارث که از خاندان اصیل قبیله سعد بود واگذار کرد. او قریب شش سال در میان [صفحه ۳۶۹] قبیله بسر می‌برد و با گذشت زمان رشد عقلی و جسمانیش فزونی می‌یافت و از هر جهت از همسالان خود برومندتر می‌شد و در نظافت و شادابی و علو طبع بر همه امتیاز داشت. در شش سالگی حلیمه او را به مادرش آمنه تسلیم کرد. این بانوی گرامی از حسرت و اندوه مرگ شوهر محبوب خود همچنان می‌سوخت و فکر یتیمی این یگانه فرزند نیز دل نازک او را درهم می‌فشرد.او به حس وفاداری و به منظور تخفیف آلام قلبی و تجدید عهد از تربت همسر ناکامش بار سفر دور و دراز مدینه را بست و فرزند دلبندش را نیز همراه برد تا چون دست نوازش پدر و سایه‌ی او را بر سر ندیده و لبخندی به روی پدر نزده است باری بر مزارش اشکی بریزد و با مادر همناله شود. یکماه که در مدینه بسر برد همه روزه در کنار قبر عبدالله می‌نشست و شعله‌های دل آتشین را با آب دیدگان فرومی‌نشاند. این منظره‌ی جانفرسا در خاطر کودک نقش بسته بود و در موقع هجرت هنگام عبور از کوچه‌های مدینه همینکه چشمش به آن خانه افتاد آن را بشناخت و گفت با مادرم در این خانه منزل کردیم و اینجا قبر پدر من است. تألم قلبی و شکست روحی در بامداد زندگی زناشوئی کار خود را کرد و مرگ زودرس به سراغ آمنه آمد. در مراجعت به مکه در نیمه راه بیمار شد و در محلی به نام ابواء دیده از جهان فروبست و محمد از مادر نیز یتیم شد. دیگر

خـدا می‌دانـد بـا از دست رفتن مـادر در عین نیازمنـدی که بوجود او داشت چه سوز و گـدازی در دل نـازک و حساس این کودک شش ساله برافروخته شـد و چه اندوه فراموش نشدنی روح لطیفش را درهم فشـرد و پژمرده ساخت. اینقدر می‌دانیم که پس از پنجاه و پنـج سال در سـفر عمرةالقضاء همینکه گـذارش به مزار مادر افتاد چنان اشک از دیـدگانش [صـفحه ۳۷۰] فرو ریخـت که همه‌ی حاضران را به گریه انداخت و گفت مهر و محبت مادرم را بخاطر آوردم.

در کفالت عبدالمطلب

امایمن او را به مکه رسانیـد و به جدش عبدالمطلب سپرد. بی‌مادر شدن کودک حس شـفقت و دلسوزی هر چه بیشتر عبدالمطلب را برانگیخت و عشق و علاـقه‌اش نسبت به فرزنـدزاده فزونی یـافت و او را از همه‌ی فرزنـدان خود بیشـتر دوست می‌داشت. و هرگز از خود جدا نمی‌کرد و حتی در مجلس بزرگان قریش که در مسـجدالحرام منعقد می‌شد و عبدالمطلب صدرنشین محفل بود و او را بر روی مسـند خود می‌نشانیـد و هرگاه عموهایش می‌خواسـتند کودک را از جایگاه پـدرشان به کناری ببرنـد مانع می‌شـد و می‌گفت فرزندم را آزاد بگذارید و به الهام و یا فراست پیشگوئی می‌کرد که این فرزند من آینده‌ی بس درخشانی دارد اما آیا این همه مهر و عطوفت پـدربزرگش می‌توانست خلأی را که از فقـدان پـدر و مادر در زندگانیش پدید آمده بود پر کند؟ هرگز نه، چه آنکه بارها اندوه و سوز دلش را در ضـمن این تعلیم اخلاقی نمایان می‌ساخت و می‌فرمود یتیمان را نوازش کنید و غریبان را گرامی بدارید. من در کودکی به درد یتیمی مبتلا شـدم و در بزرگی به رنج غریبی گرفتار گشـتم و در تشویق آنها به دسـتگیری این دسته از محرومان اجتماع فرمود «هر کس یتیمی را سـرپرستی کنـد و او را پرورش بدهـد و به عرصه‌ی زنـدگی اسـتقلالی برساند در دار آخرت با من همدرجه خواهد بود» به قضای الهی این وضع جدید که در زندگانیش پیش آمده بود و می‌رفت که آرامشی پیدا کند، دیری نپائید. هشت ساله بود که روزهای عمر [صـفحه ۳۷۱] عبـدالمطلب بپایان رسـید و رخت از این جهان بربست و غم تازه بر غمهای کهن او افزود. اشکریزان به دنبال جنازه‌ی عبدالمطلب می‌رفت و کلمه‌ای بر زبان نمی‌آورد. عنایت الهی تاب تحمل این همه مصیبت را به او بخشیده بود و از هم اکنون او را برای مواجهه با محنتها و رنجها که در دوران رسالتش پدیـد آمد آماده می‌ساخت. آری کسـی که می‌بایست غمخوار همه‌ی دردمندان و محرومان جهان باشد، لازم بود از همان اوان کودکی با غم و درد آشـنا شود و به شـکیبائی و بردباری مجهز گردد.

در کفالت ابوطالب

عبـدالمطلب در حال احتضار او را دربر گرفته و اشک می‌ریخت، رو به فرزند ارشد خود ابوطالب که جانشـین پدر و بزرگ خاندان هاشم و مورد احترام قبایل عرب بود کرده و گفت: فرزند بخاطر بسپار که پس از من ازین در یگانه که بوی دلاویز پدر نشنیده و از مهر مادر برخوردار نشـده است سـرپرستی و حمایت کنی و او را مانند دل و جگر خود از هر گزندی حفظ نمائی. من در میان عرب کسی را سراغ ندارم که پدرش مثل پدر او در بهار عمر، آرزوهای جوانی را دور از زاد و بوم خود به گور ببرد و مادر او در حسرت و انـدوه و ناکامی زندگی را بدرود کند و او را تنها بگذارد. آیا این آخرین وصـیت مرا درباره‌ی او می‌پذیری؟ ابوطالب گفت آری پدر و خدا را بر آن شاهد می‌گیرم. سپس دست خود را به دست پدر داده و برسم بیعت پیمان بست. عبدالمطلب گفت اکنون دیگر مرگ بر من سبک و آسان شد و برای وداع بازپسین، نواده‌ی عزیزش را به سینه چسبانید و او را بوئید و بوسید و نفس آخرین را فرو کشید. این رادمرد در حفظ حرمت [صفحه ۳۷۲] و در حمایت برادرزاده‌ی خود متجاوز از چهل سال و تا دم مرگ با کمال شهامت و اخلاـص و با فـداکاری بی‌نظیر همت گماشت و همسـرش فاطمه نیز که از شـیرزنان قریش بشـمار می‌رفت با شوهر به پرسـتاری او برخاسـته و بـا مهر و محبت مـادرانه که هیچگـاه رسـول اکرم آن را فرامـوش نمی‌کرد در آسـایش او بیشـتر از اولاـد خـود کوشـش

می‌نمود. رفتار و کردار او در خانه‌ی ابوطالب از همگان جلب نظر کرد و دیری نگذشت که مهرش در دلها جایگزین شد. او بعکس کودکان همسالش که با موهای ژولیده و چشمان آلوده و با رنگ پریده به حضور می‌آمدند مانند بزرگسالان و کسانیکه در ناز و نعمت بسر می‌برند موهایش را مرتب می‌کرد و سر و صورت خود را تمیز نگه می‌داشت، او به چیزهای خوراکی مطلقا حریص نبود، کودکان همکاسه‌اش چنانکه رسم اطفال است با دستپاچگی و شتابزدگی غذا می‌خوردند و گاهی لقمه از دست یکدیگر می‌ربودند ولی او به غذای اندك اکتفا و از حرص‌ورزی در غذا امتناع می‌کرد. در همه احوال متانت بیش از حد سن و سال از خود نشان می‌داد. بعضی روزها همینکه از خواب برمی‌خاست به سر چاه زمزم رفته از آب آن جرعه‌ای چند می‌نوشید و چون به وقت چاشت بصرف غذا دعوتش می‌نمودند، می‌گفت: احساس گرسنگی نمی‌کنم و میل بغذا ندارم او نه در کودکی و نه در بزرگسالی هیچگاه از گرسنگی و تشنگی سخن به زبان نمی‌آورد ابوطالب او را همیشه در کنار بستر خود می‌خوابانید. می‌گوید «روزی به او گفتم رخت از تن بدر آور و داخل بسترت شو، دیدم دستور مرا با کراهت تلقی کرد و چون نمی‌خواست مخالفت بکند به من گفت عمو روی خود را از من بگردان تا بتوانم جامه‌ام را بدر آورم. من از سخن او در این سن و سال بسی متعجب [صفحه ۳۷۳] شدم. من هرگز کلمه دروغ از او نشنیدم و کار ناشایسته و خنده‌ی بیجا از او ندیدم. او به بازیچه‌های کودکان رغبت نمی‌کرد و گوشه‌گیری و تنهائی را دوست می‌داشت و در همه حال متواضع بود.»

شبانی گوسفندان

روزگاری که در کفالت حلیمه بسر می‌برد روزی از او پرسید برادرانم (فرزندان حلیمه) روزها به کجا می‌روند؟ حلیمه گفت گوسفندان ما را به چراگاه می‌برند. گفت من هم از امروز با آنها خواهم بود در هفت سالگی او را دیدند که خاك و کلوخ در دامن ریخته و در خانه‌سازی عبدالله بن جدعان به او کمك می‌کند. در طول زندگانی او دیده نشد روزی را به بطالت بگذراند. در مقام نیایش همیشه می‌گفت خدایا از بیکارگی و تنبلی و زبونی به تو پناه می‌برم مسلمانان را به کار کردن تحریص می‌نمود و می‌فرمود «خدا کارگر امین را دوست می‌دارد، عبادت هفتاد جزء دارد و بهترین آنها کسب حلال است. دعای کسیکه در گوشه‌ی خانه بنشیند و از خدا بدون دست زدن به کاری روزی بخواهد مستجاب نمی‌شود هر گاه یکی از شما بار هیمه بر دوش بکشد، بهتر از آن است که از دیگری چیزی بخواهد، پس آیا باو بدهد یا ندهد» و شاید بواسطه‌ی همین علاقه به کار و نیز برای اینکه خوش نمی‌داشت در میان خانواده زندگی کند بی‌آنکه گوشه‌ای از امور زندگانی آنها را برعهده بگیرد به شبانی گوسفندان ابوطالب پرداخت. بعلاوه از اوان کودکی به فضای آزاد و دامن صحرا انس داشت و فکر عزلت و انزوا در خاطرش قوت می‌یافت، گوئی ملهم شده بود از هم اکنون دور از تنگنا و جنجال شهر با دیده‌ی بصیرت به مطالعه‌ی کتاب [صفحه ۳۷۴] آفرینش بپردازد و صفحات آن را با دقت ورق بزند، چه نیروی فکر نیز مانند امواج نور در فضای آزاد بدون برخورد به مانع به خوبی پخش می‌شود و گسترش می‌یابد. از سوی دیگر سر و کار داشتن با این جانوران زبان بسته و نگاهداریشان از آسیب درندگان و از خطر پرتگاهها و بازداشتن آنها از منازعه با یکدیگر نوعی تمرین برای روش آینده‌اش بود؛ مگر بایستی عمری با مردم نادان و گمراه و زبان نفهم و سرسخت روبرو گردد و از مهلکه‌هاشان برهاند. پیش از او هم برادرانش موسی و داود روزگاری به شغل شبانی می‌پرداختند . و شبانی کار است نه عار.

در کار تجارت

چند سفر بازرگانی به سوی شام و یمن نمود و اولین سفرش به همراهی ابوطالب به شهر بصری بود. رموز کار تجارت را در ضمن آن فراگرفت. در سفر آخرین، اجیر خدیجه شد و مال‌التجاره او را در شام بفروش رسانید و با سود فراوان بازگشت. او همیشه جانب

عدل و انصاف را رعایت می‌نمود و دروغ و تدلیس که روش بیشتر بازرگانان است، هیچگاه در کارش نبود و هیچگاه در معامله با احدی سخت‌گیری نمی‌کرد.سائب بن ابی‌السائب می‌گوید «در دوران جاهلیت در کار تجارت با او شریک بودم و او را از هر جهت بهترین شریکان یافتم، نه با کسی مجادله می‌کرد و نه لجاجت می‌نمود و نه کار خود را به گردن شریک خود می‌انداخت» در راستگوئی و درستکاری آنچنان شهرت یافت که همگی به امانت او اذعان داشتند و او را محمد امین می‌خواندند .پس از بعثت که قریش به عناد و دشمنی با او برخاستند باز هم اموال خود را [صفحه ۳۷۵] نزد او به امانت می‌سپردند، چنانکه هنگام هجرت به مدینه، علی را مأمور کرد در مکه بماند و امانتهای مردم را به صاحبانش مسترد بنماید. او صدق گفتار و اداء امانت را قوام زندگی می‌دانست، می‌فرمود این دو در همه‌ی تعالیم پیغمبران تأکید شده است. امانت در نظر او مفهوم بسیار وسیع دارد و شامل همه کس در هر کاری است که به عهده‌ی او واگذار شده است. می‌فرمود «کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیته - همه‌ی شما یکنوع سرپرستی به عهده دارید و در آن مورد مسؤول هستید»

با ستمدیدگان

در دوران جاهلیت نظام و قانونی که حدود و حقوق افراد را تأمین بکند و یا سازمانی که مرجع دادخواهی و احقاق حق بوده باشد وجود نداشت و جز افرادی که به قدرت و یا نفوذ شخصی و یا به عصبیت قبیله‌ای متکی بودند، باقی مردم در معرض همه گونه تعدی به جان و مال و ناموس واقع می‌شدند و خوی وحشیانه‌ی آکل و مأکول و قانون جنگل همه جا حکمفرما بود. در شهر مکه نیز همین وضع نابسامان جریان داشت، مخصوصا با غریبان بیشتر بدرفتاری می‌کردند و بسا می‌شد در روز روشن اموال آنها را از دستشان گرفته و احیانا خودشان را هم به اسارت و بردگی می‌کشاندند. البته در میان این جمع بی‌بند و بار عده‌ی قلیلی هم یافت می‌شدند که فضائل انسانی را به یکجا ترک نگفته بودند و اثری از عواطف رحم و مروت در دلشان به جای مانده بود و طبعا از این وضع ناهنجار رنج برده و به ستوه آمده بودند. روزی واقعه‌ای پیش آمد که آنها را به شدت تکان داد و نارضایتی‌شان جنبه‌ی مثبت پیدا کرد.مرد غریبی از قبیله‌ی زبید کالائی در بازار مکه عرضه کرد و عاص بن [صفحه ۳۷۶] وائل که از سرکشان قریش بود کالای زبیدی را خرید و از دادن بهای آن امتناع نمود. مرد مال‌باخته به هر دری که روآورد کسی به دادش نرسید. مأیوسانه بالای کوه ابوقبیس صدا به دادخواهی بلند کرد و می‌گفت ای خاندان فهر (جد اعلای قریش که به مردانگی شهرت داشت) من غریب دیار شما هستم و هنوز مراسم عمره را انجام نداده‌ام. حرمت مرا رعایت نکردند و مالم را به ستم ربودند، کجایند جوانمردانی که بدادم برسند و حق مرا بازستانند. آه مظلوم در فضای مکه پیچید و دل این عده‌ی ناراضی را به تپش انداخت. محمد به اتفاق عمویش زبیر بن عبدالمطلب بپا خاست و با همکاری چند نفر از سران قبایل قریش در خانه عبدالله بن جدعان تیمی گرد آمده، هم‌قسم و هم‌پیمان شدند که بدین هرج و مرج پایان بدهند و متفقا به دادرسی ستمدیدگان برخیزند. آنگاه به حالت اجتماع نزد عاص بن وائل رفتند. او که یارای مقاومت در برابر این نیروی تحریک شده و عصبانی را در خود نمی‌دید به ناچار تسلیم شد و مال اعرابی را پس داد. رسول اکرم بعدها از این ماجرا یاد کرده و می‌فرمود در پیمانی که در خانه‌ی عبدالله بن جدعان بسته شد حضور داشتم و به هیچ قیمتی بشکستن آن تن در نمی‌دهم و هم اکنون نیز حاضرم در چنین پیمانی شرکت بنمایم. از نظر او همه‌ی افراد جامعه موظف به مقاومت در برابر ستمکاران هستند و نباید نقش تماشاگر ایفا بنمایند و می‌فرمود برادرت را چه ظالم باشد و چه مظلوم، یاری نما. اصحاب گفتند معنی یاری کردن به مظلوم را فهمیدیم ولی ظالم را چگونه یاری کنیم؟ فرمود دستش را بگیرید تا نتواند به کسی ستم کند.

با خانواده

با همه‌ی نیرو و نشاط جوانی به واسطه عفت طبع و علو همت هرگز [صفحه ۳۷۷] تمایلات و هوسهای عهد شباب به دلش راه نمی‌یافت. پیش از ازدواج با خدیجه هیچگاه دیده یا شنیده نشد که با زنان انس و الفت داشته باشد، چنانچه پس از هجرت به مدینه و در سن کهولت همسران متعدد اختیار کرد هر یک مبتنی بر مصلحتی بود و اگر قصد کامجوئی داشت، به سراغ پیرزنان سالخورده نمی‌رفت. برایش بسیار سهل بود که از دوشیزگان ماهر و تمتع بگیرد. او کسانی را که ازدواج را فقط وسیله‌ی لذت‌جوئی قرار می‌دهند لعن و محکوم کرده است.اولین همسرش خدیجه دختر خویلد اسدی است که از خاندان سرشناس و خود بانوی اول قریش بشمار می‌رفت. خدیجه به عفت و شرافت آراسته بود و بدین امتیاز او را طاهره می‌نامیدند. و یکی از ثروتمندان مکه بود. بارها اعیان قریش از او خواستگاری نمودند و چون می‌دانست که آنها به طمع ثروت به سراغش می‌آیند به همه جواب رد می‌داد. حسن شهرت و فضائل اخلاقی محمد امین توجه خدیجه را جلب کرده و گم‌گشته خود را در وجود او یافت و به همسریش درآمد. زناشوئی آنها به هوس جاه و مال و جمال و یا به عنوان معامله و تفاخر که در بیشتر پیوندهای آن عصر متعارف بود صورت نگرفت، بلکه بر شالوده‌ی تجانس اخلاقی و حب فضیلت و ائتلاف روحی و محبت متبادل استوار شده و پایدار بماند و این پیوند در پیشبرد دعوت اسلام و دلگرمی رسول اکرم عامل مؤثر و بسیار سودمند گردید. این زن بافضیلت و فداکار، همه جا شریک رنج و راحت و در تحمل شدائد یار و مددکار همسر خود بود. همه‌ی ثروت و دارائی خود را در راه اعلاء کلمه‌ی توحید و کمک به مستمندان بخشید. خدیجه اولین کسی است که به دین اسلام گروید و پشت سر همسر خود به نماز ایستاد و تا او در قید حیات بود رسول اکرم زن دیگری اختیار نکرد. [صفحه ۳۷۸] رسول اکرم با همسران خود با عطوفت و عدل رفتار می‌کرد و ترجیح بین آنها قائل نمی‌شد و در مسافرتها به هر کدام از آنها قرعه اصابت می‌کرد او را همراه می‌برد. او مطلقا خشونت اخلاقی نداشت خاصه در مورد زنان نهایت رفق و مدارا را بکار می‌برد و تندخوئی و بدزبانی همسران خود را تحمل می‌نمود، چنان که بعضی از آنها گستاخی را به جائی رساندند که اسرار داخلی او را فاش می‌ساختند و با توطئه‌چینی و تبانی آزارش می‌دادند و آیاتی از قرآن مجید در تهدید و توبیخ آنها نازل شد.پس از جنگ با بنی‌نضیر و بنی‌قریظه بعضی از همسرانش به تصور اینکه حالا دیگر گنجینه‌های یهود به تصرف رسول اکرم درآمده است، به فکر زندگانی اشرافی و تجملی افتاده و تقاضای زر و زیور کردند. او که نمی‌خواست عدل اجتماعی را فدای هوس زنان بکند و بیت‌المال را مورد استفاده‌ی خصوصی قرار بدهد، از قبول تقاضایشان امتناع ورزید و سخنان درشت آنها را نشنیده گرفت. ابوبکر و عمر که از ماجرا خبر یافتند درصدد تنبیه و تأدیب دختران خود عائشه و حفصه برآمدند و رسول اکرم آنها را منع کرد. و تنها به اعراض و کناره‌گیری از همسران خود اکتفا نمود. پس از یکماه متارکه، با نزول آیات قرآن دستور رسید که زنان خود را مخیر کن تا یکی از این دو راه را انتخاب کنند: هر کدام از آنها که به ادامه‌ی همسری تو علاقمند است باید افزون‌طلبی را ترک کند و به همین زندگانی ساده و قناعت‌آمیز بسازد و به اجر و ثواب بیشتری امیدوار باشد، و هر یک از آنها مال دنیا و زندگانی پرتجمل را بر تو ترجیح بدهد او را با تجهیزات کافی و بنحو شاسته رها کن.رسول اکرم در دورانی که زن را دارای روح انسانی و حقوقی بشری نمی‌دانستند مقام و مرتبه‌ی زن را به پایه‌ی یک انسان دارای حق و استقلال [صفحه ۳۷۹] تصرف در جان و مال خود بالا برد و همیشه حتی در آخرین لحظات آخر حیاتش مدارای با زنان یعنی رعایت مقتضیات فطرت زن را توصیه می‌نمود و در مقام توضیح و تمثیل می‌فرمود «زن به استخوان خمیده‌ی دنده‌ها می‌ماند و در همان وضعی که هست سودمند می‌باشد و اگر بخواهند آنرا راست کنند می‌شکند و ضایع می‌شود». نقشه‌ی خلقت و مرزهای فطرت را نمی‌توان تغییر داد و آنچه که در صلاحیت مردان است از زنان ساخته نیست و در دستگاه آفرینش هر کدام موقعیت و مواهب مخصوص به خود دارد. در حسن معاشرت با زنان تأکید فرموده و می‌گفت «همه‌ی مردمان دارای خصلت‌های نیک و بد هستند و مرد نباید تنها جنبه‌های ناپسند را در نظر بگیرد و همسر خود را ترک بکند، چه هر گاه از یک خصلت او ناراضی می‌شود، خلق دیگرش مایه‌ی خشنودی اوست و این دورا باید روی هم بحساب بیاورد». و کسانی را که از تلاش در آسایش خانواده‌ی خودشان کوتاهی می‌نمایند مورد لعن و نفرین

قرار داده و گفت «از رحمت خدا بدور باد کسی که خانواده خود را ضایع کند و آنها را به حال خود واگذار بنماید». رسول اکرم با فرزندان خود نیز با مهر و عطوفت رفتار می‌نمود و می‌فرمود «فرزندان ما بمنزله‌ی جگر پاره‌ی ما و تن ما هستند» در تربیت فرزندان خود کوشش می‌کرد و به آنها آداب اسلام می‌آموخت و می‌گفت «فاطمه پاره‌ای از تن من است او قلب و روح من است، هر کس او را بیازارد مرا آزرده است، حسن و حسین از منند و من از آنهایم». حسن و حسین در حال سجده‌ی نماز به گردن و پشتش می‌نشستند و او آنقدر سجده را طول می‌داد تا آنها پائین بیایند و گاهی آنها را به آرامی پائین می‌آورد و از سجده برمی‌خاست آنها را در بر می‌گرفت و به صورتشان بوسه می‌زد. روزی یکی از حاضران گفت ما هرگز فرزندانمان را نمی‌بوسیم. فرمود «وقتی که خدا [صفحه ۳۸۰] رحم را از دل شما کنده است من درباره‌ی شما چه می‌توانم کرد». روزی دیگر که حسن را روی زانو نشانده و صورتش را می‌بوسید اقرع بن جابس گفت من ده فرزند پسر دارم و تا به امروز حتی یکبار هم آنها را نبوسیده‌ام. فرمود «کسی که رحم در دل ندارد خدا هرگز بر او رحمت نمی‌کند». او نه تنها فرزندان خود بلکه اطفال دیگران را هم مورد نوازش قرار می‌داد و دست به سر و صورت آنها می‌کشید و در بر می‌گرفت و به آنها سلام می‌کرد. موج رأفت و عطوفت رسول اکرم خدمتکارانش را نیز فراگرفته بود. انس بن مالک گفت در مدت ده سال به خدمتش قیام می‌نمودم و شبانه‌روز در خانه‌اش بودم، حتی یک مرتبه تندخوئی و حرف درشت از او ندیده و نشنیده‌ام. خلاصه آنکه او با خانواده‌ی خود رفیقانه رفتار می‌کرد، نه با استبداد و تحکم و می‌فرمود «بهترین شما آنها هستند که با زن و فرزند خود به نیکی رفتار کند و من از همه‌ی شما خوشرفتارترم».

با بردگان

برده‌گیری یکی از عادات زشت و معرف خوی ستمگری بشر است و از صدر تاریخ پیدایش انسان متداول بوده و رفته رفته جزء حقوق اربابان و از اصول مسلم اجتماعی بشمار رفته و در همه‌ی جوامع بشری آنچنان رسوخ یافته بود که حتی عقلا و دانشمندان ملل نیز آن را مستحسن می‌دانستند. در هیچ یک از تمدنها نه تنها در برانداختن آن بلکه در تعدیل آن نیز قدمی برداشته نشده است. فلاسفه‌ی یونان معتقد بودند که اساسا افراد بشر دو نوع آفریده شده‌اند: نخست آزادان و دوم بردگان و این نوع اخیر تنها برای خدمت به نوع اول آفریده شده است.ارسطو نظام بردگی را یکی از ضرورات مجتمع بشری دانسته [صفحه ۳۸۱] گفته است در کارهائی که به نیروی جسمانی بیشتری نیازمند است، دولت باید تنها از بردگان استفاده کند، نهایت آنکه به بهبود زندگی آنها هم توجه نماید!رسول اکرم با عقل رشید و وجدان سلیم دریافته بود که افراد بشر در اصل طینت و مواهب فطری نظیر یکدیگرند و همه‌ی آنان دارای روح و اراده و عواطف و احساسات انسانی هستند و تفاوت در نژاد و رنگ و زبان و زاد و بوم و حتی امتیاز در تقوی و دانش و نیز مطلقا منشأ تبعیض در حقوق نمی‌تواند بود، پس چرا بعضی از افراد بشر بعضی دیگر را به بردگی بگیرند و علاوه بر سلب آزادی، آنها را از تمام حقوق بشری نیز محروم بدارند؟ او نیک می‌دانست که زدودن یک فکر هزاران ساله که در دماغ هر دو دسته اربابان و بردگان رسوخ کرده است جز از راه ایجاد تحول در طرز فکر جامعه میسر نمی‌گردد و با وضع یک ماده‌ی قانونی بدون ضمانت اجراء از داخل نفس مالک و مملوک، یک نظام طبقاتی ریشه‌دار را نمی‌توان از میان برداشت، چه اربابان این ظلم فاحش را جزو حقوق اساسی خود می‌پنداشتند. بردگان نیز به حکم عادت و مرور زمان نیروی اراده‌شان از کار افتاده و قدرت استقلال تصرف را از دست داده بودند و حس آزادگی و آزاد زیستن در وجودشان کاملا تخدیر شده و باورشان شده بود که حق حیاتشان در همین وضع مرگ‌آساست. پس باید این شکل اجتماعی را به تدریج و با پیشرفت رشد جامعه و اتخاذ تدابیر حکیمانه حل نمود. ابتدا به هر مناسبتی به گوش هر دو طبقه فرامی‌خواند که اربابان و بردگان برادر یکدیگر و همه آنها از یک نژاد هستند و منشأ اصلی همگی از همین خاک زمین است و سفیدپوستان را بر سیاه‌پوستان هیچ گونه مزیت طبیعی نیست و بدترین مردم نزد خدا همانا آدم فروشانند. بردگان [صفحه ۳۸۲] برادران شمایند که زیردست شما واقع شده‌اند و دارای حقوق

هستند. شما بایـد از هر نوع غذا که می‌خورید به آنها بخورانید و از هر آنچه که به تن خودتان می‌پوشـید به آنها بپوشانید و به کار طاقت‌فرسا وادارشان نکنید و در کارها خودتان هم به آنها کمک بنمائید. هرگاه آنها را صدا می‌زنید ادب را رعایت کنید و نگوئید «بنـده‌ی مـن»، «کنیز من». مردان همه‌ی شـما بنـدگان خداینـد و همه‌ی زنـان کنیزان خداینـد و مالـک همگی او است، بلکه بگـوئید «پسـرک من»، «جوانـک من» این منطق رسـا و دلنشـین که از اعمـاق قلب یـک انسانـدوست واقعی به عنوان یـک پیـام الهی تراوش می‌کرد در شکسـتن کبریای اربابان و از بین بردن عقـده‌ی حقارت و زبونی از دل بردگان و در تحول فکری و ایجاد تردید در آنچه که قرنهـا اصل مسلـم می‌پنداشـتند تأثیر می‌نمود و طبعا به تجدیـد نظر وادارشان می‌کرد و کم کم نتیجه می‌گرفتنـد، پس چرا برادر، برادر خود را تسـخیر می‌نمایـد.رسول اکرم سـپس بـا تـدابیر عملی مردم را به آزاد کردن برده‌ها چه بوسـیله تشویق و وعـده‌ی اجر و ثـواب و چه به عنـوان کفـاره‌ی گناهـان و گروگـان قبول توبه و یـا بطور بازخریـد، بـدین معنی که بردگـان مبلغ معینی به اقسـاط از دسـتمزد عمـل خود به صاحبان خودشان پرداخت نموده و یا از بیت‌المال عمومی این مبلغ به آنها داده شود راه آزاد ساختن بردگان را گشود و از سوی دیگر سرچشـمه‌ی وارداتی آن را نیز بست و یا بسـیار محدود نمود، تا به مرور زمان خشک شود و عملا پیشقدم شده و زید بن حارثه غلام خود را که همسـرش خدیجه به او بخشـیده بود آزاد کرد و برای اینکه حس حقارت و زبونی و زیردستی را از فکر او بیرون کنـد در میـان جمع قریش او را پسـرخوانده‌ی خود معرفی نمود و همینکه زیـد به سن رشـد رسـید به منظور الغـاء برتری نژادی که دنیـای آن روز و مخصوصـا [صـفحه ۳۸۳] قبائـل عرب روی آن حسابهـا می‌کردنـد، دختر عمه‌ی خود زینب را به همسری او درآورد تا به دیگران درس عملی بدهد و قانون مساوات را پایه‌گذاری بنماید.

نظافت

چنانکه اشاره شـد رسول اکرم از اوان کودکی به پاکیزگی علاقه داشت و در نظافت بـدن و لباس بی‌نظیر بود. علاوه بر آداب وضـو اغلب روزهـا خود را شسـتشو می‌داد و این هر دو را جزء عبـادات قرار داد. موی سـرش را که تـا بناگوشـش می‌رسـید با برگ سـدر می‌شـست و شـانه می‌کرد و روغن بنفشه می‌مالیـد و خود را بـا مشـک و بخور عنـبر خوشـبو می‌نمود، بحـدی که از هر جـا که عبور می‌کرد تا مـدتی بوی عطرش شـنیده می‌شـد. روزانه چنـد بار مخصوصا شـبها پیش از خواب و پس از بیداری دندانهایش را با دقت مسواک می‌کرد. جـامه‌ی سـفیدش که تا نصف ساقهایش را می‌پوشانیـد همیشه تمیز بود. پیش از صـرف غـذا و بعـد از آن دست و دهـانش را می‌شـست و از خوردن سبزیهـای بـدبو پرهیز می‌نمود. شـانه‌ی عاج و سـرمه‌دان و مقراض و آینه و مسواک، جزء اسـباب مسافرت برمی‌داشت. خانه‌اش با همه‌ی سادگی و بی‌تجملی همیشه پاکیزه بود. تأکیـد می‌نمود زباله‌ها را به هنگام روز بیرون برنـد و تا شب بجای خود نمانـد. نظافت تن و انـدامش با قدس و طهارت روحش هم‌آهنگی داشت و به یاران و پیروان خود تأکید می‌نمود که سـر و بر و جـامه و خانه‌هایشـان را تمیز نگاهدارنـد و بـالخصوص روزهای جمعه وادارشان می‌کرد خود را شسـتشو داده و معطر سازند که بوی بد از آنها استشمام نشود و آنگاه در نماز جمعه حضور یابند دستور می‌داد در مقابر و کنار نهرهای آب و زیر سایه‌ی درختان به قضای حاجت ننشینند [صفحه ۳۸۴] و آبها را مطلقا آلوده نسازند و در موقع شستشوی بدن داخل آن نشوند بلکه آب را در کناری به سر و بر خود بریزند

ادب معاشرت

در میان جمع، بشاش و گشاده‌رو و در تنهائی سیمای محزون و متفکر داشت. هرگز به روی کسی خیره نگاه نمی‌کرد و بیشتر اوقات چشـمهایش را به زمین می‌دوخت. در سلام کردن به همه حتی بردگان و کودکان پیشدستی می‌کرد. اغلب دو زانو می‌نشست و پای خود را جلو هیچکس دراز نمی‌کرد و هرگاه به مجلسی وارد می‌شد، نزدیک‌ترین جای خالی را اختیار می‌نمود. اجازه نمی‌داد کسی

جلوی پایش بایستد و یا جا برایش خالی کند. سخن همنشین خود را قطع نمی‌کرد و با او طوری رفتار می‌کرد که او تصور می‌نمود هیچکس نزد رسول خدا از او گرامی‌تر نیست. بیش از حد لزوم سخن نمی‌گفت، آرام و شمرده سخن می‌گفت و هیچگاه زبانش را به دشنام و ناسزا آلوده نمی‌ساخت. در حیا و شرم حضور بیمانند بود. هر گاه از رفتار کسی آزرده می‌گشت، ناراحتی در سیمایش نمایان می‌شد ولی کلمه‌ی گله و اعتراض بر زبان نمی‌آورد. از بیماران عیادت می‌نمود و در تشییع جنازه حضور می‌یافت. جز در مقام دادخواهی اجازه نمی‌داد کسی در حضور او علیه دیگری سخن بگوید و یا به کسی دشنام بدهد و یا سعایت نماید.روزی چند نفر از یهودیان بر او وارد شدند و با لحن مخصوص که دو پهلو بود سلام کردند در جواب آنها گفت «و علیکم». عائشه به قصد آنها متوجه شد و با عصبانیت شروع به پرخاش و ناسزاگوئی نمود، رسول اکرم فرمود عائشه آرام بگیر و بدزبانی نکن مگر نمی‌دانی خدا رفق با [صفحه ۳۸۵] همه کس را دوست می‌دارد

بخشایش و گذشت

بدرفتاری و بی‌حرمتی را نسبت به شخص خود با نظر اغماض می‌نگریست، کینه کسی را در دل نگاه نمی‌داشت و در صدد انتقام برنمی‌آمد. روح نیرومندش که در سطح بسیار بالاتر از انفعالات نفسانی و عقده‌های روحی قرار داشت عفو و بخشایش را بر انتقام ترجیح می‌داد. حساسیتش در مقابل ناملایمات از حد حزن و اندوه تجاوز نمی‌کرد. در جنگ احد با آنهمه وحشیگری و اهانت که به جنازه‌ی عموی ارجمندش حمزة بن عبدالمطلب روا داشته بودند و از مشاهده‌ی آن بشدت متألم بود، دست به عمل متقابل با کشتگان قریش نزد و بعدها که به مرتکبین آن و از آنجمله هند، زن ابوسفیان دست یافت در مقام انتقام برنیامد و حتی ابوقتاده‌ی انصاری را که می‌خواست زبان به دشنام آنها بگشاید از بدگوئی منع کرد پس از فتح خیبر جمعی از یهودیان که تسلیم شده بودند غذائی مسموم برایش فرستادند او از سوء قصد و توطئه‌ی آنها آگاه شد، اما به حال خودشان رها کرد بار دیگر زنی از یهود دست به چنین عملی زد و خواست زهر در کامش کند او را نیز عفو نمود عبدالله بن ابی سردسته‌ی منافقان که با ادای کلمه شهادت مصونیت یافته بود، در باطن امر از اینکه با هجرت رسول اکرم به مدینه بساط ریاست او برچیده شد، عداوت آن حضرت را در دل می‌پروراند و با یهودیان مخالف نیز سر و سری داشت و از کارشکنی و کینه‌توزی و شایعه‌سازی علیه رسول اکرم فروگذار نبود، هم او بود که در غزوه‌ی بنی‌المصطلق می‌گفت چنانچه به مدینه برگشتیم این طفیلی‌های زبون را (مقصودش مهاجرین است) از خانه‌ی خود بیرون می‌رانیم. یاران [صفحه ۳۸۶] رسول اکرم که دل پرخونی از او داشتند، بارها اجازه خواستند او را به سزایش برسانند. آن حضرت نه تنها اجازه نمی‌داد بلکه با کمال مدارا با او رفتار می‌کرد و در حال بیماری به عیادتش رفت و سر جنازه‌اش حاضر شد و بر او نماز گذارد در مراجعت از غزوه‌ی تبوک جمعی از منافقان به قصد جانش توطئه کردند که به هنگام عبور از گردنه، مرکبش را رم بدهند تا در پرتگاه سقوط کند و با اینکه همگی صورت خود را پوشانده بودند آنها را بشناخت و با همه‌ی اصرار یارانش اسم آنها را فاش نساخت و از مجازاتشان صرفنظر کرد

حریم قانون

از هر نوع بدرفتاری که به شخص مقدسش می‌شد عفو و اغماض می‌نمود ولی در مورد اشخاصی که به حریم قانون تجاوز می‌کردند مطلقا گذشت و مجامله نمی‌کرد و در اجرای عدالت و مجازات متخلف، هر که بوده باشد، مسامحه روا نمی‌داشت. چه قانون عدل سایه‌ی امنیت اجتماعی و حافظ کیان جامعه است و نمی‌شود آن را بازیچه و دستخوش افراد هوسران قرار داد و جامعه را فدای فرد نمود. در فتح مکه زنی از قبیله‌ی بنی‌مخزوم مرتکب سرقت شد و از نظر قضائی جرمش محرز گردید.خویشاوندانش که هنوز رسوبات نظام طبقاتی در خلایای مغزشان بجای مانده بود اجرای مجازات را ننگ خانواده‌ی اشرافی خود می‌دانستند و به

تکاپو افتادند بلکه بتوانند مجازات را متوقف سازند، اسامهٔ بن زید را که مانند پدرش نزد رسول خدا محبوبیت خاصی داشت وادار کردند به شفاعت برخیزد، او همینکه زبان به شفاعت گشود، رنگ صورت رسول خدا از خشم برافروخته شد و با عتاب و تشدد فرمود چه جای شفاعت [صفحه ۳۸۷] است، مگر می‌توان حدود قانون خدا را بلا اجرا گذاشت؟ دستور مجازات صادر نمود. اسامه متوجه غفلت خود گردیده و از لغزش خود عذر خواست و استدعای طلب مغفرت نمود. برای اینکه فکر تبعیض در اجرای قانون را از مخیله‌ی مردم بیرون بنماید به هنگام عصر در میان جمع به سخنرانی پرداخت و ضمنا عطف به موضوع روز کرده چنین گفت «اقوام و ملل پیشین دچار سقوط و انقراض شدند بدین سبب که در اجرای قانون عدالت تبعیض روا می‌داشتند، هر گاه یکی از طبقات بالا مرتکب جرم می‌شد او را از مجازات معاف می‌کردند و اگر کسی از زیردستان به جرم مشابه آن مبادرت می‌کرد او را مجازات می‌نمودند، قسم به خدائی که جانم در قبضه اوست در اجرای عدل درباره‌ی هیچکس فروگذاری و سستی نمی‌کنم، اگر چه مجرم از نزدیک‌ترین خویشاوندان خودم باشد» او خود را مستثنی نمی‌کرد و فوق قانون نمی‌شمرد. روزی به مسجد رفت و در ضمن خطابه فرمود «خدا سوگند یاد کرده است در روز جزا از ظلم هیچ ظالمی درنگذرد، اگر به کسی از شما ستمی از من رفته و از این رهگذر حقی بر ذمه‌ی من دارد من حاضرم به قصاص و عمل متقابل تن بدهم» از میان مردم شخصی بنام سوادهٔ بن قیس بپا خاست و گفت یا رسول الله، روزیکه از طائف برمی‌گشتی و عصا را در دست خود حرکت می‌دادی به شکم من خورد و مرا رنجه ساخت. فرمود «حاشا که به عمد اینکار را کرده باشم. معهذا به حکم قصاص تسلیم می‌شوم». فرمان داد همان عصا را بیاورند و به دست «سواده» داد و فرمود «هر عضو بدن تو را که خسته است به همان قسمت از بدن من بزن و حق خود را در همین نشأه دنیا از من بستان». سواده گفت نه، من شما را می‌بخشم. فرمود «خدا نیز بر تو ببخشد» آری چنین بود رفتار یک رئیس و زمامدار تام‌الاختیار دین و [صفحه ۳۸۸] دولت در اجرای عدل اجتماعی و حمایت قانون.

عبادت

از همان اوائل زندگانی که در سرزمینی به نام اجیاد در اطراف مکه به شبانی می‌پرداخت با عزلت و تنهائی مأنوس بود و در آن سکوت صحرا ساعتها به فکر فرومی‌رفت و در امر وجود و حیات غور می‌نمود. او در دنیائی غیر از دنیای قوم خود می‌زیست و هیچگاه در مجالس لهو و تفریح آنها حضور نمی‌یافت و در جشنها و مراسمی که به نام بت‌ها برپا می‌داشتند شرکت نمی‌کرد، و با گوشت قربانی که تقدیم بت‌ها می‌شد دست و دهان آلوده نمی‌ساخت او سیر و تفکر خود را در جزء اول کلمه‌ی توحید و نفی ماسوای خیلی زود بپایان رسانده بود، از بت‌ها تنفر داشت و می‌گفت هیچ چیز را بقدر این بت‌ها دشمن نمی‌دارم روح علوی و فکر سیال خداداش در جستجوی جزء دوم کلمه‌ی توحید اوج گرفته در آسمانها و سیاره‌ها نیز متوقف نشد، از مرز ماده و طبیعت بگذشت و در پس پرده این پدیده‌های چشم‌گیر و در عین حال ناپایدار و زودگذر، پدید آورنده و آفریدگار نیرومند و جاودانی را درک نمود و به زبان دل می‌گفت وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین.از این پس دلبستگی‌اش به عزلت و خلوت‌گزینی بیشتر شد و کوه حراء را با منظور خود مناسبتر یافت، و اکثر اوقات خود را در آنجا بسر می‌برد و در هر نوبت چندین شب متوالی با اندک توشه در آنجا معتکف می‌شد و به پرستش خدای یگانه می‌پرداخت افسوس که تاریخ از چگونگی پرستش و عبادتش در دوران غارنشینی سکوت کرده است و اگر نمی‌کرد چه می‌توانست بگوید؟ مگر در آن خلوتکده کسی را راه بود. ما نمی‌دانیم [صفحه ۳۸۹] در آنحال آیا زانو بزمین میزده و یا دست به دعا و نیایش برمی‌داشته و یا پیشانی به خاک می‌سوده است؟ شاید همه اینها را یکجا انجام می‌داده است، هر چه بوده به حقیقت عبادت پی برده بود، مگر عبادت جز توجه به خدا و انکار ذات، و رضا و تسلیم در برابر حق تعالی مفهوم دیگری هم دارد. پس از بعثت فرشته‌ی خدا آداب وضو و نماز را به شکلی که در شریعت وارد شده است به او تعلیم نمود و از آن پس با همین شرائط و ارکان و با حضور قلب به نماز می‌ایستاد.

قسمت مهمی از شبها را در نماز و دعا و مناجات بسر می‌برد و از طول قیام، پاهایش متورم می‌شد او عبادت را وظیفه‌ی عبودیت می‌دانست، با شوق و علاقه بدان قیام می‌نمود و به نظر سوداگری و بدست آوردن مزد و یا ترس از مؤاخذه بدان نمی‌نگریست. گاهی بی‌خبران از این عوالم به عنوان دلسوزی می‌گفتند، شما که بار گناهی بر دوش ندارید، دیگر چرا این همه به خودتان رنج می‌دهید. می‌گفت «آیا یک بنده‌ی وظیفه‌شناس و سپاسگزار نباشم؟» علاوه بر ماه رمضان و قسمت مهمی از ماه شعبان در سایر ایام سال، یک روز در میان روزه‌دار بود دهه‌ی آخر ماه رمضان را در مسجد به عبادت معتکف می‌شد ولی نسبت به دیگران تسهیل می‌نمود و می‌فرمود «کافی است در هر ماه سه روز روزه بگیرید. همیشه به اندازه وسع خودتان به عبادت بپردازید، عمل مداوم نزد خدا محبوبتر از عمل بسیار و خسته کننده است» او اگر چه خصوصیت زمان و مکان را شرط صحت و یا فضیلت بعضی از اعمال عبادی قرار داده است ولی در عبادات بطور کلی وسعت نظر داشت و خداپرستی را محدود به محل خاص و یا به مراسم و آداب معین و یا زیر نظر افراد مخصوصی نکرده است. همه جای زمین را مسجد و همه بندگان را بدون وساطت احدی، مرتبط با خدا و هر عمل نیک [صفحه ۳۹۰] را عبادت می‌دانست، به شرط آنکه عمل فی حد ذاته مشروع و توأم با خلوص نیت باشد.در اوائل امر که به منظور تأسیس پایگاه دین اسلام دستور مهاجرت به مدینه رسید، این نکته را بر همگان گوشزد نمود که هر کس به قصد بدست آوردن مال و غنیمت یا ازدواج با همسری، زاد و بوم خود را ترک کند و با ما همکاری نماید هجرتش به سوی مال و متاع دنیوی است و مزدش همان خواهد بود و اگر برای رضاجوئی خدا و رسول است، هجرت او هجرت به سوی خدا و ارزش اجر و ثواب خواهد داشت. مقیاس اعمال مردم را بدین کلمه معین کرد و فرمود انما الاعمال بالنیات و لکل امرء ما نوی هر عملی که از سرچشمه‌ی اخلاص تراوش کند اگر چه یک کار عادی و روزمره بوده باشد عبادت خدا بشمار می‌آید، حتی اگر شخصی لقمه‌ی غذا را در دهان همسر خود بگذارد و یا به قصد حفظ عفت و آلوده نشدن به گناه با او درآمیزد و هر جا که نیت خالص در میان نباشد نماز و روزه نیز از حساب خدا خارج می‌شود اگر چه به ظاهر آراسته جلوه کند.حفظ توازن را در امور معاش و معاد و حوائج روح و بدن لازم می‌دید و اجازه نمی‌داد کسی راه افراط و یا تفریط بپیماید. رهبانیت و توغل در شهوات حیوانی را به یک نسبت محکوم ساخته است و حد وسط بین این دو را با گفتار و رفتار خود نشان می‌داد و آنها را که می‌خواستند همه‌ی وقت خود را در نماز و روزه صرف کنند و به کارهای زندگی بی‌اعتنائی نمایند از انحراف مانع می‌شد و می‌فرمود «بدن شما و زن و فرزند و یارانتان همگی حقوقی بر شما دارند و می‌باید آنها را رعایت کنید» در یکی از سفرها که بعضی از اصحاب، کج‌فهمی کرده و روزه‌دار بودند، از شدت گرما هر یک به گوشه‌ای افتاده و از حال رفتند. سایرین [صفحه ۳۹۱] به نصب چادرها و سیراب نمودن چارپایان و خدمات دیگر می‌کوشیدند. فرمود همه‌ی اجر و ثواب متعلق به کسانی است که این کارها را انجام می‌دهند در خلوت و در حال انفراد ساعتهای طولانی در تهجد و شب زنده‌داری بسر می‌برد و به نماز و مناجات قیام می‌کرد، اما وقتی که به نماز جماعت می‌ایستاد برای رعایت حال نمازگزاران به اختصار می‌کوشید و می‌فرمود «دلم می‌خواهد بیشتر در نماز بایستم ولی همینکه صدای گریه طفل یکی از زنان را که در صف جماعت ایستاده است می‌شنوم از قصد خود منصرف شده و نمازم را کوتاه ادا می‌کنم» روزی مرد مسلمانی که همه‌ی روز را آبیاری کرده بود، پشت سر معاذ بن جبل بنماز ایستاد. معاذ به خواندن سوره‌ی بقره آغاز کرد، آن مرد طاقت ایستادن نداشت و منفردا نماز خود را به پایان رساند. معاذ به او گفت تو نفاق کردی و از صف ما جدا شدی. رسول خدا از این ماجرا آگاه و چنان خشمگین شد که نظیر آن حالت را از او ندیده بودند و به معاذ فرمود «شما مسلمانان را رم می‌دهید و از دین اسلام بیزارشان می‌کنید، مگر نمی‌دانید که در صف جماعت بیماران و ناتوانان و سالخوردگان و کارکنان نیز ایستاده‌اند. در کارهای دسته‌جمعی باید طاقت ضعیفترین افراد را در نظر گرفت. چرا از سوره‌های کوتاه نخواندی؟» بلند کردن صدا را به ذکر و دعا که غالبا شیوه‌ی مردم متظاهر و ریاکار است خوش نمی‌داشت. در یکی از سفرها یارانش هر گاه که مشرف به دره می‌شدند صدا به تکبیر و تهلیل بلند می‌کرد، فرمود «آرام بگیرید کسی که او را می‌خوانید نه گوشش کر است و نه جای دوری رفته است او

همه جا با شما است و شنوا و نزدیک است» [صفحه ۳۹۲]

زهد و پارسائی

زوائد معیشت را از زندگانی خود حذف کرده بود و نقش یک قدوه‌ی صالح را ایفا می‌نمود. او بر روی زمین می‌نشست و زیراندازش قطعه حصیری بود و بالشی از چرم که درونش را از لیف خرما انباشته بودند زیر سر می‌نهاد قوت غالبش نان جوین و خرما بود و هرگز سه روز متوالی از نان گندم سیر نخورد روزه را با چند دانه خرما و اگر خرما در دسترس نداشت با شربت آبی افطار می‌نمود عائشه می‌گوید گاهی یک ماه بر ما می‌گذشت و دود از مطبخ ما بلند نمی‌شد از غذاهائی که بدان رغبت نمی‌کرد عیب‌جوئی نمی‌نمود به مرکبی بی‌زین و برگ سوار می‌شد و یک نفر را هم پشت سر خود ردیف می‌کرد. جامه و کفش خود را با دست خود وصله‌کاری می‌نمود و با دست خود شیر می‌دوشید و دست‌آس می‌کرد در سایر کارهای منزل به خانواده‌اش کمک می‌نمود و چون بانگ اذان می‌شنید به نماز می‌رفت او و یارانش که می‌خواستند انسانیت را از سقوط نجات بخشند و بنیاد بت‌پرستی را براندازند و بندگان خدا را آزاد سازند، نمی‌توانستند نفس‌پرستی کنند و یا بنده‌ی هوس خویش گردند، وگرنه چگونه ممکن بود سه سال با سختی معیشت در شعب ابوطالب که سرکشان قریش آنها را محبوس و محصور ساخته و راه ورود مواد غذائی را به رویشان بسته بودند پایداری کنند . و یا آوارگان مکه (اصحاب صفه) با نداشتن خوراک و پوشاک و مسکن روی سکوی کنار مسجد مدینه زندگی نمایند و با هیچ بسازند و پایداری کنند و یا در غزوه‌ی تبوک آنهمه شدائد و گرسنگی و تشنگی را در برابر آفتاب گرم جزیرةالعرب تحمل کرده و خم به ابروی مردانگی نیاورند . [صفحه ۳۹۳] آنها مانند درخت صحرائی می‌توانستند با اندک آبی به زندگانی خود ادامه بدهند.بعلاوه همت عالی زمامداران عادل و بشردوست اجازه نمی‌دهد مادام که فقر و بدبختی همه‌ی انسانها را از میان برنداشته‌اند و همه‌ی آنها را از یک زندگانی متوسط برخوردار نکرده‌اند خودشان در ناز و نعمت بسر برند.رسول اکرم با تحصیل مال از راه حلال و صرف آن در راههای مشروع نه تنها مخالف نبود بلکه بدان تشویق می‌نمود. مگر نفرمود: نعم العون علی تقوی الله الغنی . او مال را وسیله‌ی قوام زندگی جامعه می‌دانست چه در پیشرفت کارها، هیچ سلاحی قاطعتر از آن نیست.

استقامت

او نه برای هدایت یک قبیله و یا یک ملت فرستاده شده بود بلکه مأموریت جهانی داشت لیکون للعالمین نذیرا می‌بایست بشریت را از ظلمات شهوت و جهالت و پرستش بتهای جاندار و بی‌جان و استبداد و تحکم فرمانروایان و تقلید بی‌چون و چرا از کاهنان و دجالان و تعصبات نژادی و طبقاتی و فقر مادی و معنوی نجات بخشد و از این همه زنجیرها که بر گردن ناتوانش فشار آورده و جسم و جانش را فرسوده بود، آزاد کند و نیز مقیاسهای ساختگی و دروغین که قرنها وسیله‌ی سنجش عادات و اخلاق، شناخته شده و زشتیها را در نظر مردم زیبا می‌نمود و باطل را در لباس حق جلوه می‌داد بهم بزند و مقیاس واقعی نیک و بد را به جریان اندازد و خلاصه دنیائی را خراب کند و دنیای بهتری از نو بسازد.قریش در وهله‌ی اول که هنوز دستور دعوت علنی از جانب خدا نرسیده بود و عده‌ی کمی به اسلام گرویده بودند تصور می‌کردند او نیز [صفحه ۳۹۴] یکی از حنفا و در ردیف زید بن عمرو بن نفیل و عثمان بن حویرث و ورقهٔ بن نوفل است که گاهگاهی مطالبی در الهیات اظهار می‌نمایند و کاری به کار مردم ندارند. رابطه‌ی گروندگان را با او تقریبا رابطه‌ی مرشدی و مریدی می‌پنداشتند، و اگر چه مزاحمتی ایجاد نمی‌کردند ولیکن به نظر شبهه و نگرانی بدان می‌نگریستند . رسول اکرم از اینکه آشکارا به نماز و عبادت بپردازد باکی نداشت و گاهی مشاهده می‌نمودند که آن حضرت به اتفاق علی و همسرش خدیجه در کنار خانه‌ی کعبه به نماز ایستاده‌اند. روزی عفیف بن کندی آنها را در آن حالت دید. از عباس

بن عبدالمطلب پرسید اینها چه کسانی هستند و این چه آئین است. گفت این آئین برادرزاده‌ی من محمد است که می‌پندارد خدا او را به نبوت برگزیده است و این زن، همسر او و این جوان، برادرزاده‌ی من علی بن ابیطالب است پس از سه سال به فرمان خدا به دعوت علنی آغاز کرد و خلاصه‌ی دعوتش چنین بود:«من راه و روش نیکوتری از برای دنیا و آخرت شما آورده‌ام. شما که به وارثت و تقلید از پدرانتان این بتها را می‌پرستید در غفلت و اشتباه هستید. اینها بر هیچگونه سود و زیان قادر نیستند و تنها آفریدگار جهان درخور ستایش است که می‌تواند به کارهای نیک و بد شما پاداش بدهد و کیفر بنماید. من شما را از این راه که در پیش گرفته‌اید و به عذاب سخت گرفتارتان خواهد ساخت می‌ترسانم».این سخنان که به گوش سرسختان قریش سنگینی می‌نمود، آنان را به خشم و هیجان آورده و اولین کلمه‌ی رد دعوت را عمویش ابولهب با لحن پرخاش و ناسزا به زبان آورد. از این روز به بعد به مخالفت و مقاومت با پیشرفت آئین اسلام برخاستند و مخالفت آنها تنها از نظر تعصب به معتقدات [صفحه ۳۹۵] و مقدسات دینی‌شان نبود بلکه دنیای خودشان را نیز در معرض خطر می‌دیدند، چه منفعت و موقعیت اجتماعی‌شان بسته به همین وضع موجود بود و اگر انقلاب و تحولی پیش می‌آمد طبعا اوضاع زیر و رو می‌شد و بساط سیادت و امتیازاتشان برچیده می گردید. آنها سیصد و شصت بت در حریم کعبه جا داده بودند و هر یک از قبایل عرب یک و یا چند تای آن را می‌پرستیدند. از سوی دیگر کعبه را خانه‌ی خدا می‌دانستند و خود را سرپرست و نگهبانان آن جا زده بودند و بدینوسیله سیادت خود را بر همه‌ی قبائل عرب تحمیل می‌نمودند و به خیال خود خدای آسمان و خدایان زمین را یکجا گرد آورده بودند تا هر کس معبود و دلخواه خود را در آنجا پرستش بنماید. حال چنانچه بنا بر این باشد که بتها را کنار بگذارند باید از امتیازات و از آنهمه منفعت سرشار که از راه ورود و خروج زائران و قربانیها و نذرهای ایشان بدست می‌آورند چشم بپوشند.گذشته از اینها عامل کبریا و حسد که دیده‌ی بصیرتشان را کور کرده بود، در تشدید مقاومت اثر بسزائی داشت و ابوجهل به صراحت می گفت ما و خاندان عبدمناف در همه‌ی مناصب و افتخارات همچشمی و رقابت کردیم و در میدان مسابقه از آنها عقب نماندیم، اینک مدعی می‌شوند که پیغمبری از آنها مبعوث شده است و می‌خواهند بر ما پیشی گیرند! این هرگز نخواهد شد .از این پس سخت‌گیری بر رسول اکرم و پیروانش شدت یافت. از ادای مراسم دینی، آنها را بازمی‌داشتند. آنها ناچار شدند در میان دره‌های اطراف مکه دور از نظر مردم به نماز و عبادت بپردازند . بطور وحشیانه آنها را شکنجه می‌دادند و گرسنه و تشنه در برابر آفتاب سوزان مکه به زمین انداخته و سنگهای تفتیده و سنگین بر پشت و سینه‌ی عریانشان [صفحه ۳۹۶] می‌نهادند و می‌گفتند: از آئین محمد برگردید و اقرار کنید که لات و عزی خدایان شمایند . به گردنشان ریسمان بسته و کشان کشان در میان دره‌ها می گرداندند، زره فولادین بر تن عریانشان پوشانده و در زیر آفتاب سوزان نگاه می‌داشتند. بعضی‌ها را می‌زدند و گرسنه و تشنه زندانی می‌کردند. رسول اکرم از اینهمه ستم که به پیروانش می‌شد بشدت رنج می‌برد. روزی نگاهش به عمار و پدرش یاسر و مادرش سمیه افتاد که در زیر شکنجه از تاب و توان رفته بودند، فرمود «آل یاسر شکیبای کنید وعده‌گاه شا بهشت برین است».لحظه‌ای بعد یاسر در زیر شکنجه و سمیه بدست ابوجهل به شهادت رسیدند . این زن و شوهر اولین شهیدان راه اسلام بودند.کفار قریش در برخورد با شخص رسول اکرم نیز از ناسزاگوئی و توهین خودداری نمی‌کردند. روزی در مسجدالحرام در حال سجده بود عقبهٔ بن ابی‌معیط مقداری خون و فضولات احشاء شتری را که در گوشه‌ای ریخته بودند برداشته و پشت سر و گردن رسول اکرم نهاد و دخترش فاطمه آنها را از سر و دوش پدر برداشت و بار دیگر که به نماز ایستاده بود همین شخص بالاپوش خود را به گردنش پیچید و به سختی فشار داد و نزدیک بود خفه‌اش کند، ابوبکر فرا رسید دستش را گرفت و بکنار کشید. رسول اکرم در برابر اینهمه فشار و آزار بردباری می‌کرد و پیروان را هم به شکیبائی توصیه می‌نمود. روزی به دیوار کعبه تکیه کرده و در سایه‌ی آن آرمیده بود، خباب بن ارت از مظالم قریش شکوه نمود و گفت آیا وقت آن نرسیده است که از برای ما از خدا فرج بخواهی. برخاست و نشست و در حالتیکه رنگ رخسارش برافروخته بود گفت «هنوز بپای خداپرستان پیشین نرسیده‌اید، بدن آنها را با شانه‌های آهنین [صفحه ۳۹۷] آنچنان می‌خراشیدند که تا به استخوان می‌رسید، با

اره به دو پارشـان می‌کردنـد و آنان همچنان در راه دین و عقیـده‌شان اسـتقامت می‌نمودنـد. سوگنـد می‌خورم که خـدا دین خود را سرانجام پیروز خواهـد ساخت» . بار دیگر گفتنـدش درباره‌ی مشـرکان نفرین کن. فرمود «من نه از برای لعنت بلکه به جهت رحمت فرسـتاده شده‌ام» .در برابر اسـتقامت رسول اکرم سـرکشان قریش نیز بر لجاجت خود می‌افزودند و در صدد برآمدند با لکه‌دار کردن نـام نیـك و حسن شـهرت او دعـوتش را عقیم کننـد. همه جـا می‌گفتنـد او دیوانه است، شـاعر است، کـاهن است، سـاحر است و با جادوگری، میان پـدر و فرزند و زن و شوهر جدائی می‌اندازد و به زعم خود نقطه‌ی ضـعف او را جسـتجو می‌نمودند. در موسم حج سر راه غربا و حاجیان را گرفته و آنها را با این یاوه‌سرائیها از ارتباط با او برحذر می‌داشـتند .قریش ابتدا از راه تهدید وارد شدند. به سراغ ابوطالب یگانه حامی بزرگ او رفتنـد که او را از حمایت وی منصـرف کننـد، ابوطالب تسـلیم نشـد. همینکه دیدند تهدیدشان بجـائی نرسـید، راه تطمیع در پیش گرفتنـد. عتبهٔ بن ربیعه را نزدش فرسـتادند و پیشـنهاد کردنـد هر آنچه از مـال و جـاه بخواهـد در اختیارش بگذارند و حتی او را به حکومت و سـلطنت برگزینند و او از دعوت خود صـرف نظر کند. اما او با قاطعیت و صـراحتی که در شـأن پیغمـبران خـداست اعلام کرد «سوگنـد بـه خـدا اگر آفتـاب را در دسـت راست و مـاه را در دست چپ من قرار بدهیـد از وظیفه‌ی خودم دست برنمی‌دارم تا آنکه دین خدا در روی زمین گسترش یابد و یا جان خود را بر سر آن گذارم» . خلاصه نه تهدید و نه تطمیع و نه کارشـکنی و نه حصار سه ساله شعب ابوطالب و نه گرسنگی و نه محرومی و نه آوارگی نتوانست استقامت [صفحه ۳۹۸] او را درهم بشکند و پس از بیست و سه سال مبارزه، هدف خود را از پیش برد و دین اسلام را گسترش داد.

احترام به افکار عمومی

در موضوعـاتی که بوسـیله‌ی وحی و نص قـاطع، حکم آن معین شـده است اعم از عبـادات و معاملات تـوفیقی چه برای خـود و چه دیگران حق مداخله و اظهارنظر قائل نبود و این دسـته از احکام بدون چون و چرا و با تمام حدود مقرر می‌بایست اجرا شود و تخلف از آن کفر به خـدا محسوب می‌شود. و من لم یحکم بمـا انزل الله فاولئك هم الکافرون . اما در موضوعات مربوط به کار و زنـدگی اگر جنبه‌ی فردی داشت و در عین حال یك امر مباح و مشـروع بود افراد اسـتقلال رأی و آزادی عمل داشتند، کسی حق مداخله در کارهـای خصوصـی دیگری را نـداشت و هر گـاه مربوط به جـامعه بود حق اظهارنظر را برای همه محفوظ می‌دانست و با اینکه فکر سیـال و هوش سـرشارش در تشـخیص مصالـح امور بر همگـان برتری داشت، هرگز بطور تحکم و اسـتبداد رأی رفتـار نمی‌کرد و به افکار مردم بی‌اعتنائی نمی‌نمود. نظر مشورتی دیگران را مورد مطالعه و توجه قرار می‌داد و دسـتور قرآن مجید را عملا تأیید نموده و می‌خواست مسلمین این سنت را نصب‌العین قرار بدهند.در جنگ بدر در سه مرحله اصحاب خود را به مشاوره دعوت نموده و فرمود نظر خودتـان را ابراز کنیـد. اول درباره‌ی اینکه اصـلا به جنگ با قریش اقـدام بنماینـد و یا آنها را بحال خود ترك کرده و به مـدینه مراجعت کنند، همگی جنگ را ترجیح دادند و تصویب فرمود . دوم محل اردوگاه را به معرض مشورت گذارد. نظر حباب بن منذر [صفحه ۳۹۹] مورد تأییـد واقع شد. سوم در خصوص اینکه با اسـرای جنگ چه رفتاری بشود بشور پرداخت. بعضـی کشـتن آنها را ترجیح دادنـد و برخی تصویب نمودنـد آنهـا را در مقابل فـدیه آزاد نماینـد و رسول اکرم با گروه دوم موافقت کرد .در جنگ احد روش مبارزه را در معرض شور قرار داد که آیا در داخل شـهر بمانند و به اسـتحکامات دفاعی بپردازند و یا در بیرون شهر اردو بزنند و جلو هجوم دشـمن را بگیرنـد، که شق دوم تصویب شـد .در جنـگ احزاب جلسه شوری تشـکیل داد که در خـارج مـدینه آرایش جنگی بگیرند و یا در داخل شـهر به دفاع بپردازند و پس از تبادل نظر بر این شدند که کوه سلع را تکیه‌گاه قرار داده و در پیشاپیش جبهه‌ی جنگ، خندق حفر کنند و مانع هجوم دشـمن گردند .در غزوه‌ی تبوك که امپراطور روم از نزدیك شدن مجاهدان اسلام به سرحد سوریا به هراس افتاده بود، چون به لشکر خود اعتماد نداشت به جنگ اقدام نمی‌کرد. رسول اکرم به مشورت پرداخت که آیا پیشـروی کنند و یا به مدینه برگردند. بنا به پیشـنهاد اصـحاب مراجعت را ترجیح داد .چنانکه می‌دانیم همه‌ی مسـلمانان به عصمت و

مصونیت او از خطا و گناه ایمان داشتند و عمل او را سزاوار اعتراض نمی‌دانستند ولی در عین حال رسول اکرم انتقاد اشخاص را (اگر چه بی‌مورد بود) با سعه‌ی صدر تلقی می‌نمود و مردم را در تنگنای خفقان و اختناق نمی‌گذاشت و با کمال ملایمت با جواب مقنع، منتقد را به اشتباه خود واقف می‌کرد. او به این اصل طبیعی اذعان داشت که آفریدگار جهان، وسیله‌ی فکر کردن و سنجیدن و انتقاد را به همه‌ی انسانها عنایت کرده است و مختص به صاحبان [صفحه ۴۰۰] نفوذ و قدرت نیست. پس چگونه حق سخن گفتن و خرده گرفتن را می‌توان از مردم سلب نمود و مخصوصا دستور داده است که هرگاه زمامداران کاری بر خلاف قانون عدل مرتکب شدند مردم در مقام انکار و اعتراض برآیند.رسول اکرم به لشکری از مسلمانان ماموریت جنگی داد و شخصی را از انصار به فرماندهی آنها نصب کرد. فرمانده در عرض راه بر سر موضوعی بر آنها خشمگین شد و دستور داد هیزم فراوانی جمع کنند و آتش بیفروزند. همینکه آتش برافروخته شد گفت آیا رسول اکرم بشما تأکید نکرده است که از اوامر من اطاعت کنید؟ گفتند بلی. گفت فرمان می‌دهم خود را در این آتش بیاندازید. آنها امتناع کردند. رسول اکرم از این ماجرا مستحضر شد فرمود «اگر اطاعت می‌کردند برای همیشه در آتش می‌سوختند (مقصود آتش بیدادگری است) اطاعت در موردیست که زمامداران مطابق قانون دستوری بدهند» .در غزوه‌ی حنین که سهمی از غنائم را به اقتضای مصلحت به نومسلمانان اختصاص داد سعد بن عباده و جمعی از انصار که از پیشقدمان و مجاهدان بودند زبان به اعتراض گشودند که چرا آنها را بر ما ترجیح دادی؟ فرمود همگی معترضین در یک جا گرد آیند، آنگاه به سخن پرداخت و با بیانی شیوا و دلنشین آنها را به موجبات این تبعیض و به اشتباه خودشان واقف نمود، چنانکه همگی آنها به گریه افتادند و پوزش خواستند هم در این واقعه مردی از قبیله بنی‌تمیم به نام حرقوص (که بعدها از سردمداران خوارج نهروان شد) اعتراض کرده با لحن تشدد گفت با عدالت رفتار کن. عمر بن خطاب از گستاخی او برآشفت و گفت [صفحه ۴۰۱] اجازه بدهید هم اکنون گردنش را بزنم. فرمود، نه او را به حال خودش بگذار و رو به سوی او کرده و با خونسردی فرمود «اگر من به عدالت رفتار نکنم پس چه کسی رفتار خواهد کرد؟» در صلح حدیبیه عمر بن خطاب در خصوص معاهده‌ی آن حضرت با قریش انتقاد می‌نمود که چرا با شرائط غیر متساوی پیمان می‌بندد. رسول اکرم با منطق و دلیل، نه با خشونت، او را قانع کرد.شخصی از آن حضرت طلب داشت و در مطالبه‌ی حق درشتی می‌نمود رسول اکرم همچنان ساکت بود ولی اصحاب برآشفتند و در صدد تأدیب او برآمدند. فرمود «متعرض او نشوید بگذارید صاحب حق حرف خود را بزند» آنگاه دستور داد که شتری همسال شتر او خریده و به او بدهند، گفتند به همسال آن دسترس نیست و هر چه هست بهتر از مال اوست، فرمود «همان بهتر و جوانتر را به او بدهید» . رسول اکرم با این روش خود عدل و رحمت را بهم آمیخته بود و راه و رسم حکومت را به فرمانروایان دنیا می‌آموخت تا بدانند که منزلت آنها در جوامع بشری مقام و مرتبه پدر مهربان و خردمند است نه مرتبه آقا و مالک‌الرقاب و می‌باید همه جا صلاح امر زیردستان را در نظر بگیرند نه اینکه هوسهای خودشان را بر آنها تحمیل نمایند. می‌فرمود «من به رعایت مصلحت مردم از خود آنها نسبت به خودشان اولی و شایسته‌ترم و قرآن مقام و منزلت مرا چنین معرفی کرده است النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم پس هر کس از شما از دنیا برود چنانچه مالی از خود بجا گذاشته است آن متعلق به ورثه‌ی اوست و هرگاه وامی داشته باشد و یا خانواده‌ی مستمند و بی‌پناه از او بازمانده است دین او بر ذمه‌ی من و سرپرستی و کفالت خانواده‌اش به عهده من است» . [صفحه ۴۰۲] تا آنجا که امکان داشت در این مختصر شمه‌ای از سلوک و سیرت نبوی مندرج شد و باید دانست که سیره و روش رسول اکرم همانا ترجمه‌ی کامل و تفسیر عملی کتاب آسمانی او قرآن مجید است که در حالات مختلف حیات خود آن را مجسم نموده است.اخلاق انسانی و ملکات عالیه رسول اکرم در زمانی کوتاه آنچنان گسترش یافت و در دل مسلمین صدر اول ریشه دوانید که از هیچ همه چیز درست کرد. او کبریای عرب را به تواضع، قساوت را به رأفت، پراکندگی را به یگانگی، جدائی را به همبستگی، کفر را به ایمان، بت‌پرستی را به توحید، بی‌پروائی را به عفت، انتقامجوئی را به بخشایش، بیکارگی را به کار و کوشش، خودخواهی را به نوعدوستی، درشتی را به نرمخوئی، بخل را به ایثار و سفاهت را به عقل و درایت

مبدل ساخت. [صفحه ۴۰۳] مآخذ۱- سیره‌ی حلبی جلد ۱ صفحه‌ی ۹۳۲- سیره‌ی حلبی جلد ۱ صفحه‌ی ۹۵۳- سیره‌ی حلبی جلد ۱ صفحه‌ی ۱۲۵۴- سیره‌ی احمد زینی جلد ۱ صفحه‌ی ۲۹۵- سیره‌ی حلبی جلد ۱ صفحه‌ی ۱۲۹۶- سیره‌ی حلبی جلد ۱ صفحه‌ی ۵۹۷- صحیح مسلم جلد ۸ صفحه‌ی ۲۲۲۸- سیره‌ی حلبی جلد ۱ صفحه‌ی ۱۳۴۹- اعلام الوری صفحه‌ی ۲۳۱۰- روح الاسلام صفحه‌ی ۱۹۱۱- سیره‌ی احمد زینی جلد ۱ صفحه‌ی ۸۰۱۲- امتاع الاسماع مقریزی جلد ۱ صفحه‌ی ۸۱۳- سیره‌ی حلبی جلد ۱ صفحه‌ی ۱۳۸۱۴- بحارالانوار جلد ۹۱۵- سیره‌ی حلبی جلد ۱ صفحه‌ی ۱۱۱و بحارالانوار جلد ۹ باب مکارم اخلاقه۱۶- صحیح بخاری جلد ۸ صفحه‌ی ۷۹۱۷- وسائل الشیعه باب التجاره۱۸- صحیح بخاری جلد ۲ صفحه‌ی ۵۷۱۹- سیره‌ی حلبی جلد ۱ صفحه‌ی ۱۵۰۲۰- سیره‌ی حلبی جلد ۱ صفحه‌ی ۱۵۰۲۱- سیره‌ی حلبی جلد ۱ صفحه‌ی ۱۶۲۲۲- سیره‌ی حلبی جلد ۱ صفحه‌ی ۱۷۲۲۳- صحیح بخاری جلد ۴ صفحه‌ی ۶۲۴- سیره‌ی حلبی جلد ۱ صفحه‌ی ۱۵۷۲۵- سیره‌ی حلبی جلد ۱ صفحه‌ی ۱۵۶و سیره‌ی احمد زینی جلد ۱ صفحه‌ی ۱۰۱ [صفحه ۴۰۴] ۲۶- صحیح بخاری جلد ۲ صفحه‌ی ۱۲۸۲۷- الاسلام روح المدنیهٔ صفحه‌ی ۱۸۲۲۸- سیره‌ی حلبی جلد ۱ صفحه‌ی ۱۶۳۲۹- صحیح بخاری جلد ۴ صفحه‌ی ۳۴۳۰- سوره تحریم، آیات ۳ تا ۵۳۱- صحیح مسلم جلد ۴ صفحه‌ی ۱۸۷۳۲- سوره احزاب، آیات ۲۸ و ۲۹۳۳- صحیح بخاری جلد ۷ صفحه‌ی ۲۶۳۴- صحیح مسلم جلد ۴ صفحه‌ی ۱۷۸۳۵- وسائل الشیعه باب العفو عن الزوجهٔ۳۶- نور الابصار۳۷- صحیح مسلم جلد ۷ صفحه‌ی ۷۷۳۸ نور الابصار صفحه‌ی ۲۸۳۹- صحیح مسلم جلد ۷ صفحه‌ی ۷۳۴۰- وسائل الشیعه باب العفو عن الزوجهٔ۴۱- من لا یحضره الفقیه صفحه‌ی ۵۷۵۴۲- من لا یحضره الفقیه صفحه‌ی ۳۵۴۴۳- صحیح بخاری جلد ۳ صفحه‌ی ۱۴۹۴۴- صحیح مسلم جلد ۷ صفحه‌ی ۴۸۴۵- مندرجات این فصل در همه‌ی کتابهای سیره و حدیث آورده شده.۴۶- صحیح مسلم جلد ۱ صفحه‌ی ۱۶۳۴۷- صحیح مسلم جلد ۷ صفحه‌ی ۴۴۸- امتاع الاسماع مقریزی جلد ۱ صفحه‌ی ۴۲۵۴۹- صحیح بخاری جلد ۴ صفحه‌ی ۱۰۰۵۰- صحیح مسلم جلد ۷ صفحه‌ی ۱۴۵۱- امتاع الاسماع مقریزی جلد ۱ صفحه‌ی ۴۹۶۵۲- امتاع الاسماع مقریزی جلد ۱ صفحه‌ی ۴۷۹۵۳- صحیح بخاری جلد ۵ صفحه‌ی ۱۵۲۵۴- بحارالانوار باب وفات النبی۵۵- سیره‌ی احمد زینی صفحه‌ی ۹۵۵۶- سیره‌ی حلبی جلد ۱ صفحه‌ی ۲۷۰۵۷- صحیح مسلم جلد ۱ صفحه‌ی ۹۷۵۸- صحیح بخاری جلد ۲ صفحه‌ی ۵۰و صحیح مسلم جلد ۸ صفحه‌ی ۱۴۱۵۹- صحیح بخاری جلد ۲ صفحه‌ی ۵۰۶۰- صحیح بخاری جلد ۳ صفحه‌ی ۴۸۶۱- صحیح مسلم جلد ۳ صفحات ۱۶۱ و ۱۶۲۶۲- صحیح مسلم جلد ۳ صفحه‌ی ۱۴۴ [صفحه ۴۰۵] ۶۳- صحیح بخاری جلد ۷ صفحه‌ی ۶۲۶۴- صحیح مسلم جلد ۳ صفحه‌ی ۸۲۶۵- صحیح مسلم جلد ۳ صفحه‌ی ۱۶۳۶۶- صحیح مسلم جلد ۳ صفحه‌ی ۱۴۴۶۷- صحیح بخاری جلد ۱ صفحه‌ی ۱۳۹۶۸- صحیح مسلم جلد ۲ صفحه‌ی ۴۲۶۹- صحیح بخاری جلد ۴ صفحه‌ی ۵۷۷۰- نور الابصار جلد ۲۶ صفحه‌ی ۲۶و بحارالانوار باب مکارم اخلاق النبی۷۱- صحیح مسلم جلد ۶ صفحه‌ی ۱۴۵۷۲- صحیح مسلم جلد ۸ صفحه‌ی ۲۱۷۷۳- بحارالانوار باب مکارم اخلاق النبی۷۴- صحیح مسلم جلد ۸ صفحه‌ی ۲۱۸۷۵- صحیح بخاری جلد ۴ صفحه‌ی ۱۹۰۷۶- نور الابصار صفحه‌ی ۲۷۷۷- صحیح بخاری جلد ۸ صفحه‌ی ۱۴۷۸- امتا الاسماع مقریزی جلد ۱ صفحه‌ی ۲۵۷۹- امتاع الاسماع مقریزی جلد ۱ صفحه‌ی ۴۷۲۸۰- وسائل الشیعه باب التجاره۸۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۵۸۲- سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۱۸۳- امتاع الاسماع مقریزی جلد ۱ صفحه‌ی ۱۸۸۴- سیره‌ی حلبی جلد ۱ صفحه‌ی ۳۰۶۸۵- صحیح بخاری جلد ۵ صفحه‌ی ۱۴۸۸۶- سیره‌ی ابن‌هشام جلد ۱ صفحه‌ی ۳۸۸۸۷- سیره‌ی ابن‌هشام جلد ۱ صفحه‌ی ۲۷۵۸۸- امتاع الاسماع مقریزی جلد ۱ صفحه‌ی ۱۸۸۹- سیره‌ی حلبی جلد ۱ صفحات ۳۳۴ تا ۳۳۷۹۰- صحیح بخاری جلد ۵ صفحات ۴۵ و ۴۶۹۱- صحیح مسلم جلد ۸ صفحه‌ی ۲۴۹۲- سیره‌ی ابن‌هشام جلد ۱ صفحه‌ی ۲۸۴۹۳- سیره‌ی ابن‌هشام جلد ۱ صفحه‌ی ۲۷۸۹۴- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۴۴۹۵- صحیح مسلم جلد ۸ صفحه‌ی ۱۰۹۶- سیره‌ی ابن‌هشام جلد ۲ صفحه‌ی ۲۵۳۹۷- امتاع الاسماع مقریزی جلد ۱ صفحات ۷۴ و ۷۸ و ۹۷۹۸- سیره‌ی ابن‌هشام جلد ۳ صفحه‌ی ۷۹۹- امتاع الاسماع مقریزی جلد ۱ صفحه‌ی ۲۲۰ [صفحه ۴۰۶] ۱۰۰- امتاع الاسماع مقریزی جلد ۱ صفحه‌ی ۴۶۳۱۰۱- صحیح مسلم جلد ۶ صفحه‌ی ۱۶۱۰۲- امتاع الاسماع مقریزی جلد ۱ صفحه‌ی

۴۳۱۱۰۳- صحیح بخاری جلد ۴ صفحه‌ی ۲۰۰۱۰۴- امتاع الاسماع مقریزی جلد ۱ صفحه‌ی ۲۹۶۱۰۵- صحیح بخاری جلد ۳ صفحه‌ی ۱۱۶۱۰۶- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۷۱۰۷- صحیح بخاری جلد ۳ صفحه‌ی ۱۱۸ [صفحه ۴۰۹]

محمد در آئینه‌ی اسلام

اشاره

علامه‌ی طباطبایی

اسلام و سایر ادیان

شخصیت آسمانی پیغمبر گرامی که درست هزار و چهارصد سال قمری پیش از جانب خدای متعال به سمت رسالت و به عنوان رهبر و رهنمای جهانیان، مبعوث گردیده و کتاب آسمانی قرآن را که مجموعه‌ی سخنان خدای یگانه و جامع کلیات تعالیم علمی و عملی و معجزه‌ی باقیه‌ی اوست، برنامه‌ی زندگی صدها میلیون پیروان خود و مورد توجه همگانی بشر قرار داده است، باید یکی از مهمترین عوامل تحول و تکامل زندگی بشر بشمار آورد، بلکه خود مهمترین عاملی است که بواسطه خودنمائی که در طول چهارده قرن در اعتقاد و عمل صدها میلیون انسان نموده در هر گوشه و کنار زندگی جامعه‌ی بشری اثر بسزائی گذاشته است.درست است که اسلام از وثنیت برهمائی که تقریبا سی قرن یا بیشتر عمر دارد و بودائی که تقریبا بیست و پنج قرن یا بیشتر روزگار گذرانیده و کیش مسیحی که نزدیک به بیست قرن در جامعه‌ی بشر زندگی کرده جوانتر می‌باشد و درست است که پیروان این مذاهب بیشتر از پیروان اسلام می‌باشند ولی با مراجعه به کتاب مقدس برهمائی ودا و سایر متون مذهب این طایفه روشن می‌شود که همه یا بیشتر دستورات مذهبیشان دستوراتی است منفی و غیرمثبت، و در عین حال مخصوص عده‌ی کمی از پیروان مذهب، بیشتر پیروان از معنویات مذهب و یا استفاده از کتاب مقدس بهره ندارند [صفحه ۴۱۰] و در حقیقت جامعه‌ی برهمائی از حیث عمل و عکس‌العمل در بیرون از حوزه‌ی خود جامعه‌ای است بی‌خاصیت.مذهب بودائی در دستورات منفی خود دست کمی از مذهب برهمائی ندارد و همچون کیش مسیحی - چنانکه در انجیل‌های چهارگانه و سایر متون اصلی آن پیداست - از شرایع عملی و قوانین اجتماعی بکلی تهی و به فلسفه و تعقل بکلی بدبین می‌باشد. اصولا داستان فداکاری حضرت مسیح و آمرزش همگانی گناهان بشر یا خصوص پیروان مسیحیت با مقررات مذهبی مثبت هیچگونه سازش ندارد.مذاهب دیگر یا مانند صابئیت و مانویت، وجاهت خود را بکلی از دست داده‌اند، و یا مانند مذهب یهود وقف طائفه‌ای مخصوص، و از کثرت پیروان محروم می‌باشند.آری تنها آئین مقدس اسلام است که با عقاید برهانی و قوانین اجتماعی و فردی مثبت خود، مورد قبول و احترام صدها میلیون انسان قرار گرفته و پیوسته در میان پیروان خود میلیونها علاقمند داشته و دارد که سرتاسر زندگی خود را به دستورات مثبت آن تطبیق می‌کنند و پر روشن است که روش زندگی مثبت و منظم یک فرد می‌تواند در هزاران فرد بطور مستقیم و غیرمستقیم اثر بگذارد تا چه رسد به یک جامعه‌ی وسیع و از اینجاست که سیاستهای مخالف این آئین پاک (به اعتراف خودشان) هیچگاه غافل ننشسته در خاموش کردن نور آن هیچگونه فروگذاری نمیکنند [۴۲۶] . یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و الله متم نوره و لو [صفحه ۴۱۱] کره الکافرون [۴۲۷] .البته درک یک شخصیت آسمانی، خردی آسمانی و وصف آن نیز زبانی آسمانی می‌خواهد، در عین حال اندازه‌ای هم که وصف این شخصیت پاک و آثار وجودی وی درخور توانائی بحث و کنجکاوی است بالاتر از آن است که یک مقاله و دو مقاله گنجایش آن را داشته باشد و آنچه در این مقاله به آن می‌پردازیم بحث در شخصیت پاک آن حضرت است از راه بررسی کلی در روشی که با تعالیم پاک خود به جامعه‌ی بشری القاء فرموده و سعادت حقیقی انسا را به پیروی از آن منوط دانسته است.

اصالت فرد از نظر طبیعت بشری

چگونگی این روش و شکل خاص این فعالیت منظم تابع تصوری است که انسان از حقیقت جهان هستی، و از خود که جزء لا ینفک جهان است، داشته باشد. و از این جا است که می‌بینیم گروهی از بشر که برای جهان هستی آفریدگاری اثبات نکرده، پیدایش جهان را اتفاقی می‌پندارند و انسان را همین هیکل مادی (که وجود و بقای آن در میان ولادت و مرگ محصور است) می‌دانند، روش زندگی و مقررات حیات را طوری تنظیم می‌کنند که تنها پاسخ نیازمندیهای مادی چند روزه‌ی زندگی دنیا را می‌دهد و فقط به سوی کامیابی مادی محدود راهنمائی می‌نماید و همچنین کسانی که برای ماده و زندگی مادی اصالت قائلند، چنانکه مشهود است رویه‌شان همین رویه می‌باشد.کسانیکه برای جهان آفریدگاری قائلند و تدبیر جهان و جهانیان را [صفحه ۴۱۳] بدست خدایان می‌سپارند، هستی انسان را همین هستی مادی نمی‌دانند و روش زندگی را طوری تنظیم می‌کنند که در همه حال رضایت خدایان را جلب کنند و آنان را به خشم نیاورند تا بدینوسیله در زندگی کامیاب شده از پیش‌آمدهای ناگوار که زائیده‌ی خشم خدایان می‌باشد مصون بمانند. کسانیکه به دین توحید قائلند و برای جهان و جهانیان خدائی یگانه و دانا و توانا و برای انسان زندگی جاودانی که با مرگ و میر از بین نمی‌رود اثبات می‌کنند روش زندگی خود را طوری تنظیم می‌کنند که در همه حال سعادت و کامیابی هر دو جهان (پیش از مرگ و پس از مرگ) را تأمین کند و خوشبختی جاوید را در بر داشته باشد و از اینجا روشن می‌شود که دین همان آئین زندگی است و میان روش دین و روش زندگی، هیچگونه جدائی نیست و کسانیکه روش زندگی را اصالت داده و به دین جنبه‌ی تشریف داده مقررات آن را تشریفات مذهبی می‌نامند سخت دچار اشتباهند و روی همین اصل است که اسلام روش زندگی را دین و راه خدائی را که در برابر بشر گذاشته شده است می‌نامند و آئین حق را راه مستقیم و آئین باطل را راه کج می‌شمرد.چنانکه در قرآن کریم می‌فرماید:ان لعنهٔ الله علی الظالمین الذین یصدون عن سبیل الله و یبغونها عوجا و بالآخرهٔ هم کافرون [۴۲۸] .

جهان‌بینی اسلامی

تصوری که پیغمبر گرامی آن را اساس آئین خود قرار داده اینست [صفحه ۴۱۴] که سراسر جهان هستی، آفریده‌ی خدایی است یگانه، که هر جزء از اجزاء جهان را به سوی سعادت و کمال مخصوص آن جزء رهنمایی می‌کند و انسان را نیز که زندگی جاوید دارد به سوی سعادت و کامیابی ویژه‌ی وی با پیروی از روش و پیمودن راهی که خود نشان می‌دهد هدایت می‌نماید.پیغمبر گرامی برای توجیه دعوت خود، انسان طبیعی را (یعنی کسی را که واجد طبیعت انسانی است و با شعور و اراده‌ی خدادادی مجهز بوده با افکار خرافی و تقلیدی آلوده نباشد) متعلق دعوت قرار داده، زیرا چنین فردی با نهاد خدادادی خود صلاحیت درک تصوری را که در بالاـ گفته شد دارد. وی خود به خود با کمترین تذکری می‌فهمد که جهان با این عظمت و پهناوری و نظام متقن و مرتب، آفریده‌ی آفریدگاریست پاک که با هستی نامتناهی خود مبدء هر کمالی و جمالی بوده، از هر بدی و زشتی منزه می‌باشد و آفرینش جهان و جهانیان گزاف و بدون غایت نبوده روز واپسینی به دنبال دارد و اعمال نیک و بد انسان بدون بازخواست نخواهد بود و در نتیجه روش زندگی خاص برای انسان باید وجود داشته باشد که این تصور را تأمین نماید.انتخاب انسان طبیعی برای تعلیم و تربیت دارای چند نتیجه اساسی زیر است:۱- اصل مساوات: این روش نسبت به همه‌ی افراد عمومیت خواهد داشت و هیچگونه فرقی میان سیاه و سفید، زن و مرد، شریف و وضیع، غنی و فقیر، شاه و گدا، قوی و ضعیف، شرقی و غربی، قطبی و استوائی، عالم و جاهل، جوان و پیر و همچنین میان حاضران و آیندگان نخواهد بود، زیرا همه در طبیعت انسانی شریک و با تجهیزات آن مجهزند. این برابری تنها به روش پاک اسلام اختصاص دارد و روشهای [صفحه ۴۱۵] دیگر هر کدام به اندازه خود تبعیضاتی دارند، مانند روش

وثنیت که میان روحانیان و غیر آنان و میان زن و مرد مثلا فرق کلی قائل می‌باشد و همچنین در کلیمیت میان فرزندان اسرائیل و غیر آنان و در مسیحیت میان مرد و زن و همچنین در روشهای اجتماعی میان اهل وطن و غیر اهل وطن فرقهائی گذاشته می‌شود. تنها اسلام است که جهان انسانیت را واحدی یکنواخت دانسته و بنیاد تبعیض و تفرقه را از بیخ و بن برافکنده است:یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا، ان اکرمکم عند الله اتقیکم [۴۲۹] .انی لا اضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی بعضکم من بعض [۴۳۰] .۲- اصل واقع‌بینی: نظر باینکه انسان غریزه‌ی واقع‌بینی دارد دستورات و مقرراتی که در این روش منظم شده براساس واقع‌بینی بنا شده است.توضیح اینکه: انسان در فعالیت طبیعی خود در عین حال که با کمک عواطف و احساسات به سوی مقاصد حیاتی خود برانگیخته می‌شود، طبعا به سوی مقاصد واقعی خود رهسپار می‌شود نه به سوی اندیشه و پندار. بچه‌ی نوزادی که دست به پستان مادر زده، شیر می‌خواهد یا از گرسنگی گریه می‌کند، آنچه واقعا شیر است می‌خواهد، نه تصور شیر را، از گرسنگی حقیقی گریه می‌کند نه از اندیشه و پندار. هر فردی [صفحه ۴۱۶] که در راه بدست آوردن منافع خود تلاش می‌کند در واقع منافع خود را می‌خواهد نه صورت ذهنی منافع را. همچنین وقتی که احساسات و عواطف، خواسته‌هائی برای انسان جلوه می‌دهند و بدون ملاحظه‌ی صلاح و فساد واقعی، او را به سوی خواستهای خود برمی‌انگیزند قوه‌ی تمیز (خرد) است که عواطف و احساسات را مهار و خواستهای آنها را تعدیل نموده و خیر و شر و صلاح و فساد واقعی را به انسان نشان می‌دهد.خرد است که بیمار را از خوردن غذاهای مضر منع می‌کند اگر چه دلش می‌خواهد، خرد است که انسان را از ورود کارهای خطرناک جلوگیری می‌نماید و بالاخره بخش مهمی از آزادی عمل را از دست انسان می‌گیرد، خرد است که تنها امتیازی است که انسان در برابر سایر حیوانات با آن مجهز و بهترین ابزار واقع‌بینی اوست.مقررات و قوانینی که پیغمبر گرامی برای مردم آورده است بر اساس واقع‌بینی استوار است نه بر پایه‌ی دلخواه آنان. یعنی انسان باید کاری را انجام دهد که واقعا بر صلاح اوست اگر چه دلش نخواهد، نه کاری را که دلش می‌خواهد اگر چه با مصلحت واقعی مطابقت نداشته باشد. امت وقتی کاری را باید بکنند که واقعا مصلحت در آنست و با سعادت زندگیشان وفق می‌دهد اگر چه مخالف خواسته‌شان باشد، نه کاری را که خواسته اکثریتشان باشد، اگر چه خلاف مصلحت واقعیشان باشد.در عرف قرآن کریم امری که واقع یا مصلحت واقعی با آن مطابقت دارد «حق» نامیده می‌شود و یگانه هدفی است که انسان در اعتقاد و عمل خود باید آن را وجهه‌ی همت قرار دهد و از آن تبعیت کند. [صفحه ۴۱۷] فماذا بعد الحق الا الضلال [۴۳۱] .و لو اتبع الحق اهوائهم لفسدت السماوات و الارض [۴۳۲] .یک عدد بادام که با شرایط خاصی در زیر زمین قرار می‌گیرد پس از روزی چند پوست آن ترکیده، نوکی سرسبز از مغز آن سر می‌زند و ریشه‌های چندی به اطراف می‌دواند و پیوسته از ریشه‌ها از زمین تغذیه کرده به رشد و نمو خود ادامه می‌دهد، تا یک درخت بادام برومند دارای تنه و شاخه و برگ و شکوفه و میوه گردد.نطفه‌ی حیوانی که در رحم مادر قرار می‌گیرد تحت تأثیر عوامل مخصوصی صورت و اندام ویژه‌ای بخود گرفته، با فعالیتهای نوعی خود روز به روز بزرگتر و کاملتر می‌شود تا به سرحد کمال برسد. به همین ترتیب اگر در یک یک انواع آفریده‌های جهان بررسی اجمالی انجام دهیم روشن و واضح خواهد شد که هر یک از آفریده‌های جهان در هستی خود راه ویژه‌ای را می‌پیماید تا به سرحد کمال خود برسد و از نخستین روز پیدایش متوجه هدف نهائی خود بوده، در خط سیر خود هرگز گمراه نمی‌شود و راه خود را عوض نمی‌کند. مانند اینکه نهال بادام در مسیر خود به اسب تبدیل شود، یا اسبی شب بخوابد و بامداد درخت بادام گردد. بلکه هر آفریده‌ای به هدف نهائی خود از راه آفرینش رهنمائی می‌شود و هرگز از پیش خود در پیمودن راه تکامل اشتباه و غلط نمی‌کند. راهی که برای هر یک از این آفریده‌ها به سوی هدف نهائیش کشیده شده، راهی است مناسب با نیرو و ابزاری که در پیدایش خود با آن مجهز می‌باشد و بطوری که تجهیزاتش اجازه می‌دهد به جلب منافع خود و دفع مضاری [صفحه ۴۱۸] که وجودش را تهدید می‌کند می‌پردازد. مرغ دانه می‌خورد، گاو و گوسفند علف می‌جوند، گرگ و پلنگ و باز گوشت شکار می‌خورند، زیر هر کدام با دستگاه غاذیه‌ی ویژه‌ای مجهزند که تنها با نوع تغذی خاصی که دارند مناسب است. همچنین مرغ

در دفاع خود به منقار، گاو و گوسفند به شاخ، مار و عقرب و زنبور به نیش، شیر و پلنگ به دندان و چنگال و آهو به فرار متوسل می‌شوند،زیرا هر کدام جهاز دفاعیش همان است و بس. خلاصه اینکه هر یک از این آفریدگان در زندگی خود به سوی مقصد و هدفی رهسپار می‌شوند و اعمالی را انجام می‌دهند که تجهیزات وجودیشان به سوی آن هدایت می‌کند و اندازه می‌دهد.این رهنمائی و اندازه‌دهی همان تقدیر و هدایت عمومی است که قرآن کریم به آن اشاره فرموده و به خدای آفریدگار نسبت داده است.ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی [۴۳۳] .الذی خلق فسوی و الذی قدر فهدی [۴۳۴] .البته انسان نیز که نوعی از آفریده‌هاست از این کلیت مستثنی نیست و آفرینش ویژه‌ی وی روشی را که در زندگی باید اتخاذ کند به وی نشان می‌دهد و تکالیف و مقرراتی را که باید انجام دهد برای وی مشخص می‌سازد.من ای شیء خلقه؟ من نطفهٔ خلقه فقدره ثم السبیل یسره [۴۳۵] .با تأمل در این بحث و بحث گذشته بدست می‌آید که نتیجه‌ی [صفحه ۴۱۹] هر دو بحث یکی است یعنی افعال و اعمال حق (مطابق مصلحت واقعی) که انسان باید با غریزه‌ی واقع‌بینی خود آنها را انتخاب کند، همان افعال و اعمالی است که آفرینش انسان با تجهیزات ویژه‌ی خود به سوی آنها هدایت می‌کند و از این جا است که قرآن کریم روشی را که به سوی آن دعوت می‌کند و آن را دین حق می‌نامند، دین فطری نیز نامیده به آفرینش نسبت می‌دهد.فاقم وجهک للدین حنیفا فطرهٔ الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم [۴۳۶] .و نفس و ما سواها فالهمها فجورها و تقواها قد افلح من ذکاها و قد خاب من دساها [۴۳۷] .و از نظر دیگران چون آفرینش کار خدا و از آن اوست و هر گونه اثر زیبائی که مشهود می‌شود به ساحت رحمت او منسوب است، اقتضائی که آفرینش ویژه‌ی انسان نسبت به اعمال انسان دارد اراده‌ی خدا نامیده می‌شود (البته این اراده، اراده‌ی تشریعی است و نتیجه‌ی راهنمائی و مسؤول قرار دادن را می‌دهد و غیر از اراده‌ی تکوینی است که هرگز تخلف نمی‌کند) و تکالیف و دستوراتی که بدست می‌آید امر و نهی خدا شمرده می‌شود.و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرهٔ [۴۳۸] . [صفحه ۴۲۰] و نظر به اینکه این دین تکالیف و فرمانهائی است از جانب خدای آفریننده، کسی که مقررات اعتقادی و عملی آن را پیروی کرده به اراده‌ی خدا گردن نهاده و تسلیم گردیده است، این دین در عرف قرآن کریم دین اسلام نامیده شده:ان الدین عند الله الاسلامو من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه [۴۳۹] .۳- اصل تعادل میان ماده و معنی: نتیجه‌ی سوم که از توجیه دعوت به سوی انسان طبیعی عائد اسلام گردیده است این است که میان مادیت و معنویت روشی متوسط و معتدل انتخاب نموده است که یکی از شاهکارهای اختصاصی این آئین آسمانی است، بر خلاف آنچه از مذهب کلیمی و کتاب مقدسشان تورات بدست می‌آید که هیچگونه سر و کاری با معنویات انسانی ندارد و بر خلاف کیش مسیحی که طبق تصریحی که از حضرت مسیح نقل می‌شود سر و کاری با زندگی مادی این جهان ندارد [۴۴۰] و آئینهای دیگر مانند برهمائی و بودائی و حتی مجوسی و مانوی و صابئی که کم و بیش با معنویات کار دارند راه معنویات را از راه زندگی مادی جدا کرده و رابطه را کاملا قطع نموده‌اند. تنها اسلام است که دینی حنیف (میانه‌رو) و بر اساس فطرت انسانی استوار است.توضیح آنکه ما افرادی را از انسان می‌بینیم که می‌توان گفت اکثریت اهل جهان را تشکیل می‌دهند. در همه‌ی دوران زندگیشان آرمانی جز [صفحه ۴۲۱] پیشرفتهای مادی ندارند و جز خیال تحصیل مقام و جمع مال و ثروت و برخورداری از لذائذ مادی چیزی در متخیله‌شان خطور نمی‌کند.شب و روز در راه تأمین معاش در تلاش و کوششند و کمترین توجهی به بیرون از چهارچوب زندگی چند روزه و گذران این جهان مادی نمی‌نمایند.در مقابل این گروه، گروه دیگری از انسان - که البته بسیار کمند - می‌بینیم که با تفکر در حقیقت این جهان و بی‌پایه بودن زندگی آن و این که هر لذتی با صدها الم و هر نوشی با صدها نیش و هر شادی با صدها اندوه و هر دارائی با صدها هم و غم توأم است و بالاخره هر وصال فراقی و هر صحت مرضی و هر حیات مرگی به دنبال دارد و اینکه بیرون از تنگنای این زندان و دنبال این سراب فریبنده، جهانی است باقی که در آن از رنج و تعب این جهان خبری نیست و خوشبختی آن، از نیکوکاران و کامرانی در آنجا نصیب آزاد مردان می‌باشد.در اثر این تفکر بساط معاشرت مردم دنیا برچیده و از زشت و زیبای جهان گذران که هر گونه کامروائی شیرین آن، روزی به نومیدی و

حسرت و تلخکامی خواهد انجامید چشم پوشیده و در گوشه‌ای خزیده و از دور یا نزدیک به تماشای جهان ابدیت و جمال و کمال نامتناهی که همه‌ی آفاق را فراگرفته سرگرم می‌باشند.این دو طایفه در عصر ما وجود دارند و در عصرهای گذشته نیز چنانکه تاریخ گواهی می‌دهد پیوسته وجود داشته‌اند. وجود این دو طایفه در میان افراد بشر بهترین گواه است بر اینکه انسان با فطرت خدادادی خود صحت بلکه لزوم پیمایش هر دو راه (راه زندگی مادی و راه زندگی معنوی) را تصدیق می‌کند، زیرا اگر انسان در زندگی اجتماعی را بکلی [صفحه ۴۲۲] به روی خود ببندد و دست روی دست گذاشته از تلاش و کوشش باز نشیند باید بیدرنگ زندگی را بدرود گوید و از زندگی مادی چشم بپوشد و در این صورت زندگی معنوی نیز از میان خواهد رفت و اگر زندگی معنوی را ترک گوید باید عقل و خرد را که یگانه امتیاز انسان نسبت به سایر حیوانات است الغاء کرده و واقع‌بینی خود را نادیده انگاشته در ردیف حیوانات قرار گیرد.پس انسان فطری واقع‌بین بهیچوجه نمی‌تواند زندگانی یکجانبه اتخاذ کند و تنها با ماده یا معنی اکتفا نماید، زیرا از طرفی در جهان ماده نمی‌شود بی‌ماده زندگی کرد و از طرفی خداشناسی و خداپرستی در درک انسان فطری بی‌زندگی معنوی مفهومی ندارد و آنچه قبلا از دو کیش مسیحی و کلیمی نقل شد حقیقتش این است که هر یک به جهت اقتضاء وقت یکی از دو جانب را بیشتر تقویت کرده‌اند.در عهد کلیم، بنی‌اسرائیل که تحت اسارت و استعباد فرعون مصر زندگی می‌کردند از همه‌ی مزایای انسانی محروم بودند و با آنان معامله‌ی حیوانات می‌شد. کلیم پس از نجات دادن ایشان بخش مهم وقت خود را صرف تنظیم امور داخلی و تبلیغ قوانین اجتماعی و تهیه‌ی مسکن و غیر اینها نمود و ضمنا گوشه‌ای از زندگی معنوی را نیز تعلیم کرد.بالعکس در عهد بعثت مسیح، بنی‌اسرائیل اگر چه تحت تسلط روم بودند ولی تشکیلات اجتماعی منظمی داشتند، اما روحانیون و متنفذین ایشان آئین تورات را بکلی در بوته‌ی فراموشی انداخته و معنویات را وسیله‌ی استفاده‌های مادی و استثمار مردم قرار داده بودند. از این روی مسیح ناگزیر بود هم خود را مصروف زندگی معنوی نموده قسمت اعظم تعلیمات خود را به آن اختصاص دهد. [صفحه ۴۲۳] چنانکه اشاره شد اسلام در تعلیمات خود روشی را انتخاب نموده که واسط میان زندگی مادی و معنوی می‌باشد و در حقیقت میان دو نوع زندگی که کاملا با هم متضاد می‌نمایند آشتی داده و با هم آمیخته است و حقا انسان نیز راهی برای استکمال جز این ندارد.زیرا بسیار روشن است که هر نوع از انواع آفریده‌ها کمال خود را که هدف هستی خودش می‌باشد، از راه فعالیت فطری خود بدست می‌آورد و نوع فعالیت آن بسته به قوا و ابزاری است که وجودش با آنها مجهز است.انسان نیز که یکی از انواع آفریده‌ها است مشمول این حکم کلی و ناموس عمومی است. انسان نفسی (روحی) دارد که برای زندگی ابدی و نامتناهی آفریده شده و هرگز تباهی و نابودی را در آن راهی نیست و می‌تواند با فعالیت پسندیده‌ی خود به هدف کمالی که بالاتر از هر سعادت و خوشبختی و کامروائی است برسد. در عین حال این نفس آسمانی پایبند بدنی زمینی است که ابزار فعالیتش در آن قرار گرفته و قوا و نیروهائی که آن ابزارها و جهازات را بکار می‌اندازند یک نوع ارتباط به بدن دارند و گذشته از آن آفرینش انسان وی را به اجتماع و مدنیت هدایت می‌کند و بی‌تردید این هدایت و راهنمائی برای رسانیدن به هدف زندگی و کمال نوعی می‌باشد و نیز کمال و سعادت هر آفریده‌ای بی‌تردید کمال و سعادتی است که واقعا آفرینش برایش تعیین نموده است نه کمال و سعادت پنداری و آنچه افکار خرافی تشخیص می‌دهد. خوشبختی درخت گل در آن است که به نشو و نمای طبیعی خود بپردازد و آنچه را طبیعت نباتی‌اش به سوی آن سوق می‌دهد بوجود آورد، نه اینکه در گلدان زرینی بنشیند و در کاخی زرنگار قرار گیرد. [صفحه ۴۲۴] بنابراین چگونه ممکن است انسان جز از راه بکار انداختن وسائل مادی که آفرینش در اختیارش گذاشته و در غیر محیط زندگی اجتماعی به کمال و سعادت واقعی خود نائل شود و صد درصد به آرمان حقیقی خود برسد.اسلام محیط زندگی مادی انسان را که زندگی به تمام معنی اجتماعی است و در آن از همه‌ی وسائل مادی استفاده می‌شود زمینه‌ی تعلیم و تربیت خود قرار داده و طبق آنچه فطرت انسانی و آفرینش ویژه‌ی وی هدایت می‌کند مقرراتی وسیع نسبت به اعمال فردی و اجتماعی و کلی و جزئی انسان وضع فرموده که برنامه‌ی کامل تربیت و تکمیل اوست. بخشی از این مقررات وظائفی هستند که انسان در برابر خدای خود دارد و

متضمن اظهار عبودیت در مقابل ربوبیت وی، فقر و نیازمندی در مقابل غنا و بی‌نیازی وی، ذلت در مقام عزت وی، حقارت در مقابل کبریا و عظمت وی، جهل در مقابل علم وی، عجز در مقابل قدرت وی و تسلیم در مقابل اراده و مشیت وی میباشد و تا حدود امکان، اجتماعی قرار داده شده‌اند مانند اجتماعی که در نمازهای یومیه و نماز عیدین و اجتماع بزرگتر آن که در نماز جمعه و اجتماع بزرگتر آن که در حج تشریع گردیده است.بخشی از این مقررات وظائفی هستند که مردم در محیط اجتماع و نسبت به همدیگر دارند. البته در این وظائف که قوانین اسلامی می‌باشد حس مسؤولیت در برابر خدای جهان که تنها در برابر اراده‌ی او (یعنی اقتضاء آفرینش وی) باید تسلیم شد منظور شده است، یعنی همه‌ی اعمال را در شعاع سه اصل توحید و نبوت و معاد باید انجام داد.قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمهٔ سواء بیننا و بینکم ان [صفحه ۴۲۵] لا نعبد الا الله و لا نشرك به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون [۴۴۱] .از بیان گذشته کاملا روشن می‌شود که در آئین مقدس اسلام روش زندگی طوری تعیین شده که زندگی اجتماعی و مادی انسان به منزله‌ی گاهواره‌ای است که زندگی معنوی در آن پروریده می‌شود. نورانیت معنوی یک فرد مسلمان که دستورات اسلامی را اجرا می‌کند نورانیتی است که همه‌ی اعمال فردی و اجتماعی وی را نورانی ساخته پاك می‌کند. وی در حالی که با مردم است با خدای خود است و در حالیکه در میان جمع است، در خلوتگه راز بسر می‌برد و در حالیکه برای مقاصد مادی خود در تکاپو و تلاش می‌باشد و گرفتار یک سلسله پیش‌آمدهای شیرین و تلخ، گوارا و ناگوارا و زیبا و زشت و پایبند حوادث این جهان پرآشوب است دلی دارد آزاد و در جهانی است آرام و به هر سو روی می‌آورد جز روی خدای خود نمی‌بیند.فاینما تولوا فثم وجه الله [۴۴۲] .یک فرد مسلمان متعبد چنانکه روشن شد زندگی معنوی خود را به هر گوشه و کنار زندگی مادی خود پهن کرده هر جا باشد و به هر عملی که بپردازد به خدای خود راه دارد و هر اشتغال مادی برای وی به منزله‌ی آینه‌ای است که خدای را به وی نشان می‌دهد ولی دیگران که به فکر [صفحه ۴۲۶] زندگی معنوی می‌افتند زندگی عادی و فطری را میان خود و حقیقتی که می‌جویند حجابی فرض می‌کنند و در نتیجه ناچار زندگی عادی را ترک گفته مانند رهبانان نصارا یا برهمنان هندی، و یا مرتاضان جوکی برای زندگی معنوی و تکامل روحی راهی غیر معتاد در پیش می‌گیرند، این راه هر چه باشد از نظر کسی که در خط زندگی مادی معمولی بسر می‌برد راهی است سخت و استقامت در آن نیازمند اراده‌ای بس قوی، ولی کسی که زندگی معنوی را با دستور اسلام از راه زندگی اجتماعی عادی تعقیب می‌کند بخوبی می‌داند که روش آنان روشی است آسانتر از روش اسلامی و در حقیقت آنان با ترک زندگی عادی، خود را راحت کرده و از سختی مراقبت و مجاهدت مداوم فرار می‌کنند و در حقیقت راه کمالی را که آفرینش با تجهیزات بر ایشان هموار کرده بر خود بسته راه دیگری با پندار خویش پیش می‌گیرند. آیا در این صورت به هدفی که آفرینش تعیین نموده خواهند رسید؟علاوه بر این چنانکه جهان و آنچه در آن است آفریده‌ی خدا می‌باشد و هر پدیده‌ای از پدیده‌های آن با اختلاف وجود که دارند آیتی است از حق و آئینه‌ای است خدانما و انسان و احوال گوناگون فطری وی یکی از آنها است باید در زندگی معنوی (خداشناسی و خودشناسی) در همه‌ی احوال خدا را شناخت و از همه‌ی این آئینه‌ها برای تحصیل معرفت تام به جمال حق تماشا کرد وگرنه انسان از کوشش خود بهره‌ای جز معرفتی ناقص یا جهالتی کامل نخواهد برد.۴- علم و معرفت از نظر اسلام: کسی که در ادیان و مذاهب جهان کمی مطالعه نموده و اجمالاـ سیری کرده باشد تردید نخواهد داشت که تجلیل و احترامی که اسلام از علم و معرفت کرده و تحریص و [صفحه ۴۲۷] ترغیبی که در تحصیل آن بکار بسته در هیچ آئینی اعم از آئین‌های آسمانی و غیرآسمانی یافت نمی‌شود.قرآن کریم است که ندا می‌کند:هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون [۴۴۳] .قرآن کریم است که مقام ارجمند علم و دانش را با رساترین ستایش ستوده و از کلمات پیغمبر گرامی است که می‌فرماید طلب العلم فریضهٔ علی کل مسلم. اطلبوا العلم من المهد الی الحد. اطلبوا العلم و لو بالصین. قرآن کریم است که پیروان خود را دستور می‌دهد هرگز از جاده‌ی علم بیرون نروند و از ظن و شك پیروی نکنند و هر چه را که شنیدند یا دیدند یا به فکرشان رسید بی‌تأمل نپذیرند که مسؤول آن خواهند بود.و لا تقف ما لیس لك به علم ان السمع و

البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسؤولا [۴۴۴] .چنانکه روشن شد اسلام پیروان خود را با تمام قوا به آموختن علم و دانش ترغیب و تشویق می‌کند و از این میان فقه دین را که معارف اعتقادی است و احکام شرعی که قوانین علمی می‌باشد فرض قرار داده است.و ما کان المؤمنون لینفروا کافهٔ فلولا نفر من کل فرقهٔ منهم طائفهٔ لیتفقهوا فی الدین [۴۴۵] . [صفحه ۴۲۸] چیزی که هست استعداد افراد انسان در درک حقایق علمی و معارف حقیقی مختلف است. کسانی هستند که استعداد تفکر استدلالی را نداشته و با ذهن ساده‌ی خود در محیط کار و سطح زندگی مادی بسر می‌برند و کسانی هستند که تفکرشان استدلالی بوده و طبعا نشاط خاصی در درک معلومات عمیق فکری و نظریات علمی دارند و کسانی هستند که با قطع نظر از فکر و عمل انصراف نفسانی خاصی از جهان تاریک ماده و زیبائی فریبنده و لذتهای گذران آن داشته، انجذاب خاصی نسبت به جهان ماوراء ماده و شیفتگی مخصوصی به زیبائیهای پایدار و بی‌نهایت آن که زیبائی‌های این جهان، نمونه‌ای در حقیقت عکسی از آنها است در خود می‌یابند و به آسانی می‌توانند با اشراق باطنی خود حقائق و اسرار آن جهان را درک کنند.با توجه به این اختلاف که عیانا در میان مردم مشهود است اسلام از سه راه مختلف بتعلیم پرداخته با هر طایفه‌ای با زبان ویژه‌ی آنان سخن می‌گوید:طایفه‌ای را از راه ظواهر دینی و دیگری را از راه استدلال آزاد و دیگری را از راه جهاد نفس و تصفیه‌ی باطن تعلیم داده تربیت می‌کند، چنانکه خدای متعال در مثلی که در خصوص بیانات خود زده، می‌فرماید:انزل من السماء ماء فسألت او دیهٔ بقدرها [۴۴۶] .و پیغمبر گرامی می‌فرماید:نحن معاشر الانبیاء أمرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم [۴۴۷] . [صفحه ۴۲۹] اسلام از میان پیروان خود کسانی را که ذوق استدلال نداشته و در پیمودن این راه، با خطر گمراهی و کجروی مواجه می‌شوند به بیشتر از اندازه توانائیشان مکلف نکرده و در ماورای اصول سه‌گانه‌ی دین (توحید - نبوت - معاد) با بیانات ساده‌ی مولوی (امر و نهی مجرد) به تعلیم آنان می‌پردازد چنانکه این گونه بیانات را در آیات زیادی از قرآن کریم و در روایات بسیاری از بیانات پیغمبر گرامی و اوصیاء دین می‌یابیم.البته در اصول سه‌گانه که انسان با فطرت انسانی خود به آسانترین وجهی می‌تواند به استدلال بپردازد جز علم قطعی نپذیرفته است و این رویه در حقیقت بقیه‌ی تعلیمات را که این طبقه بدون استدلال پذیرفته‌اند، استدلالی می‌کند، زیرا حقانیت نبوت همه‌ی سخنانی را که از راه نبوت رسیده مدلل و قطعی قرار می‌دهد.راه استدلال - کسانی را که فکر سالم داشته استعداد درک نظریه‌های علمی و استدلالهای عقلی و منطقی را دارند از راه استدلال آزاد تربیت می‌کند، یعنی آنان را به سوی آنچه با فطرت واقع‌بین و بی‌آلایش خود درک می‌کنند هدایت می‌کند، نه اینکه نخست مواد اعتقادی خود را به آنان تحمیل و تلقین نموده، سپس برای دفاع از آنها دلیل و حجت بتراشد.کتاب و سنت یعنی آیات قرآنی و بیانات پیغمبر گرامی و ائمه‌ی هدی - که مبین مقاصد قرآن می‌باشند - از این گونه استدلالها پر است و در آنها عقائد اسلامی تفصیلا با ساده‌ترین بیان و قطعی‌ترین حجت توضیح داده شده و به مصالح کلی و منافع عمومی احکام و قوانین اسلامی نیز اشاره گردیده. البته از این نکته نباید غافل بود، که معنی بحث در مصالح و منافع احکام و قوانین این نیست که فرد مسلمان یا جامعه‌ی اسلامی تا مصالح و منافع حکمی را نفهمد نباید آن را بپذیرد، زیرا چنانکه قبلا [صفحه ۴۳۰] تذکر داده شده همه این احکام از ناحیه‌ی نبوت رسیده و دلیل ثبوت نبوت، دلیل اجمالی ثبوت این احکام می‌باشد، اگر چه دلیل تفصیلی آنها در دست نباشد.اصولا- جریان هیچ قانونی که در جامعه‌ای از جامعه‌های راقی و غیر راقی بشری در جریان است نمی‌تواند متوقف به قبول نظری فرد مورد اجرا باشد و فرد در قبول و رد آن آزاد فرض شود اگر چه نقد و انتقاد فکری در آن به موجب خود قانون آزاد باشد، وگرنه اجتماع منحل خواهد شد. آری در چنین مواردی افراد در اظهارنظر آزاد هستند نه در مخالفت عملی قانون جاری، مگر اینکه از مرکز تقنین نسخ ماده‌ی قانونی نامبرده اعلام شود.همچنین نباید مسئله‌ی تقلید [۴۴۸] را منافی دستور عمومی وجوب عمل به علم تصور کرد و ناقض آیه‌ی سابق‌الذکر: و لا تقف ما لیس لک به علم دانست. زیرا حقیقت تقلید نامبرده اینست که جاهل در جائیکه تکلیف خود را تشخیص نمی‌دهد از عالمی که تشخیص می‌دهد پیروی نماید و اصل مراجعه به خبره در همه‌ی مواردی که انسان خود توانائی تشخیص نداشته باشد یکی از اصول مسلمه‌ی عقلائی است و غیر از تقلید مذموم و ناپسندیده‌ای است که انسان،

سرسپرده‌ی بی‌چون و چرای کسی گردد که صلاحیت علمی او را احراز ننموده است. انسان با غریزه‌ی واقع‌بینی خود تا راهی را نشناسد رهسپارش نمی‌شود و اگر به پیمودن چنین راهی ناگزیر گردد، از کسی که می‌شناسد می‌پرسد و طبعا علم و شناخت وی را برای خود علم و شناخت قرار می‌دهد. بیمار اگر خود پزشک نباشد به پزشک مراجعه [صفحه ۴۳۱] می‌کند و انسان در هر نیازمندی نیز کسی را که در رفع آن نیازمندی متخصص و خبره است رهنما و رهبر خود قرار می‌دهد و هرگز نمی‌توان در جهان کسی را پیدا کرد که در همه‌ی شؤون، تخصص و خبرویت داشته باشد.راه تهذیب و تصفیه - کسانی که استعدادشان برای کندن دل از تعلقات مادی و روگردان شدن از آرایشهای فریبنده و آرزوهای سرابی این جهان گذران سرشار است، کسانی را که آماده‌اند خط فراموشی گرداگرد ماسوی بکشند و از هر زشت و زیبا و تلخ و شیرین و فراز و نشیب این وجود سرابی و ناپایدار چشم پوشند و دیده‌ی بصیرت را به سوی جهان ابدیت باز کرده، انوار عظمت و کبریای حق را بی‌حجاب ماده درک کنند و مدارج کمال انسانی را که پس از بدرود گفتن این زندگی چند روزه باید پیمود بر بساط قرب نشینند، با اینان اسلام در لفافه و با زبانی که خودشان آشنا هستند و می‌فهمند به رازگوئی پرداخته و از حضیض جهالت تا اوج معرفت راهنمائی و راهبری می‌نماید.

طعن و جواب

برخی از دانشمندان خارجی گفته‌اند: عرفان اسلامی از عرفان هندی گرفته شده است و گرنه فرهنگ اسلام جز یک رشته اعتقادات بسیار جامد و ساده و عبارتهای خشک در بر ندارد.در پاسخ این مدعیان باید به مصراع زیر تمثل جست:«سخن شناس نه ای دلبرا، خطا اینجا است»البته ما نیز در پاسخی که می‌خواهیم بدهیم نمی‌خواهیم از ناحیه‌ی عرفای اسلامی به دفاع پرداخته راههای گوناگونی که در سیر و سلوک [صفحه ۴۳۲] پیموده‌اند تصحیح کنیم، یا به طریقتشان در مقابل هندیها استقلال بخشیم. چنانکه با بحثی که در روش استدلال نمودیم نمی‌خواستیم همه‌ی محتویات کتب فلسفی را که فلاسفه‌ی اسلامی نوشته‌اند یکجا صحه بگذاریم و همچنانکه در راه ظواهر دینی که پیش از آن متعرض شدیم نمی‌خواستیم روش عامه‌ی افراد مسلمان را هر چه باشد و از هر که باشد راست و درست قلمداد کنیم، بلکه هدف ما در این مقاله تنها و تنها سیر اجمالی است که در مدارک اصلی اسلام که کتاب و سنت می‌باشد انجام دهیم بی‌آنکه نفیا و اثباتا کاری به رفتار یا گفتار هر یک از طبقات نامبرده داشته باشیم.دعوی‌یی که دانشمندان نامبرده کرده‌اند مبنی بر اصل تطور است که افکار علمی را بر آن استوار ساخته‌اند و تحول و تکامل پدیده‌های طبیعت را با آن توجیه می‌کنند و سپس اصل نامبرده را به همه‌ی حوادث حتی عادات و رسوم و نمودهای غریزی و فطری و حتی معنوی نیز تعمیم داده و ریشه‌ی هر حادثه را در حوادث قبلی جستجو می‌کنند و نیز روی همین رویه است که گفته‌اند قوانین اسلامی از قانون رم اخذ شده و گفته‌اند عقائد اسلامی از افکار فلسفی فلاسفه‌ی یونان اقتباس گردیده است و برخی بالاتر رفته عقائد دینی را نسل تکامل یافته افکار عهد اساطیر دانسته‌اند.این دانشمندان از دو جهت راه خطا پیموده‌اند: اول اینکه درکی را که درک عرفانی می‌نامیم از نوع درک فکری معمولی پنداشته‌اند و در نتیجه معلوماتی را که از راه تهذیب و تصفیه‌ی باطن دستگیر اهل باطن می‌شود، یک سلسله افکار شاعرانه تصور نموده‌اند، چنانکه یک نفر شاعر، با ذوق سرشار و زبان شیرین خود آنگونه افکار را بهتر از یک عالم ربانی می‌تواند ببافد، نظیر این خطا را در درک وحی که درک آسمانی انبیاء است و وسیله‌ی تلقی معارف الهی و قوانین آسمانی است کرده‌اند و در نتیجه [صفحه ۴۳۳] افکار یونان و قوانین روم را ریشه‌ی اصلی عقائد و قوانین اسلام معرفی کرده‌اند و این معنی از بحثهائی که این دانشمندان از نبوت و طرز تفکر انبیاء کرده‌اند بغایت روشن است.بیاناتی نیز که از انبیاء در دست داریم (اعم از اینکه در این دعوی راستگو باشند یا دروغگو) این عقیده را آشکارا تخطئه و تکذیب می‌نمایند.دوم اینکه فرضا اگر اهل تطور، اصلی ثابت و مسلم نیز باشد نباید اصل ظهور غریزه‌ی نوعی را به آن اصل ارتباط داد. غریزه‌ای که بحسب آفرینش در نهاد نوعی نهفته است از فردی که از آن نوع بوجود می‌آید (اگر مانع خارجی در کار نباشد) به ظهور خواهد پیوست، خواه سابقه‌ای در

کار باشد یا نباشد.مثلا می‌توان گفت تنوع در غذا و تهیه‌ی غذاهای رنگارنگ را عرب از عجم فراگرفت، ولی نمی‌توان گفت اصل خوردن را عرب از عجم یاد گرفت. می‌توان گفت حکومت دموکراسی و تشکیلات اداری آن از مغرب به مشرق سرایت کرد، ولی این سخن در اصل ساختن جامعه و تأسیس حکومت درست نیست.راه تهذیب و تصفیه (زندگی معنوی و ذوق عرفانی) چنانکه از بحثهای گذشته‌ی ما روشن شد غریزه‌ایست که در نهاد انسان نهفته است و با حصول استعداد و ارتفاع موانع غریزه‌ی نامبرده بیدار شده انسان را رهسپار این راه خواهد ساخت، و با پیدایش ادیان و مذاهبی که کم و بیش با جهان ابدیت و ماوراء طبیعت سر و کاری دارند طبعا در میان پیروانشان کسانی پیدا خواهند شد که با بیدار شدن حس نهفته‌ی خود دل را از تعلقات این جهان گذران پر از رنج و نومیدی کنده و به هوای آسایش مطلق روی به جهان ابدیت آورند و عملا نیز در هر یک از ادیان و مذاهبی که نامی از [صفحه ۴۳۴] خدا در میانشان هست گروهی از شیفتگان زندگی معنوی و روش عرفانی می‌بینیم.با مقایسه‌ی معنویات متون اصلی ادیان و مذاهب که در دست داریم آشکارا می‌بینیم که متون اصلی اسلام بیشتر از هر آئین دیگر به وصف سعادت ابدی انسان و جهان ابدیت پرداخته است. بنابراین پیدایش روش تهذیب و تصفیه در اسلام بی‌اینکه در اصل پیدایش ارتباطی به هند یا جای دیگر داشته باشد طبیعی خواهد بود.گذشته از این چنانکه تاریخ اثبات می‌کند عده‌ای از اصحاب امیرالمؤمنین علی مانند سلمان و کمیل و رشید و میثم و اویس در تحت تعلیم و تربیت آن حضرت از زندگی معنوی برخوردار بودند، در حالیکه هنوز پای مسلمانان به هند نرسیده بود و اختلاطی با هندیان نداشتند. اینکه سلسله‌های گوناگون تصوف در اسلام (اعم از راست یا دروغ) مدعی اتصال به آن حضرت می‌باشند مسلم بودن مطلب بالا را می‌رساند.

تفاوت بیانات عرفانی اسلام با دیگران

آری بیانات با نزاکت اسلام وقتی که با بیانات دیگران و بویژه با عرفان هندی مقایسه شود این امتیاز را دارد که حقائق عرفانی در لفافه‌ی بیانات عمومی که سایر طبقات نیز هر کدام مناسب درک ویژه خود از آن بهره‌مندند ایراد شده و از هر گونه پرده‌دری تحرز بعمل آمده است، ولی بیانات دیگران این امتیاز را ندارد و به همین سبب اسلام از نتایج زیانبخشی که تعلیمات دریده‌ی دیگران ببار آورده مصون و محفوظ مانده است. مثلاـ اگر به عرفان هندی مراجعه کرده اوپانیشادهای کتاب مقدس «ودا» (بخش معارف الهی کتاب ودا) را از نظر بگذرانیم و آغاز و انجام [صفحه ۴۳۵] مطالب را به همدیگر برگردانیم و هر سخنی را با اشباه و نظائر آن سنجیده تفسیر کنیم، خواهیم دید که جز یک توحید دقیق و بسیار عمیق مقصدی ندارد، ولی در عین حال سخنان استوار و پایدار خود را به اندازه‌ای دریده و بی‌پرده بیان می‌کند که هر مراجعه‌کننده‌ای که از مطالب عرفانی اطلاع کامل ندارد سخنان نغز و استوار آن را جز یک رشته افکار خرافی نخواهد اندیشید و لااقل از بیاناتی که توحید حق را با کمال دقت وصف می‌کند جز حلول و اتحاد و افکار بت‌پرستی نخواهد فهمید.گواه این مطلب نظرهائی است که مستشرقین سانسکریت‌شناس در عرفان هندی می‌دهند و آنان پس از آنهمه کنجکاوی که در متون اصلی برهمائی و بودائی نموده‌اند تازه عرفانیات هندی را یک رشته افکار خرافی می‌دانند که تراوش مغز هندی محروم از مزایای زندگی می‌باشد و سبب اصلی این اظهارات دریدگی و نامطبوعی بیانات بی‌باکانه این متون است [۴۴۹] .

نتیجه‌های فاسد عرفان هندی

عرفان هندی در اثر شیوه‌ی نامطبوعی که اتخاذ کرده سه نتیجه زیانبخش ببار آورده است:۱- همان عرفانی که جز توحید خالص پاک خدای پاک هیچ مقصد و هدفی ندارد، وقتیکه وارد افهام عامه‌ی پیروان خود گردیده درست در قطب مخالف قرار گرفته و تبدیل به بت‌پرستی شده و بجای خدای یگانه، [صفحه ۴۳۶] خدایانی به عدد هوسهای مردم، مورد پرستش قرار گرفته است:

فرشتگان، پریان، قدیسان بشر.عرفان مجوسی نیز چنانکه از متن این کیش بدست می‌آید به همین سرنوشت دچار شده است و با اینکه در میان پیروان این کیش ساختن بت معمول نبوده است در تقدیس فرشتگان و قدیسان بشر و عناصر، بویژه آتش همان شیوه‌ی بت‌پرستی هندی را دارند.عرفان مسیحی نیز که نمونه‌ای از آن در انجیل یوحنا وارد شده در مرحله‌ی عمل همان حال عرفان هندی را دارد و تثلیث این کیش همان تثلیث وثنی می‌باشد [۴۵۰] .۲- دستوراتی که این عرفان به پیروان خود می‌دهد منفی است و در نتیجه همه‌ی اعمال مثبت که آفرینش خدائی در جهان انسانی و شعاع وجود انسان قرار داده و هر یک از آنها را آیتی از خود و آینه‌ی صفتی از صفات پاک خود نموده است بکلی از زندگی معنوی کنار می‌افتد، و این خود منقصتی است بزرگ که دامنگیر این عرفان گردیده و عرفان مجوسی و مسیحی نیز گرفتار همین منقصت می‌باشند. تنها اسلام است که زندگی معنوی خود را به جهان انسانی و همه پدیده‌های مثبت و منفی آن بسط داده است.۳- عرفان هندی برخی از طبقات مردم را مانند زنان و گروهی از مردان از زندگی معنوی محروم می‌سازد و همچنین در کیش مسیحی زنان از زندگی معنوی محرومند، تنها اسلام است که برای هیچکس محرومیت قائل نشده و هر کس را فراخور حال خودش تعلیم داده و تربیت می‌کند. [صفحه ۴۳۷]

برگردیم به روش اسلام

آفرینش خدای چنانکه زندگی مادی مخصوص را در دسترس نوع انسان قرار داده و همه را با تجهیزات مساوی تجهیز نموده و میان انسان و انسان فرق نگذاشته است، همچنین زندگی معنوی را که پس پرده‌ی زندگی مادی است در دسترس همه قرار داده است؛ و چنانکه کمال زندگی مادی انسان در بروز و ظهور همه‌ی اعمال و آثار مثبت و منفی اوست که به وسیله بدن از وی صادر می‌شود، همچنین کمال زندگی معنوی را نیز به همه اعمال و آثار مثبت و منفی وی بسط داده است. اسلام نیز هماهنگ آفرینش زندگی معنوی را از آن همه‌ی افراد دانسته و میان هیچ طبقه‌ای فرق نگذاشته است، و هم زندگی معنوی را به همه‌ی شؤون مثبت و منفی زندگی انسان بسط داده و انسان را به قید زندگی اجتماعی و فعالیت مثبت به سلوک راه معینی دعوت نموده است و در تعلیم این روش به اشاراتی که در لفافه‌ی بیانات عادی و عمومی خود آورده است دست زده است زیرا بیانات لفظی ما هر چه باشد مولود افکار عمومی است که در زندگی اجتماعی مادی خود به منظور تفاهم از آنها استفاده کرده و اندیشه‌ها و مفاهیم ذهنی خود را به وسیله آنها به همدیگر می‌رسانیم. درکهای ذوقی و شهودی که از اکسیر نایابتر است و در تاریخ انسانیت هیچگاه عمومیت پیدا نکرده از این مرحله بکلی کنار است. کسیکه می‌خواهد معلومات این درک (درک ذوقی) را از راه دیگر (اندیشه) بیان کند مانند کسی است که می‌خواهد رنگهای گوناگون را به نابینای مادرزاد از راه گوش (قوه سامعه) بفهماند و کسی که معانی شهودی را به قالب الفاظ می‌زند درست مانند کسی است که آب را با غربال از جائی به جائی ببرد. [صفحه ۴۳۸] از اینجاست که اسلام در این باره به همان اشارات و رموز دست زده و بدینوسیله از نتیجه‌ی زیان‌بخشی که دامنگیر دیگران شده مصون و محفوظ مانده است.

اجمالی از سیر معنوی

ممکن است تصور شود دعوی ما که اسلام راه باطن را با اشارات و رموز بیان نموده است دعوی بی‌دلیلی است و در حقیقت سنگ به تاریکی انداختن است، ولی تأمل کافی در بیانات و تعلیمات اسلامی و سنجیدن آنها با حال شیفته و شوریده‌ی این طبقه، خلاف این تصور را به ثبوت رسانیده مراحل کمالی را که رهروان این راه می‌پیمایند سربسته و به نحو کلی نشان می‌دهد، اگر چه برای درک حقیقی و تفصیلی آنها راهی جز ذوق نیست.این طبقه که با استعداد فطری خود دلباخته‌ی جمال و کمال نامتناهی حق می‌باشند خدا را از راه مهر و محبت پرستش می‌کنند نه از راه امید ثواب یا ترس از عقاب، چه پرستش خدا به امید بهشت یا ترس از دوزخ در حقیقت پرستش همان ثواب یا عقاب است، نه پرستش خدای.در اثر جاذبه‌ی مهر و محبت که دلهای شیفته‌شان را

فراگرفته و بویژه پس از شنیدن اینکه خدای متعال می‌فرماید:فاذکرونی اذکرکم. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۲.و صدها آیه‌ی دیگر که از یاد خدا سخن می گوید، بهر سوی که برمی گردند و در هر حال که می‌باشند به یاد خدا اشتغال دارند:الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم.سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۹۱.و وقتی که پیام محبوب خود را: [صفحه ۴۳۹] ان فی السموات و الارض لآیات للمؤمنین سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۳.و ان من شی الا یسبح بحمده سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۴۴.فاینما تولوا فثم وجه الله سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۱۵.می‌شنوند می‌فهمند که همه‌ی موجودات آینه‌هائی هستند که هر کدام فراخور وجود خود جمال بی‌مثال حق را نشان می‌دهند و جز اینکه آینه هستند هیچگونه وجود و استقلالی از خود ندارند، از این رو با چشم مهر و دل جویا به هر چیز نگاه می کنند جز تماشای جمال دوست منظوری ندارند.و وقتی که پیام دیگر خدای خود را:یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذ اهتدیتم [۴۵۱] .یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه [۴۵۲] .می‌شنوند می‌فهمند که به حسب آفرینش در میان چهار دیوار نفس خود محصورند و راهی به خدای خود جز راه نفس ندارند و هر چه را از این جهان پهناور ببینند یا بیابند در خود می‌بینند و از خود می‌یابند. در این مرحله است که انسان درمی‌یابد که از همه جا و همه چیز منقطع است و جز خودش و خدایش کسی نیست، چنین کسی اگر در میان صدها هزار هم باشد تنها است و اگر دیگران وی را در میان جمع می‌بینند، وی خود را در خلوتی خالی از اغیار می‌بیند که جز خدا [صفحه ۴۴۰] دیاری را راهی بدانجا نیست. آنوقت است که به خود و به همه چیز در خود نگاه می کند و همانا خود را جز آینه‌ای که در آن جمال بی‌مثال حق هویدا است چیزی نمی‌بیند، یعنی جز خدا ندارد. وقتیکه بدین ترتیب به یاد خدا پرداخت و با عبادتهای مختلف و توجهات گوناگون که بوسیله‌ی آنها انجام می گیرد یاد خدا را در دل خود که از هرزه‌گردی پاک و تهی است تثبیت کرد، در صف اهل یقین قرار خواهد گرفت و وعده‌ی خدائی و اعبد ربک حتی یأتیک الیقین [۴۵۳] در حق وی عملی خواهد شد در این هنگام است که درهای ملکوت آسمان و زمین بر وی باز شده همه چیز را از آن حق و ملک مطلق وی خواهد دید.و کذالک نری ابراهیم ملکوت السماوات و الارض و لیکون من الموقنین [۴۵۴] .نخست توحید افعالی برایش مکشوف شده عیانا مشاهده خواهد کرد خدا است که جهان و هر چه را که در آن است می گرداند و اسباب و عوامل بیشمار جهان آفرینش را که سرگرم فعالیت‌های گوناگون هستند و حرکت‌های آنها با صفتی که دارند (حرکتهای اختیاری با صفت اختیار و حرکت‌های اضطراری با همان صفت) همانا با دست توانای وی در تابلوی آفرینش نقاشی می‌شود. اگر علت است و اگر معلول است و اگر رابطه‌ی میان علت و معلول است همه ساخته و پرداخته‌ی اوست.و لله ملک السماوات و الارض. سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۲۷.@.سپس به کشف توحید أسمائی و صفاتی خواهد پرداخت و عینا مشاهده خواهد کرد که صفت کمالی که در این جهان پهناور خودنمائی [صفحه ۴۴۱] می کند و هر جمال و جلالی که به چشم می‌خورد از حیات و علم و قدرت و عزت و عظمت و غیر آنها لمعه و شعاعی است از منبع نور بی‌پایان حق که از دریچه‌های گوناگون وجود اشیاء با اختلافی که با همدیگر دارند تابیده است:و لله الاسماء الحسنی [۴۵۵] .پسس در مرحله‌ی سوم مشاهده خواهد کرد که اینهمه صفات گوناگون جلوه‌هائی هستند از ذاتی نامتناهی و در حقیقت همه عین هم و همه عین ذات می‌باشند.قل الله خالق کل شیئ و هو الواحد القهار [۴۵۶] .

برتری اسلام در توحید

اینست مراحل سه‌گانه توحید که نصیب رهروان راه حق می‌شود و شیفتگان حق و حقیقت از ادیان و مذاهب مختلف که سر و کار با خدا دارند هنگام رهسپار شدن و پیمودن این راه آن را هدف نهائی خود قرار می‌دهند، ولی اسلام برای ارتقاء رهروان تربیت شده‌ی اوجی بالاتر از اوجی که دیگران راه برده‌اند کشف کرده و آن را هدف نهائی آنان قرار می‌دهد، زیرا آنچه از متون برهمائی و بودائی و صابئی و مجوسی و مسیحی یا غیر آنها دستگیر می‌شود همین اندازه است که صفت محدودیت را از حق سلب کرده، وی را حقیقتی نامتناهی و بالاتر از هر اسم و رسم بشناسند ولیکن اسلام عدم تناهی را (از آن جهت که صفت است و صفت هر چه

باشد از تحدید موضوع خالی نخواهد بود) [صفحه ۴۴۲] نیز بعنوان صفت نفی کرده ذات مقدس را بالاتر از هر اسم و رسم و حتی بالاتر از این توصیف می‌داند و این مرحله از توحید است که جز در آئین مقدس اسلام در جای دیگر نمی‌توان سراغ کرد. امام ششم طبق روایتی که در کتاب کافی از آن حضرت نقل شده این مرحله را از آیه‌ی کریمه‌ی:قل ادعوا الله او ادعوا الرحمان ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی. سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۱۱۰.استفاده می‌فرماید و نظر به اینکه این بحث از سطح بحثی که تا کنون در این مقاله تعقیب کرده‌ایم بالاتر می‌باشد از تعقیب آن چشم پوشیدیم.

ولایت الهی

رهروان راه کمال از نقطه‌ای که رهسپار می‌شوند تا نقطه‌ای که آرامش می‌یابند در عرض راه مشاهدات زیادی دارند که از دیده و دل خاک‌نشینان جهان ماده، پنهان می‌باشد و پرداختن به بحث آنها از حوصله‌ی این مقاله بیرون است. چیزی که تذکر دادن آن در این مقام اهمیت دارد مسئله‌ی ولایت الهی است.این رهروان هنگامی که وارد مرحله‌ی توحید شده پای روی بساط قرب نهادند هر چه تا امروز داشتند و از آن خود می‌دیدند و در آن دعوی استقلال می‌نمودند یکسر از دست داده و از آن حق دیده، دعوی دروغین خود را پس می‌گیرند. آنوقت است که بزرگترین راحتی را درمی‌یابند و از مطلق رنج و تعب آزاد می‌شوند و از هر ترس و اندوه رهائی می‌یابند زیرا چیزی را مالک نیستند تا از رسیدن آسیبی بترسند [صفحه ۴۴۳] یا از آسیبی که رسیده باشد اندوهگین گردند.ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکهٔ ان لا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنهٔ التی کنتم توعدون نحن اولیاؤکم فی الحیوهٔ الدنیا و فی الآخرهٔ [۴۵۷] .الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون [۴۵۸] .آنوقت است که تلخ و شیرین و زشت و زیبا و فراز و نشیب جهان در نزد ایشان یکسان می‌شود و زندگی دیگری یافته جهان و آنچه را که در آن است با چشم دیگر می‌بینند.او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات [۴۵۹] .و بالاخره خودشان و هر چه داشتند از آن خدا می‌شود و خدا از آن ایشان «من کان لله کان الله له!»

خاتمه این بحثها

از بحثهای گذشته روشن شد که زندگی معنوی در اسلام از آنچه در ادیان و مذاهب دیگر می‌باشد عریضتر و عمیقتر است زیرا چنانکه روشن شد در پهنای خود بهمه‌ی حرکات و سکنات مثبت و منفی انسان بسط داده شده و در اوجی که می‌گیرد به مرحله‌های بالاتر از هدف دیگران ارتقاء می‌یابد. [صفحه ۴۴۵]

سیمای محمد

اشاره

دکتر علی شریعتی [صفحه ۴۴۷]

چهره‌های نمایان تاریخ

قیصر است و حکیم است و پیغمبر.قیصر آنچنان که تاریخ نشان می‌دهد، مردی است خطرناک، با چشمانی بیرحم، قیافه‌ای خشن و ترسناک و دستی بر شمشیری برهنه که همواره از آن خون تازه می‌چکد، نه، می‌بارد و در حاشیه، چهره‌های مشهوری که خوب می‌شناسیم: جلاد و رمال و شاعر و دلقک و منشی و مستوفی و خواجه‌ی حرم و دیگر «عمله خلوت»... سرمایه‌اش زر و زور و

سرگرمیش رزم و بزم و دیگر هیچ.چهره‌ی دیگر حیکم است، روشن‌بین هر دوره‌ای و قومی. گاه او را در جلوت قیصر می‌بینیم، همزانوی جلاد و دلقک و خواجه و گاه در خلوت خویش، سر به زانوی اندیشه‌ها، بال در بال خیال، تا بام بلند آسمانها رفته و زمین را و زمان را از یاد برده.فرس کشته از بس که شب رانده است سحرگه پریشان و درمانده استمجذوب «فهمیدن حقایق عالم» غرقه در حالات غریب و افکار عمیق خویش، محبوس گروه اندک روشنفکران و دانشمندان و خواص هر جامعه‌ای و دور و هر چه زنده‌تر دورتر از حضیض حیات پست و نیازهای بی‌ارج و آرزوهای حقیر «عوام کالانعام»!درخشنده‌ترین چهره‌ی حکمت در تاریخ بشر بی‌هیچ گفتگوئی [صفحه ۴۴۸] سقراط است. آنکه سخنانش در طول بیست و پنج قرن خوراک اندیشه‌ها است و شراب فهم‌ها: این رب‌النوع تعقل بشری، کاشف سرزمینهای غریبی که گام هیچ خردی بر آن نرفته بود، آنکه نخستین بار تا قله‌ی بلند «نمی‌دانم» صعود کرده است. باغبان نبوغهای شگفت: از افلاطون و ارسطو گرفته، رفته تا سن اگوستن و سن اوژن و آمده تا کندی و بوعلی و ابن‌رشد... اما وی به چه می‌خواند؟ تنها فیلسوفان می‌توانند پاسخ گفت. به چه می‌ارزد؟ تنها شیفتگان منطق می‌توانند سنجید، اما مردم آتن نمی‌دانند، مردم هیچ زمینی، هیچ زمانی نمی‌دانند.اگر سقراط و شاگردانش را از تاریخ برداریم چه خواهد شد؟ تنها کتابخانه‌ها و مدرسه‌ها به فریاد خواهند آمد، اما، مردم آگاه نخواهند شد. مگر نه همینها بودند که دمکراسی یونان را بلیه‌ای خواندند و حکومت توده را بر کشور مصیبتی و از سقوط حکومت اشراف به چه حسرتی یاد می‌کردند؟! [۴۶۰] حق هم داشتند چه مردمی که قرنها در زیر شلاق اشراف رنج برده‌اند و همچون چهارپایان بار می‌کشیده‌اند و جز گرسنگی و سکوت حقی در جامعه‌ی آریستوکراسی آتن نداشتند و اکنون خود سرنوشت حکومت را بدست گرفته‌اند و به افسانه‌ی حکومت ازلی و ابدی و طبیعی اشراف برای نخستین بار در تاریخ پایان داده‌اند، عمق و ظرافت بیان این سخن سراسر حکمت سقراط را چه می‌فهمند که: «اگر نمی‌ترسیدم که مردم آتن بر من خرده گیرند که سقراط همه‌ی علوم جهان را ادعا کرده است می‌گفتم که: هیچ نمی‌دانم!» برای غرب یک اسپارتاکوس بی‌سواد از [صفحه ۴۴۹] یک آکادمی پر از سقراط و افلاطون و ارسطو، بکارآمدتر است و برای شرق یک ابوذر، عربی بدوی، از صدها بوعلی و ابن‌رشد و ملاصدرا اثربخش‌تر [۴۶۱] .چهره‌ی دیگر «نبی» است. مردانی که با این چهره در تاریخ پدیدار شده‌اند با همه‌ی اختلافی که درگفتار و رفتار هر یک هست بسیار با هم شبیه‌اند. سیمائی گیرا و دوست داشتنی دارند، صداقت و صمیمیت در رفتارشان بیشتر از ابهت و قدرت پیداست، از پیشانیشان پرتو مرموزی که چشمها را خیره می‌دارد ساطع است، پرتوی که همچون لبخند سپیده‌دم محسوس است اما همچون راز غیب مجهول. ساده‌ترین نگاهها آن را به سادگی می‌بینند اما پیچیده‌ترین نبوغها به دشواری می‌توانند یافت. روحهائی که در برابر زیبائی و معنی و راز حساسند، گرما و روشنائی و رمز شگفت آن را همچون گرمای یک عشق، برق یک امید و لطیفه‌ی پیدا و پنهان زیبائی حس می‌کنند و آن را در پرتو مرموز سیمایشان، راز نگاهشان، طنین آوایشان، عطر مستی‌بخش اندیشه‌شان، راه رفتنشان، نشستنشان، سخنشان، سکوتشان، زندگی کردنشان می‌بینند، می‌یابند، لمس می‌کنند و به روانی و شگفتی الهام در درونشان جریان می‌یابد و از آن پر می‌شوند، سرشار می‌شوند و لبریز می‌شوند و بیتاب می‌شوند و این است که هر گاه بر بلندی قله‌ی تاریخ برآئیم همواره انسانها را همیشه و همه جا در پی این چهره‌های ساده اما شگفت می‌بینیم که عاشقانه چشم [صفحه ۴۵۰] در آنان دوخته‌اند، سیمایشان از آتشی مرموز برتافته است و برای مرگ بیقراری می‌کنند.پیغمبران، فرمانروایان بی‌رقیب قلبها، خنگ وحشی و سرکش تاریخ را در زیر ران دارند و زمام آن را در دست و با شلاق ناپیدائی که طنین ضربه‌هایش هنوز در زیر این آسمان می‌پیچد و بگوش می‌رسد، می‌رمانند و می‌رانند و کاروانهای عظیم بشری را در پی خویش، پیش می‌برند. تاریخ حکایت می‌کند که هرگاه کاروانی راه گم کرده و یا از رفتن باز ایستاده است یکی از این سواران ناگاه از گوشه‌ی نامعلومی ظاهر شده و قوم را «به حرکت آورده» یا «راهی تازه پیش پایشان گشوده است» [۴۶۲] .در اینجا سخن از ایمان داشتن یا نداشتن نیست بلکه هر که سرگذشت انسان را بر روی خاک می‌داند، می‌داند که وی در چه مکتبی تعلیم یافته و آموزگاران و مربیانش چه کسانی بوده‌اند. هر که تاریخ را و خلق و خوی تاریخ را می‌شناسد ناچار اعتراف می‌کند که تاریخ

مذهبی‌ترین موجودات این عالم است.اما این پیامبران را در یک گروه‌بندی وسیع به دو دسته می‌توان تقسیم کرد: پیامبران غیر سامی (ایران و چین و هند، یا آریائی و زرد) و پیامبران سامی و پیغمبر اسلام در این گروه است [۴۶۳] . [صفحه ۴۵۱] در اینجا دامنه‌ی سخن بی‌نهایت وسیع است اما دریغا که مجال بسیار تنگ. آنچه نمی‌توان ناگفته گذاشت ریشه‌ی طبقاتی هر یک از این دو گروه است چه، تحلیل طبقاتی هر مذهبی یا هر متفکری بر اساس جامعه‌شناسی یک اصل علمی و متدیک است که هر کسی ناچار باید در برابر نتایجی که از آن بدست می‌آید تمکین کند؛ چه، تنها شیوه‌ی منطقی و جهانی بررسی مسائل علمی است، حتی در زمینه‌های علوم انسانی. گذشته از آن شناخت جو اجتماعی و بخصوص ریشه‌ی طبقاتی هر مذهب یا شخصیتی نه تنها معرفت و قضاوت ما را در آن باره دقیق، عمیق و بخصوص اطمینان‌بخش می‌سازد و از شبهه تعصبات و بویژه پیشداوریها که بیماری تحقیق علمی است و بالاخص آنجا که سخن از مذهب است مبری می‌کند بلکه بسیاری از نکات مجهول و وجوه ناپیدای مسئله را که جز ازین طریق امکان حل آن و حتی برخورد با آن نمی‌رود بر ما آشکار می‌سازد.بزرگترین پیامبران دو نژاد آریائی و زرد، زرتشت است و بودا و لائوتزو و کنفسیوس.شک نیست که راه کنفسیوس درست بر خلاف لائوتزو است و مذهب زرتشت متناقض با بودا، کنفسیوس به جامعه می‌اندیشد و لائوتزو به فرد، او به بیرون و این به درون. زرتشت به زندگی رو می‌کند و بودا از زندگی می‌گریزد. او جهان‌بینی روشن دارد و نگاهی خوشبین و این تاریک و بدبین. زرتشت پیغمبر آتش برافروخته است و بودا جوینده‌ی [صفحه ۴۵۲] آتش خاموش (نیروانا) اما یک جامعه‌شناس این اختلاف‌ها و حتی تناقض‌ها را به چیزی نمی‌گیرد، برای او آنچه مهم است جنس نیازها و نوع دردها، طریقه‌ی رفع نیازها و درمان دردها و بالاخره قلمرو اندیشه، دنیای احساس‌ها و چهارچوب انسانی و اجتماعی مذهب‌هاست.از اینجاست که در بررسی سرگذشت این ادیان و شرح حال این پیامبران آنچه به شدت نگاه جامعه‌شناس را به خود می‌کشد آنچنان که تا پایان تحقیق و تحلیل و مطالعه‌اش دیده برنمی‌گیرد اینست که می‌بیند این پیامبران بی‌استثناء، آری بی‌استثناء همه از طبقه‌ی اشراف جامعه‌اند، شاهزادگان نجبا (کنفسیوس، نجیب‌زاده و زرتشت، فرزند مغی بزرگ و بودا، شاهزاده بنارس).از اینجا سرشت و سرنوشت همه چیز آشکار می‌شود و قابل پیش‌بینی [۴۶۴] .در جامعه‌شناسی، هر طبقه‌ای زبانی، احساساتی، فکری، روحی، حساسیتهائی، تمایلاتی و بخصوص آرزوها و بالاخص جهان‌بینی خاص خود دارد و در نتیجه دردها و نیازهای آن نیز ویژه‌ی خویش است و در اینصورت دین، چگونه ممکن است به شدت خود را از این همه برکنار دارد، نه می‌تواند و نه می‌خواهد و نه باید. [صفحه ۴۵۳] یک شاعر بورژوا را نگاه کنید: از چه می‌نالد؟ دردها و نیازها و آرزوهایش چیست؟ جهان را و حیات را چگونه می‌بیند؟ حتی زبان وی برای طبقه‌ی محروم نامفهوم است. برای دو تن از دو طبقه که به یک زبان ملی سخن می‌گویند یک کلمه برای هر دو، یک معنی ندارد، اگر هم یک معنی داشته باشد بی‌شک یک روح و طعم و لطافت و ارزش را ندارد. کلمه‌ی نان در نظر یک زارع که زمستانهای سرد و تابستانهای آتش‌بار را در صحرا جان کنده است تا لقمه‌ی نانی بدست آورد، و یک سرمایه‌دار که باید یک موزیک نرم، رنگهای لطیف و دکوراسیون ظریف و نوازشگر و گارسون خوش اطوار و لبخند مهربان و زیبای کمپانیون رقص و مشروبی لطیف دست بدست هم دهند تا اشتهای ایشان را برای برداشتن لقمه‌ای از جگر جوجه‌ی تیهوئی باز کنند، هرگز به یک معنی نیست. چه می‌گویم؟ نه تنها دو طبقه به یک زبان سخن نمی‌گویند، نه تنها یک کلمه برای یک محروم و یک برخوردار یکی نیست، بلکه اندازه‌ی هندسی و مادی یک شیء در چشم سر این دو نیز یکی نیست، آزمایش معروف روانشناسی آن را نشان داده است [۴۶۵] .در اینجا مجال آن نیست که ادیان آریائی و چینی را از نظر طبقاتی و انطباقشان با روانشناسی طبقه‌ی مرفه جامعه تحلیل کنم و نشان دهم که چگونه بدبینی فلسفی «بودا - لائوتزو»، درون‌گرائی، تحقیر جهان و هر چه در آن است، رنجهای روحی و ذهنی و نیازهای شدید و لطیف عاطفی، [صفحه ۴۵۴] آرزوهای ظریف، حساسیتهای موهوم نیز همه ویژه‌ی روحهای حساس و اندیشه‌های بزرگی است که در میان اشراف و در یک زندگی برخوردار پدید آمده و رشد کرده است. حتی اعراض از دنیا نیز عکس‌العمل طبیعی روحی است که از هر چه در دنیا هست برخوردار بوده است و نعمتهای حیات

دلش را زده است. رهبانیت، روحانیت افراطی و غرق شدن در عشقها، نیازها و دردهای غیرواقعی، درونی و گاه خیالی و موهوم همیشه گریبان روحی را می‌گیرد که به انتهای همه‌ی راههای حیات این جهانی رسیده است و دیگر چشمانش بر روی خاک در انتظار هیچ چیز نیست.پیداست آنکه درد گرسنگی، تشنگی، بیماری، بی‌خانمانی، بی‌کفشی، بی‌داروئی، اختناق، ظلم، بیکاری، استثمار، اسارت، عقب‌ماندگی، ضعف و صدها درد و رنجی عینی و لمس شدنی آتش در استخوانش زده است و می‌داند که هزاران نعمت در همین زندگی، روی همین زمین و زیر همین آسمان هست و او از آن محروم است هرگز جهان و هر چه در آن هست را جمله هیچ در هیچ نمی‌بیند. آنکه در سرمای زمستان، بی‌پوشاک در خانه‌ی فاقه‌زده‌اش نشسته و کودکان معصومش را می‌بیند که از سرما می‌لرزند و لبهایشان کبود شده است و اشک بر گوشه‌ی چشمانشان افسرده است هرگز خانه و زن و فرزند را همچون بودا، شاهزاده‌ی بنارس، در جستجوی «آتشی خاموش» رها نمی‌کند، وی در جستجوی آتش فروزانست که زبانه زند، گرم کند، «بسوزاند». برای وی دردهای بی‌دردی، نیازهای بی‌نیازی و غمهای شاعرانه و شیرین موهوم است [۴۶۶] . [صفحه ۴۵۵] تصادفی نیست که این پیغمبران، بیدرنگ پس از بعثت، راه کاخ سلطانی را پیش می‌گیرند تا در کنف حمایت او رسالت خویش را در اجتماع آغاز کنند. در چشم آنان، شایسته‌ترین مردم برای هدایت پادشاه است. زرتشت در آذربایجان مبعوث می‌شود، اما خود را به بلخ می‌رساند و به دربار گشتاسب می‌رود و او را به دین خویش می‌خواند و تا پایان عمر در باغ سلطانی می‌ماند.کنفسیوس، ستایشگر سنت شاهان باستانی چین (شانگ) همواره در شهرها و سرزمینها می‌گردد تا خود را به پادشاهی برساند و بیاری او حکومتی به چنگ آورد و احکام مکتب خویش را در جامعه اجرا کند و این جستجوی دائم بالاخره به نتیجه می‌رسد.اما در این سوی دیگر، سلسله‌ی پیامبران حنیف، داستانی دیگر است، همگی از پائین‌ترین و محروم‌ترین طبقات جامعه خویشند، غالبا چوپان‌اند و برخی صنعتگران و اصحاب هنر و حرفه [۴۶۷] که در جامعه‌های بدوی و تاریخی [۴۶۸] گروهی عاری از حیثیات اجتماعی، همه [صفحه ۴۵۶] پروردگان فقر و رنج و صحرا.تصادفی نیست که تا به نبوت مبعوث می‌شوند محرومان و بردگان بر آنان جمع می‌شوند و بیدرنگ با اشراف، شاهان، برده‌فروشان، روحانیون، تجار و صاحبان زر و زور و به اصطلاح قرآن «ملأ و مترفین» درگیر می‌شوند. نخستین ظهورشان نه با توسل و تقرب با قدرت موجود بلکه با جنگ علیه آنان اعلام می‌گردد: ابراهیم ناگاه تبری را برمی‌گیرد و به بتخانه می‌آید و بتها را درهم می‌شکند و تبرش را بر گردن بت بزرگ می‌نهد و بدینگونه رسالت خویش را آغاز می‌کند و سپس داستانش، داستان شکنجه است و آتش است و سوختن است و... موسی ناگاه با چوخه‌ی زشت و خشن و پاره و چوبدستی گره گره و ناهموار یک چوپان همراه با برادرش از صحرا، گاهواره‌ی همه پیامبران سامی، به پایتخت وارد می‌شود و یکراست به کاخ فرعون می‌رود و با او اعلان جنگ می‌دهد و سپس داستانش، داستان مبارزه با فرعون است و قارون است و بلعم باعور و رهائی یهود از اسارت است و جنگ با سپاه فرعون است و هجرت دسته‌جمعی است و بنیاد جامعه‌ی آزاد در سرزمینی مستقل است...عیسی جوانی بی‌کس و کار، ماهیگیری گمنام بر کناره‌ی بحر احمر، ناگهان در برابر سزار قد علم کرد و امپراطوری وحشی و آدمخوار را در زیر ضربات روح پاک و بلندش درهم کوفت و سپس داستانش، داستان زجر است و دار است قتل‌عامها. و محمد جوان یتیمی که در قراریط گوسفندان مردم مکه را می‌چراند ناگاه از خلوت انزوای خویش در غار حراء فرود می‌آید و با تاجران قریش، برده‌داران مکه و باغداران طائف، با خسرو ایران و سزار روم اعلان جنگ می‌دهد و بیدرنگ= [صفحه ۴۵۷] مستضعفین جامعه‌اش، غریبان و بردگان و محرومان گردش حلقه می‌زنند و سپس داستانش، داستان شکنجه است و تبعید است و آوارگی است و جهاد دائمی است.برای یک جامعه‌شناس، شناخت دین پیغمبرانی که در شهرهای بزرگ، از سرای خانی فرود می‌آیند و بر پله‌ی دربار خاقانی بالا- می‌روند به اعجاز هیچ علم کلامی و هنر تأویل و توجیهی نیاز نیست. جهتش، جهانش و جهان‌بینیش آشکار است [۴۶۹] و همچنین است دین مردان گمنام و تهیدستی که گوسفندان را رها می‌کنند و چوبدستی شبانی را می‌افکنند و ناگاه از دل صحراهای خلوت و سوخته‌ی بین‌النهرین، شبه جزیره‌ی عربستان و فلسطین و شام و مصر سر می‌زنند و شبانی مردم آواره‌ی سرزمین خویش را

پیش می‌گیرند و با گرگان قوم خود جنگی آشتی‌ناپذیر را آغاز می‌کنند [۴۷۰] .اکنون هنگام آن رسیده است که با چنین نگاهی، سیمای محمد آخرین پیامبر سلسله‌ی چوپانان پیامبر را بگونه‌ای تازه بتوان دید و بدین گونه است که به حقیقت می‌توان گفت محمد را اینچنین باید از نو دید، از نو شناخت. او را با نگاهی که اشیاء و اشخاص را می‌بینیم نباید نگریست، باید از روانشناسی، جامعه‌شناسی و تاریخ نگاهی تازه ساخت و بر سیمای محمد افکند، او را باید در صف شخصیتهای عظیم تاریخ، [صفحه ۴۵۸] قیصران و حکیمان و انبیاء دید، در جمع پیامبران بزرگ شرق نشاند و تماشایش کرد و در این هنگام است که تصویر او در چشم ما چنان شگفت و توصیف‌ناپذیر می‌نماید که گویی هرگز او را ندیده‌ایم هرگز چنین تصویری را از مردی در جهان نمی‌شناخته‌ایم.اکنون او را در کنار اسلاف خویش می‌نشانیم، شبانان گمنامی که از آغاز تاریخ شبانی نسلهای بیشمار مردمی را رهبری کرده‌اند که تمدنهای بزرگ عالم را بنیاد کرده‌اند، و در جمع آنان تماشایش می‌کنیم.برای شناخت دقیق تصویر کلی و تمام هر مذهبی شناختن خدای آن، کتاب آن، پیغمبر آن و دست‌پرورده‌ی خالص آن ضروری است و این روش ساده‌ترین، ممکن‌ترین و درعین حال علمی‌ترین و مطمئن‌ترین روش شناخت آنست.یهوه خدای قوم یهود است، چهره‌ای خشن و جبروتی و خارق‌العاده دارد، وی جدی‌تر و عظیم‌تر از آنست که انسان با او به راز و نیازهای عاشقانه پردازد، او را دوست بدارد؛ بیش از لطف و رحمت، صلابت و وحشت را در دلهای نیایشگرانش الهام می‌کند، جباری است متکبر که جز به عدلش عمل نمی‌کند، کمترین تجاوزی و حتی تساهلی را از حد و رسمی که نهاده است نمی‌بخشد. خدای دینی که برای نجات قوم اسیری آمده، که به پستی و خواری و بردگی خو کرده است و زنجیر ستم فرعونی را بر گردن خویش نهاده است و اکنون باید ناگهان بپاخیزد، دست به رستاخیزی بزرگ زند، در برابر رژیم فرعون انقلاب کند و از سرزمین خویش دسته‌جمعی دل برکند و دور از آن جامعه‌ای آزاد و مستقل بنیاد نهد و بر روی پای خویش بایستد و راه دراز و صعب میان بردگی [صفحه ۴۵۹] و آزادگی را بپیماید، باید چنین باشد.تورات نیز چنین است، یک زیربنای فلسفی و اعتقادی منظم و منطقی، توجیهی سازگار از هستی، آفرینش، خلقت انسان، حیات و بالاخص فلسفه‌ی رسالت خدائی و پیوند آن با تاریخ قوم یهود و مسؤولیت پاسداری توحید در عالم و سپس احکام و حدود و رسوم خشن و دقیق حقوقی و اجتماعی.و موسی، مظهر غضب الهی، تصویر انسانی یهوه در زمین، کسیکه در نزاع خصوصی دو تن، یک قبطی و یک سبطی چنان بخشم می‌آید که بیدرنگ خود را می‌رساند و قبطی را به یک مشت می‌کشد و از شهر می‌گریزد، کسیکه در بازگشت از سفری به طور تا می‌بیند که سامری آهنگ مخالف ساز کرده بیدرنگ آهنگ قتلش را می‌کند.در داستان خضر با اینکه موسی تعهد پیروی او را کرده است، بر زمینش می‌افکند تا سرش را ببرد! پیامبر این دین است، دینی سازنده، سیاسی، جامعه‌گرا، با بینشی حقوقی، مدنی و این جهانی.تئوس خدای عیسی، سیمائی به صمیمیت یک دوست، به لطافت یک معشوق، نزدیک، خودمانی و آشنای انسان. وی آنچنان با انسان صمیمی و خویشاوند است که از آسمان به سراغ وی فرود می‌آید، عرش کبریائی و پرجبروت خویش را رها می‌کند و به زمین می‌آید، در کنار انسان، در میان انسان و با انسان درمی‌آمیزد، بدین نیز قناعت نمی‌کند، پدر انسان می‌شود، در چهره‌ی یک انسان ظاهر می‌شود.عیسی نیز مظهر انسانی تئوس است، چهره‌ای به معصومیت یک فرشته، لبخندی به لطافت سپیده‌دم و سخنانی به نرمی نوازش دارد. پیغمبر آرامش و دوست داشتنی و گذشت است. پیامش تسلیت دلهای خسته است [صفحه ۴۶۰] و دعوتش خطاب به جلادان رومی، سربازان وحشی سزار که: شمشیرهایتان را بر لب دریای محبت از خون بشوئید، مکشید، دوست بدارید.آنگاه که وحشیگری همه را دیوانه کرده است و هر شمشیری انتقام خون ریخته‌ای را بر گردن دارد و خونبهای هر خونی، خونی است و انتقام در یک «دور باطل» [۴۷۱] جنون‌آمیزی افتاده که تا بی‌نهایت باید همچنان بگردد و تکرار شود، جز «گذشت» چه چیز می‌تواند شمشیرهای تشنه را آرام کند؟ جز دوست داشتن چه عاملی این دور جنون‌آمیز انتقام در انتقام را می‌تواند از گردش باز دارد؟انجیل نیز چنین است: اگر بر گونه‌ات سیلی زدند تو سیلی مزن که او باز خواهد زد، گونه‌ی دیگرت را پیش آر، چه بدینگونه است که نزاعی پایان خواهد یافت و دشمنی به دوستی خواهد کشید [۴۷۲] .در اینجا من به یک اصل

بسیار مهم جامعه‌شناسی تاریخی برخورده‌ام که از مطالعه‌ی ادیان بزرگ دستگیرم شده است.در اینجا سخن از انحراف خود مذهب نیست که خود داستان دیگری است، سخن از مذهب حقی است که بی‌آنکه خود منحرف شود موجب انحراف جامعه می‌گردد.یک جامعه، همچون یک شیء در اثر عوامل و شرایط گوناگون از حالت متعادل A ممکن است به طرف B (مثلا معنویت و پارسائی افراطی [صفحه ۴۶۱] و آخرت‌گرائی) و یا بطرف C (مثلاـ مادیت و فساد افراطی و دنیاگرائی) منحرف گردد. همیشه در همین هنگام است که مذهبی بزرگ پدید می‌آید و بنابراین جهت مذهب و گرایش عام آن کاملا معلوم است، جهت آن طبیعهٔ در خلاف جهتی است که جامعه بدانسو منحرف شده است. در حالت اول جهت دعوت دین، یعنی نیروئی که برای تعدیل جامعه بر آن وارد می‌آورد از C-B (دین موسی، کنفسیوس، زرتشت) و در حالت دوم از B-C (لائوتزو و تائوئیزم، بودیسم، مذاهب ودائی، مسیحیت).در آن هنگام است که جامعه به شدت بسوئی منحرف گشته است و پیغمبری برمی‌خیزد و با قدرت مذهب خویش، نیروئی در خلاف جهت انحراف به آن وارد می‌آورد. توسعه‌ی این مذهب و اشاعه‌ی آن در جامعه موجب می‌شود که این نیرو هر چه قوی‌تر و مؤثرتر گردد و در نتیجه، پس از اند قرنی جامعه، از نظر جهتی که بدانسو منحرف شده بود، تعادل خویش را باز می‌یابد و در حالت A قرار می‌گیرد. در اینجا رسالت مذهب منطقا پایان یافته است اما، پیروان هیچ مذهبی را سراغ نداریم که ختم رسالت دینی خویش را اعلام کرده باشند، در نتیجه مذهب همچنان در همان جهت پیش، به وارد آوردن نیرو بر جامعه ادامه می‌دهد و از اینجاست که مذهب جبرا به یک نیروی منفی و انحرافی تبدیل می‌گردد و موجب انحراف جامعه به سوی دیگر می‌شود، تا باز جامعه که به شدت بدین سو منحرف گشت و نزدیک به سقوط، ناگاه بعثتی دیگر و دینی دیگر پدیدار می‌گردد و نیروئی در خلاف جهت انحراف و جبرا در خلاف گرایش مذهب پیشین بر جامعه وارد می‌آورد و تا خود نیز پس از توفیق ثمربخش و مثبتش باز به نیروی منفی و انحرافی جامعه تبدیل گردد و این بازی تکراری را ما همواره در سرگذشت جامعه‌ها و مذهبهای بزرگ تاریخ می‌بینیم. [صفحه ۴۶۲] تائوئیزم در جامعه‌ی فسادآلود چینی که در عیش و عشرت و ظلم و حسد و حرص و لذت‌پرستی و مال‌دوستی غرق شده بود ظاهر می‌شود و مردم را به اعراض از دنیا و تحقیر زندگی و حتی شهرنشینی و نظم و نسق اجتماعی می‌خواند و هر کوششی را به خاطر مصلحت حیات و برخورداری از نعمات این جهانی مطرود می‌شمارد و نفوس را به طبیعت و تسلیم به آنچه سرشت حیات غریزی و طبیعی اقتضا می‌کند (تائو Tao(وامی‌دارد. جامعه‌ی چینی به شدت به رهبانیت و تزکیه‌ی نفس و پارسائی انفرادی و اعراض از زندگی و مدنیت کشیده می‌شود و به طرف تائو منحرف می‌گردد، کنفسیوس جهت مذهب خویش را بر خلاف لائوتزو تعیین می‌کند و نفوس را به طرف جامعه و حدود و رسوم زندگی مدنی و آنچه سرشت اجتماع اقتضا می‌کند (لی Li(می‌راند.ذوق لطیف هندی، سرزمین پربرکت هند و سیستم اجتماعی زندگی راجه‌ها و تنبلی و آسان‌گیری روح مردم هند، جامعه‌ی برخوردار و متوسط این سرزمین را به سوی تجمل‌پرستی و لذت‌جوئی و تفنن در زندگی مادی و عیاشی و فساد منحرف ساخته بود، مذاهب ودائی اعراض از دنیا، تصوف و ریاضتهای خارق‌العاده و شکنجه‌های بدنی و نفسانی را بر جامعه عرضه کرد، بگونه‌ای که سرزمین راجه‌ها و افسانه‌های سرشار از لذت و فساد و خوشگذرانی، سرزمین عرفان و رهبانیت و ریاضت شد آنچنان که بودا هم که کوشید تا آن را تعدیل کند و با ریاضتهای بدنی به مبارزه پرداخت باز هم توفیقی بسیار نیافت و ملتی هوشیار و مستعد - که هزاران سال پیش فرهنگ و مدنیتی غنی داشته‌اند و نبوغ خارق‌العاده‌شان شگفت‌ترین و بلندترین اندیشه‌ها را خلق کرده است و نه تنها در عرفان و معنویتهای روحی، که در ریاضیات نیز استعدادی درخشان [صفحه ۴۶۳] داشته‌اند و واضع اعداد در جهان بشمار می‌آیند - قرنها سر در گریبا اندیشه‌های بلند پرواز خویش فرو برده، غرق در لطیف‌ترین حالات عرفانی و معراجهای روحانی و از زندگی چنان غافل مانده‌اند که قرنها بازیچه‌ی ترکان غزنوی و ترکتازان مغول و افغانی و ایرانی و استعمارگران انگلیسی بودند و احساس نکردند.امپراطوری روم در طول هزار سال، مظهر قدرت نظامی و سیاسی مغرب زمین و مدعی همیشگی تسلط بر شرق بود، قرنها بر پیرامون مدیترانه، آسیای صغیر، بین‌النهرین و ارمنستان و شمال افریقا حکومت می‌راند.

رم، کـانون گرم قـدرت و تلاش و نبرد و تمـدن مـادی وچشـمه‌ی جوشـنده‌ی حیات و تنعم و اقتـدار، جامعه‌ای نیرومنـد و پوینـده و ثروتمند، غرق در خونریزی، عیاشـی و ضعیف‌کشـی. مسیح نیروی خود را بر خلاف جهت انحرافی جامعه‌ی رم تجهیز کرد و آن را به تقوی، صلح، تحقیر حرص و آز و تنعمات مادی و خشونت و تلاش برای کسب قـدرت و سـلطه‌ی سیاسـی و نظامی بر دیگران و گرایش به معنویات و عواطف اخلاقی و روحی خواند، کوشـید تا با دور کردن نفوس از قدرت‌طلبی‌های سیاسی و عشرت‌طلبی‌های مادی و نزدیک ساختن آنها به حیات معنوی و تقوای روحی جامعه را که به سوی مادیت و سپاهیگری به شدت کج شده بود راست کند و دیدیم که چه موفقیتهای درخشانی نیز کسب کرد. سـرزمین گلادیاتورها و نرونها، در زیر آسـمانی که جز ناله‌ی اسـیرانی که شیران وحشـی را به جانشان رها می‌کردند ناله‌ای شنیده نمی‌شد و جز نعره‌های وحشتناک سرداران و امپراطوران خونخوار صدائی به گوش نمی‌رسـید، مهـد پرورش روحهای پاک شد و کشور سن پل و سن ژنوا و سن آرسن و سن آگوستین، و به جای سـنای روم و کاخهـای هولناک قیصـران و زنـدانهای بزرگ و سیاه، کلیساهای مقدسـی [صـفحه ۴۶۴] برپـا شـد که در زیر رواقهـای روحانیش پرخلوص‌ترین ناله‌های دردآلود، زیباترین زمزمه‌های نیایش و آسمانی‌ترین آهنگها و سرودهای مقدس خطاب به معبود بزرگ عالم طنین می‌افکند.اما مسیحیت همچنانکه در جامعه‌ی نظامی و گناه‌آلود و جهانخوار رم قرون اولیه، نفوس را به تحقیر قدرت و نعمت و لـذت می‌خوانـد به دعوت خویش ادامه می‌داد و جـامعه‌ی غربی را چنان به آخرت کشانـد و به گوشه‌های عزلت و زوایای رهبانیت رانـد کـه علاءالـدین کیقبـاد، ترک سـلجوقی و صـلاح‌الدین ایـوبی، کرد شـامی آن را درهـم شـکست و اسـلام، در آن هنگـام که مرکزیتش درهم ریخته و قدرتش تجزیه شده بود و هر گوشه‌ای از سـرزمین بزرگش به دست خانی و خاقانی افتاده بود تا قلب اروپا راند و مسـیحیت شـرقی را پاک برچید و قسطنطینیه، پایگاه جهانی امپراطوری مسیحی را «اسلامبول» نمود و بساط عیسویت را از این سوی مدیترانه به آن سو پرتاب کرد و بالاخره جامعه‌ی نیرومند مادی غرب در انزوای معنویتی انحرافی و روحانیتی تخدیری خفت و هزار سال سـر بر نکرد تا رنسانس بیـدارش کرد و باز نیروئی در خلاف جهت مسـیح چنان بر او وارد آورد که او را به دنیا راند و به زنـدگی دنیا و تلاش و تنعم و حیات، و اکنون می‌بینیم که باز از این سو گشـته است و اروپا اروپای نرون و ژول سـزار شـده است و گلادیاتورهـا و... و بـاز تشـنه‌ی مسـیحی دیگر...اما اسـلام؟ محمـد؟ قرآن؟در اینجا، بی‌آنکه تعصب دینی یا ضـد دینی نگاهها را از دیـدن درست و دقیق بازدارد، به اصـطلاح معروف بیکن اگر «با نگاه خشک علم» بنگریم چهره‌ی شـگفتی می‌بینیم که تا کنون، جز در افسانه‌ها و اساطیر، به هیچ چشمی نیامده است و در عالم واقعیت کسی چنین سیمائی ندیده است. [صفحه ۴۶۵]

اسلام

در یک کلمه، تنها دین چند بعدی جهان است، نیروئی که بر جامعه وارد می‌آید «یک جهته» نیست، نه تنها از جهات متعددی اسـت که این جهـات «بر خلاـف» یکدیگرنـد بلکه چون در جهـات گونـاگون و حتی متناقض بر احساس و انـدیشه فرد و جامعه نیرو وارد می‌آورد، طبیعهٔ برآینـد این نیروها جهت متعادلی را به جامعه‌ی خویش می‌بخشـد که هرگز امکان آنکه پس از تعـدیل آن، به یک نیروی انحرافی بـدل گردد و جـامعه را به سـمت دیگری کـج کنـد نخواهـد بـود.از کجـا چنین اصـلی را از اسـلام برداشت می‌تـوان کرد؟چنـانکه گفتیم، از شـناخت الله، قرآن، محمـد و اصـحاب (پروردگان خاص) و همچنین جامعه‌ی وی - چون محمـد تنها پیامبر جهان است که خود جامعه‌ی خویش را بنیاد نهاده است - بررسـی علمی و مقایسه‌ی منطقی این وجوه پنجگانه‌ی اسـلام این حقیقت را آشـکار می‌سازد.الله یک جانوس [۴۷۳] حقیقی است، خـدائی بـا دو چهره: چهره‌ی یهوه و چهره‌ی تئوس، بـا دو صـفت ممتـاز و متضـاد: قهـار و رحمـان. همچون یهوه، «منتقم» «جبـار» «متکبر» «شدیـدالعقاب» است. تکیه زده بر «عرش کبریـائی» خویش و مسـتور سراپرده‌ی ملکوت بر بالای هستی و «ماسوی» در زیر بارگاه سلطنتی مطلق و همچون تئوس، «رحمان» «رحیم» «رؤوف» «غفور» که بر روی زمین فرود می‌آیـد و با انسان، خویشاوند و جانشـین خاکی خویش انس می‌گیرد، او را بر صورت خویش می‌نماید، او را مژده

می‌دهد که «مثل» خود سازد و چنان با انسان صمیمی و آشنا است که «از شاهرگ [صفحه ۴۶۶] گردن به او نزدیک‌تر» می گردد... [۴۷۴] .قرآن نیز مجموعه انجیل و تورات است، فلسفه و حکمت و قصص و عقاید، اخلاقیات فردی و معنویات روحی، احکام اجتماعی، اقتصادی سیاسی و نظامی، روابط فردی و جمعی، حقوق و حدود و رسوم حیات اجتماعی و مادی و معنوی، دنیا و آخرت،... از فلسفه‌ی خلقت و حکمت الهی گرفته تا دستورهای بهداشتی و آداب معاشرت و زندگی، از تزکیه‌ی نفس و تربیت فردی تا فرمان قتال و تلاش برای بهبود حیات مادی و برخورداری از اجتماع و تمدن و علم و آزادی و استقرار قدرت اجتماعی و سیاسی، از دعوت به عبادت خدا و خضوع در برابر او و تقوی و تا اعلام آماده‌باش دائمی و کسب نیرو و اسب جنگی و بسیج نظامی همه با سبک شگفتی که ویژه‌ی خویش است درهم ریخته و ترکیبی از اصوات و الوان گوناگون فکری و احساسی، مادی و معنوی و فردی و اجتماعی پدید آورده است.محمد نیز ترکیبی از موسی و عیسی است، گاه او را در صحنه‌های مرگبار جنگ می‌بینیم که پیشاپیش یارانش - که برای کشتن یا کشته شدن بیقراری می‌کنند و بر روی مرکبهای بیتاب خویش در برابر دشمن به سختی می‌توان آرامشان ساخت - می‌تازد، مشتی خاک برمی‌گیرد و به خشم بر چهره‌ی خصم می‌پاشد و فریاد می‌زند: شدوا! و بیدرنگ شمشیرها به رقص می‌آیند و وی که از تماشای آتش سوزان جنگی که برافروخته گرم شده است و چهره‌اش از شادی تافته است با لحنی گرفته از لذت توفیق و لبخندی سرشار از رضایت، فریاد می‌کند: «هوم!... اکنون [صفحه ۴۶۷] تنور جنگ برتافت!» و گاه همو را می‌بینیم که هر روز در رهگذرش یهودی‌یی از بام خانه‌اش خاکستر بر سرش می‌ریزد و نرمتر از مسیح، همچون بایزید روی درهم نمی‌کشد و یک روز که از کنار خانه‌ی وی می گذرد و از خاکستر مرد خبری نمی‌شود با لحن یک عارف می‌پرسد رفیق ما امروز بسراغ ما نیامد و چون می‌شنود که بیمار شده است به عیادتش می‌رود. در اوج قدرت، در آن لحظه که سپاهیانش مکه، شهری که بیست سال او را و یاران او را شکنجه داده است و آواره کرده است اشغال کرده‌اند، بر مسند قدرت سزار اما در سیمای مهربان مسیح کنار کعبه می‌ایستد و در حالیکه ده هزار شمشیر تشنه‌ی انتقام از قریش در پیرامونش برق می‌زنند و بر ابوسفیان و هند خورنده‌ی جگر حمزه و عکرمه فرزند ابوجهل و صفوان و... دندان می‌نمایند می‌پرسد: ای قریش! فکر می کنید که با شما چه خواهم کرد؟ آنان که سیمای مسیح را نیز در این موسائی که مظهر قهر خداوند است خوب می‌شناسند و به چشم می‌بینند پاسخ می‌دهند که: تو برادری بزرگوار و برادرزاده‌ای بزرگواری... و آنگاه با آهنگی که از گذشت و مهربانی گرم است می گوید: بروید، همگی آزادید!چه کسی می‌تواند به سادگی باور کند، مردی که نیمه شبی خاموش خانه را و شهر را ترک کرده است و در قبرستان بقیع سر در گریبان لطیف‌ترین احساسهای عارفانه فرو برده و با لحنی که گوئی از اعماق روح یک راهب بزرگ - مردی که عمر را در خلوت انزوای تأملات عمیق خویش بسر آورده و بوی مرگ و شوق وصال نزدیک با معشوق بزرگ خویش آتش در جانش افکنده - برمی‌خیزد با قبرهای خاموشی که در پرتو اسرارآمیز مهتاب صحرا با وی از سرنوشت مرموز حیات سخن می گویند به گفتگو می‌پردازد. وی همان کسی است که او را می‌بینیم که در بازار [صفحه ۴۶۸] مدینه، کنار گودالهای عمیق و وحشتناکی که به دستور وی کنده‌اند نشسته است و دسته دسته یهودیان بنی‌قریظه را که هر چند تن به یک زنجیرشان بسته می‌آورند و در برابر وی پیاپی سر می‌برند و در گودال می‌ریزند و او با چشمان سرد و خشک و آرامی که گوئی بدو نگین شبق بدل شده‌اند آن را «تماشا» می‌کند، نه لب می‌جنباند و نه پلک می‌زند گویی نمایش سرد و بیمزه‌ای را می‌نگرد و آنگاه که آخرین نفر ازین صف هفتصد نفری کشته شد و در سیاهچال افکنده شد دستور می‌دهد که گودال‌ها را خاک بریزند و سپس برمی‌خیزد و بکارهای دیگرش می‌پردازد. اینان نامردانه به جامعه خیانت کرده‌اند و محمد آنگاه که در برابر خیانت قرار می‌گیرد قیافه‌ی موسی را دارد و «الله» نیز چهره «یهوه» و دگر هیچ.شگفتا! آیا همین مرد است که یک عرب از صحرا به مسجد می‌آید و در برابر جمع به وی خطاب می‌کند:ای محمد! چندین زن دارم که از زیباترین زنانند، هر کدام را می‌خواهی انتخاب کن و این زنت (عائشه) را به من بده.و او با روی خوش و مهربان و آرامی که مسیح را نیز به شگفتی می‌آورد پاسخ می‌دهد: اسلام اجازه نمی‌دهد.شگفتا! آیا می‌توان باور کرد

که مردی که در مدت ده سال شصت و پنج لشکرکشی داشته است، مردی که رهبانیت مذهب خویش را جنگ می‌داند، در دلش روحی به عمق معنوی بودا، در مغزش خیالی به لطافت اوپانیشادها، در منطقش خردی به استحکام سقراط، و در چشمش نگاهی به ظرافت و زیبائی پرجذبه نگاه چینی «لو» uoL نیز هست [۴۷۵] . [صفحه ۴۶۹] «اگر مأمور نبودم که با مردم بیامیزم و در میان آنان زندگی» «کنم دو چشمم را بر این آسمان می‌دوختم و چندان به نگاه» «کردن ادامه می‌دادم که خداوند جانم را بستاند!» [۴۷۶] .و از پروردگانش علی را می‌گیریم و ابوذر را، چه این دو هر چه هستند و هر چه دارند از او گرفته‌اند. این، جندب بن جناده، یک صحراگرد نیمه‌وحشی است که اسلام او را ابوذر ساخته است و آن، یک کودک هشت ساله که در خانه‌ی محمد، علی شده است.ابوذر نیز مردی است با دو چهره، یک روح دو بعدی، مرد شمشیر و نماز، مرد تنهائی و مردم، عبادت و سیاست، مبارزه بخاطر آزادی و عدالت و مردم گرسنه و مطالعه بخاطر فهم درست قرآن و شناخت حقیقت و آموختن علوم و اندوختن.و علی! چه کسی می‌تواند سیمای او را نقاشی کند؟ روح شگفتی با چندین بعد، مردی که در همه‌ی چهره‌هایش به عظمت خدایان میتولوژی یونان و روم و زیباتر و پرشکوه‌تر از آنان می‌درخشد، انسانی که در صحنه‌های متفاوت و متناقض حیات بشری قهرمان است، قهرمان شمشیر، سخن، خردمندی، وفا، جانبازی، ایمان، حقیقت‌پرستی، ایثار، شکیبایی، تقوی، سادگی، عدالت و عبادت.آن که روزها در صحنه‌های خونین نبرد، شمشیر پرآوازه‌اش [صفحه ۴۷۰] صفوف دشمن را به بازی می‌گیرد و سپاه خصم همچون مزرعه‌ی گندمهای رسیده در دم تیغ دودمش بر روی هم می‌خوابد و در دل شب‌های ساکت مدینه، همچون یک روح دردمند و تنها، بستر آرامش را رها می‌کند و در زیر سایه‌روشن‌های نخلستانهای حومه‌ی مدینه سر در حلقوم چاه می‌برد و غریبانه می‌نالد، زندانی بزرگ خاک!خطوط سیمای محمد را، سیمائی که در پس چهارده قرن از چشمهای کم‌سوی ما قرار گرفته است نه تنها در سیمای خود وی بلکه در سیمای الله، سیمای قرآن، سیمای علی و ابوذر و چند سیمای تابناک و زیبا و صمیمی دیگری که پرداخته‌ی دست اوست و حتی در سیمای آن خانواده شگفت تاریخ انسان که در آن پدر، علی است و مادر، زهرا و پسر، حسین و دختر، زینب باید جست و یافت.جامعه‌ی محمد نیز یک جامعه‌ی چند بعدی است، مدینه را با شهرهای بنام تاریخ بسنجید تا ابعاد آن پدیدار گردد، آتن، اسپارت، اسکندریه، رم، هلیوپولیس، بنارس.اینها همه شهرهایی‌اند با یک دروازه. از دروازه‌ی رم، هگمتانه، اسپارت مردانی بیرون می‌آیند با اندامهای ورزیده، چهره‌های خشن و سراپا غرق سلاح که شیهه‌ی اسبان جنگی و نعره‌ی پهلوانان و جنگاورانش همواره در گوش تاریخ می‌پیچد؛ اما از دروازه‌ی آتن، هلیوپولیس، بنارس، اسکندریه مردانی به سراغ تاریخ بیرون می‌آیند، سر در گریبان اندیشه‌های عمیق، غرقه در امواج ناپیدای روح، سرمایه‌داران بزرگ حکمت و فرهنگ و معرفت: سقراط، افلاطون، ارسطو، فلوطین، بودا.اما یثرب، مدینه‌ی محمد، شهری است با دو دروازه‌ی باز بر روی [صفحه ۴۷۱] جهاناز یکی «فوج کبود» بیرون می‌آید و مردانی که گویی جز به «قتال» نمی‌اندیشند و جز بر بستر خون نمی‌خسبند. دروازه‌ای شبها و روزها، همه وقت شمشیرهای تشنه از آن به سراغ قبیله‌ای بیرون می‌شتابند و همه از کمینگاه نیمه شبی تاریک یا سحرگاهی آرام ناگاه بر سر قومی فرو می‌ریزند و می‌کشند و غارت می‌کنند و اسیر می‌گیرند و سیراب به خون بازمی‌گردند، گوئی دروازه‌ی رم است.و از دروازه‌ی دیگر چهره‌های آرام و مهربانی که پرتو عشق به خدا و به مردم از آن ساطع است، پیشانی‌هایی که از ایمان و یقین موج می‌زند، دامنهایی پاک و آراسته با تقوی، چشم بر «زمین» دوخته و دلها در «آسمان». گوئی حواریون مسیح‌اند، پیاده یا سوار بر شتری نرمخوی راه صحراهای مخوف و آتش‌خیز نفود و ربع‌الخالی و نجد را دسته دسته در پیش می‌گیرند و پیام آشتی و دوستی و عشق خداوند را به قبائل وحشی صحرا می‌برند و شب تیره و وحشتزای جاهلیت را با شعله‌های ایمان و روشنایی، بینایی و برادری از همه جا می‌رانند.مسجد مدینه را بنگرید و آن را با سنای رم و آکادمیای آتن و معبد زرتشت بسنجید.اهل صفه مردانی که سازندگان بزرگترین حادثه‌ی تاریخ بشرند و ویرانکنندگان بزرگترین امپراطورهای نظامی عالم! اینان را در صحنه‌ی جنگها از سربازان رومی و پارتی نمی‌توان بازشان شناخت و بر روی صفه از راهبان هندی و یاران بودا و مسیح. کسانی که از هر چه در زندگی هست صفه‌ی مسجدی را

برگزیده‌اند، شب‌ها و روزها غرق در جذبه‌های عاشقانه‌ی روح مشتعل خویش، گویی سوختگان خلوت انزوای [صفحه ۴۷۲] عرفانند و سودایی عشق خدا، سرگرم بحث و تفکر و تحقیق، گویی شاگردان «باغ افلاطونند» و آموختگان «حکمت مشاء آتن» دست بر قبضه‌ی شمشیرهائی که ده سال است همچون صاحبانشان به خانه نرفته‌اند و در بستر نخفته‌اند، بیتاب خون، چشم در چشم جهاد و گوش به فرمان محمد! گویی جنگجویان سزارند.چنین است سیمای مذهبی که رسالت رهبری انسان را برای همیشه بر دوش گرفته است و ازین است که جامه‌ی خاتمیت بر اندام مذهبی برازنده است که خدایش، هم سیمای یهوه را دارد و هم سیمای تئوس را؛ کتابش هم حکمت تورات را دارد و هم مواعظ انجیل را و پیامبرش، هم مغز موسی را و هم قلب عیسی را و پروردگانش، هم سیمای پارتیزانی را دارند که زندگی را جز نبرد به خاطر آزادی و مردم و زندگی نمی‌دانند و آن را تنها و تنها «عقیده و مبارزه» می‌خوانند و هم سیمای سقراط را و هم سیمای بودا را و محمد خود در دو خط زیبا و صریح تصویر آنان را رسم کرده است که: «پارسایان شب‌اند و شیران روز» [۴۷۷] رزمندگان بی‌هراس و شیفته‌ی رزمگاه و عاشقان سوخته‌ی خلوت محراب!بدین گونه است که تنها محمد و رسالت چند بعدی و دو «جهته»اش شایستگی آن را دارند که آرزوی بزرگ انسان امروز را تحقق بخشند.تجربه‌ی تلخی که از سرنوشت تمدنهای تاریخ بدست آورده‌ایم، نوسان دائمی جامعه‌ها میان دنیا و آخرت، معنویت و مادیت، فردیت و [صفحه ۴۷۳] جمعیت، جسم و روح، عظمت اخلاق و قدرت زندگی، غنای فرهنگ و کمال تمدن و احساس و عقل، علم و دین، لذت و تقوی، زیبائی و خیر و بالاخره واقعیت و حقیقت، رئالیسم و ایده‌آلیسم است که همواره بشریت را بیمار و معیوب داشته و از محرومیت و انحراف رنجور ساخته است و اکنون نیز بیش از همیشه در طول حیات درازش بر روی زمین از چنین بیماری‌یی رنج می‌برد، رنجی که جهان را با همه‌ی فراخی بر او تنگ ساخته و افقهای روشن زندگی را سیاه و شوم می‌بیند و انسان را تنهای بی‌سامان و آواره و آفرینش را دستگاهی ابله و پوچ [۴۷۸] ، بگونه‌ای که بدبینی تلخ و یأس شوم فلسفی روح و اندیشه‌ی قرن ما را تباه ساخته و مذهب عام روشنفکران امروز جهان شده است تا آنجا که منحنی جنون و انتحار هماهنگ با فرهنگ و مدنیت بزرگ انسان امروز به شتاب صعود می‌کند و آینده‌ی او را هولناک و پریشان و رقت‌بار ساخته است.انسان امروز که این تجربه بزرگ را از تاریخ آموخته است و بیماری و نقص تمدن امروز جهان را خوب می‌شناسد در آرزوی آن است که روحش با دو بال عقل و احساس پرواز کند، با عقل سقراط بیندیشد و با دل مسیح عشق بورزد، همچون بوعلی «بداند» و همچون بوسعید «ببیند». جامعه‌ای را پی بریزد که نه محرومیت هند را از مدنیت بزرگ و درخشان اروپا داشته باشد و نه محرومیت اروپا را از معنویت عمیق و شگفت هند؛ جامعه‌ای اندامش تمدن و روحش مذهب.رسالت روشنفکران اصیل امروز جز این نیست که تمدن اروپا را در [صفحه ۴۷۴] هند برپا کند. و تصوف هند را در کالبد مادی اروپا بدمد، ذهنیت شرق را به غرب برد و واقعیت غرب را به شرق آورد.شمس در جان ارسطو آتش افکند و به چشمان خشک بیکن نم اشکی بخشد، شمشیر سزار را بدست مسیح دهد و بیتابی حلاج را در قلب سقراط نهد و بر حصار آتن دروازه‌ای از روم بگشاید و از سنای رم و آکادمیای آتن و کلیسای عیسی یک «مسجد» بنیاد کند و به گفته‌ی الکسیس کارل:«هم زیبائی علم را بشناسد و هم زیبائی خدا را و به سخن‌پاسکال همچنان گوش فرادهد که به سخن دکارت» [۴۷۹] .از میان خدایان جز الله و از پیامبران و پیشوایان جز محمد و از کتاب‌ها جز قرآن و از شهرها جز «مدینه» و از مکتبها جز «مسجد» و از پیشوایان جز علی کدام مرد و مکتبی است که چنین انسانی بسازد؟ آینده‌ی بزرگ انسان، این «نیمه خاک - نیمه خدا» را که خود یک موجود دو بعدی است و آرزویش آن است که بر اندامش دو بال بروید، آن است که به گفته فرانتز فانون: [۴۸۰] .برادران، بیائید، دیگر از تقلید مهوع و میمونوار از اروپا دست برداریم، ما نباید از افریقا و آسیا، اروپای دیگری بسازیم، تجربه امریکا بشریت را بس است. برای خودمان، برای اروپا و برای بشریت، رفقا باید یک «اندیشه نو» آفرید، باید یک «نژاد نو» ساخت و کوشید تا یک «انسان نو» بر پای ایستد. [صفحه ۴۷۵] انسانی که هم تجربه‌ی «رم» را آموخته باشد و هم تجربه‌ی «هند» را. انسانی، فردش با دو بال و جمعش با دو بعد.تصویر چنین انسانی چگونه خواهد بود؟پارسای شب، شیر روزو مذهبش؟مذهب

«کتاب، ترازو، و آهن» [۴۸۱] . [صفحه ۴۷۷]

بشارات انبیاء

اشاره

دکتر عطاءالله شهاب‌پور [صفحه ۴۷۹]

سرشت و سرنوشت

قبل از ورود در مطلب این حقیقت را که بدان ایمان راسخ دارم به عرض خوانندگان می‌رسانم و تفصیل آن را به سایر کتب و نوشته‌هائی که قبلا نوشته‌ام یا بعدا خواهم نوشت موکول می‌کنم. مدار زندگانی افراد بشر بر روی سرشت و سرنوشت بنا گردیده، سرشت همان سازمان مغزی و بدنی افراد بشر است که در هنگام تولد مشخص می‌گردد، به این معنی که هر طفلی که قدم به عرصه‌ی وجود در این صحنه‌ی جهانی می‌گذارد دارای سازمان مغزی مشخص است و حفره‌ها و سلول‌های مغز وی، در بعضی از قسمت‌ها قوی‌تر و بزرگ‌تر و در برخی قسمت‌ها ضعیف‌تر است و همین تفاوت که در سازمان مغزی و جسمی افراد است تعیین کننده مسیر زندگی و شغل و وظیفه‌ی آنها در جامعه خواهد بود.این موضوع در قرآن مجید هم به طور اجمال و اشاره بیان شده و آیات متعددی در این باره می‌توان شاهد آورد که چون موضوع سخن چیزی دیگری است از ورود در آن معذورم فقط یک آیه را به عنوان نمونه ذکر می‌کنم: «کل یعمل علی شاکلته - [۴۸۲] هر کسی بر حسب سازمان بدنی خود عمل می‌کند». کلمه‌ی «شاکله» که از «شکل» مشتق است در حقیقت همان مجموع سازمان بدنی است. [صفحه ۴۸۰] سرنوشت نیز در زندگانی انسان دخالت تام دارد. منظور از سرنوشت محیط زندگی افراد و سوانح و حوادثی است که بدون اختیار در مسیر حیات آنها پیش می‌آید. به مجرد اینکه نطفه‌ی طفلی انعقاد یافت محکوم سرنوشت است، زیرا انسانی که از این نطفه پا به عرصه‌ی وجود خواهد گذاشت به اختیار خود، خانواده خویش را برنگزیده و همانطور که بدون اختیار بلکه با جبر به این جهان کشیده شده فرودگاه و محل نزول خود را نیز برنمی‌گزیند. جبر است که او را در منزل یک سلطان یا در منزل یک پیشه‌ور فقیر و حتی یک بیکاره‌ی ولگرد و گدا متولد می‌سازد. پس در همان لحظه‌ی اول، سرنوشت در زندگی او دخالت می‌کند.پس از تولد نیز مسیر زندگی هر فردی، مرکب از یک رشته حوادث است که اغلب خارج از اختیار او می‌باشد و در حقیقت می‌توان انسان را به پر کاهی تشبیه نمود که در مقابل اتفاقات و سوانح به این سوی و آن سوی کشیده می‌شود، بدون اینکه بتواند برای خود مستقر دلخواهی انتخاب کند.البته نباید منکر کوشش و فعالیت و ابتکار افراد گردید. بسیاری وقایع زندگانی، مولود جدیت و اقدام شخصی افراد است اما در همین نکته نیز انگشت سرنوشت نمایان است؛ زیرا کسی که کوشش می‌کند، استعداد مغزی و آمادگی بدنی و سازمان حیاتی وی برای این کار مناسب ساخته شده و کسی که سرشتش متناسب با فعالیت و پیشرفت و رسیدن به مدارج عالیه نیست با وجود نصیحت ناصحان و تشویق و تنبیه و بجا آوردن هر گونه وسائل تحریض و تشویق دنبال سررشته‌ای که به ترقی انجامد نمی‌رود و این تفاوت در افراد که درجات وسیعی دارد جز وابسته به سرشت آنها و نقشه‌ی سرنوشت و تقدیر زندگیشان نیست. [صفحه ۴۸۱] نکته‌ای که برخی کسان آن را به عنوان دلیلی بر رد تقدیر تلقی می‌کنند خود برهان قاطعی به نفع تقدیر است و آن موضوع ارشاد می‌باشد. می‌گویند اگر تقدیر چنین است که کسی به راه صلاح یا فساد برود دیگر ارشاد چه مقامی دارد و فایده آن چیست؟ البته منظور از ارشاد تمام درجات آنست که از شخص پیامبر شروع و به یک مبلغ یا ناصح و مذکر خاتمه می‌یابد.جواب اینست که با وجود تقدیر، ارشاد لازم و واجب است زیرا اگر پیامبر و مبلغ و اندرز دهنده تذکرات اصلاحی خود را ندهند، سرنوشت هدایت کسانی که باید هدایت شوند

معطل و مهمل می‌مانـد و انجام نمی‌گردد. بنابراین، وظیفه‌ی مبلغ و راهنما آنست که پنـد خود را بگویـد، آنهایی که بایـد هـدایت شونـد پنـد او را می‌شـنوند و هـدایت می‌شونـد و آنهـایی که نبایـد هـدایت شونـد توجه نخواهنـد کرد و اگر راهنمایان و پیامبران به وظیفه‌ی خود قیام نکنند و تذکرات اصـلاحی خویش را نگویند آنهایی که می‌بایستی هدایت شوند هدایت نخواهند شد و سرنوشت انجـام نمی‌گیرد.همین توضیـح روشن و ساده، معانی بسـیاری از آیات قرآنی را که بغرنـج و مشـکل می‌نمود روشن می‌سازد ماننـد: «انـک لاـ تهـدی من احببت ولکن الله یهـدی من یشـاء [۴۸۳] - ای پیـامبر تـو آنکسـی را که می‌خـواهی و دوست می‌داری هـدایت نمی‌توانی کرد بلکه خداونـد است که هر که را بخواهـد هـدایت می‌کند» یا «انک لا تسـمع الموتی و لا تسـمع الصم الدعاء اذا و لوا مدبرین [۴۸۴] - تو شـخص مرده را نمی‌توانی با تذکر بشنوانی و شخص کر را که روی می‌گرداند به سخن خود آشنا نمی‌سازی» یا آیات [صفحه ۴۸۲] متعـددی که این معنی را می‌دهـد «... انما انت مذکر [۴۸۵] - تو نیستی مگر تـذکر دهنـده.»در هر حال این بود بطور مختصـر شـرحی کلی و جـامع دربـاره‌ی سـرشت و سـرنوشت که به عنوان مقـدمه بر مطـالبی که موضوع بحث ماست به عرض خوانندگان رسانیدم.

پیامبری هم مشمول سرنوشت است

همـانطور کـه دسـتگاه منظم آفرینش الهی به وسـیله‌ی سـرشت و سـرنوشت تکلیـف انجـام وظیفه‌ی افراد را در جهـان معین فرمـوده، پیامبری نیز رشـته‌ایست که بایـد در جامعه صورت پـذیرد و همانطور که در جوامع ما وجود دسـتگاه انتظامی لازم می‌باشد، در عالم معنویت نیز لازم است افرادی شایسـته و مناسب برای ارشاد خلق و شـناسانیدن خداوند و مقام باعظمت ربوبیتش و معرفی نعمت‌های الهی به مردم و سپاسگزاری از این نعمتها و ابلاغ دستورات و راه و روش زندگانی قیام کنند.وظیفه‌ی پیامبری بسیار خطیر و دشوار و دقیق و باریک است. پیامبر بایستی حس فـداکاری را به اعلی درجه داشـته باشـد و در راه اجرای اوامر الهی هیـچ ارزشـی برای منافع مادی و دنیایی خود قائل نشود و همه چیز خود را فدای هدف مقدسش کند. پیامبر بایستی از موانع و مشکلات و مخالفتها نهراسد و نیروی مقاومت با همه‌ی موانع را داشته باشد.پیامبران بایستی از لحاظ مادی و معنوی و جسمی و روحی از هر لحاظ مناسب پیشوایی باشـند و از هر گونه صـفات ناشایسته مبرا بوده [صفحه ۴۸۳] و مخصوصا از کبر و غرور و خودبینی خالی باشـند و نسـبت به عبادت در راه معبود بی‌همتا، گوی سـبقت را از همگان بربایـند.برای این امور و سایر قسـمتهایی که بیان آن تفصـیل بسیار می‌خواهـد لازم است افرادی که از طرف خداوند متعال نامزد مقام شامخ پیامبری شده‌اند صـفات و حالات و اسـتعدادها و شایسـتگی‌های خاص این شغـل الهی را داشـته باشـند و حقیقت هم همین است. خداونـد متعـال کسانی را برای این وظیفه برمی‌گزینـد که مشـمول کلیه‌ی این مزایـا باشـند و اینست که می‌فرمایـد: «الله اعلم حیث یجعل رسالته [۴۸۶] - خداونـد بهتر می‌دانـد کمه پیـامبری خود را در کجا قرار دهد».

آمادگی زمان و محیط

نکته‌ی دیگری که در مورد رسـالت پیـامبران بایـد در نظر گرفت آنست که خداونـد متعـال محیـط و زمـان را از هر حیث مساعـد و منـاسب بـا قیـام آنها ساخته است و این امر با توجه به تاریـخ ظهور رسولان الهی کاملا روشن می‌گردد. اگر آمادگی محیط و فراهم بـودن زمینه‌هـا نباشـد چگـونه ممکنسـت یـک فرد بتوانـد چنیـن خـدمت عظیمی را انجـام دهـد و در حقیقت چهره‌ی تاریـخ بشـر را دگرگون سازد و مسیر آن را تغییر دهد.درست است که برای اثبات حقانیت رسولان الهی معجزاتی از طرف خداوند به آنها کرامت شـده است ولی وقتی توجه به پیشـرفت ادیـان می‌کنیم این نکته بر مـا روشن می‌شود که بیشتر عـاملی که موجب گسترش دین شـده است معجزه‌ی نبی نبوده، بلکه اهمیت و پـاکی و حقانیت و سودمنـدی دسـتورات الهی و آمادگی محیط برای پـذیرش این [صـفحه

۴۸۴] راه و روش الهی بوده است و این مطلب کاملا مسلم می‌شود وقتی می‌بینیم که پیشرفت اساسی هر دینی بعد از رحلت پیامبر آن دین به عمل آمده و کسانی دین را قبول کرده‌اند که زمان آن بزرگوار را درک نکرده و در نتیجه امکان دیدن معجزاتی از آن حضرت نداشته‌اند.همه‌ی ادیان بزرگ مانند اسلام و مسیحیت و یهودیت در زمانهایی پیدا شده و نضج گرفته که جامعه‌ی بشری از وضع و روش سابق معنوی خسته و درمانده شده و در صدد گرفتن تعلیمات نوینی بوده است و چو این آمادگی وجود داشته مانند زمین تشنه‌ای که آب را با اشتیاق دریافت می‌دارد و پس از آبیاری بارور می‌شود و گیاهان برومند از خود می‌رویانند مردمان نیز تعلیمات پاک و نوین پیامبران را که در واقع و نفس الامر همان دستورات لا یزال الهی است با آغوش باز و اشتیاق دریافت نموده و بعدا گسترش و پرورش آن را تکلیف خود شمردند و به همین لحاظ توسط پیامبرانی که در ابتدا فاقد نیرو و قدرت و زور و سرمایه و نفوذ مادی دنیایی بودند چنان پیشرفتی در عالم پیدا شد که بزرگترین سلاطین و نیرومندان جهان را مجال چنان قدرت‌نمایی نبود.

زمینه سازی سرنوشت در مورد پیامبران

وقتی به سازمان یک اداره یا بنگاه یا هر گونه تشکیلات دنیایی می‌نگریم، می‌بینیم تمام قسمتهای آن زنجیروار با هم رابطه دارد و هر گونه تغییری در یک قسمت داده شود اثر آن در تمام قسمتها و شعب سازمان معلوم و مشهود می‌شود و این تأثیر بخشی متقابل، تنها از جهت عرضی نیست بلکه طولی هم می‌باشد یعنی هر حادثه‌ای در هر زمانی در یک دستگاه اتفاق افتد اثر آن در ادوار بعد نیز مشهود و مسلم می‌باشد. [صفحه ۴۸۵] جایی که در یک سازمان کوچک دنیایی چنین رابطه‌ی محکم و پیوند ناگسستنی دیده می‌شود بدیهی است که در نقشه و تشکیلات عالم لایتناهی که عظمت آن قابل سنجش با فکر هیچ موجودی نیست مسلما رابطه‌ی طولی یعنی زمانی و رابطه‌ی عرضی موجود است. چنانکه گفته‌اند اگر سنگی در یکی از دریاهای زمین به آب افتد و موج تولید کند این موج در همه‌ی عالم، کم یا بیش اثر خواهد کرد. همچنین هر اتفاقی در هر زمانی صورت گیرد، بطور مسلسل و زنجیری در همه‌ی عالم اثر خود را برای همیشه خواهد بخشید.با در نظر گرفتن این نکته و نکته‌ی دیگری که در بالا- نسبت به ایجاد زمینه‌ی ظهور پیامبران بیان گردید کاملا روشن و واضح می‌گردد که زمینه‌سازی خداوند برای اتفاقات مهمی که باید در دنیا پدید آید منحصر به همان زمان وقوع حادثه نیست بلکه از زمانهای قبل این وضع فراهم گردیده و نقشه‌ی آن چیده شده است.مثلا برای اینکه در برهه‌ای از زمان تاریخ بشر، پیامبر بزرگ و عظیمی چون حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله ظهور فرماید زمینه‌سازی از همان اول بی‌اول یعنی در حقیقت از آغازی که نقطه آغاز ندارد صورت گرفته و پیش‌بینی شده و سلسله‌ی حوادث تاریخ بشری به تدریج برای آن آماده گردیده کما اینکه هر واقعه‌ی دیگری نیز مشمول همین زمینه‌سازی طولی است.به این لحاظ است که در احادیث نبوی و روایاتی که نقل شده اشاراتی هست که خلقت حضرت پیامبر منحصر به زمان تولد نیست بلکه سابقه در علم خداوندی دارد و معنی «کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین - من پیامبر بودم در حالیکه حضرت آدم بین آب و گل بود» اشاره و تمثیلی به همین مطلب است که ظهور پیامبران منحصر به زمان خودشان نیست، [صفحه ۴۸۶] بلکه زمینه‌سازی آن در علم خداوند و در نقشه‌ی سازمان عالم همیشه بوده است.

نشانه‌ها و علائمی که به مقصد رهبری می‌کند

شما وقتی می‌خواهید از شهری به شهری مسافرت کنید در طول مسیر جاده علاماتی می‌بینید که مرتبا مسافت شما را تا شهر مزبور نشان می‌دهد و شما را متدرجا به سوی آن شهر رهبری می‌کند. این علامات کیلومترشمار که یکی پس از دیگری شما را از نزدیک شدن مقصدتان آگاه می‌سازد نشانه‌هایی است که مسافر را در رهروی کمک می‌نماید.از آنجا که ظهور پیامبران بزرگ به همان ترتیبی که گفته شد در نقشه و برنامه‌ی عالم از زمان ازل بوده است به همان ترتیبی که بشریت در طول تاریخ خود جلو می‌رود

مانند همان تابلوهای کیلومترشمار نشانه‌ها و علائمی او را از نزدیک شدن زمان آگاه می‌سازد و به بشر هشدار می‌دهد که زمان ظهور آن مصلح نزدیک است.به همین لحاظ بدیهی است که بایستی در کتب و صحف انبیاء الهی بشاراتی راجع به زمانهای آینده خصوصا درباره‌ی ظهور مصلحین بزرگ بشریت باشد. حقیقت نیز چنین است که در اغلب کتب پیامبران و مصلحین چنین پیامهایی وجود دارد و مخصوصا نسبت به شخص شخیص حضرت محمد صلی الله علیه و اله و سلم که بزرگترین پیامبران است در کتب انبیاء اشاراتی وجود دارد.به این مناسبت در قرآن کریم می‌فرماید:«الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا [صفحه ۴۸۷] عندهم فی التوراة و الانجیل [۴۸۷] - آنان که پیروی می‌کنند از پیامبر نبی امی که نام و بشارت او را نزد خود در تورات و انجیل می‌یابند.

بشارات کتب و صحف انبیاء و مصلحین درباره‌ی پیامبر اسلام

قبل از ورود در این مطلب نکته‌ی مهمی را که از خصوصیات برجسته‌ی دین اسلام است و در دیانت اسلام بیش از سایر ادیان دیده می‌شود متذکر می‌شوم و آن اینست که یکی از ارکان اعتقادی دین اسلام اعتقاد و ایمان به پیامبران سلف است که در آیات مکرری از قرآن مجید بدان امر شده و تأکید گردیده که مسلمان بایستی به تمام پیامبران خدا ایمان بیاورد و آنها را دوست داشته باشد بلکه بین آنها تفاوتی قائل نباشد مانند آیه‌ی «... لا نفرق بین احد منهم [۴۸۸] - بین هیچیک از آنها تفاوتی قائل نیستیم.»توجه در این امر جالب روشن می‌سازد که سلسله‌ی جلیله‌ی انبیاء که مانند دانه‌های تسبیح در تاریخ بشریت به نظم درآمده‌اند در واقع عمال منظم دستگاه کامله‌ی عالم الهی هستند و وجود همه‌ی آنها از روی صلاح و مصلحت بشریت برای دوران خودشان بوده و همه‌ی افراد جهان بایستی نسبت بدانها با نظر تکریم و تعظیم بنگرند.همین سلسله‌ی مراتب جلیله‌ی پیامبری خود نشانی از سیر متدرج هدایت الهی است که اشاراتی از آن در بالا بیان گردید.عبارت «مصدق لما معکم - تصدیق کننده است به آنچه با شماست» که در آیه‌ی ۸۰ سوره‌ی آل‌عمران و برخی سور دیگر قرآن مجید بیان [صفحه ۴۸۸] گردیده نشانه‌ای از طرف خدا نسبت به سابقه‌ی پیامبری است که چگونه نشانی از پیامبر آینده در کتب و صحف انبیاء حاضر و نشانی از حقانیت پیامبران گذشته در کتاب پیامبر خلف دیده می‌شود.در همان آیه که گفته شد - آیه ۸۰ از سوره‌ی آل‌عمران - چنین بیان شده که خداوند متعال به وسیله‌ی قراردادی که با تمام افراد بشر و ملل گوناگون آن منعقد فرموده آنها را مکلف کرده که وقتی پیامبری آمد که حقیقت آنها را تصدیق و کتبشان را به گواهی راست شهادت داد او را با آغوش باز بپذیرند و هر گونه کمکی که مقدورشان باشد در حق او انجام دهند.همین پیمان از پیامبران گرفته شده و در کتب آنها ثبت گردیده است.گواهی‌یی که پیامبر اسلام در کتاب مقدس خود از لسان وحی نسبت به حقانیت ادیان سلف آورده است در نفس خود به منزله‌ی تصدیق اصل دین است و نشان می‌دهد که بشر باید در هر زمان دین داشته باشد. اصل دین هم یکی است و اینکه در قرآن مجید همه‌ی ادیان را به عنوان اسلام خوانده است و دیانت موسی و عیسی و ابراهیم و نوح و الیاس و سایر پیامبرا علیهم‌السلام را به نام اسلام معرفی می‌کند دلیل بر همین مطلب است که در اصل دین و لزوم دین برای بشر تفاوتی نیست منتها در هر زمانی بایستی به وسیله‌ی افرادی که خداوند برای این کار مناسب آفریده، به بشر ارائه گردد.همانطور که حضرت محمد کتب و مقدسات پیامبران سلف را تصدیق فرموده است آنها هم بطریق اولی اصل دین را گواهی کرده و وجود سایر پیامبران را چه در گذشته و چه در آینده قبول نموده و بشارت [صفحه ۴۸۹] بدان داده‌اند. در حقیقت می‌توان گفت این معرفی که بعمل می‌آید از هر دو سوی گذشته و آینده بوده است و بشارت به ظهور نبی بعد در کتب انبیاء سلف تنها به خاطر اثبات رشته‌ی ناگسستنی دین الهی و تشویق بشر به دنبال کردن و پیگیری از دستورات اصلی الهی بوده است.شک نیست که هیچ کتابی در هیچ مذهبی از مذاهب سلف به شکل اصلی خود نمانده و آن پاکی و خلوصی را که در زمان ظهور نبی داشت حفظ ننموده و حتی با مطالعه‌ی کتب پیامبران گذشته به اختلافی مهم نسبت به اصول اساسی همان دین برمی‌خوریم و گاهی

اشتباهاتی راجع به زندگانی و نسب پیامبر دین و تناقض‌گویی در این باره در میان آنها وجود دارد که همه‌ی این امور دلیل بر تحریفی است که در کتاب بعمل آمده است.با این حال نباید همه‌ی کتابهای دینی سابق را مردود و مخدوش دانست و در میان آنها دستورات صحیح و پاک بسیار است و نکات و مطالبی که نشانی از اصل باشد در آن کم نیست و با وجود تحریف و انحراف، حقایق بسیاری در کتب انبیاء سلف دیده می‌شود و بشاراتی هم که نسبت به پیامبر اسلام در آنها به چشم می‌خورد با آنکه بعدا روحانیون سعی کرده‌اند در آن تغییراتی دهند (چنانکه بعدا خواهیم دید) ولی اصل مطلب از بین نرفته است.

تفاوت بشارتهای مربوط به پیامبر اسلام با بشارات سایر پیامبران

از آنجا که اکثر پیامبران (غیر اولوالعزم) دعوتشان منحصر به محل و محیط خود و یا زمان خود بوده است بشاراتی که درباره‌ی آنها در کتب سلف دیده می‌شود محدود است. حتی بشارات مربوط [صفحه ۴۹۰] به حضرت مسیح علیه‌السلام و حضرت الیاس نبی فقط در کتب پیمبران اسرائیلی دیده می‌شود و اگر هم در سایر کتب بشاراتی درباره‌ی آنها باشد چندان مهم نیست. در اناجیل فقط اشارات و بشارات مربوط به کتب اسرائیلی را در شأن حضرت مسیح نقل می‌کند در حالیکه درباره حضرت پیامبر اسلام در همه‌ی کتب دینی بشاراتی دیده می‌شود.فرق دیگری که هست آنست که در مورد سایر پیامبران بشارات مربوط به وقایع عادی از زندگی آنهاست در حالیکه نسبت به پیامبر اسلام بشارت حاکی از قدرت فوق‌العاده و کمک و پشتیبانی الهی نسبت به آن حضرت می‌باشد.

مشخصاتی از بشارات

درباره‌ی بشارات مربوط به انبیاء برخی مشخصات کلی را در نظر باید گرفت:نخست آنکه باید دانست که بشارات همیشه واضح و روش نیست بلکه در استعاره و لفافه بیان شده و محتاج تأویل است، به همین لحاظ ارزش بشارات بیشتر در مواقعی معلوم شده که پیامبر ظهور کرده است و خصوصیات او با تأویلهای بشارات تطبیق داده شده و چون بشارات صرفا قرائنی برای اثبات حقانیت نبی است، همین امر کافی است که بعد از ظهور، معنی بشارات روشن گردد.به این لحاظ تنها دانشمندان و آنهم دانشمندان محقق و تا حدی ملهم توانسته‌اند معنای بشارات را درک کنند. گاهی به عقیده‌ی عیسویان آن کسی که بشارات به نفع اوست نیز نتوانسته معنی بشارت را درک کند، به این لحاظ حضرت یحیی وجود الیاس را منکر شد در حالیکه [صفحه ۴۹۱] منظور از الیاس خود او بود و حضرت مسیح بعدا ثابت کرد که الیاس موعود کسی جز یحیی نیست (لوقا ۱۷-۱. متی ۱۴-۱۱ و ۱۴-۱۷) .به عقیده‌ی هندوان دو نفر به نام رامچاندرا و پارشوراما دارای الهام خدایی بودند اما هیچکدام یکدیگر را نشناختند و با هم مبارزاتی کردند.دومین نکته‌ای که در بشارات باید در نظر گرفت آنست که اسامی‌یی که پیامبران را به آن نام خوانده اسامی خاص نیست بلکه نسبت و صفت است. از آنجا که در نزد خداوند قادر متعال ارزش افراد بشر به اسمی است که در دنیا به آنها داده‌اند و جنبه‌ی قراردادی دارد نیست، بلکه بسته به صفات و ارزشهائیست که در عالم خلقت به آنها اعطا گردیده و در حقیقت نام واقعی آنها کلمه یا کلماتیست که مبین و مشخص کننده‌ی صفات مزبور است.به همین لحاظ بشاراتی که درباره‌ی پیامبران در کتب سلف آورده شده عین نام نبی را ذکر نکرده، بلکه صفات و نسبتهای آنها بیان گردیده چنانکه درباره‌ی حضرت عیسی بشارات به نام مسیح است که از صفات آن حضرت است نه به نام عیسی که اسم ایشان بوده است.سومین نکته آنست که زمانی که در بشارات ذکر شده اغلب با زمانهایی که ما با آن آشنا هستیم تفاوت دارد و این امر مسلم است که در عالم حقیقت، زمان آنطور که ما می‌پنداریم نیست. امروز توسعه‌ی عالم ثابت کرده که مفهوم «زمان» در نزد موجودات مختلف متفاوت است مثلا حشراتی که سراسر عمرشان یک روز است بطور مسلم مفهومی که از ساعات و دقایق دارند غیر از یک فرد بشر است که ده‌ها سال زندگی می‌نماید، همچنین ثابت کرده‌اند اگر در موشکی به سرعت نور مسافرت [صفحه ۴۹۲] کنیم مفهوم زمان در نظر ما غیر از آنست که اکنون داریم.این موضوع در کتب

مذهبی هم اشاره شده چنان که در قرآن مجید می‌فرماید: «ان یوما عند ربک کالف سنهٔ مما تعدون [۴۸۹] - یکروز نزد خدای چون هزار سال است، از این سالهایی که معمول شماست». در کتاب حزقیال نبی که از کتب تورات است می‌فرماید «هر روزی را به جهت سالی برای تو قرار دادم - ۶-۴«و در کتاب فرگارد می گوید «و یکسال فقط یک روز به نظر می‌رسد - ۴۰-۳«در کتاب مانوا (۷۳-۶۶) و در کتب زردشتی نیز به چنین مواردی برمی‌خوریم.بنابراین نباید انتظار داشت در بشارات زمان دقیقی که مورد محاسبه ماست تعیین شده باشد و اشارات روشن کننده کافیست.چهارمین مطلب درباره‌ی مکان است. نام مکان هم عین اسم، ذکر نشده بلکه نسبت و صفت آن بیان گردیده مثلا- در برخی از بشارات، مکه را به عنوان محلی که در آن جنگ تحریم شده بیان می کند.اینها بود نکات اصلی درباره‌ی بشارات و مطالب دیگری هم در این باره هست که به اجمال اشاره می‌شود. در برخی از کتب مذهبی سابق مخصوصا کتب هندوان بشارت را به عنوان خواب می‌نامند و در کتابهای هندی این قبیل خوابها را «راهاسیا» یا «سر» می‌نامند.گاهی در بشارتها نکاتی خلاف عقیده دیده می‌شود که باید آن را با موازین عقلی تعدیل نمود.برخی از بشارتها دو پهلو است و با اینکه راجع به یک شخص [صفحه ۴۹۳] است و ظاهرا تناقض دارد. این امر را باید به تحریف کتاب بشارت‌دهنده نسبت داد زیرا در شأن کتاب آسمانی نیست که در یک امر دوگونه سخن بگوید. در این مورد یکی از آن دو وجه را باید در نظر گرفت.نکته‌ی مهمتری که جامع موارد پیش گفته است، آنست که همیشه در هر لسانی کنایات و استعاراتی موجود است که اهل آن لسان بخوبی بدان واقفند چنانکه در زبان عرب هر گاه بگویند فلان شخص کثیرالرماد است (یعنی خاکسترش زیاد است) معنی آن اینست که مهمان زیاد پذیرایی می کند و زیادی خاکستر اشاره به زیادی عمل طبخ در منزل است. این استعاره را فقط عرب می‌فهمد و در ترجمه و توجیه باید متوجه این نکات بود. در همه‌ی بشارات مربوط به انبیا از قبیل این استعارات دیده می‌شود و در هر گونه پیش‌بینی هم باید این نکته را در نظر گرفت. نستراداموس یک نفر روحانی قرون وسطی است که به عقیده‌ی فرانسویان در اشعار خود بسی از وقایع تاریخ آینده را پیش‌بینی کرده، اما اشعار او را همه نمی‌فهمند، زیرا چنان در لفافه‌ها و استعارات بیان گردیده که تنها مفسرین خاصه می‌توانند از آن، مطلب بیرون آورند.این را هم نباید فراموش کرد که وضع مکانی و جغرافیایی قرون قدیمه چنانکه باید حفظ نشده و اوضاع بلاد و اماکن دائما در تغییر است و یک مکان در طول تاریخ بشریت اسامی مختلف داشته و اوضاع گوناگونی از لحاظ آبادی و خرابی بر آن وارد شده است. بنابراین مشکل است در بشارات یک نام مشخص را که در تمام طول تاریخ بشریت معتبر و لا یتغیر باشد معرفی کنند و همان اشاره و نسبت و صفتی که از محل گفته می‌شود خیلی جامعتر و بهتر از نامهای متغیری [صفحه ۴۹۴] است که در هر دوره از تاریخ عوض می‌شود.بیشتر بشارات به علت تعصب شدید و علاقه‌ی افراطی پیروان ادیان نسبت به پیامبر خود در بوته‌ی اجمال مانده چنانکه یهودیان با اینکه در توراتشان اشارت بسیاری نسبت به پیامبر آینده می‌یافتند اما در موقع ظهور حضرت مسیح حاضر نبودند قبول کنند که این همان شخص موعود است، زیرا اوضاع آنها دچار لطمه می‌شد و یا اینکه یهود و نصارا با وجود بشارات کتبشان پیامبر اسلام را به آسانی قبول نکردند.به قول مولانا عبدالحق ویدیارتی نویسنده‌ی کتاب پرارزش محمد در کتب مذهبی جهان:مصلحت خداوندی ایجاب می کرد که این بشارات مانند زیبائیهای طبیعت که محفوظ می‌ماند یا مانند صندوقچه‌ی جواهرفروشان که به دقت حفظ می‌شود در لفافه‌ای از اشارات محفوظ بماند تا مورد استفاده‌ی نسلهای بعد که بیشتر با عقل و دانش سر و کار دارند قرار گیرد.

بشارت ادریس نبی

ادریس نبی یا خنوخ که ذکر خبر آن حضرت در قرآن مجید [۴۹۰] بیان گردیده و در تورات نیز مکررا از او نام برده شده است. امروز کتابی جزء عهدین فعلی به نام ادریس وجود ندارد ولی سابقا بوده و جزء کتب غیر رسمی درآمده است و شورای کشیشان در اواخر قرن سوم و اوائل چهارم آن را از مجموعه‌ی کتب دینی خارج کردند.الواحی که از خرابه‌های بابل بدست آمده نام

ادریس را مکرر [صفحه ۴۹۵] ذکر می کند و کتاب او، در واقع اولین کتاب مدون پیامبران است که باقی مانده است.چون کتاب ادریس را کلیسا خارج از رسمیت قلمداد کرده چیزی از آن کتاب دلیل نمی‌آوریم. در کتاب یهودا که جزء عهد جدید است و تمام مسیحیان صحت آن را قبول دارند در آیات ۱۴ و ۱۵ می گوید:«لیکن خنوخ «ادریس» که هفتم از آدم بود درباره‌ی همین»«اشخاص خبر داده گفت اینک خداوند با ده هزار از مقدسین»«خود آمد تا بر همه داوری نماید و جمیع بی‌دینان را ملزم»«سازد و بر همه کارهای بی‌دینی که ایشان کردند و بر تمامی»«سخنان زشت که گناهکاران بی‌دین به خلاف او گفتند...»ده هزار مقدس فقط به پیامبر اسلام مربوط می‌شود که در فتح مکه با او بودند و در همانجا بود که بی‌دینان را ملزم ساخت و بر سخنان و کارهای زشت فائق گردید.بعلاوه باید در نظر گرفت که این آیه از کتاب یهودا مدتها بعد از حضرت مسیح نوشته شده و خود عیسویان هم می‌دانند مربوط به کسی غیر از مسیح است.

بشارتی از تورات یا عهد عتیق

در سفر تثنیه آیاتی وجود دارد که ترجمه‌ی فارسی آن به نقل تورات فارسی اینست.«یهوه خدایت نبی را از میان تو از برادرانت مثل من برای»«تو مبعوث خواهد گردانید او را بشنوید و خداوند به من»«گفت آنچه گفتند نیکو گفتند... نبی را برای ایشان از» [صفحه ۴۹۶] «میان برادران ایشان مبعوث خواهم کرد و کلام خود را به»«دهانش خواهم گذاشت و آنچه به او فرمایم به ایشان»«خواهد گفت. سفر تثنیه، باب ۱۸، آیات ۱۵ تا ۱۷.«شاید در طول تاریخ برخی از علمای یهود سعی کرده‌اند این بشارت را به انبیاء بنی‌اسرائیل منطبق کنند ولی نهصد سال بعد از حضرت موسی علیه‌السلام عزرای نبی در سفر تثنیه باب ۳۴ آیه‌ی ۱۰ چنین فرمود:«و نبی مثل موسی تا به حال در اسرائیل برنخاسته است که»«خداوند او را روبرو شناخته باشد.»این موضوع بخوبی نشان می‌دهد که هیچیک از انبیای بنی‌اسرائیل مشمول بشارت آیه نبوده‌اند. برخی از عیسویان نیز سعی کرده‌اند بشارت را به حضرت مسیح نسبت دهند و عبارت «از برادران تو را» را با حضرت مسیح علیه‌السلام منطبق می‌دانند.این موضوع بنظر صحیح نیست، زیرا خود حضرت مسیح هیچ ادعا نکرد که این بشارت به او منطبق می‌باشد و حتی حواریون و اصحاب آن حضرت نیز چنین ادعائی ننموده‌اند.علمای عیسوی که می‌خواهند بشارت را به مسیح نسبت دهند معتقدند که کلمه‌ی «ماحیخا» که در تورات بکار برده شده و از ریشه‌ی عبرانی «اح» به معنی برادر است و عربی آن «اخ» می‌باشد فقط منطبق با خانواده‌ی اسرائیل می‌شود و حضرت مسیح هم از همان خانواده بود. در صورتیکه موشکافی در لغت «ماحیخا» نشان می‌دهد که منظور از کلمه‌ی «برادرانت» اشاره به دو تیره بوده است که همانا تیره‌ی یعقوب و اسماعیل باشد که پیامبر اسلام از نسل اسماعیل بود و با نسل یعقوب برادر بشمار می‌رود.چون جای ما در اینجا کافی نیست خوبست خوانندگان علاقمند [صفحه ۴۹۷] در این مطلب نیز به شماره‌های ۳۱ و ۳۲ مجله‌ی نور دانش سال ۱۳۲۸ مراجعه کنند و دلیل کافی را در این باره دریابند.موشکافی در بشارت فوق انطباق آن را با پیامبر مقدس آشکار می کند. موضوع شباهت حضرت موسی با رسول اکرم از لحاظ قدرت تبلیغ و روش پیامبری و همچنین صریح آیه تورات که «خدا در دهانش سخن خواهد گذارد» کاملاـ روشن است و در قرآن مقدس می‌فرماید «از روی هوی و هوس سخن نمی گوید بلکه باو الهام می‌شود.» [۴۹۱] .خود پیامبر مقدس اسلام نیز به شباهت خود با حضرت موسی اشاره می کند و این موضوع در نامه‌ای که به سلطان عیسوی نوشته شده روشن است که با این کلمات آغاز می گردد: «من محمد رسول الله صاحب موسی و اخیه و المصدق لما جاء به موسی... – از جانب محمد رسول خدا دوست موسی و برادر او و تصدیق‌کننده‌ی آنچه خداوند بر موسی فروفرستاد» قرآن هم شباهت پیامبری این دو رسول خدا را تأیید می‌فرماید: «انا ارسلنا الیکم رسولا شاهدا علیکم کما ارسلنا الی فرعون رسولا [۴۹۲] – ما بر شما پیامبری فرستادیم که گواه شما باشد کما اینکه بر فرعون نیز رسولی فرستادیم.»

بشارت دیگری از تورات

حضرت موسی علیه‌السلام در اواخر عمر در طی سخنانی که انحطاط آینده‌ی قوم خود را نشان می‌داد عبارتی فرمود که در تورات امروزی در سفر تثنیه باب ۲۳ آیه‌ی ۲ چنین منقول است.«و یؤمره یهووه مسینائی باوزارح مسعیر لاموهو فیع مهر» [صفحه ۴۹۸] «پاران و اتامر بیوت قودش میمنوایش وات لامو»ترجمه‌ی آن در تورات فارسی چنین است «و گفت خدا از کوه سینا آمد و برخاست از سعیر به سوی آنها و درخشید از کوه پاران و آمد با ده هزار مقدس از دست راستش با یک قانون آتشین».تحقیقات جغرافیدانان قدیم و بعضی از دانشمندان مسیحی حاکی است که مراد از کوه «پاران» مکه می‌باشد و در ترجمه‌ی عربی تورات سامری که در سال ۱۸۵۱ انجام گرفته بطور صریح پاران را در حجاز معرفی می‌کند و عین آن اینست:«و سکن برید فاران (الحجاز) و اخذت له امه امرأة من ارض»«مصر. یعنی او - اسمعیل - در بیابان فاران یا پاران - واقع»«در حجاز - مسکن گزید و مادر او برایش زنی در سرزمین»«مصر گرفت.»ترجمه‌ی این آیه در تورات فارسی چنین آمده است: «و در صحرای فاران ساکن شد و مادرش زنی از مصر برایش گرفت.» (پیدایش ۲۲-۲۱) ترجمه‌ی عربی که علنا فاران را در مکه یا حجاز معرفی می‌کند مدتها به همین صورت باقی بود ولی بعدها که اعراب م توجه انطباق بشارت با پیامبر خود شدند ترجمه نیز تحریف شد و امروز فاران را در حدود کوه سینا معرفی می‌کنند.در اینکه منظور از فاران همان مکه است تردیدی نیست زیرا در اصل عبارت عبری می‌گوید «مدبر پاران» و منظور از مدبر ناحیه لم‌یزرع و بیابان بی‌حاصل است و وادی غیر ذی‌زرع و محل بیابانی قفر همان مکه می‌باشد.در دائرةالمعارف تورات نیز در کلمه‌ی «فاران» نسبت به محل [صفحه ۴۹۹] واقعی آن تردید می‌کند. چه خوبست به نظریه‌ی جغرافیدانان سابق که این امور را بهتر می‌شناختند تسلیم شوند.ژروم Jerome عالم معروف با تاریخ عتیق و اوزبیوس Eusebius تاریخ‌نویس مشهور نصارا می‌نویسند که:«فاران شهری است مقابل عربستان در جنوب، به فاصله»«سه روز راه از ایله شرقی»تورات در سفر پیدایش ۲۲-۲۱ می‌گوید که:«اسمعیل در دره‌ی فاران مسکن گزید و فاران همان نقطه‌ایست که»«در عربستان که پسران اسمعیل در آن اقامت داشتند».در سفر اعداد باب ۱۲ آیه‌ی ۱۶ و باب ۱۳ آیه‌ی ۳ بین سینا و فاران فرق قائل شده و این موضوع، ادعای کسانی که فاران را می‌خواهند با سینا تطبیق کنند رد می‌نماید.ده هزار مقدس که در آیه معین گردیده اشاره به پیروان و اصحاب پیامبر اسلام است و کلمه‌ی «ده هزار» از «ربوث» عبری است که در فرهنگ‌های عبری به معنای ده هزار ترجمه شده است. در ترجمه‌های اخیر تورات این کلمه را تحریف کرده و ده هزار ملائکه ترجمه نموده‌اند و برخی کرورها ملائکه ترجمه کرده‌اند. علت این تحریف لفظ «قودش» است که بعد از ربوث ذکر شده که منظور از این کلمه هر چیز مقدسی است نه اینکه مراد فقط ملائکه باشد، چنانکه اخیرا ترجمه کرده‌اند.همین امر نشان می‌دهد که این بشارت منطبق با حضرت مسیح علیه‌السلام نیست زیرا آن حضرت در زمان حیات خود در دنیا موفقیتی نیافت و پیروان او از انگشتان دست متجاوز نبودند. [صفحه ۵۰۰]

بشارت حضرت داود نبی

در کتاب «مزامیر داود» فصل ۳۷ آیات ۹ تا ۱۳ و ۲۸ تا ۳۱ چنین می‌خوانیم:«زیرا که شریران منقطع خواهند شد و اما منتظران خداوند»«وارث زمین خواهند بود. هان بعد از اندک زمانی شریر»«نخواهد بود. در مکانش تأمل خواهی کرد و نخواهد بود.»«و اما حلیمان وارث زمین خواهند شد و از فراوانی سلامتی»«متلذذ خواهند گردید. شریر بر مرد عادل شوری می‌کند»«و دندانهای خود را بر او می‌فشرد. خداوند بر او خواهد»«خندید زیرا می‌بیند که روز او می‌آید... و اما نسل شریر»«منقطع خواهد شد. صالحان وارث زمین خواهند بود و»«در آن تا به ابد سکونت خواهند نمود... دهان صالح، حکمت»«را بیان می‌کند و زبان او انصاف را ذکر می‌نماید. شریعت»«خدای وی در دل اوست. پس قدمهایش نخواهد لغزید.»در قرآن مجید می‌فرماید: «و لقد کتبنا فی الزبور من بعد

الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدین [۴۹۳] - و همانا در مزامیر داود بعد از پند و یادآوری نوشتیم که زمین میراث بندگان شایسته خواهد بود، در این پیامی است برای قومی که شرایط بندگی ما را بجا می‌آورند».هر چند که به تصدیق اکثریت مفسران اسلامی و مفسران یهود و نصارا این آیه مربوط به حکومت حق و عادله‌ایست که بعدا بوجود= [صفحه ۵۰۱] خواهد آمد و دلایل و شواهد بر آن بسیار است اما نسبت به پیامبر اسلام نیز صادق می‌باشد کمه تصرف سرزمینهای بسیاری در صدر اسلام و مخصوصا در زمان خلفای اول و دوم انجام گردید و ملت یگانه‌ی اسلام بوجود آمد.

بشارت انجیل

در قرآن مجید می‌فرماید: «و اذ قال عیسی بن مریم یا بنی‌اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریهٔ و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد فلما جاءهم بالبینات قالوا هذا سحر مبین. - هنگامیکه عیسی پسر مریم گفت ای فرزندان اسرائیل من به سوی شما از طرف خداوند مأمور پیامبری هستم و به آنچه قبل از من از تورات است تصدیق کننده‌ام و بشارت می‌دهم که بعد از من پیامبری بنام احمد خواهد آمد. پس چون آن پیامبر با دلائل آشکار آمد گفتند این سحری روشن است».در انجیل یوحنا لفظی وجود دارد که دلالت بر بشارت آمدن پیامبر بعدی دارد و اسمی که در آنجا ذکر می‌کنند با نام «احمد» مطابق است.دانشمند محترم آقای محمد حسینیان تهرانی در کتابچه کوچکی تحت عنوان «چراغ» که گویا سی سال قبل منتشر نمودند و در سال سوم مجله‌ی نور دانش با نظر و موافقت خودشان درج شد دراین باره تحقیق جالبی دارند که مطالب این قسمت را اکثرا از تحقیق ایشان نقل می‌کنم.به قرار نقل ایشان در انجیل یوحنا از کتاب موسوم به اناجیل [صفحه ۵۰۲] Les Evangiles طبع پاریس به قلم کشیش ف. لامنه Lamennais که در کتابخانه‌ی مجلس شورای ملی تحت شماره‌ی ۱۷۶۳ موجود است شرح زیر را می‌بینیم:«اگر مرا دوست دارید احکام مرا نگاه دارید - و من از پدر خواهم خواست و او دیگری را که پاراکلت یا فارقلیط (احمد) است به شما خواهد داد که همیشه با شما خواهد بود - خلاصه‌ی حقیقتی که جهان آن را نتواند پذیرفت زیرا که آن را نمی‌بیند و نمی‌شناسد. اما شما آن را می‌شناسید زیرا که با شما می‌ماند و در شما خواهد بود - اینها را به شما گفتم مادام که با شما بودم - اما فارقلیط روح مقدس که او را پدر به اسم من می‌فرستد او همه چیز را به شما تعلیم دهد و هر آنچه گفتم بیاد آورد». فصل چهاردهم، ۲۶،۲۵،۱۷، ۱۶.«لیکن وقتی فارقلیط که من او را از جانب پدر می‌فرستم و او روح راستی است که از جانب پدر عمل می‌کند پس نسبت به من گواهی خواهد داد». فصل پانزدهم، ۲۶.«و من به شما راست می‌گویم که رفتن من برای شما مفید است زیرا اگر نروم فارقلیط نزد شما نخواهد آمد اما اگر بروم او را نزد شما می‌فرستم - اکنون بسی چیزها دارم که به شما بگویم لیکن طاقت تحمل ندارید اما چون آن خلاصه‌ی حقیقت بیاید او شمارا به هر حقیقتی هدایت خواهد کرد زیرا او از پیش خود تکلم نمی‌کند بلکه آنچه را می‌شنود خواهد گفت و از امور آینده به شما خبر خواهد داد، او مرا جلال خواهد داد زیرا او آنچه در خصوص من است خواهد گرفت و [صفحه ۵۰۳] به شما اعلام خواهد کرد». فصل شانزدهم، ۱۴،۱۳،۱۲،۷.درباره‌ی لفظ پاراکلیتوس که یونانی است و در عربی به فارقلیط ترجمه شده در کتاب «چراغ» فوق‌الذکر و در سال سوم مجله‌ی نور دانش (۱۳۲۸) مؤلف دانشمند بحث زیاد کرده که خوبست آقایان به همانجا رجوع فرمایند. خلاصه‌ی بحث به اینجا منجر می‌شود که این لفظ پریکلیتوس است، نه پاراکلیتوس و اسم خاصی است که معنای آن همان «احمد» است و بعدا مترجمین اناجیل این لفظ را از روی اشتباه یا عمد پاراکلیتوس پنداشته و آن را «تسلی دهنده» ترجمه کرده‌اند، چنانکه در ترجمه‌های کنونی اناجیل نیز به الفاظ «تسلی دهنده» Consolateur«فرانسه» و Comforter «انگلیسی» و نظایر آن در سایر السنه ترجمه شده است. این قبیل اشتباهات در ترجمه‌ی اناجیل بسیار است چنانکه در همین انجیل یوحنا بیش از پنجاه مورد اشتباه می‌توان یافت.چیزی که مسلم است پریکلیتوس اسم خاص بوده است و کلمه‌ی روح مقدس که دنبال آن آمده و بعدا آن را به روح‌القدس ترجمه کرده‌اند مقصود، روح پیامبر مقدس است و وصف پیامبری است که

اسم او را پریکلیتوس یا «احمد» ذکر نموده. اگر می‌خواست روح‌القدس بگوید بایستی بر طبق قاعده‌ی زبان Seint-Esprit بگوید که لفظ خاص است نه Esprit saint که به معنی روح مقدس است. بعلاوه بیان دو اسم خاص پشت سر یکدیگر معنی ندارد. بعدا که مترجمین انجیل متوجه‌ی این مطلب شده‌اند بین لفظ «پاراکلت» که به تسلی دهنده ترجمه کرده‌اند و لفظ «روح مقدس» ناچار در فارسی کلمه‌ی «یعنی» را افزوده‌اند در حالیکه این کلمه در اصل یونانی نیست. [صفحه ۵۰۴] خوانندگانیکه مایل به تحقیق در این باره هستند به منابعی که قبلا- گفته شد مراجعه نمایند. در این موضوع در دائرةالمعارف بزرگ فرانسه La Grande Encyclopedie جلد ۲۳ صفحه ۴۱۷۴ شرحی درباره لفظ مبارک نام محمد بیان می‌دارد که ترجمه‌ی آن را ذیلا به اطلاع شما می‌رسانیم:«محمد مؤسس دین اسلام و فرستاده‌ی خدا و خاتم پیامبران»«است. کلمه‌ی «محمد» به معنای بسیار حمد شده است و از»«ریشه‌ی مصدر «حمد» که به معنای تمجید و تجلیل است مشتق»«گردیده. بر حسب تصادف عجیب نام دیگری، که از همان»«ریشه‌ی «حمد» است مترادف کامل لفظ محمد می‌باشد و آن»«احمد است که احتمال قوی می‌رود عیسویان عربستان»«آن لفظ را برای تعیین فارقلیط بکار می‌بردند (احمد یعنی»«بسیار ستوده شده و بسیار مجلل ترجمه‌ی لفظ پریکلیتوس»«است که اشتباها لفظ پاراکلیتوس را جای آن گذاردند»«باید Pereclet باشد نه Paraclet) به این ترتیب نویسندگان»«مذهبی مسلمان مکررا گوشزد کرده‌اند که مراد از این»«لفظ بشارت ظهور پیامبر اسلام است. قرآن مجید نیز بطور»«علنی در آیه‌ی شگفت‌انگیز سوره‌ی صف باین موضوع اشاره»«می‌کند.»در خاتمه‌ی بحث می‌گوئیم که اگر مترجمین انجیل لفظ «پریکلیتوس» را به «روح‌القدس» ترجمه کرده‌اند نه تنها اشتباهاتی را که در بالا اشاره شد مرتکب شدند، بلکه فراموش کردند که یونانیان روح‌القدس را اصولا [صفحه ۵۰۵] چیز دیگری می‌گویند و آن آنگیون پنوما است نه فارقلیط.این بود، بطور خلاصه شرحی درباره بشارات کتب مقدس نسبت به پیامبری حضرت محمد صلی الله علیه و آله. کسانیکه بخواهند تحقیق بیشتر نمایند به مدارکی که در مقاله ذکر شده رجوع فرمایند. [صفحه ۵۰۷]

ختم نبوت

اشاره

مرتضی مطهری [صفحه ۵۰۹] ظهور دین اسلام، با اعلام جاودانگی آن و پایان یافتن دفتر نبوت تؤام بوده است.مسلمانان همواره ختم نبوت را امر واقع شده تلقی کرده‌اند، هیچگاه برای آنها این مسئله مطرح نبوده که پس از حضرت محمد (ص) پیغمبر دیگری خواهد آمد یا نه؟ چه، قرآن کریم با صراحت، پایان یافتن نبوت را اعلام و پیغمبر بارها آن را تکرار کرده است. در میان مسلمین اندیشه‌ی ظهور پیغمبر دیگر، مانند انکار یگانگی خدا یا انکار قیامت، با ایمان به اسلام همواره ناسازگار شناخته شده است.تلاش و کوششی که در میان دانشمندان اسلامی در این زمینه بعمل آمده است، تنها در این جهت بوده که می‌خواسته‌اند به عمق این اندیشه پی ببرند و راز ختم نبوت را کشف کنند.وارد بحث ماهیت وحی و نبوت نمی‌شویم؛ قدر مسلم اینست که وحی، تلقی و دریافت راهنمائی است از راه اتصال ضمیر به غیب و ملکوت. نبی، وسیله‌ی ارتباطی است میان سایر انسانها و جهان دیگر و در حقیقت پلی است میان جهان انسانها و جهان غیب.نبوت از جنبه‌ی شخصی و فردی مظهر گسترش و رقاء شخصیت روحانی یک فرد انسان است و از جنبه‌ی عمومی، پیام الهی است برای [صفحه ۵۱۰] انسانها به منظور رهبری آنها که بوسیله یک فرد به دیگران ابلاغ می‌گردد.همین جا است که اندیشه‌ی ختم نبوت ما را با پرسشهائی مواجه می‌کند، که:آیا ختم نبوت و عدم ظهور نبی دیگر بعد از خاتم‌النبیین به معنی کاهش یافتن استعدادهای معنوی و تنزل بشریت در جنبه‌های روحانی است؟ آیا مادر روزگار از زادن فرزندانی ملکوتی صفات که بتوانند با غیب و ملکوت پیوند داشته باشند ناتوان شده است و اعلام ختم نبوت به معنی اعلام نازا شدن طبیعت

نسبت به چنان فرزندانی است؟به علاوه، نبوت معلول نیازمندی بشر به پیام الهی است و در گذشته طبق مقتضیات دوره‌ها و زمانها این پیام تجدید شده است؛ ظهور پیاپی پیامبران، تجدید دائمی شرایع، نسخهای مداوم کتب آسمانی همه بدان علت است که نیازمندیهای بشر دوره به دوره تغییر می‌کرده است و بشر در هر دوره‌ای نیازمند پیام نوین و پیام‌آور نوینی بوده است. با اینحال چگونه می‌توان فرض کرد که با اعلام ختم نبوت این رابطه یک باره بریده شود و پلی که جهان انسان را به جهان غیب متصل می‌کند، یکسره خراب گردد و دیگر پیامی به بشر نرسد و بشریت بلاتکلیف گذاشته شود؟از اینها همه گذشته، چنانکه می‌دانیم در فاصله‌ی میان پیامبران صاحب شریعت مانند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی، یک سلسله پیامبران دیگر ظهور کرده‌اند که مبلغ و مروج شریعت پیشین بوده‌اند، هزاران نبی بعد از نوح آمده‌اند که مبلغ و مروج شریعت نوحی بوده‌اند، همچنین بعد از ابراهیم و غیره. فرضا انقطاع نبوت تشریعی را بپذیریم و بگوئیم با شریعت اسلام شرایع ختم شد، چرا نبوتهای تبلیغی بعد از اسلام قطع شد؟ چرا اینهمه پیامبر بعد از هر شریعتی ظهور کردند و آنها را تبلیغ [صفحه ۵۱۱] و ترویج و نگهبانی کردند، اما بعد از اسلام حتی یک پیامبر اینچنین نیز ظهور نکرد؟اینها است پرسشهائی که از اندیشه‌ی ختم نبوت ناشی می‌شود.اسلام که خود عرضه‌کننده‌ی این اندیشه است پاسخ این پرسشها را داده است. اسلام اندیشه‌ی ختم نبوت را آنچنان طرح و ترسیم کرده است که نه تنها ابهام و تردیدی باقی نمی‌گذارد، بلکه آن را به صورت یک فلسفه‌ی بزرگ درمی‌آورد.از نظر اسلام، اندیشه‌ی ختم نبوت نه نشانه تنزل بشریت و کاهش استعداد بشری و نازا شدن مادر روزگار است، و نه دلیل بی‌نیازی بشر از پیام الهی است، و نه با پاسخگوئی به نیازمندیهای متغیر بشر در دوره‌ها و زمانهای مختلف ناسازگار است، بلکه علت و فلسفه‌ی دیگری دارد.قبل از هر چیز لازم است با سیمای اندیشه‌ی ختم نبوت آنچنانکه اسلام ترسیم کرده است آشنا بشویم و آن را بررسی کنیم، سپس پاسخ پرسشهای خود را دریافت داریم.در سوره‌ی احزاب، آیه ۴۰ چنین می‌خوانیم:ما کان محمد أبا احد من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم‌النبیین.محمد پدر هیچیک از مردان شما نیست، همانا او فرستاده‌ی خدا و پایان دهنده‌ی پیامبران است [۴۹۴] . [صفحه ۵۱۲] این آیه رسما حضرت محمد صلی الله علیه و اله را با عنوان خاتم‌النبیین یاد کرده است.کلمه‌ی خاتم، به حسب ساختمان لغوی خود در زبان عربی، به معنی چیزی است که بوسیله او به چیزی پایان دهند، مهری که پس از بسته شدن نامه بر روی آن می‌زدند به همین جهت خاتم نامیده می‌شد، و چون معمولا ـ بر روی نگین انگشتری نام یا شعار مخصوص خود را نقش می‌کردند و همان را بر روی نامه‌ها می‌زدند انگشتری را خاتم می‌نامیدند.در قرآن هر جا و به هر صورت ماده‌ی «ختم» استعمال شده است مفهوم پایان دادن یا بستن را می‌دهد، مثلا ـ در سوره‌ی یس آیه‌ی ۶۵ چنین می‌خوانیم:الیوم نختم علی افواههم و تلکمنا أیدیهم و تشهد أرجله بما کانوا یکسبون.در این روز به دهانهای آنها مهر می‌زنیم و دستهاشان با ما سخن می‌گویند و پاهاشان بر آنچه بدست آورده‌اند گواهی می‌دهند.لحن آیه‌ی مورد بحث، خود می‌رساند که قبل از نزول این آیه نیز پایان یافتن نبوت بوسیله‌ی پیغمبر اسلام، در میان مسلمین امری شناخته بوده است، مسلمانان همانطوریکه محمد را رسول الله می‌دانستند، خاتم‌النبیین نیز می‌شناختند، این آیه فقط یادآوری می‌کند که او را [صفحه ۵۱۳] با عنوان پدرخوانده‌ی فلان شخص نخوانید، او را با همان عنوان واقعیش که رسول الله و خاتم‌النبیین است بخوانید.این آیه فقط به جوهر و هسته‌ی مرکزی اندیشه‌ی ختم نبوت اشاره می‌کند و بر آن چیزی نمی‌افزاید.در سوره‌ی حجر آیه ۹ چنین آمده است:انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون.ما خود این کتاب را فرود آوردیم و هم البته خود نگهبان آن هستیم.در این آیه با قاطعیت کم‌نظیری از محفوظ ماندن قرآن از تحریف و تغییر و نابودی سخن رفته است.یکی از علل تجدید رسالت و ظهور پیامبران جدید تحریف و تبدیلهائی است که در تعلیمات و کتب مقدس پیامبران رخ می‌داده است و به همین جهت آن کتاب‌ها و تعلیمات صلاحیت خود را برای هدایت مردم از دست می‌داده‌اند. غالبا پیامبران احیاکننده‌ی سنن فراموش شده و اصلاح‌کننده‌ی تعلیمات تحریف یافته‌ی پیشینیان خود بوده‌اند.گذشته از انبیائی که صاحب کتاب و شریعت و قانون نبوده، تابع یک پیغمبر صاحب کتاب و شریعت بوده‌اند مانند همه پیامبران بعد از ابراهیم تا زمان موسی و همه پیامبران بعد از موسی تا زمان عیسی،

پیامبران صاحب قانون و شریعت نیز بیشتر مقررات پیامبر پیشین را تأیید می‌کرده‌اند. ظهور پیاپی پیامبران، تنها معلول تغییر و تکامل شرائط زندگی و نیازمندی بشر به پیام نوین و رهنمائی نوین نیست، بیشتر معلول نابودیها و تحریف و تبدیلهای کتب و تعلیمات آسمانی بوده است. [صفحه ۵۱۴] بشر چند هزار سال پیش نسبت به حفظ مواریث علمی و دینی ناتوان بوده است، و از او جز این انتظاری نمی‌توان داشت، آنگاه که بشر می‌رسد به مرحله‌ای از تکامل که می‌تواند مواریث دینی خود را دست نخورده نگهداری کند علت عمده‌ی تجدید پیام و ظهور پیامبر جدید منتفی می‌گردد و شرایط لازم (نه شرط کافی) جاوید ماندن یک دین، موجود می‌شود.آیه‌ی فوق به منتفی شدن مهمترین علت تجدید نبوت و رسالت از تاریخ نزول قرآن به بعد اشاره می‌کند و در حقیقت تحقق یکی از ارکان ختم نبوت را اعلام می‌دارد.چنانکه همه می‌دانیم در میان کتب آسمانی جهان، تنها کتابی که درست و به تمام و کمال و دست نخورده باقی مانده، قرآن است. بعلاوه، مقادیر زیادی از سنت رسول به صورت قطعی و غیر قابل تردید در دست است که از گزند روزگار مصون مانده است. البته بعد توضیح خواهیم داد که وسیله‌ی الهی محفوظ ماندن کتاب آسمانی مسلمین، رشد و قابلیت بشر این دوره است که دلیل بر نوعی بلوغ اجتماعی انسان این عهد است.در حقیقت یکی از ارکان خاتمیت، بلوغ اجتماعی بشر است بحدی که می‌تواند حافظ و نگهبان مواریث علمی و دینی خود باشد و خود به نشر و تبلیغ و تعلیم و تفسیر آن بپردازد. درباره‌ی این مطلب بعد بحث خواهیم کرد.در سراسر قرآن اصرار عجیبی هست که دین، از اول تا آخر جهان یکی بیش نیست، و همه پیامبران بشر را به یک دین دعوت کرده‌اند. [صفحه ۵۱۵] در سوره‌ی شوری آیه‌ی ۱۳ چنین آمده است:شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا و الذی أوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی.خداوند برای شما دینی قرار داد که قبلا به نوح توصیه شده بود، و اکنون بر تو وحی کردیم، و به ابراهیم و موسی و عیسی نیز توصیه کردیم.قرآن در همه جا نام این دین را که پیامبران از آدم تا خاتم مردم را بدان دعوت می‌کرده‌اند «اسلام» می‌نهد. مقصود این نیست که در همه‌ی زمانها به این نام خوانده می‌شده است، مقصود اینست که دین دارای حقیقت و ماهیتی است که بهترین معرف آن، لفظ اسلام است.در سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۶۷ درباره‌ی ابراهیم می‌گوید:ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا ولکن کان حنیفا مسلما.ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی، حق‌جو و مسلم بود.و در سوره‌ی بقره، آیه ۱۳۲ درباره‌ی یعقوب و فرزندانش می‌گوید:و اذ قال یعقوب لبنیه یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین فلا تموتن الا و أنتم مسلمون.یعقوب به فرزندان خود چنین وصیت کرد: خداوند برای شما دین انتخاب کرده است پس با اسلام بمیرید.آیات قرآن در این زمینه زیاد است و نیازی به ذکر همه‌ی آنها نیست.البته پیامبران در پاره‌ای از قوانین و شرایع با یکدیگر اختلاف داشته‌اند. قرآن در عین اینکه دین را واحد می‌داند، اختلاف شرایع و قوانین را در پاره‌ای مسائل می‌پذیرد. در سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۴۸ می‌گوید:لکل جعلنا منکم شرعة و منهاجا. [صفحه ۵۱۶] برای هر کدام (هر قوم و ملت) یک راه ورود و یک طریقه‌ی خاص قرار دادیم.ولی از آنجا که اصول فکری و اصول عملی که پیامبران به آن دعوت می‌کرده‌اند یکی بوده و همه‌ی آنان مردم را به یک شاهراه و به سوی یک هدف دعوت می‌کرده‌اند، اختلاف شرایع و قوانین جزئی در جوهر و ماهیت این راه که نامش در منطق قرآن، اسلام است تأثیری نداشته است. تفاوت و اختلاف تعلیمات انبیا با یکدیگر از نوع اختلاف برنامه‌هائی است که در یک کشور، هر چند یک بار به مورد اجرا گذاشته می‌شود و همه‌ی آنها از یک قانون اساسی الهام می‌گیرد. تعلیمات پیامبران در عین پاره‌ای اختلافات مکمل و متمم یکدیگر بوده است.اختلاف و تفاوت تعلیمات آسمانی پیامبران از نوع اختلافات مکتبهای فلسفی یا سیاسی یا اجتماعی یا اقتصادی که مشتمل بر افکار متضاد است نبوده است، انبیا تماما تابع یک مکتب و دارای یک تز بوده‌اند.تفاوت تعلیمات انبیا با یکدیگر از نوع تفاوت تعلیمات کلاس‌های عالیتر با کلاسهای دانی‌تر، یا از نوع تفاوت اجرائی یک اصل در شرائط و اوضاع گوناگون بوده است.می‌دانیم که دانش‌آموز در کلاسهای بالاتر، نه تنها به مسائلی برمی‌خورد که قبلا ـ به آنها به هیچ وجه برنخورده است، بلکه تصورش درباره‌ی مسائلی که قبلا یاد گرفته و در ذهن کودکانه‌ی خود به نحوی آنها را تجسم داده است احیانا زیر و رو می‌شود. تعلیمات انبیا نیز چنین است.توحید، اصل اول و سنگ اول ساختمانی است که

پیامبران دست در کار ساختنش بوده‌انـد. اما همین توحیـد درجات و مراتبی دارد، آنچه یک عامی به نام خـدای یگانه در ذهن خود تجسم می‌دهد با آنچه [صفحه ۵۱۷] در قلب یک عارف تجلی می‌کنـد یکی نیست. عارفان نیز در یک درجه نیسـتند «اگر ابوذر بر آنچه در قلب سـلمان است آگاه گردد گمان کفر به او می‌برد و او را می‌کشـد» [۴۹۵] .بـدیهی است که آیات اول سوره‌ی حدید و آخر سوره‌ی حشـر و سوره‌ی قل هو الله احد برای بشـر چند هزار سال پیش - بلکه بشـر هزار سال پیش - قابل هضم نبوده است. تنها افراد معـدودی از اهـل توحیـد خود را به عمق معارف این آیات نزدیک می‌نماینـد. در آثار اسـلامی وارد شـده که: «خداونـد چون می‌دانست بعدها افراد متعمق و ژرف‌اندیشـی خواهند آمد، آیات قل هو الله احد و پنج آیه‌ی اول سوره‌ی حدید را نازل کرد» [۴۹۶] .شـکل اجرائی یک اصل کلی نیز در شـرائط گوناگون متفاوت می‌شود، بسـیاری از اختلافات در روش انبیا از نوع تفاوت در شـکل اجرا بـوده اسـت نه در روح قـانون، این مطلبی است که بعـد دربـاره‌ی آن سـخن خـواهیم گفت.قرآن کریم هرگز کلمه‌ی دین رابه صـورت جمع (ادیـان) نیـاورده است. دین در قرآن همواره مفرد است، زیرا آن چیزی که وجود داشـته و دارد دین است نه دینهـا.به علاوه، قرآن تصـریح می‌کنـد که دین مقتضای فطرت و ندای طبیعت روحانی بشـر است:فاقم وجهک للدین حنیفا فطرة الله التی فطر الناس علیها.حق‌جویانه چهره خویش را به سوی دین، همان فطرت خـدا که مردم را بر آن آفریده، ثابت نگهدار. سوره‌ی روم، آیه‌ی ۳۰. [صفحه ۵۱۸] مگر بشـر چند گونه فطرت و سـرشت و طبیعت می‌تواند داشته باشد؟! اینکه دین از اول تا آخر جهان یکی است، و وابسـتگی با فطرت و سـرشت بشر دارد - که آن نیز بیش از یکی نمی‌تواند باشد - رازی بزرگ و فلسفه‌ای شکوهمند در دل خود دارد و تصور خاصـی درباره‌ی فلسفه‌ی تکامل به ما می‌دهد. با واژه‌ی تکامل همه آشنا هستیم، همه جا سخن از تکامل است: تکامل جهـان، تکامل جانـداران، تکامل انسان و اجتماع.این تکامل چیست و چگونه صورت می‌گیرد؟ آیا یک سلسـله علل تصادفی اسـت که منجر به تکامل می‌شود؟ و یا در سـرشت آن چیزی که متکامل می‌گردد میل و جذبه‌ای به سوی تکامل هست و او راه خود را از پیش، انتخاب و مشخص کرده است؟ آیا حرکت تکاملی همواره روی خط معین و مشخص و با هدف و مقصد شناخته شده صورت می‌گیرد، و یـا این حرکت چنـدی یـک بار تحت تأثیر علل تصادفی بر روی یک خط قرار می‌گیرد و پیوسـته تغییر جهت می‌دهـد و هیچگونه هدف و مقصد مشخص ندارد؟از نظر قرآن سیر تکاملی جهان و انسان و اجتماع یک سیر هدایت شده و هدفدار است و بر روی خطی است که صـراط مستقیم نامیده می‌شود و از لحاظ مبدء و مسیر و منتهی مشخص است.انسان و اجتماع، متحول و متکامل است ولی راه و خط سـیر، مشـخص و واحد و مسـتقیم است.و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله. سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۵۳.یکی خط است از اول تا به آخر بر او خلق خدا جمله مسافر [صـفحه ۵۱۹] تکامل انسان به این نحو نیست که در هر زمانی تحت تأثیر یک سلسله علل - مثلا علل صنعتی یا اجتماعی یا اقتصادی - در یک راه حرکت کند و دائما تغییر مسیر و تغییر جهت بدهـد.اینکه قرآن بـا اصـرار زیـاد، دین را یکی می‌دانـد و فقط به یک شاهراه قائل است و اختلاف شـرایع و قوانین را مربوط به خطوط فرعی می‌داند مبتنی بر این اصل فلسـفی است.بشر در مسیر تکاملی خود مانند قافله‌ای است که در راهی و به سوی مقصـد معینی حرکت می‌کند ولی راه را نمی‌داند، هر چندی یک بار به کسـی برخورد می‌کند که راه را می‌داند و با نشانی‌هائی که از او می‌گیرد ده‌هـا کیلومتر راه را طی می‌کنـد تـا می‌رسـد به جـائی که باز نیازمنـد راهنمای جدیـد است، با نشانی گرفتن از او افق دیگری برایش روشـن می‌شـود و ده‌هـا کیلومـتر دیگر را بـا علامـاتی که گرفته طی می‌کنـد، تـا تـدریجا خـود قـابلیت بیشـتری برای فراگیری پیـدا می‌کنـد و می‌رسـد بـه شخصـی که «نقشه‌ی کلی» راه را از او می‌گیرد و برای همیشه بـا در دست داشـتن آن نقشه، از راهنمـای جدیـد بی‌نیاز می‌گردد.قرآن، با توضیـح این نکته که راه بشـر یک راه مشـخص و مسـتقیم است و همه‌ی پیامران با همه‌ی اختلافـاتی که در راهنمـائی و دادن نشـانی به حسب وضع و موقع زمانی و مکانی دارنـد به سوی یک مقصـد و یک شاهراه هـدایت می‌کننـد، جاده‌ی ختم نبوت را صاف و رکن دیگر از ارکان آن را توضیـح می‌دهد؛ زیرا ختم نبوت آنگاه معقول و متصور است که خط سـیر این بشـر متحول متکامل، مستقیم و قابل مشخص کردن باشد، اما اگر همانطور که خود بشر در تکاپو است و هر لحظه در

یک [صفحه ۵۲۰] نقطه است، خط سیر او نیز دائما دستخوش تغییر و تبدیل باشد و نهایت و مقصد و مسیر، مشخص نباشد و در هر برهه‌ای از زمان بخواهد در یک جاده حرکت کند، بدیهی است که ختم نبوت یعنی دریافت یک نقشه و برنامه‌ی کلی و همیشگی، معقول و متصور نیست.در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۴۳ چنین آمده است:و کذلک جعلناکم امهٔ وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا.و اینچنین شما را - تربیت یافتگان واقعی اسلام را - جماعت وسط و معتدل و متعادل قرار دادیم، تا حجت و شاهد بر مردم دیگر باشید و پیمبر حجت و شاهد بر شما باشد.امت واقعی اسلام از نظر قرآن یک امت وسط و معتدل است، بدیهی است که امت وسط و معتدل و متعادل دست‌پرورده‌ی تعالیم وسط و معتدل است؛ این آیه امتیاز و خصوصیت امت ختمیه و تعلیمات ختمیه را در یک کلمه ذکر می‌کند: وسطیت و تعادل.در اینجا پرسشی پیش می‌آید و آن اینکه مگر سایر پیامبران تعلیمات متعادلی نداشته‌اند؟ در پاسخ این پرسش ذکر مطلبی لازم است:انسان تنها جاندار روی زمین نیست، و هم تنها جانداری نیست که اجتماعی زندگی می‌کند، جاندارهای دیگری هستند که زندگی اجتماعی دارند با یک سلسله مقررات و نظامات و تشکیلات دقیق.زندگی آنها بر خلاف بشر ادواری از قبیله عهد جنگل، عهد حجر، عهد آهن، عهد اتم و غیره پیدا نکرده است، از اولی که نوع آنها بوجود آمده دارای همین تشکیلات و نظامات بوده‌اند که دارند. این انسان است که به حکم: [صفحه ۵۲۱] و خلق الانسان ضعیفاانسان (در بدو خلقت) ناتوان آفریده شده است.سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۲۸.زندگیش از صفر شروع و به سوی بی‌نهایت پیش می‌رود.انسان فرزند رشید و بالغ طبیعت است و از همین رو آزاد و مختار است، نیازی به قیمومت و سرپرستی مستقیم و هدایت اجباری بوسیله‌ی نیروی مرموزی به نام غریزه ندارد. آنچه سایر جانداران با نیروی غیر قابل سرپیچی غریزه انجام می‌دهند، او در محیط آزاد عقل و قوانین قراردادی انجام می‌دهد:انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا.راه را به او نمودیم، او خود (آزادانه و با انتخاب خود) یا قدرشناس است و یا ناسپاس. سوره‌ی دهر، آیه‌ی ۳.راز اینکه در انسان انحراف و سقوط و توقف و انحطاط هست و در سایر جاندارها نیست نیز در همین نکته است.انسان، بر خلاف سایر جانداران - که سر جای خود متوقفند و خود قادر نیستند که خود را جلو ببرند یا به عقب برگردند، به راست منحرف شوند یا به چپ، تند بروند یا کند - می‌تواند خود را به جلو ببرد و هم می‌تواند به عقب برگردد، هم قادر است به سوی چپ منحرف شود و هم به سوی راست، هم می‌تواند تند برود و هم کند و بالاخره هم می‌تواند بنده‌ای «شاکر» باشد و هم سرکشی «کافر»، از این رو دائما در میان نوسانات افراطی و تفریطی گرفتار است.اجتماع بشری گاه آنچنان جامد و ساکن و اسیر عادات دست و پاگیر می‌شود که نیازمند به نیروئی است که زنجیرها را از او برگیرد و او را به حرکت آورد، و گاه آنچنان هوس نوخواهی پیدا [صفحه ۵۲۲] می‌کند که سنن و نوامیس خلقت را فراموش می‌کند؛ گاه غرق در غرور و تکبر و خودخواهی می‌شود و نیروئی ضرورت پیدا می‌کند که او را در جهت زهد و ریاضت و ترک خودبینی و رعایت حدود خود و حقوق دیگران براند و گاه آنچنان به سستی و لاقیدی و ستمکشی خو می‌کند که جز با بیدار کردن «منش» و شخصیت و احساس احقاق حقوق چاره نمی‌توان کرد. بدیهی است که تندروی یا کندروی یا انحراف به راست یا چپ هر کدام برنامه‌ی مخصوص به خود دارد، برای جامعه‌ی منحرف به راست، نیروی اصلاح‌کننده باید متمایل به چپ باشد و بر عکس.اینست که دوای یک زمان و یک دوره و یک قوم، برای زمان دیگر و قوم دیگر درد و بلای مزمن است، و اینست راز اینکه رسالتها مختلف، و احیانا به صورت ظاهر متضاد جلوه می‌کند، یکی پیامبر جنگ می‌شود و دیگری پیامبر صلح، یکی پیامبر محبت می‌شود و دیگری پیامبر خشونت و صلابت، یکی پیامبر انقلابی و دیگری پیامبر محافظه‌کار، یکی پیامبر گریان و دیگری پیامبر خندان. راز موقت بودن تعلیمات اینگونه پیامبران همین است. بدیهی است که با همه تضادی که میان اینگونه رسالتها از نظر روش هست، از نظر هدف تضاد و اختلافی نیست، هدف یکی است: بازگشت به تعادل و افتادن در جاده‌ی اصلی.قرآن کریم ضمن قصص پیامبران کاملا نشان می‌دهد که هر کدام از آنها ضمن تعلیمات مشترک مربوط به مبدء و معاد، بر روی یک نکته بالخصوص تکیه و اصرار داشته و مأمور اجرای برنامه‌ی خاصی بوده‌اند. این مطلب از مطالعه‌ی قصص قرآنی کاملا روشن است.خطری که غالبا مصلحان اجتماعی

بوجود می‌آورند از همین [صفحه ۵۲۳] ناحیه است که در یک اجتماع تندرو، یا کندرو، یا متمایل به راست، یا به چپ، ظهور می‌کنند و به پیکار مقدسی دست می‌زنند، اما فراموش می‌کنند یک برنامه‌ی معین فقط برای مدت محدودی قابل اجرا است، و با جامعه‌ی کندرو یا تندرو یا چپ‌رو یا راست‌رو آنقدر باید پیکار کرد که تعادل خود را بازیابد و بیش از آن خود مستلزم سقوط و انحراف جامعه از سوی دیگر است.اکنون که این توضیح داده شد می‌توانیم به مفهوم آیه‌ی مورد نظر نزدیک شویم.رسالت پیامبر اسلام با همه رسالتهای دیگر این تفاوت را دارد، که از نوع قانون است نه برنامه. قانون اساسی بشریت است. مخصوص یک اجتماع تندرو یا کندرو یا راست‌رو یا چپ‌رو نیست.اسلام طرحی است کلی و جامع و همه جانبه و معتدل و متعادل، حاوی همه‌ی طرحهای جزئی و کارآمد در همه‌ی موارد. آنچه در گذشته انبیا انجام می‌دادند که برنامه‌ی مخصوص برای یک جامعه‌ی خاص از جانب خدا می‌آوردند، در دوره‌ی اسلام علماء و رهبران امت باید انجام دهند. با این تفاوت که علماء و مصلحین با استفاده از منابع پایان‌ناپذیر وحی اسلامی برنامه‌های خاصی تنظیم و به مرحله‌ی اجرا می‌گذارند.قرآن کتابی است که روح همه‌ی تعلیمات موقت و محدود کتب دیگر آسمانی را که مبارزه با انواع انحرافها و بازگشت به تعادل است در بر دارد. اینست که قرآن خود را مهیمن و حافظ و نگهبان سایر کتب آسمانی میخواند:و انزلنا الیک الکتاب بالحق مصدقا لما بین یدیه من الکتاب و مهیمنا علیه سوره مائده، آیه‌ی ۴۸. [صفحه ۵۲۴] ما این کتاب را به حق فرودآوردیم، در حالیکه تأیید و تصدیق می‌کند کتب آسمانی پیشین را و حافظ و نگهبان آنهاست.از نصوص اسلامی برمی‌آید که همه‌ی پیامبران به حکم اینکه مقدمه‌ی ظهور نبوت کلی و ختمی و قانون اساسی یگانه‌ی الهی بوده‌اند، موظف بوده‌اند که نوید اکمال و اتمام دین را در دوره‌ی ختمیه، به امتهای خود بدهند، خداوند از همه‌ی پیامبران چنین پیمانی گرفته است.در نهج البلاغه، خطبه‌ی اول بیان جالبی در این زمینه است:و لم یخل سبحانه خلقه من نبی مرسل او کتاب منزل أو حجة لازمة أو محجة قائمة، رسل لا تقصر بهم قلة عددهم و لا کثرة المکذبین لهم، من سابقه سمی له من بعده أو غابر عرفه من قبله، علی ذلک نسلت القرون و مضت الدهور و سلفت الآباء و خلفت الابناء، الی أن بعث الله محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله لانجاز عدته و تمام نبوته، مأخوذا علی النبیین میثاقه، مشهورة سماته، کریما میلاده.خداوند هرگز خلق را از وجود یک پیامبر یا کتاب آسمانی یا حجت کافی یا طریقه‌ی روشن خالی نگذاشته است، فرستادگانی که اندکی عدد آنها و بسیاری عدد مخالفانشان آنها را از انجام وظیفه باز نداشته است، هر پیامبری به پیامبر پیشین خود قبلا معرفی شده است و آن پیامبر پیشین او را به مردم معرفی و بشارت داده است. به این ترتیب نسلها پشت سر یکدیگر آمد و روزگاران گذشت تا خداوند محمد صلی الله علیه و آله را - به موجب وعده‌ای که کرده بود - برای تکمیل دستگاه نبوت فرستاد در حالی که از همه پیامبران برای او پیمان گرفته بود، علائم او معروف و مشهور و ولادت او بزرگوارانه بود.از پیغمبر اکرم دو جمله‌ی لطیف در این زمینه وارد شده یکی اینکه فرموده است: [صفحه ۵۲۵] نحن الآخرون السابقون یوم القیامة [۴۹۷] .ما در دنیا پس از همه پیامبران و امتها آمده‌ایم اما در آخرت در صف مقدم هستیم و دیگران پشت سر ما هستند.دیگر اینکه فرمود:آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیامة [۴۹۸] .تمام پیامبران در قیامت زیر پرچم منند.علت این سبقت و تقدم در قیامت و علت اینکه همه پیامبران در آن جهان زیر پرچم این پیامبر هستند اینست که همه مقدمه‌اند و این نتیجه. وحی آنها در حدود یک برنامه‌ی موقت بوده و وحی این پیغمبر در سطح قانون اساسی کلی همیشگی است. عرفای اسلامی با توجه به این دو جمله و با الهام از یک اصل دیگر از اصول معارف اسلامی: که آنچه در آن جهان ظهور می‌کند ظهور ملکوتی واقعیات این جهان است، سخنان نغز و دلپذیری در این باره گفته‌اند. عارف معروف اسلامی ابن‌الفارض مصری با اشاره به مضمون این دو حدیث می‌گوید:و انی و ان کنت ابن آدم صورة فلی فیه معنی شاهد بابوتی‌و کلهم عن سبق معنای دائر بدائرتی أو وارد من شریعتی‌و ما منهم الا-و قد کان داعیا به قومه للحق عن تبعیتی‌و قبل فصالی دون تکلیف ظاهری ختمت بشرعی الموضحی کل شرعة [۴۹۹] . [صفحه ۵۲۶] مولوی در همین مضمون می گوید:ظاهرا آن شاخ اصل میوه است باطنا بهر ثمر شد شاخ، هست گر نبودی میل و امید ثمر کی نشاندی باغبان بیخ شجرپس بمعنی آن شجر از میوه زاد گر

بصورت از شجر بودش نهادمصطفی زین گفت: «کادم و انبیا خلف من باشند در زیر لوا»بهر این فرموده است آن ذو فنون رمز نحن الآخرون السابقون‌گر بصورت من ز آدم زاده‌ام من بمعنی جد جد افتاده‌ام‌پس ز من زائید در معنی پدر پس ز میوه زاد در معنی شجراول فکر، آخر آمد در عمل خاصه فکری کو بود وصف ازل‌عارف معروف، شیخ محمود شبستری می‌گوید:یکی خط است از اول تا به آخر بر او خلق خدا جمله مسافردر این ره انبیا چون ساربانند دلیل و رهنمای کاروانندو زیشان سید ما گشته سالار «هم او اول هم او آخر در این کار»احمد در میم احمد گشت ظاهر «در این دور، اول آمد عین آخر»ز احمد تا احد یک میم فرق است جهانی اندرین یک میم غرق استبر او ختم آمده پایان این راه بدو منزل شده أدعوا الی الله‌مقام دلگشایش جمع جمع است جمال جانفزایش شمع جمع است‌شده او پیش و دلها جمله در پی گرفته دست جانها دامن وی [صفحه ۵۲۷] قرآن کریم اصل نوید و ایمان و تسلیم پیامبران پیشین را به پیامبرانی که پس از آنها می‌آیند (و بطریق اولی خاتم انبیا) و وظیفه‌داری اینکه امت خود را نیز بدین جهت تبلیغ کنند و آنها را آماده‌ی تعلیمات پیامبران بعدی بنمایند، و همچنین تأیید و تصدیق پیامبران بعدی پیامبران پیشین را و اینکه خداوند از پیامبران بر این نوید و تسلیم‌ها و تأیید و تصدیق‌ها پیمان شدید گرفته است اینچین ذکر کرده است:و اذ أخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمهٔ ثم جائکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه قال ءأقررتم و أخذتم علی ذلکم اصری قالوا أقررنا قال فاشهدوا و أنا معکم من الشاهدین.به یاد آر هنگامی را که خداوند از پیامبران پیمان گرفت که زمانی که به شما کتاب و حکمت دادم، پس فرستاده‌ای آمد که آنچه با شما است تصدیق می‌کند، به او ایمان آورید و او را یاری نمائید. خداوند گفت آیا اقرار و اعتراف کردید و این بار را بدوش گرفتید؟ گفتند اقرار کردیم، گفت پس همه گواه باشید، من نیز از گواهانم. سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۸۱.پیوند نبوتها و رابطه‌ی اتصالی آنها می‌رساند که نبوت یک سیر تدریجی به سوی تکامل داشته و آخرین حلقه‌ی نبوت، مرتفع‌ترین قله‌ی آن است. عرفای اسلامی می‌گویند ألخاتم من ختم المراتب بأسرها. یعنی پیامبر خاتم آن است که همه مراحل را طی کرده و راه نرفته و نقطه‌ی کشف نشده از نظر وحی باقی نگذاشته است. اگر فرض کنیم در یکی از علوم همه مسائل مربوط به آن علم کشف شود جائی برای تحقیق جدید و کشف جدید باقی نمی‌ماند. همچنین است مسائلی که در عهده‌ی وحی است، با کشف آخرین دستورهای الهی جائی برای کشف [صفحه ۵۲۸] جدید و پیامبر جدید باقی نمی‌ماند. مکاشفه‌ی تامه‌ی محمدیه کاملترین مکاشفه‌ای است که در امکان یک انسان است و آخرین مراحل آن است، بدیهی است که هر مکاشفه‌ی دیگر بعد از آن مکاشفه، جدید نخواهد بود، از قبیل پیمودن سرزمین رفته شده است، سخن و مطلب جدید همراه نخواهد داشت، سخن آخر همان است که در آن مکاشفه آمده است:و تمت کلمهٔ ربک صدقا و عدلا، لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم. سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۱۵.سخن راستین و موزون پروردگارت کامل شد، کسی را توانائی تغییر دادن آنها نیست، او شنوا و داناست.مرحوم فیض در علم الیقین صفحه‌ی ۱۰۵ از یکی از عارفان چنین نقل میکند:«مقصود و هدف در فطرت آدمیان رسیدن به مقام قرب الهی است و این جز با راهنمائی پیامبران امکان‌پذیر نمی‌باشد، از این رو نبوت جزء نظام هستی قرار می‌گیرد و البته مقصود و هدف مرتبه‌ی اعلا- و آخرین درجه‌ی نبوت است نه اولین درجه‌ی آن، نبوت طبق سنت الهی تدریجا کمال می‌یابد همچنانکه یک عمارت تدریجا ساخته می‌شود. و همچنانکه در ساختن عمارت پایه‌ها و دیوارها هدف نیست، هدف صورت کامل خانه است، نبوت نیز چنین است، هدف صورت کامل آن است و در همین جاست که نبوت خاتمه می‌پذیرد و پایان می‌یابد و زیاده نمی‌پذیرد زیرا زیاده بر کمال نقص است و انگشت زیادی را می‌ماند. پیغمبر اکرم در حدیث معروف به همین معنی اشاره کرد که گفت: مثل نبوت مثل خانه‌ای است که ساخته شده و جای یک خشت در آن باقی است، من جای [صفحه ۵۲۹] آن خشت آخرینم – یا من گذارنده‌ی آن خشت آخرینم» [۵۰۰] .بیانات گذشته می‌تواند دورنمائی از سیمای اندیشه‌ی ختم نبوت در میان اندیشه‌های اسلامی رسم کند و پایه‌ها و ارکان آن را ارائه دهد.معلوم شد اندیشه‌ی ختم نبوت بر این پایه است که اولا مایه‌ی دین در سرشت بشر نهاده شده است، سرشت همه‌ی انسانها یکی است و سیر تکاملی بشر یک سیر هدفدار و بر روی یک خط مشخص و مستقیم

است از این رو حقیقت دین که بیان کننده‌ی خواستهای فطرت و راهنمای بشر به راه راست است یکی بیش نیست.ثانیا یک طرح، به شرط فطری بودن، جامع بودن، کلی بودن و به شرط مصونیت از تحریف و تبدیل، و به شرط حسن تشخیص و تطبیق در مرحله‌ی اجراء می‌تواند برای همیشه رهنمون و مفید و ما در طرحها و برنامه‌ها و قوانین جزئی بی‌نهایت واقع گردد. مباحث آینده بهتر این مطلب را روشن خواهد کرد.اکنون به بررسی و پاسخ پرسشهائی که در آغاز گفتار اشاره شد می‌پردازیم.دروازه‌های آسمانناولین پرسشی که اندیشه‌ی ختم نبوت بوجود می‌آورد درباره‌ی [صفحه ۵۳۰] رابطه‌ی انسان با جهان غیب است، چطور می‌شود که انسان اولیه با همه‌ی بدویت و بساطت، از طریق وحی و الهام با جهان غیب ارتباط پیدا کرده و دروازه‌های آسمان به روی او باز بوده است، اما بشر پیشرفته‌ی کمال یافته‌ی بعدی، از این موهبت محروم و درهای آسمان برویش بسته شده است؟آیا واقعا استعدادهای معنوی و روحی بشر کاهش یافته و بشریت از این نظر تنزل کرده است؟این شبهه از این پندار پدید آمده که ارتباط و اتصال معنوی با غیب مخصوص پیامبران است، و لازمه‌ی انقطاع نبوت بریده شدن هر گونه رابطه‌های معنوی و روحانی میان جهان غیب و جهان انسان است.اما این پندار، سخت بی‌اساس است. قرآن کریم نیز ملازمه‌ای میان اتصال با غیب و ملکوت و میان مقام نبوت قائل نیست، همچنانکه خرق عادت را به تنهائی دلیل بر پیامبری نمی‌شناسد. قرآن کریم افرادی را یاد می‌کند که از زندگی معنوی نیرومندی برخوردار بوده‌اند، با فرشتگان هم‌سخن بوده و امور خارق‌العاده از آنها سر می‌زده، بدون آنکه «نبی» بوده باشند. بهترین مثال، مریم دختر عمران مادر عیسی مسیح است که قرآن داستانهای حیرت‌انگیزی از او نقل کرده است. قرآن درباره‌ی مادر موسی نیز می‌گوید: ما به او وحی کردیم که موسی را شیر بده و آنگاه که بر جان او بیم کردی او را به دریا بسپار، ما او را حفظ کرده بتو باز خواهیم گرداند [۵۰۱] . چنانکه می‌دانیم نه مادر عیسی پیامبر است و نه مادر موسی.حقیقت اینست که اتصال به غیب و شهود حقایق ملکوتی، شنیدن [صفحه ۵۳۱] سروش غیبی، و بالاخره «خبر شدن» از غیب، نبوت نیست؛ نبوت «خبر بازآوردن» است و نه «هر که او را خبر شد، خبر بازآورد».قرآن باب اشراق و الهام را بر روی همه‌ی کسانی که باطن خویش را پاک کنند باز می‌داند:ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا. سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۲۹.اگر تقوای الهی داشته باشید خدا در جان شما نوری قرار می‌دهد که مایه تشخیص و تمیز شما باشد.و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا.سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۶۹.آنانکه در راه ما کوشش می‌کنند ما راههای خود را به آنها می‌نمایانیم.برای اینکه نمونه‌ای از زندگی معنوی و عرفانی از نظر منطق اسلام بدست داده باشیم کافی است گوشه‌ای از یکی از خطب نهج‌البلاغه را ذکر کنیم:در خطبه‌ی ۲۲۰ نهج‌البلاغه چنین آمده است:ان الله تعالی جعل الذکر جلاء للقلوب، تسمع به بعد الوقرة و تبصر به بعد العشوة و تنقاد به بعد المعاندة، و ما برح لله عزت آلائه فی البرهة بعد البرهة و فی أزمان الفترات عباد ناجاهم فی فکرهم و کلمهم فی ذات عقولهم.یعنی خداوند یاد خود را صیقل دلها قرار داده است، دلها بدین وسیله از پس کری، شنوا و از پس کوری، بینا و از پس سرکشی و عناد، مطیع و رام می‌گردند، همواره چنین بوده و هست که خداوند در هر برهه‌ای از زمان، و در زمانهائی که پیامبری نبوده است، بندگانی داشته و دارد که در سر ضمیر آنها با آنها راز می‌گوید و از راه عقلهای آنها با آنها تکلم می‌کند.از پیغمبر اکرم روایت است: [صفحه ۵۳۲] ان لله عبادا لیسوا بانبیاء یغبطهم النبوة [۵۰۲] .خداوند بندگانی دارد که پیامبر نیستند، اما پیامبری بر آنها رشک می‌برد.از نظر شیعیان که به مقام امامت و ولایت باطنی ائمه‌ی اطهار (ع) قائلند بدون آنکه آنها را «نبی» بدانند مطلب کاملا حل شده است.عرفای اسلامی در قالب اصطلاحات عرفانی مراتب سیر و سلوک معنوی را به چهار مرحله تقسیم کرده‌اند، ما بخاطر پرهیز از اطاله کلام فقط به دو مرحله از آن اشاره می‌کنیم:الف. سفر از خلق به حق.ب. سفر از حق به خلق.سفر از خلق به حق مخصوص پیامبران نیست، بلکه پیامبران مبعوث شده‌اند که بشر را در این سفر مدد نمایند، آنچه مخصوص پیامبران است سفر از حق به خلق است، یعنی مأموریت برای ارشاد و هدایت و دستگیری خلق، پیامبری بازگشت به کثرت است برای سوق دادن به وحدت.صدر المتألهین در صفحه‌ی ۱۳ مفاتیح الغیب می‌گوید:«وحی، یعنی نزول فرشته بر گوش و بر دل، به منظور مأموریت»«و پیامبری هر چند منقطع شده است و دیگر فرشته‌ای بر کسی»«نازل نمی‌شود و او را مأمور

اجرای فرمانی نمی‌نماید، زیرا«به حکم اکملت لکم دینکم آنچه از این راه باید به بشر برسد» [صفحه ۵۳۳] «رسیده است، ولی باب الهام و اشراق هرگز بسته نشده و»«نخواهد شد، ممکن نیست این راه مسدود گردد».در این زمینه سخنان زیادی گفته شده که نقل آنها موجب اطاله‌ی کلام است.در میان دانشمندان عصر ما، اقبال لاهوری سخن لطیفی در این موضوع دارد.اقبال در فرق میان نبی و عارف (و به قول خود او مرد باطنی) چنین می گوید:«مرد باطنی نمی‌خواهد پس از آرامش و اطمینانی که با»«تجربه‌ی اتحادی (وصول به حق) پیدا می کند به زندگی این»«جهانی بازگردد، در آن هنگام که بنا بر ضرورت باز»«می گردد بازگشت او برای بشریت سود چندانی ندارد،»«ولی بازگشت پیغمبر جنبه‌ی خلاقیت و ثمربخشی دارد، باز»«می گردد و در جریان زمان وارد می‌شود به این قصد که»«جریان تاریخ را تحت ضبط درآورد و از این راه جهان»«تازه‌ای که کمال مطلوبها خلق کند، برای مرد باطنی»«آرامش حاصل از تجربه‌ی اتحادی مرحله‌ای نهائی است،»«برای پیغمبر بیدار شدن نیروهای روانشناختی او است که»«جهان را تکان می‌دهد، آن نیرو آنچنان حساب شده است»«که کاملاـ جهان بشری را تغییر دهد... پیغمبری را می توان»«همچون نوعی خودآگاهی باطنی تعریف کرد که در آن»«تجربه‌ی اتحادی تمایل به آن دارد که از حدود خود لبریز»«شود و در پی یافتن فرصتهائی است که نیروهای زندگی» [صفحه ۵۳۴] «اجتماعی را از نو توجیه کند یا شکل تازه‌ای به آنها بدهد» [۵۰۳] .پس انقطاع نبوت به معنی انقطاع مأموریت الهی است برای ارشاد و هدایت، نه انقطاع فیض معنوی نسبت به سائرین و سالکین الی الله.بسیار اشتباه است اگر گمان کنیم اسلام با اعلام ختم نبوت منکر زندگی معنوی شده است [۵۰۴] . مایه‌های عرفان اسلامی یا مایه‌های اسلامی عرفان آن قدر زیاد است که از حوصله‌ی این گفتار خارج است.

نبوت تبلیغی

پرسش دیگر اینست: پیامبران مجموعا دو وظیفه انجام می‌داده‌اند یکی اینکه از جانب خدا برای بشر قانون و دستورالعمل می‌آورده‌اند، دوم اینکه مردم را به خدا و عمل به دستورالعملهای الهی آن عصر و زمان دعوت و تبلیغ می کرده‌اند. غالب پیامبران فقط وظیفه‌ی دوم را انجام می‌داده‌اند، عده بسیار کمی از پیامبران که قرآن آنها را اولوالعزم می‌خواند قانون و دستورالعمل آورده‌اند. به عبارت دیگر دو نوع نبوت بوده است: نبوت تشریعی و نبوت تبلیغی. پیامبران تشریعی که عددشان بسیار اندک است صاحب قانون و شریعت بوده‌اند ولی پیامبران تبلیغی کارشان تعلیم و تبلیغ و ارشاد مردم به تعلیمات پیامبر صاحب شریعت بوده است. اسلام که ختم نبوت را اعلام کرده است نه تنها به نبوت تشریعی خاتمه داده است بلکه به نبوت تبلیغی نیز پایان داده است. چرا چنین است؟ چرا امت محمد و ملت اسلام از هدایت و ارشاد چنین پیامبرانی محروم مانده‌اند؟ فرضا این مطلب را پذیرفتیم که اسلام بواسطه‌ی کمال و کلیت و تمامیت و جامعیتش به نبوت تشریعی پایان داده است پایان [صفحه ۵۳۵] یافتن نبوت تبلیغی را با چه حساب و فلسفه‌ای می‌توان توجیه کرد؟حقیقت این است که وظیفه‌ی اصلی نبوت و هدایت وحی، همان وظیفه‌ی اول است اما تبلیغ و تعلیم و دعوت یک وظیفه‌ی نیمه بشری و نیمه الهی است.وحی و نبوت یعنی اتصال مرموز با ریشه‌ی وجود و سپس مأموریت برای ارشاد خلق، مظهری است از مظاهر «هدایت» که بر سراسر هستی حکمفرماست:ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی. سوره‌ی طه، آیه‌ی ۵۰.الذی خلق فسوی و الذی قدر فهدی. سوره‌ی اعلی، آیات ۲ و ۳.موجودات با پیمودن پله‌های هستی به تناسب درجه‌ی کمالی که به آن می‌رسند، از هدایت خاص آن درجه بهره‌مند می گردند، یعنی خصوصیت و شکل هدایت بر حسب مراحل مختلف هستی متفاوت است. دانشمندان اثبات کرده‌اند که حیوانات هر اندازه که از نظر ساختمان و تجهیزات طبیعی ضعیف‌تر و ناتوان‌ترند از لحاظ نیروی مرموز هدایت غریزه که نوعی حمایت و سرپرستی مستقیم طبیعت است قوی‌ترند. و هر اندازه که از لحاظ تجهیزات طبیعی و نیروهای حسی و خیالی وهمی و عقلی مجهزتر می گردند و بر پله‌های وجود بالا می‌روند از هدایت غریزی آنها کاسته می‌شود، درست مانند کودکی که در مراحل اول کودکی تحت حمایت و سرپرستی مستقیم و همه جانبه‌ی پدر و مادر است،

و هر اندازه که رشد می‌کند از تحت حمایت مستقیم والدین خارج و به خود واگذاشته می‌شود.بالا رفتن جانداران بر پله‌های هستی و مجهز شدن به تجهیزات عضوی و حسی و خیالی و وهمی و هوشی و عقلی بر امکانات و استقلال [صفحه ۵۳۶] آنها می‌افزاید و به همان نسبت از هدایت غریزی آنها می‌کاهد.می‌گویند حشرات از همه‌ی حیوانات از لحاظ غریزه مجهزترند در صورتیکه از لحاظ مراحل تکامل در درجه‌ی پائین قرار گرفته‌اند و انسان که بر بالاترین پله‌ی نردبان تکامل قرار گرفته است از لحاظ غریزه از همه ناتوان‌تر است.وحی، عالیترین و راقی‌ترین مظاهر و مراتب هدایت است. وحی، رهنمونیهائی دارد که از دسترس حس و خیال و عقل و علم و فلسفه بیرون است و چیزی از اینها جانشین آن نمی‌شود. ولی وحیی که چنین خاصیتی دارد وحی تشریعی است نه تبلیغی. وحی تبلیغی بر عکس است.تا زمانی بشر نیازمند به وحی تبلیغی است که درجه‌ی عقل و علم و تمدن به پایه‌ای نرسیده است که خود بتواند عهده‌دار دعوت و تعلیم و تبلیغ و تفسیر و اجتهاد در امر دین خود بشود. ظهور علم و عقل و به عبارت دیگر رشد و بلوغ انسانیت خود به خود به وحی تبلیغی خاتمه می‌دهد و علما جانشین چنان انبیاء می‌گردند.می‌بینیم قرآن در اولین آیه‌ای که نازل می‌شود سخن از قرائت و نوشتن و قلم و علم به میان می‌آورد:اقرأ باسم ربک الذی خلق، خلق الانسان من علق. اقرأ و ربک الأکرم الذی علم بالقلم. علم الانسان ما لم یعلم.سوره‌ی علق، آیات ۱ تا ۵.این آیه اعلام می‌کند که عهد قرآن عهد خواندن و نوشتن و یاد دادن و علم و عقل است. این آیه تلویحا می‌فهماند که در عهد قرآن وظیفه‌ی تعلیم و تبلیغ و حفظ آیات آسمانی به علما منتقل شده و علما از این نظر جانشین انبیاء می‌شوند. این آیه اعلام بلوغ و استقلال بشریت در [صفحه ۵۳۷] این ناحیه است. قرآن در سراسر آیاتش بشر را به تعقل و استدلال و مشاهده‌ی عینی و تجربی طبیعت و مطالعه‌ی تاریخ و به تفقه و فهم عمیق دعوت می‌کند. اینها همه نشانه‌های ختم نبوت و جانشینی عقل و علم به جای وحی تبلیغی است.برای کدام یک از کتب آسمانی به اندازه‌ی قرآن کار شده است؟ به محض نزول قرآن هزارها حافظ قرآن پیدا می‌شود، هنوز نیم قرن نگذشته به خاطر قرآن علم نحو و صرف و دستور زبان تدوین، و لغتهای زبان عربی جمع‌آوری می‌گردد، علم معانی و بیان و بدیع ابتکار می‌شود، هزارها تفسیر و مفسر و حوزه‌های تفسیر بوجود می‌آید، روی کلمه به کلمه‌ی قرآن کار می‌شود. غالب این فعالیتها از طرف مردمی صورت می‌گیرد که نسبت به زبان عربی بیگانه‌اند، فقط علاقه‌ی به قرآن است که چنین شور و هیجانی بوجود می‌آورد؛ چرا برای تورات و انجیل و اوستا چنین فعالیتهائی نشد؟! آیا این خود دلیل بر رشد و بلوغ بشریت و قابلیت او برای حفظ و تعلیم و تبلیغ کتاب آسمانیش نیست؟ آیا این خود دلیل جانشین شدن دانش به جای نبوت تبلیغی نیست؟بشر در دوره‌های پیشین مانند کودک مکتبی بوده است که کتابی که بدستش برای خواندن می‌دهند پس از چند روز آن را پاره پاره می‌کند، و بشر دوره‌ی اسلامی مانند یک عالم بزرگسال است که با همه‌ی مراجعات مکرری که به کتاب‌های خود می‌کند آنها را در نهایت دقت حفظ می‌نماید.زندگی بشر را معمولا به عهد تاریخی و عهد ماقبل تاریخ تقسیم می‌کنند، عهد تاریخی از زمانی است که بشر توانسته یادگارهائی به صورت کتیبه یا کتاب از خود باقی بگذارد و همانها امروز ملاک قضاوت درباره‌ی زندگی آن روز است، اما از عهد ما قبل تاریخ هیچگونه اثری [صفحه ۵۳۸] که ملاک قضاوت قرار گیرد باقی نمانده است.ولی می‌دانیم که آثار عهد تاریخی نیز غالبا پراکنده است، دوره‌ای که از آن به بعد بشر تاریخ و آثار خود را بطور منظم و نسل به نسل حفظ کرده و تحویل نسل بعد داده مقارن با ظهو اسلام است، خود اسلام نیز عاملی برای این رشد عقلی محسوب می‌شود. در دوره‌ی اسلامی، مسلمین هم آثار خود را حفظ و نگهداری کردند و مانع اندراس و نابودی شدند و هم کم و بیش آثار ملل پیشین را نگهداری و به نسلهای بعد منتقل کردند. یعنی تقریبا مقارن با عهد ختم نبوت است که بشر لیاقت خود را برای حفظ مواریث علمی و دینی نشان داده است و در واقع دوره‌ی تاریخی مقارن با ظهور اسلام است. در ادوار گذشته از یک طرف آثار نفیس علمی و فلسفی و دینی بوجود می‌آمد و از طرف دیگر در کام آتش یا آب می‌رفت. تاریخ از این سرگذشتهای دردناک فراوان بیاد دارد.حوزه‌ی علمی و عظیم اسکندریه پس از نفوذ مسیحیت در حوزه‌ی امپراطوری روم شرقی منحل شد و کتابخانه‌ی تاریخی آن بوسیله‌ی متعصبان مسیحی در کام آتش رفت [۵۰۵] .طلوع و ظهور علم و رسیدن بشر

به حدی که خود حافظ و داعی [صفحه ۵۳۹] و مبلغ دین آسمانی خود باشد خواه ناخواه به نبوت تبلیغی خاتمه داد. از اینرو است که پیغمبر اکرم علمای این امت را همدوش انبیای بنی‌اسرائل یا برتر از آنها می‌شمارد.اقبال لاهوری باز هم سخن لطیفی دارد، می گوید:«پیامبر اسلام میان جهان قدیم و جهان جدید ایستاده است،»«تا آنجا که به منبع الهام وی مربوط می‌شود به جهان قدیم»«تعلق دارد و آنجا که پای روح الهام وی در کار می‌آید»«متعلق به جهان جدید است، زندگی در وی منابع دیگری»«از معرفت را اکتشاف می کند که شایسته‌ی خط سیر جدید»«آن است. ظهور و ولادت اسلام، ولادت عقل برهانی»«استقرائی است، رسالت با ظهور اسلام، در نتیجه‌ی اکتشاف»«ضرورت پایان یافتن خود رسالت به حد کمال می‌رسد، و»«این خود مستلزم دریافت هوشمندانه‌ی این امر است که»«زندگی نمی‌تواند پیوسته در مرحله‌ی کودکی و رهبری شدن»«از خارج باقی بماند. الغای کاهنی و سلطنت میراثی در»«اسلام، توجه دائمی به عقل و تجربه در قرآن، و اهمیتی»«که این کتاب مبین به طبیعت و تاریخ به عنوان منابع معرفت»«بشری می‌دهد، همه سیماهای مختلف اندیشه‌ی واحد ختم»«رسالت است... اندیشه‌ی خاتمیت را نباید به این معنی»«گرفت که سرنوشت نهائی زندگی، جانشین شدن کامل»«عقل به جای عاطفه است. چنین چیزی نه ممکن است»«نه مطلوب...» [۵۰۶] . [صفحه ۵۴۰]

دین جاوید

اسلام ضمن اعلام ختم نبوت جاویدان ماندن خویش را اعلام کرد:حلال محمد حلال الی یوم القیامهٔ و حرام محمد حرام الی یوم القیامهٔ [۵۰۷] .پر سر و صداترین پرسشها و ایرادها در اطراف همین موضوع است.می گویند: مگر ممکن است چیزی جاوید بماند؟! همه چیز در جهان بر ضد جاوید ماندن است، اساسی‌ترین اصل این جهان اصل تغییر و تحول است، تنها یک چیز جاودانی است، آن اینکه هیچ چیز جاودانی نیست.منکران جاوید ماندن، گاهی به سخنان خود رنگ فلسفی می‌دهند و قانون تغییر و تحول را که قانون عمومی طبیعت است دلیل می‌آورند.اگر به این مسئله صرفا از این جنبه بنگریم جواب ایراد روشن است: آن چیزی که همواره در تغییر و تحول است، ماده و ترکیبات مادی جهان است، اما قوانین و نظامات - خواه نظامات طبیعی و یا نظامات اجتماعی منطبق بر نوامیس طبیعی - مشمول این قانون نمی‌باشند. ستارگان و منظومه‌های شمسی پدید می‌آیند و پس از چندی فرسوده و فانی می گردند اما قانون جاذبه همچنان پای برجا است، گیاهان و جانوران زاده می‌شوند و می‌زیند و می‌میرند ولی قوانین زیست‌شناسی همچنان زنده است.همچنین است حال انسانها و قانون زندگی آنها، انسانها از آنجمله [صفحه ۵۴۱] شخص پیغمبر می‌میرد ولی قانون آسمانی او زنده است.مصطفی را وعده داد الطاف حق گر بمیری تو نمیرد این سبق‌در طبیعت «پدیده‌ها» متغیرند نه قانونها. اسلام قانون است نه پدیده. اسلام آنوقت محکوم به مرگ است که با قوانین طبیعت ناهماهنگ باشد، اما اگر چنانکه خود مدعی است از فطرت و سرشت انسان و اجتماع سرچشمه گرفته باشد و با طبیعت و قوانین آن هماهنگی داشته باشد چرا بمیرد؟ولی گاهی از جنبه‌ی اجتماعی ایراد می‌کنند، می گویند: مقررات اجتماعی یک سلسله مقررات قراردادی است که بر اساس نیازمندیهای اجتماعی وضع می‌شود، نیازمندیها که مبنا و اساس مقررات و قوانین اجتماعی می‌باشند به موازات توسعه و تکامل عوامل تمدن در تغییرند، نیازمندیهای هر عصر با نیازمندیهای عصر دیگر متفاوت است، نیازمندیهای بشر در عصر موشک و هواپیما و برق و تلویزیون با نیازمندیهای عصر اسب و الاغ و شتر بکلی فرق کرده است، چگونه ممکن است مقررات زندگی او در این عصر همان مقررات عصر اسب و الاغ و شتر باشد؟ به عبارت دیگر توسعه و پیشرفت عوامل تمدن، لزوما و جبرا مقتضیات جدیدی می‌آورد، نه ممکن است جلو «جبر تاریخ» را گرفت و زمان را به یک حال نگه داشت، و نه ممکن است با مقتضیات زمان هماهنگی نکرد. پابند بودن به مقررات ثابت و یکنواخت مانع انعطاف و انطباق با مقتضیات زمان و هماهنگی با قافله‌ی تمدن است.بدون شک مهمترین مسأله‌ای که ادیان و بالاخص اسلام در این عصر با آن مواجه است همین مسئله است. نسل جدید جز درباره‌ی تحول و دگرگونی و نوطلبی و درک مقتضیات زمان نمی‌اندیشد. در مواجهه با [صفحه ۵۴۲] این نسل اولین سخنی که به گوش می‌رسد همین است؛ از

نظر افراطی‌های این نسل، مـذهب و نوخواهی دو پدیده‌ی متضادند: خاصـیت نوخواهی، تحرک و پشت به گذشـته است و خاصـیت مذهب جمود و سکون و توجه به گذشته و پاسداری وضع موجود.اسلام بیش از هر مذهب دیگر باید با این دو گروه پنجه نرم کند، زیرا اسـلام از طرفی دعوی جـاودانگی دارد که بر گوش این گروه سـخت سـنگین است، و از طرف دیگر در همه‌ی شؤون زنـدگی مداخله کرده است از رابطه‌ی فرد با خدا گرفته تا روابط اجتماع افراد، روابط خانوادگی، روابط فرد و اجتماع، روابط انسان و جهان. اگر اسـلام مانند برخی ادیان دیگر به یک سلسله تشریفات عبادی و دستورالعملهای خشک اخلاقی قناعت کرده بود چندان مشکلی نبود، اما با این همه مقررات و قوانین مدنی، جزائی، قضائی، سیاسی، اجتماعی و خانوادگی چه می‌توان کرد؟چنانکه می‌بینیم در این اشـکال از «جبر تاریخ»، «تغییر نیازمندیها»، «لزوم رعایت مقتضـیات زمان» سـخن به میان آمده است، از این رو لازم است ما درباره‌ی ایـن سـه موضـوع کـه عنصـر اصـلی این ایراد را تشکیل می‌دهنـد انـدکی بحث کنیم، سپس راه حـل مشـکل را از نظر اسـلام بیـان نمائیم.این مقاله ادعا ندارد که در این صـفحات محدود بتواند همه جوانب این مطلب را به تفصـیل متعرض شود؛ زیرا بررسـی چنین مسـئله‌ای که به فلسـفه و فقه و تاریـخ و جامعه‌شناسـی «توأما» مربوط است درخور یک کتاب پرحجم و محصول سالها مطالعه است. این مقاله امیدوار است نشانه‌هائی از راه حل این مشکل ارائه دهد. [صفحه ۵۴۳]

جبر تاریخ

کلمه‌ای است مرکب از دو جزء: جبر - تاریخ.جبر یعنی حتمیت و اجتناب‌ناپذیری، و به اصـطلاح فلاسـفه: ضـرورت و وجوب. وقتی که مثلا می‌گوئیم ۵ ضرب در ۵ ضرورتا و جبرا مساوی با ۲۵ است یعنی حتما چنین است و خلاف آن ناممکن است. بدیهی است که جبر در این اصـطلاح که مفهومی فلسـفی است غیر از جبر به مفهوم حقوقی و فقهی و عرفی است که به معنی اکراه و اعمال زور است ۵ ضرب در ۵ به حکم طبیعت ذاتی خود مساوی ۲۵ است نه به حکم یـک قوه جبریه و با اعمال زور.اما تاریـخ: تاریـخ یعنی مجموعه‌ی حوادثی که سـرگذشت بشـر را تشـکیل می‌دهد. سـرگذشت بشـر جریانی طی می‌کند و نیروهائی در کار است که آن را می‌گردانـد و اداره می‌نمایـد، همچنـانکه یـک چرخ دستی یـا یـک کارخـانه با نیروی دست یا بخار می‌گردد، تاریـخ نیز با عوامل و نیروهائی می‌گردد و دور می‌زنـد و بالا می‌رود.پس جبر تاریـخ یعنی حتمیت و اجتناب‌ناپذیری سـرگذشت بشـر، اگر گفتیم حرکت تاریخ جبری است به معنی اینست که عوامل مؤثر در زندگی اجتماعی بشـر تأثیرات قطعی و غیر قابل تخلف دارند، اثر بخشیدن این عوامل، ضـروری و حتمی و اجتناب‌ناپذیر است.کلمه‌ی «جبر تاریخ» در عصر ما ارزش و اعتبار فراوانی یافته است، این کلمه در حال حاضـر همان نقشـی را بازی می‌کند که کلمه‌ی «قضا و قدر» در گذشـته بازی کرده است: سرپوشی است برای تسلیم شدن در مقابل حوادث، و عذری است برای تقصیرها.آن شیر خونخواره‌ای که در برابرش جز تسلیم و رضا چاره‌ای [صفحه ۵۴۴] نیست در گذشته قضا و قـدر بود و در زمان حاضـر جبر تاریخ است.حقیقت اینست که هم قضا و قدر و هم جبر تاریخ مفهوم فلسـفی صـحیحی دارد، درست درک نکردن مفهـوم واقعی آنهـا موجب سوء تعبیر شـده است. در کتـاب «انسـان و سـرنوشت» دربـاره‌ی قضـا و قـدر بحث کرده‌ایم. اما جبر تاریخ:در اینکه سـرگذشت بشـر مانند همه‌ی حوادث جهان قانون لایتغیری دارد و عوامل تاریخی مانند همه عوامل دیگر تـأثیرات قطعی و ضـروری دارنـد سـخنی نیست. قرآن کریم نیز بـا زبان مخصوص خود تحت نام «سنهٔ الله» آن را تأییـد نموده است. ولی سـخن در شـکل تأثیر این عوامل است که آیا تأثیر جبری عوامل تاریخ به این شـکل است که همه چیز موقت و محدود و محکوم به زوال است یا به شـکل دیگر است؟بدیهی است که بستگی دارد به نوع عامل، اگر عوامل گرداننده‌ی تاریخ ثابت و پایدار باشـند، نتیجه‌ی تأثیر جبری آنها به این شـکل خواهد بود که جریانی را ادامه دهند، و اگر بر عکس ناپایدار باشـند، نتائج و آثار آنها نیز ناپایـدار خواهد بود. یکی از عوامل تاریخی عامل خانوادگی و جنسـی است، این عامل، یک عامل ثابت و پایدار است و همیشـه به سوی تشـکیل خانواده و انتخاب همسـر و تولید فرزند گرایش داشـته است. در طول تاریخ بشـر نهضتهائی علیه زندگی خانوادگی

صورت گرفته است اما همه با شکست مواجه شده است، چرا؟ چون بر خلاف جبر تاریخ بوده است جبر تاریخ ایجاب می‌کرده که باقی بماند. یکی دیگر از عوامل تاریخی عامل مذهبی است. در نهاد بشر گرایش به پرستش - به هر شکل و به هر صورت - وجود داشته است، این عامل در تمام دوره‌ها نقش خود را ایفا کرده است و نگذاشته است توجه به مذهب فراموش شود. [صفحه ۵۴۵] پس اینکه جبر تاریخ را مساوی با موقت بودن و محدودیت گرفته و دلیلی برای ناپایداری هر قانون و قاعده‌ای بگیریم اشتباه محض است.جبر تاریخ آنجا ناپایداری را نتیجه می‌دهد که عامل مورد نظر مانند عامل تولید اقتصادی ناپایدار باشد و عامل دیگر جای آن را بگیرد. پس باید سراغ انسان و نیازمندیهای او و عوامل گرداننده‌ی تاریخ و شعاع تأثیر هر عاملی در محیط اجتماع رفت تا روشن گردد در چه حدودی است؟ و کدامیک ثابت و پایدار و کدامیک ناثابت و ناپایدار است.حقیقت اینست که فرضیه‌ی مساوی بودن جبر تاریخ با ناپایداری همه شؤون زندگی انسان مولود فرضیه‌ی «یک بعدی بودن انسان» است. طبق این فرضیه انسان یک بعد اصیل بیشتر ندارد و تحول تاریخ یک تحول یک شاخه‌ای است، از نظر طرفداران این فرضیه عامل اساسی و اصلی تاریخ در هر عصری اقتصاد است، طرز تولید و توزیع ثروت و روابط اقتصادی افراد از قبیل روابط کارگر و کارفرما، کشاورز و ارباب و غیره - که البته روابط متغیر و ناثابتی است - جنبه‌های دیگر زندگی از قبیل دین و علم و فلسفه و قانون و اخلاق و هنر را تعیین می‌کند. این فرضیه در ابتدا سر و صدای زیادی در جهان راه انداخت ولی اکنون ارزش و اعتبار سابق خود را از دست داده است. اکنون حتی بسیاری از مفسران مادی جهان و تاریخ به این فرضیه پشت کرده‌اند.هر چند هنوز از نظر علمی نمی‌توان بطور قطع اظهارنظر کرد که انسان «این موجود ناشناخته» چند بعدی است و تاریخ انسان را با فرض چند بعد می‌توان توجیه کرد، اما قدر مسلم اینست که انسان یک بعدی نیست و فرضیه‌ی یک بعدی بودن انسان و یک خطی بودن سیر تاریخ انسان از بی‌پایه‌ترین فرضیه‌ها است. [صفحه ۵۴۶]

نیازمندیها

آیا درست است که همه‌ی نیازمندیهای بشر در تغییر است و با تغییر نیازمندیها قوانین و مقررات مربوط به آنها تغییر می‌کند؟جواب اینست که نه تمام نیازمندیها در تغییر است و نه لازمه‌ی تغییر نیازمندیها اینست که اصول و قواعد اساسی زندگی تغییر کند.اما قسمت اول: نیازمندیها بر دو گونه است. نیازمندیهای اولی و نیازمندیهای ثانوی. نیازمندیهای اولی از عمق ساختمان جسمی و روحی بشر و از طبیعت زندگی اجتماعی سرچشمه می‌گیرد. تا انسان انسان است و تا زندگی وی زندگی اجتماعی است آن نوع نیازمندیها هست. این نیازمندیها یا جسمی است یا روحی و یا اجتماعی. نیازمندیهای جسمی از قبیل: نیازمندی به خوراک، پوشاک، مسکن، همسر و غیره. نیازمندیهای روحی از قبیل: علم، زیبائی، نیکی، پرستش، احترام و تربیت. نیازمندیهای اجتماعی از قبیل: معاشرت، مبادله، تعاون، عدالت، آزادی و مساوات.نیازمندیهای ثانوی نیازمندیهائی است که از نیازمندیهای اولی ناشی می‌شود؛ نیازمندی به انواع آلات و وسائل زندگی که در هر عصر و زمانی با عصر و زمان دیگر فرق می‌کند از این نوع است.نیازمندیهای اولی محرک بشر به سوی توسعه و کمال زندگی است اما نیازمندیهای ثانوی ناشی از توسعه و کمال زندگی است و در عین حال محرک به سوی توسعه‌ی بیشتر و کمال بالاتر است.تغییر نیازمندیها و نو شدن و کهنه شدن آنها مربوط به نیازمندیهای ثانوی است، نیازمندیهای اولی نه کهنه می‌شود و نه از بین می‌رود، همیشه [صفحه ۵۴۷] زنده و نو است.پاره‌ای از نیازمندیهای ثانوی نیز چنین است، از آن جمله است نیازمندی به قانون. نیازمندی به قانون ناشی از نیازمندی به زندگی اجتماعی است و در عین حال دائم و همیشگی است. بشر هیچ زمانی بی‌نیاز از قانون نخواهد شد.اما قسمت دوم: درست است که توسعه‌ی عوامل تمدن نیازمندیهای جدیدی بوجود می‌آورد و احیانا یک سلسله قراردادها و قوانین فرعی را ایجاب می‌کند، مثلا وسائل نقلیه‌ی ماشینی ایجاب می‌کند که یک سلسله قراردادها و مقررات به نام مقررات راهنمائی برای شهرها و یک سلسله مقررات بین‌المللی میان کشورها وضع بشود که در گذشته نیازی به چنین مقررات نبود. اما توسعه‌ی عوامل تمدن ایجاب نمی‌کند که قوانین حقوقی و جزائی و مدنی مربوط به

داد و ستدها و وکالتها و غصبها و ضمانها و ارث و ازدواج و امثال اینها اگر مبتنی بر عدالت و حقوق فطری واقعی باشد عوض بشود چه رسد به قوانین مربوط به رابطه‌ی انسان با خدا یا رابطه‌ی انسان با طبیعت.قانون راه و طریقه‌ی عادلانه و شرافتمندانه‌ی تأمین نیازمندیها را مشخص می‌کند، تغییر و تبدیل وسائل و ابزارهای مورد نیاز سبب نمی‌شود که راه تحصیل و استفاده و مبادله‌ی عادلانه‌ی آنها عوض بشود. مگر آنکه فرض کنیم همانطور که اسباب و وسائل و ابزارهای زندگی تغییر می‌یابد و متکامل می‌شود، مفاهیم حق و عدالت و اخلاق نیز تغییر می‌کند و به عبارت دیگر فرض کنیم حق و عدالت و اخلاق یک سلسله مفاهیم نسبی هستند. یک چیز که در یک زمان حق و عدالت و اخلاق است، در عصر و زمان دیگر ضد حق و عدالت و اخلاق است. [صفحه ۵۴۸] این فرضیه در عصر ما زیاد بازگو می‌شود ولی در این گفتار مجالی برای طرح و بحث این مسئله نیست. همینقدر می‌گوئیم درک نکردن مفهوم واقعی حق، عدالت و اخلاق سبب چنین فرضیه‌ای شده است و بس. آنچه در باب حق و عدالت و اخلاق متغیر است، شکل اجرائی و مظهر عملی آنهاست نه حقیقت و ماهیتشان.یک قانون اساسی اگر مبنا و اساس حقوقی و فطری داشته باشد، از یک دینامیسم زنده بهره‌مند باشد، خطوط اصلی زندگی را رسم کند و به شکل و صورت زندگی که وابسته به درجه‌ی تمدن است نپردازد می‌تواند با تغییرات زندگی هماهنگی کند بلکه رهنمون آنها باشد.تناقض میان قانون و احتیاجات نو به نو، آنگاه پیدا می‌شود که قانون بجای اینکه خط سیر را مشخص کند به تثبیت شکل و ظاهر زندگی بپردازد، مثلا وسائل و ابزارهای خاصی را که وابستگی تام و تمام به درجه‌ی فرهنگ و تمدن دارد بخواهد برای همیشه تثبیت نماید.اگر قانون بگوید الزاما همیشه باید در نوشتن از دست، و در سوار شدن از اسب و الاغ، و در روشنائی از چراغ نفتی، و در پوشیدن از منسوجات دستی، و... استفاده کرد چنین قانونی به مبارزه با توسعه‌ی علم و تمدن و احتیاجات ناشی از آن برخاسته است و بدیهی است که جبر تاریخ آن را عوض می‌کند.قانون هر اندازه جزئی و مادی باشد یعنی خود را به مواد مخصوص و رنگ و شکلهای مخصوصی بسته باشد شانس بقا و دوام کمتری دارد، و هر اندازه، کلی و معنوی باشد و توجه خود را نه به شکلهای ظاهری اشیاء بلکه به روابط میان اشیاء یا میان اشخاص معطوف کرده باشد شانس بقا و دوام بیشتری دارد. [صفحه ۵۴۹]

مقتضیات زمان

مقتضیات زمان یعنی متقضیات محیط و اجتماع و زندگی، بشر به حکم اینکه به نیروی عقل و ابتکار و اختیار مجهز است و تمایل به زندگی بهتر دارد پیوسته افکار و اندیشه‌ها و عوامل و وسائل بهتری برای رفع احتیاجات اقتصادی و اجتماعی و معنوی خود وارد زندگی می‌کند، ورود عوامل و وسائل کاملتر و بهتر خود بخود سبب می‌شود که عوامل کهنه و ناقص‌تر جای خود را به اینها بدهند، و انسان به عوامل جدید و نیازمندیهای خاص آنها وابستگی پیدا کند. وابستگی بشر به یک سلسله احتیاجات مادی و معنوی و تغییر دائمی عوامل و وسائل رفع‌کننده‌ی این احتیاجات و کاملتر و بهتر شدن دائمی آنها که به نوبت خود یک سلسله احتیاجات جدید نیز به وجود می‌آورند سبب می‌شود که مقتضیات محیط و اجتماع و زندگی در هر عصری و زمانی تغییر کند و انسان الزاما خود را با مقتضیات جدید تطبیق دهد. با چنین مقتضیاتی نه باید نبرد کرد و نه می‌توان.اما متأسفانه همه پدیده‌های نوی که در زمان پیدا می‌شود از نوع افکار و اندیشه‌های بهتر و عوامل و وسائل کامل‌تر برای زندگی سعادتمندانه‌تر نیست. زمان و محیط و اجتماع مخلوق بشر است و بشر هرگز از خطا مصون نبوده است، از این رو تنها وظیفه‌ی انسان انطباق و پیروی از زمان و افکار و اندیشه‌های زمان و عادتها و پسندهای زمان نیست، کنترل و اصلاح زمان نیز هست. اگر انسان باید صد در صد خود را با زمان تطبیق دهد پس زمان را به چه چیز تطبیق بدهد؟!از نظر افراد کم‌فکر «مقتضیات زمان» یعنی سلیقه و پسند رایج [صفحه ۵۵۰] روز، جمله‌ی «دنیای امروز نمی‌پسندد» از هر منطق نظری و عملی و صوری و مادی و قیاسی و تجربی و استقرائی برای کوبیدن شخصیت اینان و تسلیم بلاشرط کردنشان مؤثرتر است. از نظر طرز فکر اینان همین که چیزی از سلیقه و مد روز - خصوصا در دنیای غرب - افتاد کافی است که

حکم کنیم «مقتضیات زمان» تغییر کرده است، «جبر تاریخ» است، «اجتناب‌ناپذیر» است، «لازمه‌ی ترقی و تعالی است». در صورتی که می‌دانیم زمان و محیط و عوامل اجتماعی را بشر می‌سازد، از عالم قدس وارد نمی‌شود، و بشر - هر چند غربی باشد - جایزالخطا است.بشر همانطوری که عقل و علم دارد، شهوت و هوای نفس هم دارد و همانطوری که در جهت مصلحت و زندگی بهتر گام برمی‌دارد، احیانا انحراف هم پیدا می‌کند، پس زمان نیز هم امکان پیشروی دارد و هم امکان انحراف. با پیشرویهای زمان باید پیش رفت و با انحرافات آن باید مبارزه کرد.«مقتضیات زمان» مانند «آزادی» از کلماتی است که - مخصوصا در مشرق زمین - سرنوشت شومی داشته است، و اکنون به شکل یک ابزار استعماری کامل برای درهم کوبیدن فرهنگ اصیل شرق و تحمیل روح غربی درآمده است. چه سفسطه‌ها که به این نام صورت می‌گیرد؟! و چه بدبختی‌ها که با این تابلو قشنگ تحمیل می‌گردد.می‌گویند عصر علم است. می‌گوئیم صحیح است، اما آیا همه سرچشمه‌ها جز سرچشمه‌ی علم در وجود بشر خشکیده است! و هر چه پدید می‌آید فرزند خالص و مشروع علم است؟! در کدام عصر، علم و دانش مانند عصر ما قوت و قدرت و گسترش داشته است و در کدام عصر [صفحه ۵۵۱] مانند این عصر آزادی خود را از کف داده و مقهور دیو شهوت و اژدهای خودخواهی و جاه‌طلبی و پول‌پرستی و استخدام و استثمار بوده است؟!کسانی که مدعی هستند مقتضیات متغیر زمان ایجاب می‌کند هیچ قانونی جاوید نماند اول باید دو موضوع بالا را از یکدیگر تفکیک کنند تا معلوم گردد که در اسلام هرگز چیزی وجود ندارد که با پیشروی به سوی زندگی بهتر مخالف باشد.مشکل عصر ما اینست که بشر امروز کمتر توفیق می‌یابد میان این دو تفکیک کند، یا جمود می‌ورزد و با کهنه پیمان می‌بندد و با هر چه نو است مبارزه می‌کند، و یا جهالت بخرج می‌دهد و هر پدیده‌ی نوظهوری را به نام مقتضیات زمان موجه می‌شمارد.

تحرک و انعطاف

طرح مسائلی از قبیل: جبر تاریخ، تغییر نیازمندیها، مقتضیات زمان همین اندازه مفید است که بدانیم نمی‌توان این امور را بهانه قرار داد و چشم بسته قانونی را محکوم کرد و منکر جاوید بودنش شد.ولی بدیهی است که طرح این مسائل به تنهائی کافی نیست مشکل جاوید بودن را حل نماید. زیرا مسلما یک قانون جاودانه اگر بخواهد بر تمام صور متغیر زندگی احاطه نماید و راه حل تمام مشکلات را ارائه دهد و هر مشکلی را به صورت خاصی حل نماید، باید از نوعی دینامیسم و تحرک و از نوعی انعطاف بهره‌مند باشد، خشک و جامد و انعطاف‌ناپذیر نباشد. اکنون باید ببینیم اسلام با حفظ اصل: [صفحه ۵۵۲] حلال محمد حلال الی یوم القیامهٔ و حرام محمد حرام الی یوم القیامهٔ.چگونه راه حل‌های مختلف در صور گوناگون زندگی نشان می‌دهد.مسلما باید در سیستم قانونگزاری اسلام راز و رمزی نهفته باشد تا بتواند بر این مشکل عظیم فائق آید.مادر و منبع همه‌ی رازها و رمزها، روح منطقی اسلام و وابستگی کامل آن به فطرت و طبیعت انسان و اجتماع و جهان است.اسلام در وضع قوانین و مقررات خود رسما احترام فطرت و وابستگی خود را با قوانین فطری اعلام نموده است. این جهت است که به قوانین اسلام امکان جاویدانی بودن داده است.اتکاء و وابستگی اسلام را با فطرت با مشخصات ذیل می‌توان شناخت:۱- پذیرش و وارد کردن عقل در حریم دین. هیچ دینی مانند اسلام با عقل پیوند نزدیک نداشته است و برای او «حق» قائل نشده است. کدام دین را می‌توان پیدا کرد که عقل را یکی از منابع احکام خود معرفی کند، فقهاء اسلام منابع و مدارک احکام را چهار چیز شمرده‌اند: کتاب، سنت، اجماع، عقل. فقهاء اسلام میان عقل و شرع رابطه‌ی ناگسستنی قائلند و آن را قاعده‌ی ملازمه می‌نامند. می‌گویند:کل ما حکم به العقل حکم به الشرع و کل ما حکم به الشرع حکم به العقل.هر چه را عقل دریابد، شرع بر طبق آن حکم می‌کند، و هر چه شرع حکم کند، مبنای عقلی دارد.عقل در فقه اسلامی هم می‌تواند خود اکتشاف‌کننده‌ی یک قانون [صفحه ۵۵۳] باشد و هم می‌تواند قانونی را تقیید و تحدید کند و یا آنرا تعمیم دهد و هم می‌تواند در استنباط از سایر منابع و مدارک مددکار خوبی باشد. حق دخالت عقل از آنجا پیدا شده که

مقررات اسلامی با واقعیت زندگی سرو کار دارد، اسلام برای تعلیمات خود رمزهای مجهول لا ینحل آسمانی قائل نشده است.

جامعیت، و به تعبیر خود قرآن وسطیت

یک جانبه بودن یک قانون یا یک مکتب دلیل منسوخ شدن خود را همراه دارد. عوامل مؤثر و حاکم بر زندگی انسان فراوان است، چشم‌پوشی از هر یک از آنها خود به خود عدم تعادل ایجاد می‌کند. مهمترین رکن جاوید ماندن توجه به همه‌ی جوانب مادی و روحی و فردی اجتماعی است. جامعیت و همه جانبه بودن تعلیمات اسلامی مورد قبول اسلام‌شناسان است. بحث تفصیلی درباره‌ی این مطلب از عهده‌ی این گفتار بیرون است.

اسلام هرگز به شکل و صورت و ظاهر زندگی نپرداخته است

تعلیمات اسلامی همه متوجه روح و معنی، و راهی است که بشر را به آن هدفها و معانی می‌رساند. اسلام هدفها و معانی و ارائه‌ی طریقه‌ی رسیدن به آن هدفها و معانی را در قلمرو خود گرفته و بشر را در غیر این امر آزاد گذاشته است و به این وسیله از هر گونه تصادمی با توسعه‌ی تمدن و فرهنگ پرهیز کرده است.در اسلام یک وسیله‌ی مادی و یک شکل ظاهری نمی‌توان یافت که جنبه‌ی «تقدس» داشته باشد و مسلمان وظیفه‌ی خود بداند که آن شکل و ظاهر را حفظ نماید. از این رو، پرهیز از تصادم با مظاهر توسعه‌ی علم و تمدن یکی از جهاتی است که کار انطباق این دین را با مقتضیات زمان [صفحه ۵۵۴] آسان کرده و مانع بزرگ جاوید ماندن را از میان برمی‌دارد.۴- رمز دیگر خاتمیت و جاودانی بودن این دین که آن نیز از هماهنگی با قوانین فطری سرچشمه می‌گیرد اینست که برای احتیاجات ثابت و دائم بشر قوانین ثابت و لا یتغیری در نظر گرفته و برای اوضاع و احوال متغیر وی وضع متغیری را پیش‌بینی کرده است.قبلا- گفتیم که پاره‌ای از احتیاجات بشر چه در زمینه‌های فردی و چه در زمینه‌های اجتماعی وضع ثابتی دارد و در همه‌ی زمانها یکسان است. نظامی که انسان باید به غرایز خود بدهد که «اخلاق» نامیده می‌شود، و نظامی که باید به اجتماع بدهد که «عدالت» خوانده می‌شود، و رابطه‌ای که باید با خالق خود داشته باشد و ایمان خود را تجدید و تکمیل کند که «عبادت» نامیده می‌شود، از این قبیل است.قسمتی دیگر از احتیاجات بشر متغیر است و از لحاظ قانون وضع متغیری را ایجاب می‌کند. اسلام برای این احتیاجات متغیر وضع متغیری در نظر گرفته است. از این راه که این اوضاع متغیر را با اصول ثابت و لا یتغیر مربوط کرده است و آن اصول ثابت در هر وضع جدید و متغیری قانون فرعی خاص و متناسبی تولید می‌نمایند.به ذکر دو مثال قناعت می‌کنیم:در اسلام یک اصل اجتماعی هست به این صورت:و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۶۰.یعنی تا آخرین حد امکان در برابر دشمن نیرو تهیه کنید و نیرومند باشید. این اصل را «کتاب» یعنی قرآن به ما تعلیم می‌دهد. از طرف دیگر در سنت یک سلسله دستورها رسیده است که در فقه به نام «سبق و رمایهٔ» معروف است، دستور رسیده که خود و فرزندانتان تا حد مهارت [صفحه ۵۵۵] کامل فنون اسب‌سواری و تیراندازی را یاد بگیرید. اسب‌دوانی و تیراندازی جزء فنون نظامی آن عصر و بهترین وسیله‌ی تهیه نیرو و نیرومند شدن در مقابل دشمن در آن عصر بوده است. ریشه و اصل قانون «سبق و رمایهٔ» اصل «و اعدوا لهم ما استطعتم من قوهٔ» است یعنی تیر و شمشیر و نیزه و اسب از نظر اسلام اصالت ندارد و جزء هدفهای اسلامی نیست، آنچه اصالت دارد اینست که مسلمانان باید در هر عصر و زمانی تا آخرین حد امکان از لحاظ قوای نظامی و دفاعی در برابر دشمن قوی باشند.در حقیقت لزوم مهارت در تیراندازی و اسب‌دوانی جامه‌ایست که به تن لزوم نیرومندی در برابر دشمن پوشانده شده است و به عبارت دیگر مهارت در تیراندازی شکل اجرائی نیرومند بودن در آن عصر و زمان بوده است. لزوم نیرومندی در مقابل دشمن قانون ثابتی است که از یک احتیاج ثابت و دائم سرچشمه می‌گیرد. اما لزوم مهارت در تیراندازی و اسب‌دوانی مظهر یک احتیاج موقت است و با مقتضیات زمان و توسعه‌ی عوامل فرهنگی و فنی تغییر می‌کند و چیزهای دیگر از قبیل لزوم مهارت در بکار بردن سلاحهای امروز

جای آن را می گیرد.مثال دیگر: پیغمبر اکرم (ص) فرموده است طلب دانش بر هر مسلمان واجب است.دانشمندان اسلامی به ثبوت رسانیده‌اند که وجوب تحصیل دانش از نظر اسلام در دو مورد است: یکی در موردی که تحصیل ایمان، به دانش بستگی دارد و دیگر در مواردی است که انجام یک وظیفه بدان بستگی پیدا می کند.در مورد دوم می گویند وجوب طلب دانش تهیوئی است یعنی برای اینست که انسان را برای عمل و انجام وظیفه آماده نماید. [صفحه ۵۵۶] اینجاست که تحصیل علوم از نظر وجوب و عدم وجوب بحسب مقتضیات زمان متفاوت می‌شود. در برخی از زمانها انجام تکالیف اسلامی حتی تکالیف اجتماعی از قبیل تجارت، صنعت، سیاست و غیره نیاز چندانی به تحصیل دانش ندارد. تجربیات عادی کافی است، ولی در زمان دیگر مانند زمان ما انجام این وظایف آنچنان پیچیده و دشوار است که سالها درس و تخصص لازم است تا انجام تکالیف اجتماعی اسلامی (واجبهای کفائی) امکان‌پذیر گردد. از این رو تحصیل علوم سیاسی و اقتصادی و فنی و غیره که در عصری واجب نبود در عصر دیگر واجب می‌شود. چرا؟ چون اجراء و عملی ساختن اصل لزوم حفظ حیثیت و عزت و استقلال جامعه‌ی اسلامی که یک اصل ثابت و دائم است در شرائط این زمان جز با تحصیل و تکمیل دانش حاصل نمی‌شود، و انجام این تکلیف در شرائط و زمانهای مختلف به یک شکل نیست.از این گونه مثالها زیاد می‌توان پیدا کرد.۵- یکی دیگر از جهاتی که نشانه‌ی هماهنگی تعلیمات اسلامی با فطرت و طبیعت است و به آن امکان جاوید ماندن می‌دهد رابطه‌ی علی و معلولی احکام اسلامی با مصالح و مفاسد واقعی و درجه‌بندی احکام از این نظر است.در اسلام اعلام شده که احکام تابع یک سلسله مصالح و مفاسد واقعی است و اعلام شده که این مصالح و مفاسد در یک درجه نمی‌باشند.این جهت سبب شده که باب مخصوصی در فقه اسلامی به نام باب «تزاحم» یا «اهم و مهم» باز شود و کار فقها و کارشناسان اسلامی را در موارد برخورد و اجتماع مصالح و مفاسد گوناگون آسان نماید اسلام خود اجازه داده است که در این گونه موارد علمای امت درجه‌ی [صفحه ۵۵۷] اهمیت مصلحت‌ها را با توجه به راهنمائی‌های خود اسلام بسنجند و مصالح مهمتر را بر مصالح کم‌اهمیت‌تر ترجیح دهند و خود را از بن‌بست خارج نمایند.از رسول اکرم (ص) روایت شده:اذا اجتمعت حرمتان طرحت الصغری للکبری.آنجا که دو امر واجب‌الاحترام جمع شد باید از کوچکتر بخاطر بزرگتر صرفنظر کرد.ابن‌اثیر در «النهایه» این حدیث را نقل می کند و می گوید:ای اذا کان أمر فیه منفعهٔ للناس و مضرهٔ علی الخاصهٔ قدمت منفعهٔ العامهٔ.اگر چیزی باشد که در آن فائده‌ی جمع و زیان فرد باشد، منفعت جمع بر زیان فرد مقدم است.آنچه ابن‌اثیر گفته است یکی از موارد تقدم مصلحت مهمتر بر مصلحت کوچکتر است، مفاد حدیث منحصر به این یک مورد نیست.تشریح بدن میت که در عصر ما برای پیشرفت علم ضروری شناخته شده است یکی از مصادیق باب «تزاحم» است. چنانکه می‌دانیم اسلام احترام بدن مسلمان و تسریع در مراسم تجهیز میت را لازم شمرده است، از طرفی قسمتی از تحقیقات و تعلیمات پزشکی در عصر ما متوقف بر تشریح است، دو مصلحت در جهت مخالف یکدیگر قرار گرفته‌اند. بدیهی است که مصلحت تحقیقات و تعلیمات پزشکی بر مصلحت تسریع تجهیز میت و احترام بدن او ترجیح دارد. در صورت انحصار به میت مسلمان و کافی نبودن غیر مسلمان، و با مقدم داشتن میت ناشناخته بر میت شناخته شده و رعایت بعضی خصوصیات دیگر به حکم قاعده «اهم و مهم» از تشریح بدن میت مسلمان رفع منع می‌شود. [صفحه ۵۵۸] این قاعده نیز مثالهای فراوان دارد.۶- چیز دیگری که به مقررات اسلامی خاصیت انعطاف و تحرک و انطباق بخشیده و آن را جاوید نگه می‌دارد وجود یک سلسله قواعد کنترل‌کننده است که در متن مقررات اسلامی قرار گرفته است. فقها نام بسیار زیبائی روی آنها نهاده آنها را قواعد «حاکمه» می‌نامند، یعنی قواعدی که بر سراسر احکام و مقررات اسلامی تسلط دارد و بر همه آنها حکومت می کند. این قواعد مانند یک عده بازرس عالی احکام و مقررات را تحت نظر قرار می‌دهد و آنها را کنترل می کند. قاعده «حرج» و قاعده «لا ضرر» از این دسته است. درحقیقت اسلام برای این قواعد حق «وتو» قائل شده است، این قواعد نیز داستان جالب و مفصلی دارد.۷- یکی دیگر اختیاراتی است که اسلام به حکومت اسلامی، و به عبارت دیگر به اجتماع اسلامی داده است. این اختیارات در درجه‌ی اول مربوط به حکومت شخص پیغمبر است و از او به حکومت امام و از او به هر حکومت شرعی دیگر منتقل می‌شود، قرآن

کریم می‌فرماید:النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم.پیغمبر از خود مؤمنان بر آنها حق تسلط بیشتری دارد.این اختیارات دامنه‌ی وسیعی دارد، حکومت اسلامی در شرائط جدید و نیازمندیهای جدید می‌تواند با توجه به اصول و مبانی اساسی اسلامی یک سلسله مقررات وضع نماید که در گذشته موضوعا منتفی بوده است [۵۰۸] اختیارات قوه‌ی حاکمه‌ی اسلامی، شرط لازم حسن اجرای [صفحه ۵۵۹] قوانین آسمانی و حسن تطبیق با مقتضیات زمان و حسن تنظیم برنامه‌های مخصوص هر دوره است. این اختیارات حدود و شرائطی دارد که اکنون مجال سخن درباره‌ی آنها نیست.

انتقال وظیفه

گفته‌های گذشته روشن کرد که بلوغ عقلی و علمی بشر و طلوع دوره‌ی توانائی وی بر دریافت حقایق کلیه‌ی معارف و قوانین الهی و بر حفظ مواریث دینی و مبارزه با تحریفها و بدعتها، دعوت و تبلیغ و اشاعه‌ی دین، زمینه‌ی اصلی پایان یافتن پیامبری است. قسمت عمده‌ی وظائفی که در دوره‌ی کودکی بشر اجبارا «وحی» انجام داده است، در دوره‌ی رشد و بلوغ عقل و علم، نیروی علمی و عقلی انجام می‌دهد و «علما وارث انبیا» می‌گردند.با اینکه اسلام بر خلاف سنت رائج مذاهب، هیچ گونه امتیازی برای علمای امت که منجر به نوعی امتیاز طبقاتی بشود قائل نشده است، ایفاء بزرگترین نقش‌های دینی را بر عهده‌ی آنها گذاشته است. در هیچ دینی به اندازه‌ی اسلام علماء امت نقش اصیل و مؤثری نداشته‌اند و این، از خصیصه‌ی خاتمیت این دین ناشی می‌شود.اولین «پستی» که در دوره‌ی خاتمیت از پیامبران به عالمان انتقال می‌یابد پست دعوت و تبلیغ و ارشاد و مبارزه با تحریفها و بدعتها است.توده‌ی بشر در همه دوره‌ها نیازمند به دعوت و ارشاد است، قرآن با کمال صراحت این وظیفه را بر عهده‌ی گروهی از امت خود می‌گذارد:ولتکن منکم امهٔ یدعون الی الخیر یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر. سوره‌ی آل‌عمران، آیه ۱۰۴. [صفحه ۵۶۰] باید گروهی از شما باشند که دعوت به خیر کنند، به نیکی فرمان دهند و از زشتی باز دارند.همچنین عللی که منجر به تحریف و بدعت می‌شود همه وقت بوده است و خواهد بود، و باز علماء امت هستند که وظیفه‌دار مبارزه با تحریفها و بدعتها می‌باشند. رسول اکرم فرمود:اذا ظهرت البدع فعلی العالم أن یظهر علمه و من لم یفعل فعلیه لعنهٔ الله [۵۰۹] .آنگاه که بدعتها پدید می‌آیند بر عهده دانشمند است که دانش خویش را آشکار کند و آنکه نکند لعنت خدا بر او باد.آن چیزی که این مبارزه را ممکن و کار آن را آسان می‌کند محفوظ ماندن معیار و مقیاس اصلی یعنی قرآن است. رسول اکرم مخصوصا تأکید کرده است که برای صحت و سقم چیزهائی که از زبان او نقل می‌شود از مقیاس قرآن استفاده کنند.نگهداری متون اصلی از دستبرد حوادث، استنباط فروع از اصول و تطبیق کلیات بر جزئیات، طرح و اکتشاف مسائل جدید که هر عصری با خود می‌آورد، جلوگیری از گرایش‌های یک جانبه، مبارزه با جمود بر شکلها و ظاهرها و عادت‌ها، تفکیک احکام اصلی و ثابت و مادر، از مقررات فرعی و نتیجه، تشخیص اهم و مهم و ترجیح اهم، تعیین حدود و اختیارات حکومت در وضع قوانین موقت، و بالاخره تنظیم «برنامه»های متناسب با احتیاجات روز از اهم وظائف علماء امت در دوره‌ی خاتمیت است.علماء امت اسلامیه بر حسب وظیفه و مسؤولیتی که دارند عالم‌ترین مردم به زمان خویش خواهند بود. زیرا تشخیص مقتضیات واقعی [صفحه ۵۶۱] زمان از مقتضیات انحرافات اخلاقی و انحطاطات روحی انسان‌ها، بدون آشنائی با روح زمان و عوامل دست‌اندرکار ساختمان زمان، و جهت سیر آن عوامل، امکان‌پذیر نمی‌باشد.

اجتهاد

اهم وظائف و مسؤولیتهای علماء امت «اجتهاد» است. اجتهاد یعنی کوشش عالمانه، با متد صحیح، برای درک مقررات اسلام با استفاده از منابع: کتاب، سنت، اجماع، عقل.کلمه‌ی اجتهاد اولین بار در احادیث نبوی بکار رفته و سپس در میان مسلمین رائج گردیده است. این کلمه در قرآن نیامده است، کلمه‌ای که از لحاظ روح معنی مرادف این کلمه است و در قرآن آمده است «تفقه»

است. قرآن صریحا به تفقه و فهم عمیق دین دعوت کرده است.اجتهاد یا تفقه در دوره‌ی خاتمیت وظیفه‌ی بسیار حساس و اساسی بر عهده دارد و از شرائط امکان جاوید ماندن اسلام است. اجتهاد را، به حق، نیروی محرکه‌ی اسلام خوانده‌اند. ابن‌سینا فیلسوف بزرگ اسلامی با روشن‌بینی خاصی این مسئله را طرح می‌کند. می‌گوید:«کلیات اسلامی ثابت و لا یتغیر و محدود است و اما حوادث و مسائل نامحدود و متغیر است و هر زمانی مقتضیات مخصوص خود و مسائل مخصوص خود دارد؛ به همین جهت ضرورت دارد که در هر عصر و زمانی گروهی متخصص و عالم به کلیات اسلامی و عارف به مسائل و پیش‌آمدهای زمان عهده‌دار اجتهاد و استنباط حکم مسائل جدید از کلیات [صفحه ۵۶۲] اسلامی بوده باشند» [۵۱۰] .علماء اسلام در دوره‌های درخشان تمدن اسلامی - که جامعه‌ای بسیط و بدوی به سرعت رو به گسترش و توسعه گذاشت، آسیا و قسمتهائی از اروپا و آفریقا را در بر گرفت و بر ملتها و نژادهای گوناگون که هر کدام سابقه و فرهنگ خاصی داشتند حکومت کرد و هزارها مسئله‌ی نو و جدید بوجود آورد - به خوبی از عهده‌ی وظیفه‌ای که به آنها محول شده بود برآمدند و اعجاب جهانیان را برانگیختند. علماء اسلام ثابت کردند که منابع اسلامی اگر مقرون به حسن تشخیص و حسن استنباط باشد قادر است با یک اجتماع متحول و متکامل پیش برود و آن را رهنمائی کند. ثابت کردند که حقوق اسلامی زنده است و قابلیت دارد با مقتضیات ناشی از پیشرفت زمان هماهنگی کند و به احتیاجات هر عصری پاسخ بگوید.شرق‌شناسان و حقوقدانان که تاریخ فقه اسلامی را در آن عصر مطالعه کرده‌اند به این حقیقت معترفند و حقوق اسلامی را یک مکتب حقوقی مستقل و زنده شناخته‌اند.تا قرن هفتم هجری حق اجتهاد محفوظ و باب آن مفتوح بود. در این قرن به علل خاص تاریخی با یک شورا و اجماع ساختگی این حق از علماء سلب گردید و علماء مجبور شدند که برای همیشه از نظریات علماء قرن دوم و سوم هجری تبعیت کنند و از اینجا مسئله‌ی حصر مذاهب فقهی به مذاهب چهارگانه معروف بوجود آمد.سد باب اجتهاد یک فاجعه‌ی بزرگ در جهان اسلام، بشمار می‌رود و شاید تا حدودی عکس‌العمل یک سلسله اجتهادهای افراطی بود و [صفحه ۵۶۳] به هر حال جمودها و رکودها در فقه اسلامی از آنوقت آغاز گردید.سد باب اجتهاد در میان اهل تسنن صورت گرفت و مستقیما به جهان شیعه مربوط نبود، اما خواه ناخواه در جهان شیعه نیز اثر نامطلوب گذاشت. در فقه شیعه پس از قرن هفتم بینشها و دیدهای عمیقی پیدا شده و در بعضی قسمتها تحولات وسیعی رخ داده است، در عین حال نمی‌توان انکار کرد که در این سیستم فقهی نیز تمایل به طرح مسائل به صورت هفت قرن پیش و گریز از مواجهه با مسائل مورد احتیاج روز و بی‌میلی به کشف طریقه‌های نوتر و عمیق‌تر، به شکل واضحی دیده می‌شود.در قرن ما با کمال تأسف یک نهضت قانونگزاری در کشورهای اسلامی به تقلید از روشهای غربی آغاز شده است و بسیاری از مقررات فقه اسلامی به ناحق قربانی این نهضت شده است. بدبختانه این حرکت در حال پیشروی است و چیزی نمانده که اسلام را از صحنه‌ی اجتماع بکلی بیرون و به گوشه‌ی انزوای مساجد و معابد محصور نماید. مسلما بزرگترین فاجعه‌ی این قرن، بلکه بزرگترین فاجعه‌ی چهارده قرن، برای اسلام همین است که هر روز به بهانه‌ی عدم سازگاری با مقتضیات زمان، بخشی از مقررات اسلامی از زندگانی مسلمین حذف و بر جای آن مقررات اروپائی با همه‌ی نارسائی و ناسازگاری حکمفرما می‌شود.علل و عوامل این جریان بر کسی پوشیده نیست، چیزی که نباید کتمان کرد اینست که جمود و رکود فکری که در قرون اخیر بر جهان اسلام حکمفرما شد و مخصوصا باز ایستادن فقه اسلامی از تحرک و پیدایش روح تمایل و نگرش به گذشته و پرهیز از مواجهه با روح زمان یکی از علل این شکست بشمار می‌رود. امروز جهان اسلام بیش [صفحه ۵۶۴] از هر وقت دیگر نیازمند به یک نهضت قانونگزاری است که با یک دید نو و وسیع و همه جانبه از عمق تعلیمات اسلامی ریشه بگیرد و این ریسمان استعمار فکری غربی از دست و پای مسلمانان باز شود.

بینش‌های نو

یکی از اعجاب‌آمیزترین موضوعات در تاریخ علوم و فلسفه‌ی اسلامی استعداد پایان‌ناپذیر منابع اسلامی مخصوصا قرآن کریم برای

تحقیق و کشف و استنباط است. اختصاص به مسائل فقهی و حقوقی ندارد، در همه قسمتها چنین است. هر کتاب بشری، هر چند شاهکار باشد، استعداد محدود و پایان‌پذیری برای تحقیق و مطالعه دارد و کار کردن چند نفر متخصص، کافی است که تمام نکات آن را روشن نماید. اما قرآن در طول چهارده قرن با آنکه همیشه صدها متخصص روی آن کار می‌کرده‌اند، نشان داده است که از نظر تحقیق و اجتهاد استعداد پایان‌ناپذیری دارد. قرآن از این نظر مانند طبیعت است که هر چه بینشها وسیعتر و عمیقتر می‌گردد و تحقیقات و مطالعات بیشتر انجام می‌گیرد راز جدیدتری بدست می‌آید. یک مطالعه دقیق درباره‌ی مسائل مربوط به مبدء و معاد، حقوق، فقه، اخلاق، قصص تاریخی و طبیعیات که در قرآن آمده است با مقایسه «بینش»هائی که در طول چهارده قرن پدید آمده و کهنه شده تا به امروز رسیده است حقیقت را روشن می‌کند.بینشها هر چه پیشتر رفته و وسیعتر و عمیقتر گشته خود را با قرآن متجانس‌تر یافته است؛ و حقا کتابی آسمانی که در عین حال معجزه باقیه‌ی آورنده‌ی خویش است باید چنین باشد. [صفحه ۵۶۵] بزرگترین دشمن قرآن جمود و توقف بر بینش مخصوص یک زمان و یک دوره معین است، همچنانکه بزرگترین مانع شناخت طبیعت این بود که علما فکر می‌کردند شناخت طبیعت همان است که در گذشته بوسیله‌ی افرادی از قبیل ارسطو و افلاطون و غیر هم صورت گرفته است.اینکه قرآن کریم، و حتی کلمات جامعه‌ی خود رسول اکرم، استعداد کاوش و تحقیق پایان‌ناپذیری دارند و نباید نظرها محدود شود، از اول مورد توجه پیشوای بزرگ اسلام بوده است و آن را به یاران خود گوشزد می‌فرموده است. رسول اکرم در کلمات خویش به این نکته اشاره فرموده است که قرآن را به بینش مخصوص یک عصر و زمان محدود نکنید. فرمود:«ظاهر قرآن زیبا و باطن آن ژرفا است، آن را حد و نهایتی است و فوق آن حد و نهایت حد و نهایتی دیگر است، شگفتیهای آن پایان نمی‌یابد و تازه‌های آن کهنه نمی‌گردد» [۵۱۱] .از امام صادق (ع) پرسش شد:«چه رمزی در کار است که قرآن هر چه بیشتر در میان مردم پخش و قرائت می‌گردد و هر چه بیشتر در آن بحث و فحص می‌شود جز بر طراوت و تازگیش افزوده نمی‌گردد؟»امام جواب داد:«این بدان جهت است که قرآن برای یک زمان و عصر معین و برای یک مردم خاصی نازل نشده است، قرآن برای همه [صفحه ۵۶۶] زمانها و همه‌ی مردمها است، از این جهت در هر زمانی نو است و برای همه‌ی مردمان تازه است» [۵۱۲] .رسول اکرم آنگاه که تأکید می‌کرد سخنانش را دقیقا ضبط کنند و به طبقات بعد ابلاغ نمایند، مخصوصا روی این نکته تأکید کرده است که ممکن است آنکه از من می‌شنود بینشی نداشته باشد و صرفا رابط و منتقل‌کننده باشد به یک صاحب بینش، و هم ممکن است از بینش بهره‌مند باشد ولی آنکس که برای او نقل و روایت می‌شود، بینش بیشتر و عمیقتر داشته باشد [۵۱۳] .تاریخ نشان داده است که اعصار بعدی، فهم و بینش بیشتری در درک معانی و مفاهیم گفته‌های آن حضرت نشان دادند.

نسبیت اجتهاد

اثر بینش‌های متوالی و متکامل در هیچ جا به اندازه‌ی مسائل فقهی محسوس و مشهود نیست. بر فقه اسلامی ادوار و اطواری گذشته است، در هر دوره‌ای طرز تفکر و بینش خاصی حکمفرما بوده است؛ اصول و قواعد استنباط امروز با هزار سال پیش و هفتصد سال پیش متفاوت است، علماء حدود هزار سال پیش نظیر شیخ طوسی قطعا مجتهدان مبرزی بوده‌اند، و توده‌ی مردم، به حق، از آنان تقلید و پیروی می‌کردند. طرز تفکر و نوع بینش آنها از کتابهائی که در فقه و مخصوصا اصول نگاشته‌اند کاملا پیداست. کتاب عده [صفحه ۵۶۷] شیخ طوسی که در اصول است و طرز تفکر و نوع بینش او را نشان می‌دهد، اکنون در دست است. اما از نظر فقهای عصرهای اخیر آن نوع بینش و آن طرز تفکر منسوخ است، زیرا بینش‌های نوتر و عمیق‌تر و وسیع‌تر و واقع‌بین‌تر از آن آمده و جای آن را گرفته است. همچنانکه پیشرفت دانشهای حقوقی و روانشناسی و جامعه‌شناسی در عصر حاضر امکان تعمق‌های بیشتری در مسائل فقهی بوجود آورده است.اگر کسی بپرسد آیا علماء آن عهد و آن عصر با آن بینش و آن طرز تفکر مجتهد بوده‌اند و توده‌ی مردم حق داشته‌اند از آنها تقلید و پیروی کنند و بینش آنها را ملاک تشخیص مقررات اسلامی قرار دهند؟ جواب مثبت است.باز

اگر بپرسد آیا اگر در این عصر دانشجوئی بخواهد تمام کتابها و تألیفات و آثار بعد از قرن چهارم و پنجم را نادیده بگیرد و خود را در قرن پنجم فرض کند، همان مطالعاتی را انجام دهد که علماء زمان شیخ طوسی انجام می‌داده‌اند و همان بینش و همان طرز تفکر را پیدا کند که آنها پیدا کرده‌اند، آیا چنین شخصی واقعا مجتهد است و توده‌ی مردم حق دارند از او تقلید و تبعیت کنند؟ جواب منفی است.چرا؟ چه فرقی هست میان این شخص و میان مردم قرن پنجم؟فرق اینجاست که آنها در عصری زندگی می‌کرده‌اند که آن بینش تنها بینش موجود بوده است، و این شخص در عصری زندگی می‌کند که بینش‌های کاملتری جانشین آن طرز بینش و آن طرز تفکر شده است و آن نوع بینش و آن طرز تفکر منسوخ شده است.از اینجا به خوبی می‌توانیم بفهمیم که اجتهاد یک مفهوم «نسبی» [صفحه ۵۶۸] و متطور و متکامل است و هر عصری و زمانی بینش و درک مخصوصی ایجاب می‌کند. این نسبیت از دو چیز ناچیزی می‌شود: قابلیت استعداد پایان‌ناپذیر منابع اسلامی برای کشف و تحقیق، و دیگر تکامل طبیعی علوم و افکار بشری، و اینست راز بزرگ خاتمیت.

پاورقی

[۱] یا ایها الذین آمنوا استجیبوا الله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم. سورة الانفال، آیه ۲۴.

[۲] سوره‌ی بقره آیه ۲۰۴ و ۲۰۵.

[۳] تنها آزادی‌های سیاسی و اجتماعی کافی نیست.

[۴] احیای فکری دینی در اسلام، صفحه ۲۰۴ ، ۲۰۳.

[۵] تؤمنون بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم، سورة الصف، آیه ۱۱.

[۶] البته مقصود ما این است که پدیده‌های بزرگ طبیعت که انسان مشاهده می‌کند، و نیز قوانین طبیعت که در علوم مطرح می‌شود نظم و استمرار خود را در این ایام حفظ کرده است. لکن بدون شک یک نوع «استحجار» و «کدورتی» در خود جوهر طبیعت پدید آمده است که تجربه‌ی عالم لطیف و نفسانی را برای بشر جدید مشکلتر ساخته است، لکن این جنبه از حقیقت امر، درست آن جنبه است که بشر جدید کمتر از همه به آن توجه دارد و در استدلالهایی که درباره‌ی تحول و تغییر می‌کند کوچکترین اشاره‌ای به این وجه حقیقت نمی‌کند. لذا در رد اساس ادعای اکثر متفکران دوران جدید - بر اینکه همه چیز در تحول و تغییر است - اشاره به ثبات و استمرار نظام و تسلسل علت و معلول در طبیعت، عاملی مهم و اساسی است.

[۷] Renaissance.

[۸] Kepler.

[۹] Newton.]

[۱۰] Bayle.

[۱۱] August Conte.

[۱۲] Blake.

[۱۳] Spegler.

[۱۴] I.S. Eliot.

[۱۵] W.H. Au.den.

[۱۶] Ezra Povnd.

[۱۷] Dante.

[۱۸] Baudelaire.

[۱۹] Mauirac.

[۲۰] Claudel.

[۲۱] Toynbee.

[۲۲] Cardinal Newmen.

[۲۳] Rene Guenon.

[۲۴] این کتاب توسط آقای «ضیاءالدین دهشیری»به زبان فارسی ترجمه شده است. و امید می‌رود بزودی به طبع رسیده در دسترس همگی قرار گیرد.

[۲۵] توجه به آثار این نویسندگان برای حفظ دین در تمدنهای شرقی نهایت اهمیت را دارد از آنجا که آنان کاملا با تمدن جدید آشنایی دارند و امکان اغوای آنها خیلی کمتر از اکثر دانشمندان شرقی است؛ که هر چند در امور مربوط به تمدن خود وارد هستند به علت عدم آشنایی عمیق با تفکر غربی گاه گاهی اشتباهات عجیبی در تعبیر افکار غربیان می‌کنند. اخیرا مجله‌ای در «انگلستان» به نام «مطالعات در ادیان تطبیقی Studies in Comprative Religion»آغاز شده که بیش از هر امر به اشاعه‌ی افکار این گروه از محققان می‌پردازد و در واقع باب نوینی در مطالعات دینی آغاز کرده است.

[۲۶] Frithjof Schwon.

[۲۷] Titus Burckhardt.

[۲۸] Ananda Coomaroswamy.

[۲۹] Martin Lings.

[۳۰] Max Muller.

[۳۱] Max Mller.

[۳۲] Religionwissenschaft.

[۳۳] Oppenheimer.

[۳۴] Schrodinger.

[۳۵] Von Weitzocker.

[۳۶] در کتابی که اخیرا توسط نویسنده، به نام «تلاقی انسان و طبیعت بحران معنوی بشر جدید»: ۱۹۶۸, The Encounter of Man and Nature the Spiritual Crisis of Modern MAN. London , Allen & Unwin , ۱۹۶۸ در لندن چاپ شد مفصلا درباره‌ی مکتبهای گوناگون فلسفه و علوم جدید و نظر دانشمندان بزرگ مغرب زمین در این زمینه بحث شده است.

[۳۷] نهج‌البلاغه‌ی عبده، چاپ بیروت، صفحه‌ی ۱۵۷.

[۳۸] سوره‌ی جمعه، آیه‌ی ۲.

[۳۹] تاریخ سیاسی اسلام، دکتر حسن ابراهیم حسن، ترجمه‌ی پاینده، ج ۱، صفحات ۱۳ تا ۱۵ و تاریخ عرب، فیلیپ حتی، ترجمه‌ی پاینده، صفحات ۳۹ ، ۳۷ ، ۳۶.

[۴۰] تاریخ عرب، صفحه‌ی ۳۸.

[۴۱] سوره‌ی تکاثر، آیات ۲ و ۳.

[۴۲] سوره‌ی فتح، آیه‌ی ۲۶.

[۴۳] تاریخ عرب، فیلیپ حتی، صفحه ۱۱۱.

[۴۴] اشعار الحماسه، ابوتمام، بنقل تاریخ عرب، صفحه ۳۶.

[۴۵] تاریخ تمدن ویل دورانت، ج ۱۱، ترجمه فارسی، صفحه ۸.

[۴۶] تاریخ سیاسی اسلام، دکتر حسن ابراهیم حسن، ترجمه فارسی، ج ۱، صفحه ۱۲.

[۴۷] سوره نحل، آیه ۵۹.

[۴۸] سفینةالبحار، ج ۱، صفحه ۱۹۷.

[۴۹] سوره انعام، آیه ۱۵۱.

[۵۰] سوره توبه، آیات ۳۷، ۳۶.

[۵۱] تاریخ یعقوبی، ج ۱، صفحه ۳۱۴.

[۵۲] تاریخ آداب العربی، مصطفی صادق رافعی، ج ۳، صفحه‌ی ۱۸۶ در معلقات سبع بحث و تردید زیادی دارد.

[۵۳] تاریخ یعقوبی، ج ۱، صفحات ۳۰۲ تا ۳۱۶.

[۵۴] کتاب فن الادب، توفیق الحکیم، صفحه‌ی ۲۶.

[۵۵] سوره بقره، آیه‌ی ۱۲۱.

[۵۶] سوره بقره، آیه‌ی ۱۱۸.

[۵۷] تاریخ عرب، فیلیپ حتی، ترجمه پاینده، صفحه‌ی ۷۸.

[۵۸] تاریخ الرسل و الملوک، صفحات ۹۱۹ تا ۹۲۵.

[۵۹] ملل و نحل، شهرستانی، ج ۳، پاورقی صفحه‌ی ۲۶۹.

[۶۰] تاریخ یعقوبی، ج ۱، صفحه‌ی ۲۹۵.

[۶۱] سیرة الرسول، صفحه ۵۰ ببعد.

[۶۲] کتاب الاصنام کلبی درباره انواع بتها بحث کرده است. تاریخ عرب، فیلیپ حتی، صفحات ۱۲۱ تا ۱۲۷.

[۶۳] ملل و نحل، شهرستانی، ج ۳، صفحه ۲۷۱.

[۶۴] سوره ص، آیه ۱۵۸.

[۶۵] الاصنام، کلبی، صفحه ۳۴.

[۶۶] خصائص التصور الاسلامی و مقوماته، سید قطب، صفحه ۳۷.

[۶۷] تاریخ طبری، صفحه ۹۲۲.

[۶۸] تاریخ عرب، صفحه ۱۲۹.

[۶۹] سوره انعام، آیات، ۱۳۶،۱۴۰.

[۷۰] سوره زمر، آیه ۳ - سوره لقمان، آیه ۲۴.

[۷۱] سوره جاثیه، آیه ۲۳.

[۷۲] نقل از «کوسان دوبرسو» در کتاب تاریخ عرب (به دایرة المعارف، فرید وجدی، کلمه حمد مراجعه شود.).

[۷۳] تاریخ عرب، فیلیپ حتی.

[۷۴] سوره قریش، آیات ۱،۲.

[۷۵] تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، ترجمه علی جواهر کلام، صفحات ۱۶ تا ۲۲.

[۷۶] تاریخ تمدن ویل دورانت، ج ۱، ترجمه فارسی، صفحه ۴۳۴، تمدن اسلام و عرب گوستاولوبون صفحات ۹۶ تا ۱۰۴، تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان صفحه ۱۲ تا ۱۴ ج ۱ (ترجمه‌ی فارسی).

[۷۷] سوره سبا، آیات ۱۴ و ۱۵ - سوره فجر، آیات ۶ تا ۱۳.

[۷۸] تاریخ سنی ملوك الارض، صفحه ۱۲۶.

[۷۹] معجم البلدان، ج ۴ صفحه ۳۸۳.

[۸۰] زندگانی محمد (ص)، دکتر محمد حسین هیکل، ترجمه پاینده، ج ۱، صفحه ۱۱۷.

[۸۱] سورة البروج، آیات ۴ تا ۸.

[۸۲] سورة الفیل.

[۸۳] تاریخ عرب، فیلیپ حتی، صفحه‌ی ۸۴.

[۸۴] تاریخ سیاسی اسلام، ج ۱، صفحات ۲۱ ، ۱۹.

[۸۵] تاریخ یعقوبی، ج ۱، صفحه‌ی ۲۴۵.

[۸۶] تاریخ عرب، فیلیپ حتی، صفحات ۹۶ تا ۱۰۶.

[۸۷] تاریخ طبری، صفحه‌ی ۱۰۴۱.

[۸۸] تاریخ طبری، صفحه‌ی ۱۰۵۸.

[۸۹] Yostinianos.

[۹۰] تاریخ بیزانس، قسمت اول، صفحه‌ی ۳۵۳.

[۹۱] ایران در زمان ساسانیان، کریستن سن، ترجمه‌ی رشید یاسمی صفحه‌ی ۲۸۴.

[۹۲] تاریخ طبری، صفحه‌ی ۹۶۱ و تاریخ اجتماعی ایران، صفحه‌ی ۴۵۹.

[۹۳] تاریخ اجتماعی ایران، تألیف مرتضی راوندی، ج ۱، صفحه‌ی ۵۰۸.

[۹۴] تاریخ جامع ادیان، نوشته‌ی جان ناس، ترجمه‌ی علی اصغر حکمت، صفحه‌ی ۳۰۰.

[۹۵] Abbe Francois Nau.

[۹۶] ایران در زمان ساسانیان، صفحات ۵۳۸ تا ۵۴۰.

[۹۷] زردشت باستانی و فلسفه‌ی او، نوشته‌ی حاج میرزا عبدالمحمد خان اصفهانی، صفحه‌ی ۱۱۳.

[۹۸] زردشت باستانی، صفحه‌ی ۱۱۱.

[۹۹] ایران در زمان ساسانیان، صفحه‌ی ۱۶۲ و زردشت باستانی، صفحه‌ی ۱۱۲.]

[۱۰۰] ایران در زمان ساسانیان، صفحات ۴۴ و ۱۶۳.

[۱۰۱] ایران در زمان ساسانیان، صفحه‌ی ۷۴.

[۱۰۲] تاریخ جامع ادیان، صفحات ۳۱۵ ، ۱۳۴.

[۱۰۳] تاریخ جامع ادیان، صفحات ۱۳۴،۳۱۵.

[۱۰۴] ایران در زمان ساسانیان صفحه‌ی ۱۶۴ بنقل از الیزه لانگلو.

[۱۰۵] ایران در زمان ساسانیان صفحه‌ی ۱۶۴ بنقل از الیزه لانگلو.

[۱۰۶] ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۱۶۷.

[۱۰۷] Giwargis.

[۱۰۸] ایران در زمان ساسانیان صفحه‌ی ۱۶۸.

[۱۰۹] ایران در زمان ساسانیان صفحه‌ی ۱۶۸.

[۱۱۰] ایران در زمان ساسانیان، صفحات ۱۸۲ ، ۱۷۱.

[۱۱۱] ایران در زمان ساسانیان، صفحه‌ی ۲۰۷ و تاریخ اجتماعی ایران صفحه‌ی ۴۷۷.

[۱۱۲] Samsara.

[۱۱۳] تاریخ اجتماعی ایران، صفحه‌ی ۴۸۱.

[۱۱۴] ایران در زمان ساسانیان، صفحه‌ی ۲۲۳.

[۱۱۵] Bundos.

[۱۱۶] ایران در زمان ساسانیان، صفحات ۳۶۱ تا ۳۶۴.

[۱۱۷] ایران در زمان ساسانیان، صفحه‌ی ۳۶۲.

[۱۱۸] ایران در زمان ساسانیان، صفحات ۳۶۴ تا ۳۶۶.

[۱۱۹] ایران در زمان ساسانیان، صفحات ۳۶۷ ، ۳۶۶.

[۱۲۰] نامه تنسر، تصحیح مجتبی مینوی، صفحه‌ی ۱۳.

[۱۲۱] ایران در زمان ساسانیان، صفحه‌ی ۳۸۴.

[۱۲۲] ایران در زمان ساسانیان، صفحه‌ی ۲۹۲.

[۱۲۳] Heliodore.

[۱۲۴] Phenek.

[۱۲۵] Sozomene.

[۱۲۶] ایران در زمان ساسانیان، صفحه‌ی ۵۱۱.

[۱۲۷] ایران در زمان ساسانیان، صفحه‌ی ۴۷۲.

[۱۲۸] Sergiopolis.

[۱۲۹] لابور، صفحه‌ی ۲۰۹.

[۱۳۰] ایران در زمان ساسانیان، صفحات ۵۱۱ ، ۵۱۰.

[۱۳۱] ایران در زمان ساسانیان، صفحات ۵۱۵ ، ۴۷۲.

[۱۳۲] نامه‌ی تنسر، تصحیح مینوی، صفحات ۲۴ ، ۱۹ ، ۲۳.

[۱۳۳] کارنامک، بخش ۹، قسمت ۱۲ و بخش ۱۰، قسمت ۷.

[۱۳۴] ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۴۲۴.

[۱۳۵] ایران در زمان ساسانیان، صفحه‌ی ۲۳۸، ۴۲۸، ۴۲۵.

[۱۳۶] ایران در زمان ساسانیان، صفحه‌ی ۲۳۸، ۴۲۸، ۴۲۵.

[۱۳۷] ایران در زمان ساسانیان، صفحه‌ی ۲۳۸، ۴۲۸، ۴۲۵.

[۱۳۸] ایران در زمان ساسانیان، صفحه‌ی ۴۷۴.

[۱۳۹] ایران در زمان ساسانیان، صفحه‌ی ۴۸۶.

[۱۴۰] تاریخ اجتماعی ایران، صفحه‌ی ۵۰۷.

[۱۴۱] تاریخ طبری، صفحه‌ی ۱۰۴۱.

[۱۴۲] تاریخ طبری، صفحات ۱۰۲۵ ، ۱۰۴۱.

[۱۴۳] تاریخ طبری، صفحات ۱۰۲۵ ، ۱۰۴۱.

[۱۴۴] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، مشرق زمین گاهواره تمدن، قسمت اول، صفحه‌ی ۵۵۱ و تاریخ اجتماعی ایران، صفحه ۴۹۳.

[۱۴۵] ایران در زمان ساسانیان، صفحات ۵۱۷ ، ۵۱۱.

[۱۴۶] ایران در زمان ساسانیان، صفحات ۵۱۷ ، ۵۱۱.

[۱۴۷] ایران در زمان ساسانیان، صفحه‌ی ۲۵۸.

[۱۴۸] ایران در زمان ساسانیان، صفحه‌ی ۳۹۹.

[۱۴۹] جزیه در اسلام، ترجمه‌ی دکتر محمد موحد، صفحات ۲۹ ، ۲۸ ، ۱۹.

[۱۵۰] ایران در زمان ساسانیان، صفحه‌ی ۳۹۰، و تاریخ اجتماعی ایران، صفحه‌ی ۳۶۱.

[۱۵۱] ایران در زمان ساسانیان، صفحات ۳۹۱ ، ۲۳۵.

[۱۵۲] ایران در زمان ساسانیان، صفحات، ۳۹۱ ، ۲۳۵.

[۱۵۳] ایران در زمان ساسانیان، صفحه‌ی ۳۹۱.

[۱۵۴] ایران در زمان ساسانیان، صفحه‌ی ۴۴۱ و تاریخ اجتماعی ایران از انقراض ساسانیان تا انقراض امویان، سعید نفیسی.

[۱۵۵] ایران در زمان ساسانیان، صفحه‌ی ۴۶۰.

[۱۵۶] التنبیه و الاشراف، مسعودی، صفحه‌ی ۱۴۷.

[۱۵۷] کریستن سن از امیانوس، کتاب ۲۳، بند ۶، فقره‌ی ۳۵ نقل می‌کند.

[۱۵۸] تاریخ اجتماعی ایران از انقراض ساسانیان تا انقراض امویان، صفحه‌ی ۲۶.

[۱۵۹] ایران در زمان ساسانیان، صفحه‌ی ۱۴۲.

[۱۶۰] نامه‌ی تنسر، صفحات ۳۸ تا ۴۰ و تاریخ طبری، صفحه‌ی ۸۶۱.

[۱۶۱] نامه‌ی تنسر، صفحه‌ی ۱۲ و تاریخ طبری، صفحات ۱۰۰۹ ، ۸۵۴.

[۱۶۲] ایران در زمان ساسانیان، صفحه‌ی ۱۲۷.

[۱۶۳] التاج، جاحظ، صفحه‌ی ۱۵۷ و سیاست نامه نظام‌الملک، صفحه‌ی ۳۸.

[۱۶۴] تاریخ طبری، صفحه‌ی ۴۱.

[۱۶۵] ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۳۴۸.

[۱۶۶] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، صفحه‌ی ۵۵۲.

[۱۶۷] ایران در زمان ساسانیان، صفحات ۳۷۸ ، ۳۴۸ ، ۳۴۷.

[۱۶۸] ایران در زمان ساسانیان، صفحات ۳۷۸ ، ۳۴۸ ، ۳۴۷.

[۱۶۹] ایران در زمان ساسانیان، صفحات ۳۷۸ ، ۳۴۸ ، ۳۴۷.

[۱۷۰] کریستن سن از هوخمان صفحه‌ی ۹۵ نقل کرده است.

[۱۷۱] دینکرد، کتاب نهم، فصل ۶۰، فقره‌ی ۲ و ۳.

[۱۷۲] ایران در زمان ساسانیان، صفحه‌ی ۳۴۸.

[۱۷۳] تاریخ اجتماعی ایران، صفحه‌ی ۵۱۸.

[۱۷۴] ایران در زمان ساسانیان، صفحات ۴۴۱ ، ۴۴۰.

[۱۷۵] معجم‌البلدان، جلد ۲، صفحه ۸۸۷.

[۱۷۶] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، صفحه‌ی ۵۲۶.

[۱۷۷] ایران در زمان ساسانیان، صفحه‌ی ۴۴۵.

[۱۷۸] ایران در زمان ساسانیان، صفحه‌ی ۴۵۰.

[۱۷۹] ایران در زمان ساسانیان، صفحه‌ی ۴۴۹.

[۱۸۰] ایران در زمان ساسانیان، صفحه‌ی ۴۵۱.

[۱۸۱] ایران در زمان ساسانیان، صفحه‌ی ۴۵۹.

[۱۸۲] ایران در زمان ساسانیان، صفحه‌ی ۱۶۳.

[۱۸۳] تاریخ تمدن ویل دورانت، ج ۱۰ (ترجمه‌ی فارسی) صفحه‌ی ۱۷۷ ، ۱۷۶.

[۱۸۴] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، ج ۱۰ (ترجمه‌ی فارسی) صفحه‌ی ۱۷۵ به بعد؛ و تاریخ قرون وسطی، آلبرماله، ترجمه‌ی هژیر، صفحه‌ی ۴۳ به بعد.

[۱۸۵] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، ج ۱۰، صفحه‌ی ۱۹۶.

[۱۸۶] تاریخ فلسفه ویل‌دورانت، صفحات ۸۲ و ۸۸.

[۱۸۷] تاریخ کلیسای قدیم، صفحه‌ی ۲۵۸.

[۱۸۸] تاریخ جامع ادیان، جان‌ناس، صفحات ۴۱۶ تا ۴۱۹.

[۱۸۹] خصائص التصور الاسلامی و مقوماته، سید قطب، صفحات ۳۳ به بعد.

[۱۹۰] تاریخ کلیسای قدیم، و. م. میلر، ترجمه‌ی علی نخستین، صفحات ۲۴۵ ، ۲۳۹ و تاریخ جامع ادیان، جان‌ناس، صفحه‌ی ۴۲۵.

[۱۹۱] تاریخ تمدن قدیم، فوستل دو کولانژ، ترجمه‌ی فارسی صفحات ۴۱۶ ، ۴۱۴.

[۱۹۲] تاریخ تمدن ویل‌دورانت - ج ۱، صفحه ۱۹۴.

[۱۹۳] دائرة المعارف فرید وجدی، جلد ۹، کلمه‌ی مصر.

[۱۹۴] تاریخ عرب، فیلیپ حتی، صفحه‌ی ۲۱۱.

[۱۹۵] ژرژ لابوم در مقدمه‌ی ترجمه‌ی قرآن.

[۱۹۶] تاریخ عرب، صفحات ۲۱۱ ، ۲۱۰.

[۱۹۷] تاریخ عرب، صفحات ۲۱۱ ، ۲۱۰.

[۱۹۸] تاریخ سیاسی اسلام، دکتر حسن ابراهیم حسن، صفحه‌ی ۲۳۴.

[۱۹۹] کتاب جزیه در اسلام، ترجمه‌ی دکتر محمد علی موحد، صفحه‌ی ۱۱۲ به بعد.

[۲۰۰] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، جلد ۱۰، صفحات ۲۴۷ تا ۲۵۱.

[۲۰۱] سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۳۸.

[۲۰۲] سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۵۵ و سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۵۶.

[۲۰۳] سوره‌ی طه، آیات ۸۷ تا ۹۸.

[۲۰۴] سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۵۴.

[۲۰۵] سوره‌ی بقره، آیات ۵۷ تا ۶۰ و سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۱۵۹.

[۲۰۶] سوره‌ی مائده، آیات ۲۴ تا ۳۰.

[۲۰۷] سوره‌ی جمعه، آیه‌ی ۶.

[۲۰۸] سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۸۰.

[۲۰۹] سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۷۵.

[۲۱۰] سوره‌ی قصص، آیات ۸۲، ۶۷.

[۲۱۱] سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۶۳.

[۲۱۲] سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۵۵.

[۲۱۳] سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۴۶.

[۲۱۴] سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۹۱.

[۲۱۵] تاریخ ادیان، صفحه‌ی ۳۶۷.

[۲۱۶] سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۵۷.

[۲۱۷] تاریخ جامع ادیان، جان‌ناس، صفحه‌ی ۳۷۲.

[۲۱۸] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب چهارم، بخش سوم، صفحات ۵، ۴.

[۲۱۹] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب چهارم، بخش سوم، صفحه‌ی ۴۴.

[۲۲۰] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب چهارم، بخش سوم، صفحه‌ی ۳.

[۲۲۱] فرهنگ قصص قرآن، صدر بلاغی، صفحات ۳۴۷، ۳۴۶.

[۲۲۲] سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۷۹ - سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۳.

[۲۲۳] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب اول، بخش دوم، صفحه ۵۷۳.

[۲۲۴] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب اول، بخش دوم، صفحه‌ی ۶۵۴.

[۲۲۵] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، ۶۹۳ تا ۶۹۵.

[۲۲۶] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، ۶۹۳ تا ۶۹۵.

[۲۲۷] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب اول، بخش دوم، به ترتیب صفحه ۷۳۰.

[۲۲۸] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب اول، بخش دوم، صفحه‌ی ۷۱۹.

[۲۲۹] دینهای بزرگ، صفحه‌ی ۵۰.

[۲۳۰] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب اول، بخش دوم، صفحه‌ی ۷۲۰.

[۲۳۱] دینهای بزرگ، صفحه‌ی ۵۵.

[۲۳۲] دینهای بزرگ، صفحه‌ی ۶۳.

[۲۳۳] دینهای بزرگ، صفحات ۵۵ و ۶۳.

[۲۳۴] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب اول، بخش دوم، صفحات ۷۱۷، ۶۱۴ و دینهای بزرگ، صفحه‌ی ۶۷.

[۲۳۵] دینهای بزرگ، نوشته جوزف گئر، صفحات ۳۰ و ۳۱.

[۲۳۶] تاریخ جامع ادیان، صفحه‌ی ۱۰۶.

[۲۳۷] دینهای بزرگ، نوشته جوزف گئر، صفحات ۳۰ و ۳۱.

[۲۳۸] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب اول، بخش دوم، صفحه‌ی ۶۹۶.

[۲۳۹] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب اول، بخش دوم، صفحه‌ی ۷۰۸.

[۲۴۰] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب اول، بخش دوم، صفحات ۷۰۹ ، ۷۰۸.

[۲۴۱] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب اول، بخش دوم، صفحات ۷۰۹ ، ۷۰۸.

[۲۴۲] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب اول، بخش دوم، صفحه‌ی ۷۶۹.

[۲۴۳] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب اول، بخش دوم، صفحات ۷۸۷ ، ۷۵۸.

[۲۴۴] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب اول، بخش دوم، صفحات ۷۸۷ ، ۷۵۸.

[۲۴۵] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب اول، بخش سوم، صفحات ۸۹۱ ،۸۸۸، ۸۸۷.

[۲۴۶] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب اول، بخش سوم، صفحه‌ی ۱۰۷۲.

[۲۴۷] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب اول، بخش سوم، صفحه‌ی ۱۰۷۱.

[۲۴۸] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب اول، بخش سوم، صفحه‌ی ۱۰۷۰.

[۲۴۹] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب اول، بخش سوم، صفحه‌ی ۱۰۷۵.

[۲۵۰] تاریخ جامع ادیان، نوشته جان‌ناس، ترجمه‌ی علی اصغر حکمت، صفحات ۲۴۵ ، ۲۴۴.

[۲۵۱] تاریخ جامع ادیان، به ترتیب صفحات ۲۴۷ و ۲۴۸ و ۲۶۷ و ۱۷۳.

[۲۵۲] تاریخ جامع ادیان، به ترتیب صفحات ۲۴۷ و ۲۴۸ و ۲۶۷ و ۱۷۳.

[۲۵۳] تاریخ جامع ادیان، به ترتیب صفحات ۲۴۷ و ۲۴۸ و ۲۶۷ و ۱۷۳.

[۲۵۴] تاریخ جامع ادیان، صفحات ۲۵۷ ، ۲۵۶ ، ۲۴۹ و دینهای بزرگ، جوزف گئر، صفحات ۱۳۲ ، ۱۲۳ ، ۱۰۶ ،۹۶.

[۲۵۵] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب اول، بخش سوم، صفحات ۱۰۵۵ تا ۱۰۶۲ و ۱۰۵۱.

[۲۵۶] تاریخ جامع ادیان، صفحات ۲۵۱ ، ۲۵۰.

[۲۵۷] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب اول، بخش سوم، صفحات ۱۰۵۵ تا ۱۰۶۲ و ۱۰۵۱.

[۲۵۸] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، صفحات ۱۰۴۹ ، ۱۰۵۱ ، ۱۰۴۷.

[۲۵۹] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، صفحات ۱۰۴۹ ، ۱۰۵۱ ، ۱۰۴۷.

[۲۶۰] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، صفحات ۱۰۴۹ ، ۱۰۵۱ ، ۱۰۴۷.

[۲۶۱] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب اول، بخش دوم، صفحات ۱۰۶۳ ، ۱۰۵۰.

[۲۶۲] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب اول، بخش دوم، صفحات ۱۰۶۳ ، ۱۰۵۰.

[۲۶۳] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب اول، بخش سوم، صفحات ۱۰۶۳ تا ۱۰۶۷.

[۲۶۴] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب اول، بخش سوم، صفحات ۱۰۶۳ تا ۱۰۶۷.

[۲۶۵] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب اول، بخش سوم، صفحات ۱۰۶۳ تا ۱۰۶۷.

[۲۶۶] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب اول، بخش سوم، صفحات ۱۰۶۳ تا ۱۰۶۷.

[۲۶۷] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب اول، بخش سوم، صفحات ۱۰۷۴ تا ۱۰۷۶.

[۲۶۸] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب اول، بخش سوم، صفحات ۱۰۷۴ تا ۱۰۷۶.

[۲۶۹] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب اول، بخش سوم، صفحات ۱۰۷۴ تا ۱۰۷۶.

[۲۷۰] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب اول، بخش سوم، صفحه ۱۰۷۷.

[۲۷۱] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب اول، بخش سوم، صفحه‌ی ۱۱۱۴.

[۲۷۲] دینهای بزرگ، صفحات ۱۴۱ ، ۱۴۰ و تاریخ جامع ادیان، صفحات ۲۷۷ تا ۲۷۹.

[۲۷۳] تاریخ جامع ادیان صفحات ۲۷۶ تا ۲۹۳.

[۲۷۴] تاریخ تمدن ویل‌دوارنت، کتاب اول، بخش سوم، صفحات ۱۱۳۴ تا ۱۱۳۶.

[۲۷۵] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب اول، بخش اول، صفحات ۱۴۵ تا ۱۴۷.

[۲۷۶] همان مرجع، بخش سوم، صفحات ۱۱۶۴، تا ۱۱۶۵.

[۲۷۷] تاریخ همان مرجع، بخش سوم، صفحات ۱۱۶۴،۱۱۶۵.

[۲۷۸] همان مرجع، بخش سوم، صفحات ۱۱۶۴،۱۱۶۵.

[۲۷۹] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب اول، بخش سوم، صفحات ۹۵۸،۹۶۶،۱۱۱۳،۱۱۶۴.

[۲۸۰] همان مرجع، کتاب اول، صفحه‌ی ۱۶۶ و بخش دوم صفحه‌ی ۸۳۴.

[۲۸۱] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، صفحه‌ی ۷۲۳ و تاریخ هنر، صفحه‌ی ۲۶۲.

[۲۸۲] تاریخ تمدن ویل‌دورانت، کتاب اول، بخش دوم، صفحه‌ی ۸۴۸.

[۲۸۳] سیره‌ی ابن‌هشام، جلد ۱، صفحه ۱۷۱.

[۲۸۴] طبقات ابن‌سعد، دار صادر، جلد ۱، به ترتیب صفحات ۱۰۰ و ۱۰۱.

[۲۸۵] طبقات ابن‌سعد، دار صادر، جلد ۱، به ترتیب صفحات ۱۰۰ و ۱۰۱.

[۲۸۶] تاریخ طبری، لیدن، جلد ۲، صفحه‌ی ۹۶۸.

[۲۸۷] تاریخ طبری، جلد ۲، صفحه‌ی ۹۶۷.

[۲۸۸] اصول کافی، چاپ طهران، ۱۳۸۱ ه.ق. جلد ۱، صفحه‌ی ۴۳۹.

[۲۸۹] سیره‌ی ابن‌هشام، جلد ۱، صفحه‌ی ۱۷۱ و طبقات، جلد ۱، صفحه‌ی ۹۹.

[۲۹۰] اصول کافی، جلد ۱، صفحه‌ی ۴۳۹.

[۲۹۱] طبقات ابن‌سعد، جلد ۱، صفحه‌ی ۱۰۰.

[۲۹۲] تاریخ طبری، جلد ۲، صفحه‌ی ۹۸۰.

[۲۹۳] سیره‌ی ابن‌هشام، جلد ۱، صفحه‌ی ۱۷۹ و تاریخ طبری، جلد ۲، صفحه‌ی ۹۸۰ و طبقات ابن‌سعد، جلد ۱، صفحه‌ی ۱۱۶ و تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه‌ی ۷.

[۲۹۴] محمد پیغمبری که از نو باید شناخت، چاپ پنجم افست، به ترتیب صفحات ۹،۱۲.

[۲۹۵] محمد پیغمبری که از نو باید شناخت، چاپ پنجم افست، به ترتیب صفحات ۹،۱۲.

[۲۹۶] سیره‌ی ابن‌هشام، جلد ۱، صفحه‌ی ۱۸۰.

[۲۹۷] تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه‌ی ۸، چاپ نجف.

[۲۹۸] تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۰.

[۲۹۹] تاریخ یعقوب، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۰.

[۳۰۰] محمد پیغمبری که از نو باید شناخت، به ترتیب مقدمه ناشر و صفحه‌ی ۱۸.

[۳۰۱] محمد پیغمبری که از نو باید شناخت، به ترتیب مقدمه ناشر و صفحه‌ی ۱۸.

[۳۰۲] **زیرنویس=سیره ابن‌هشام، جلد ۱، صفحه‌ی ۲۱۴ و طبقات ابن‌سعد، جلد ۱، صفحه‌ی ۱۵۶ و تاریخ طبری، جلد ۲، صفحه‌ی

.۱۱۳۸

[۳۰۳] سیره‌ی ابن‌هشام، جلد ۱، صفحه‌ی ۱۹۴.

[۳۰۴] تاریخ طبری، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۱۲۴.

[۳۰۵] طبقات ابن‌سعد، جلد ۱، صفحه‌ی ۱۲۱.

[۳۰۶] محمد پیغمبری که از نو باید شناخت، صفحه‌ی ۱۳.

[۳۰۷] سیره‌ی ابن‌هشام، جلد ۱، صفحه‌ی ۱۹۶-۱۹۴.

[۳۰۸] تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۱ و سیره‌ی ابن‌هشام، جلد ۱، صفحه‌ی ۲۰۱-۱۹۸.

[۳۰۹] سیره‌ی ابن‌هشام، جلد ۱، صفحه‌ی ۲۰۱-۱۹۸.

[۳۱۰] تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۲، و کامل ابن‌اثیر، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۶.

[۳۱۱] تاریخ طبری، صفحه‌ی ۱۴، جلد۲.

[۳۱۲] طبقات ابن‌سعد، جلد ۱، صفحه‌ی ۱۳۰.

[۳۱۳] سوره‌ی نجم، آیه‌ی ۲۰.

[۳۱۴] سوره‌ی نوح، آیه‌ی ۲۳ ، ۲۲.

[۳۱۵] گوینـد عمر فرمـان داد درختی را که بیعـهٔالرضوان زیر آن انجام گرفته بود کندنـد مبادا ذهن عرب باز متوجه این نوع عبادت گردد.

[۳۱۶] سیره‌ی ابن‌هشام، جلد ۱، صفحه‌ی ۲۵۳.

[۳۱۷] سوره‌ی علق، آیات ۱ تا ۴.

[۳۱۸] سوره‌ی سبأ، آیه‌ی ۲۸.

[۳۱۹] سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۹۹.

[۳۲۰] سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۶۲.

[۳۲۱] سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۶۴.

[۳۲۲] سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۸۳.

[۳۲۳] سوره‌ی فتح، آیه‌ی ۲۳.

[۳۲۴] سوره‌ی روم، آیه‌ی ۳۰.

[۳۲۵] سوره‌ی انشقاق، آیه‌ی ۶.

[۳۲۶] سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۲۶.

[۳۲۷] سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۳.

[۳۲۸] تاریخ طبری جلد ۲، صفحه‌ی ۱۱۵۹ و تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۷ و سیره‌ی ابن‌هشام، جلد ۱، صفحه‌ی ۲۶۴ و مروج الذهب، چاپ مصر، جلد ۱، صفحه‌ی ۴۰۰.

[۳۲۹] سیره ابن‌هشام، جلد ۱، صفحات ۲۷۴ و ۲۷۵.

[۳۳۰] سیره ابن‌هشام، جلد ۱، صفحات ۲۷۴ و ۲۷۵.

[۳۳۱] سوره‌ی حجر، آیه ۹۴.

[۳۳۲] سوره‌ی شعراء، آیه‌ی ۲۱۴.

[۳۳۳] تاریخ طبری، جلد ۱، صفحه‌ی ۱۱۷.

[۳۳۴] تاریخ طبری، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۱۷۲.

[۳۳۵] سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۵۶.

[۳۳۶] تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۷.

[۳۳۷] سیره‌ی ابن‌هشام، جلد ۱، صفحه‌ی ۲۷۹ و تاریخ طبری، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۱۷۹ و طبقات ابن‌سعد، جلد ۱، صفحه‌ی ۲۰۲.

[۳۳۸] سیره‌ی ابن‌هشام، جلد ۱، صفحه‌ی ۲۷۹.

[۳۳۹] تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۸.

[۳۴۰] سیره‌ی ابن‌هشام، جلد ۲، صفحات ۳۳۹ تا ۳۴۲.

[۳۴۱] سیره‌ی ابن‌هشام، جلد ۱، صفحه‌ی ۳۰۶-۳۰۱.

[۳۴۲] سوره‌ی مدثر، آیات ۱ تا ۴.

[۳۴۳] سیره‌ی ابن‌هشام، جلد ۱، صفحه‌ی ۳۱۲ و ۳۱۳ و تاریخ طبری، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۱۸۸.

[۳۴۴] سیره‌ی ابن‌هشام، جلد ۱، صفحه‌ی ۳۳۷.

[۳۴۵] سیره‌ی ابن‌هشام، جلد ۱، صفحات ۳۵۶،۳۴۳ و تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۱.

[۳۴۶] سیره‌ی ابن‌هشام، جلد ۱، صفحات ۳۷۰،۳۶۴.

[۳۴۷] سیره‌ی ابن‌هشام، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۸.

[۳۴۸] تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۶.

[۳۴۹] سیره‌ی ابن‌هشام، جلد ۲، صفحه‌ی ۶۲،۴۹.

[۳۵۰] ترجمه‌ی Vision du monde که در زبان فارسی اخیرا رواج یافته.

[۳۵۱] آن را رساترین و غنی‌ترین معادل فارسی Cite می‌دانم که هم معنی لغوی و هم اصطلاحی آنرا به روشنی افاده می‌کند.

[۳۵۲] سنخ را معادل Type گرفته‌ام.

[۳۵۳] Subjectivite.

[۳۵۴] Objectivite.

[۳۵۵] جامعه یا مذهب بسته Fermee و جامعه یا مذهب باز Ouverte اصطلاح معروف هانری برگسون فیلسوف بزرگ فرانسه معاصر است. جامعه یا مذهب بسته آنست که در حصار اصول و عقاید و رسوم و اشکال ویژه‌ی خویش محصور است و بنابراین راکد و درگذر قرون و اعصار همواره ثابت و برعکس، جامعه یا مذهب باز، این حصار را شکسته است و دروازه‌هایش به روی جوامع و مذاهب دیگر باز است و این خود عامل تغییر و تحول دائمی و غنی و رشد مداوم آن می‌گردد. مذهب و قوم یهود نمونه‌ی یک جامعه و مذهب بسته و اسلام و جامعه‌ی اسلامی قرون دوم و سوم و چهارم، نمونه‌ی یک جامعه و مذهب باز. مسیحیت حبشه، مذهب بسته و مسیحیت اروپای غربی، مذهب باز.

[۳۵۶] جامعه یا مذهب بسته eemreF و جامعه یا مذهب باز etrevuO اصطلاح معروف هانری برگسون فیلسوف بزرگ فرانسه معاصر است. جامعه یا مذهب بسته آنست که در حصار اصول و عقاید و رسوم و اشکال ویژه‌ی خویش محصور است و بنابراین راکد و درگذر قرون و اعصار همواره ثابت و برعکس، جامعه یا مذهب باز، این حصار را شکسته است و دروازه‌هایش به روی جوامع و مذاهب دیگر باز است و این خود عامل تغییر و تحول دائمی و غنی و رشد مداوم آن می‌گردد. مذهب و قوم یهود نمونه‌ی یک جامعه و مذهب بسته و اسلام و جامعه‌ی اسلامی قرون دوم و سوم و چهارم، نمونه‌ی یک جامعه و مذهب باز. مسیحیت حبشه،

مذهب بسته و مسیحیت اروپای غربی، مذهب باز.

[۳۵۷] لیس وراء عبادان قریهٔ.

[۳۵۸] Transcendantal و همین فکر و فریب بدویت است که تا فاشیسم و راسیسم امروز آمده است و حتی متفکرانی چون Emerson از آن یک مکتب شبه علمی نیز به نام Transcendantalisume ساخته‌اند.

[۳۵۹] Durkh. Les formes elementaires de la Vie religieuse.

[۳۶۰] Holbwacs La Psychologie des classe sociales.

[۳۶۱] در فرانسه دهقان Paysan از کلمه‌ی Pays به معنی زمین و در فارسی خاکشور، دهقان... و بخصوص خدشه‌دار شدن حیثیت کسی که زمین «آبا اجدادی» را رها می‌کند و در جستجوی کاری (ولو بهتر) به شهر می‌رود و یا آن را می‌فروشد نمودار پیوند مقدس میان دهقان و زمین است.

[۳۶۲] به نظر من انحطاط یونان و انحلال آن در جامعه‌ی رم معلول محصور ماندن آن است در حصار بسته‌ی «سیته»ها و فاصله‌ی دوری که با عالم غیر یونانی گرفته بود و هر بیگانه‌ای را «بربر» می‌خواند و برعکس قدرت و حیات رم معلول وسعت جهان‌بینی و دید جهانی آن است و یکی از قرائن این اصل، احساس کمبودی است که رم با داشتن دستگاه فلسفی - مذهبی یونانی از نظر معنوی می‌کند و بالاخره در جستجوی یک مذهب بزرگ و متعالی جهانی که با جهان‌بینی باز و گسترده‌ی وی سازگار باشد خود را به کناره‌های بحر احمر می‌رساند و از سرچشمه‌ی دین جهانی مسیحیت، خود را سیراب می‌کند.

[۳۶۳] از ۱۰۹۶ تا ۱۲۹۱ میلادی هانزپروتز (جنگهای صلیبی در پنج جلد، برلن، ۱۸۸۳) بیداری اروپا و دوران اکتشافات و اصلاحات و رنسانس و آغاز مدنیت غرب را یکسره معلول جنگهای صلیبی می‌داند و بس.

[۳۶۴] G. Gourvitch , Les Temps Sociaux , in , Dialectique et Sociologie و پلی کپی کنفرانسهائی که در درسهای عمومیش به سال ۱۹۶۱ تحت عنوان: «چهارچوب‌های اجتماعی معرفت» که در سوربن ایراد می‌کرد و پلی کپی درسهای من (در دانشکده ادبیات) در تاریخ قرن IV.

[۳۶۵] که آن را آغاز قرون وسطی و ۱۴۵۳ (فتح قسطنطنیه به وسیله‌ی مسلمانان) را پایان آن می‌دانند.

[۳۶۶] مهاجرت اقوام نیمه وحشی آریائی به سوی جنوب و مغرب که بزرگترین تمدنهای شرقی و غربی را پدید آوردند، مهاجرت اقوام سامی به بین‌النهرین و مصر و شمال افریقا که موجب تأسیس تمدنهای عظیم سومری و بابلی و آکادی و آرامی شدند و مهاجرت قوم بنی‌اسرائیل از مصر به فلسطین و مهاجرت بربرها به غرب و شرق و مهاجرت سلتها، گلها، فرانکها و هونها، اسلاوها، انگلها و ساکسونها... به اروپا که ملل امروز اروپائی را پدید آوردند همه، نشان دهنده‌ی این حقیقت‌اند که عامل اساسی انتقال جامعه‌های بدوی قبایلی به جامعه‌های متمدن و بزرگ، مهاجرت بوده است و مهاجرت‌های بزرگ اقوام نیمه وحشی بر روی زمین همواره طلیعه‌ی طلوع تمدنها و تأسیس جامعه‌ای بزرگ و ملت و فرهنگ و مذهب و حکومتی پیشرفته و سرزمینی آباد بوده است و به اصطلاح قرآن «مراغما کثیرا وسعهٔ» و فضل خدا که به مواهب مادی تفسیر می‌شود.

[۳۶۷] سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۱۸.

[۳۶۸] سوره‌ی آل‌عمران، آیه ۱۹۵.

[۳۶۹] سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۴۱.

[۳۷۰] به کسانی که به خویش ستمکارانند و ملائک جانشان را می‌ستانند، ملائک گفتند: در چه حالتی بودید؟ گفتند: ما در آن سرزمین بیچاره و زبون بودیم. گفتند: مگر زمین خدا فراخ نبود که در آن مهاجرت کنید؟ آنان جایگاهشان دوزخ است و سرانجامشان شوم مگر مردان و زنان و فرزندان ناتوانی که نه چاره‌ای می‌توانستند اندیشید و نه راه گریزی می‌توانستند پیش گرفت.

امیـد هست که خـدا از آنان درگذرد و خدا پرگذشت آمرزگار است. آنکه در راه خدا به هجرت می‌پردازد بر روی زمین فراخنائی و پناهگاهها و راههـای چاره‌ای بسیار خواهـد یافت. و آنکه در هجرت به سوی خـدا از خانه‌اش بیرون می‌رود و سپس مرگ او را درمی‌رسد، پاداشش بر خداست و خدا آمرزگار مهربان است. سوره‌ی نساء، آیات ۹۷ تا ۱۰۰.

[۳۷۱] فلسفه‌ی تاریخ، امره نف، و نیز درسهای اینجانب در مکتب‌ها و نظرهای گوناگون در باب «تاریخ» پلی کپی سال ۱۳۴۶ و کتاب اسلامشناسی، صفحات ۱۳۸ ، ۱۳۳.

[۳۷۲] . Observation .

[۳۷۳] برای شناخت متد قرآن در تحقیق علمی تاریخ و بخصوص ارزش تاریخ در قرآن و بالاخص چگونگی نتیجه‌گیریهای تاریخی و استخدام تاریخ در جامعه‌شناسی و تجزیه و تحلیل مسائل و شرایط سیاسی و اجتماعی حال به کمک اصولی که از تاریخ استنباط می‌توان کرد باید قصص قرآن را با این دید مطالعه‌ی دقیق نمود. سوره‌ی روم که در چشم یک جامعه‌شناس و مورخ، بسیار عمیق و پرمایه است ازین نظر نمونه روشنی است (مشروط بر اینکه اعجابی که از پیش‌بینی درست قرآن درباره‌ی پیروزی روم بر ایران در اند سال آینده به خواننده معمولا دست می‌دهد نگاه او را از دیدن مسائل علمی‌تر و عمیق‌تری که پس از آن در سراسر سوره مطرح است بازندارد. چنانکه همه مفسران در همین غیبگوئی قرآن ایستاده‌اند و آنچه را که بسیار ارجمندتر است ندیده‌اند.) جامعه‌شناسی جدید که از اتنولوژی و انتروپولوژی تغذیه می‌کند نشان می‌دهد که تاریخ و جامعه‌شناسی تا چه اندازه به «مهاجرت و مسافرت» نیازمند است.

[۳۷۴] سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۰۹.

[۳۷۵] سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۳۷.

[۳۷۶] رجوع کنید به Degres de la signification و اسلامشناسی، صفحه ۷۱.

[۳۷۷] «و الرجز فاهجر...» خطاب قرآن به پیغمبر.

[۳۷۸] آرنولد توین‌بی Arnold Toynbee برجسته‌ترین مورخ معاصر جهان در شاهکار عظیم خود به نام «بررسی تاریخ» نظریه‌ای دارد به نام اصل هجرت و رجعت بدین معنی که می‌گوید شخصیت‌های بزرگ تاریخ بشر که سازنده‌ی تمدن، مذهب و یا جامعه‌ای بوده‌اند در دوره‌ی حیاتشان نخست ترک دیار خویش گفته‌اند و از جامعه و سرزمین خویش بیرون رفته‌اند و پس از روزگاری غیبت که در آن برای انجام رسالت خطیرشان آماده گشته‌اند به میان قوم خود بازگشته‌اند و کارشان را آغاز کرده‌اند و در حقیقت این رجعتهای خلاقه و بزرگ همواره پس از هجرتی آرام و خاموش بوده است. هجرتی که در تکوین روح و نبوغ آنان عامل اساسی بوده است. ابراهیم، موسی، زرتشت، بودا و پیغمبر اسلام (که پانزده سال سکوت و انزوای او را در حراء می‌توان دور شدن از جامعه‌ی خویش گرفت)... چنین هجرتی داشته‌اند.

[۳۷۹] در سال ۱۷ یا ۱۸ عمر به پیشنهاد علی (ع) هجرت را به جای عام‌الفیل و تاریخهای دیگری که رایج بود مبدء گرفت (تاریخ طبری، جلد ۳، صفحه‌ی ۱۲۵۰).

[۳۸۰] . G. V. Gheorghiu , La Vie de Mahomet

[۳۸۱] سوره‌ی حج، آیه‌ی ۳۹.

[۳۸۲] «ام یقولون شاعر نتربص به ریب المنون، قل تربصوا فانی معکم من المتربصین» می‌گویند وی شاعری است که حادثه‌ی مرگ او را انتظار می‌کشیم، بگو انتظار بکشید که من نیز با شما در میان منتظرانم. سوره‌ی طور، آیات ۳۰،۳۱.

[۳۸۳] ابن‌هشام ادامه می‌دهد که: پیغمبر مشتی خاک برگرفت و سپس گفت آری من این را می‌گویم و تو یکی از آنانی و آنگاه خاک بر چهره‌ی ایشان پاشید...» این عادت پیغمبر بود چنانکه در برخی جنگها خواهیم دید.

[۳۸۴] نام کتابی از «اریک فروم».

[۳۸۵] برخی گفته‌اند هر دو همراه آمدند، هم شتردار و هم چوپان.

[۳۸۶] قیله، نام مادربزرگ انصار.

[۳۸۷] برخی می‌گویند عمدا برای شناساندن وی چنین کرد.

[۳۸۸] برخی معتقدند که مدت اقامت در قباء بیشتر از این بوده است و این درست‌تر می‌نماید. چه، علی سه روز پس از پیغمبر حرکت می‌کند و راه را پیاده می‌آید - در دو هفته - و در قباء به پیغمبر می‌رسد.

[۳۸۹] در قرآن آنجا که سخن از زندگی و اجتماع است (نه فلسفه و علم) هر گاه که چیزی به «الله» تعلق می‌گیرد یا، بدو اختصاص می‌یابد به سادگی می‌توان «الله» را برداشت و به جای آن «الناس» گذاشت و برعکس «فی سبیل الله، الملک لله، الارض لله...»).

[۳۹۰] «ان اول بیت وضع للناس...» سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۹۶.

[۳۹۱] بعضی آن را جمله‌ای به نثر دانسته‌اند نه رجزی به شعر. سیره‌ی ابن‌هشام، جلد ۱، صفحه‌ی ۴۹۶.

[۳۹۲] ابن‌هشام نام نمی‌برد و به گفته سهیلی دوست ندارد که نام یک صحابی را در چنین حال ناخوش‌آیندی یاد کند اما ابوذر به نقل ابن‌اسحاق می‌گوید، وی عثمان بن عفان بوده است. در مواهب اللدنیه نام عثمان بن مظعون آمده است که درست نمی‌نماید.

[۳۹۳] الروض الانف، سیره‌ی ابن‌هشام، جلد ۱، صفحه‌ی ۴۹۸ ، ۴۹۷.

[۳۹۴] این خانه‌ها را به دستور عبدالملک خلیفه‌ی اموی ضمیمه مسجد کردند. روزی که نامه‌ی خلیفه رسید و خانه‌های پیغمبر را خراب کردند مردم مدینه همچون روز وفات وی ضجه می‌کردند.

[۳۹۵] در زمان بنی‌امیه آنرا فروختند مردی آنرا به چهار هزار درهم خرید.

[۳۹۶] در اینجا یکایک طوایف را به دقت با همین سبک نام می‌برد.

[۳۹۷] متن قرارداد در سیره‌ی ابن‌هشام، جلد ۱، صفحات ۵۰۱ تا ۵۰۴.

[۳۹۸] این بزرگترین مسئله‌ای است که امروز در جامعه‌شناسی سیاسی مطرح است و بویژه روشنفکران و رهبران ملتهای عقب‌افتاده‌ای که دست اندرکار ساختن خویشند سخت بدان می‌اندیشند و همین است که روشنفکران و مصلحان امروز را با اسلافشان در قرن ۱۹ مشخص کرده است. (رجوع کنید به، کجا تکیه کنم؟ چاپ پاریس، ۱۹۶۱ به قلم اینجانب و بحث درباره‌ی Assimilation و «مشبهین» در تاریخ قرن ۱۷) .

[۳۹۹] ابن‌هشام این سریه را نخستین سریه می‌داند و سریه‌ی حمزه را دومین، نظر دیگری هم هست که درست می‌نماید و آن اینکه این هر دو سریه با هم اعزام شده باشند. سیره‌ی ابن‌هشام، جلد ۱، صفحات ۵۹۱ تا ۵۹۸.

[۴۰۰] قریه‌ای در ناحیه ودان به فاصله‌ی ۲۳ میل از مدینه.

[۴۰۱] و بقولی دوازده تن تفصیل آن در شرح مواهب اللدنیه.

[۴۰۲] کشنده‌ی وی واقد بن عبدالله تیمی است و اولین مجاهدی است که در اسلام دشمنی را به قتل رسانده است.

[۴۰۳] سوره‌ی بقره، آیات ۲۱۶-۲۱۴.

[۴۰۴] سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۷.

[۴۰۵] به دست معوذ که با مادرش عفراء به جنگ آمده بود.

[۴۰۶] سوره‌ی نساء آیه‌ی ۹۷.

[۴۰۷] سوره‌ی نحل، آیات ۱۲۵،۱۲۶.

[۴۰۸] در رجیع سه تن و در بئر معونه ۳۹ تن از مسلمانان به دست کفار کشته شدند.

[۴۰۹] سیره‌ی ابن‌هشام، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۱۹. طبری با اندکی اختلاف آنرا آورده است که عمرو بن عوف می‌گوید، من و سلمان و حذیفه بن یمان و نعمان بن مقرن و شش تن از انصار ناگهان به سنگی سفید برخوردیم که کلنگها را می‌شکست، پیش پیغمبر رفتیم. او آمد و سه کلنگ زد و پس از هر کلنگ که برقی جستن می‌کرد همچون چراغی در دل سیاه شب مدینه را روشن می‌ساخت. اصحاب تکبیر می‌گفتند و پیغمبر گفت: نخستین برق، کاخهای حیره و شهرهای خسرو را برایم روشن ساخت که همچون دندانهای نیش سگان می‌نمود و جبرئیل مرا خبر داد که امتم بر آن چیره می‌شوند. دومین برق، کاخهای سرخ سرزمین روم را برایم روشن ساخت که همچون دندانهای نیش سگان می‌نمود و جبریل مرا خبر داد که امتم بر آن چیره می‌شوند. سومین برق، کاخهای صنعا را روشن ساخت و جبریل مرا خبر کرد که امت من بر آن چیره خواهند شد. پس بشارت دهید که پیروزی به آنان می‌رسد. پس بشارت دهید که پیروزی... تا سه بار.

[۴۱۰] تاریخ طبری، جلد ۲، صفحه‌ی ۳۱۳.

[۴۱۱] بنی‌سعد که طایفه‌ی حلیمه دایه‌ی پیغمبر بود از طوایف هوازن است.

[۴۱۲] بر دیواره‌ی معبد زیبای یک راهب چینی نوشته بود: نگاه‌هایی که باید چهره‌ای را به صد قلم رنگ زنند تا زیبایی چهره‌ای را ببینند، بدنی را عریان کنند تا زیبایی اندام را دریابد، یک کاسه ادویه را بر روی غذایش وارونه کنند تا طعم غذا را بچشد، شیشه عطری تند را بر کسی خالی کند تا بوی خوش را احساس کند. چگونه زیبایی، بلندی، عطر و طعم روح مرا که در این محراب، چشم به راه نیایشگر خویش است می‌تواند دید؟.

[۴۱۳] مکتب مشهور ماکیاولی که در حکومت بر مردم یا باید شیر بود و یا روباه. چون شیر در میان ما خوشنام است، گرگ را به مقصود ماکیاولی نزدیکتر می‌دانم.

[۴۱۴] به تعویق انداختن ماه حرام، گاه در جاهلیت چنین می‌کردند تا بتوانند به جنگ ادامه دهند.

[۴۱۵] قبیله‌ی ربیعه رمضان را حرام می‌شمردند و آن را رجب می‌نامیدند. پیغمبر می‌گوید رجب ربیعه نه، بلکه رجب طایفه‌ی مضر میان جمادی و شعبان.

[۴۱۶] ایدئولوگ. این مقام برای محمد در جامعه‌ی خویش از نظر سیاسی بسیار پرمعنی است چه در دمکراتیک‌ترین جامعه‌ها آنچه برای زمامدار جایز نیست برای ایدئولوگ یک حزب، نهضت یا رژیم جایز است. یک ایدئولوگ را با اخذ آراء عمومی انتخاب نمی‌کنند. دنیای امروز هم به مثلا مارکس کاملا حق می‌دهد که انگلس را به عنوان بزرگترین تئوریسین سوسیالیسم به مردم معرفی کند.

[۴۱۷] به ویژه پس از جنگ دوم که انقلاب سراسر آسیا و افریقا و امریکای لاتین را فراگرفت و ملتهای جوانی در این سه قاره پدید آمدند. رهبران انقلاب‌های اجتماعی و ضد استعماری، بر اساس تجربه‌های تلخ معتقد شدند که دموکراسی نه در این مرحله‌ی تاریخی عامل رکود و ضعف و برقراری سنت‌های انحرافی و کهنه‌ای که سخت ریشه‌دار است خواهد بود، بلکه از آن دشمن نیرومند خارجی و عمال داخلیش بهره‌برداری می‌کنند و بیدرنگ همه‌ی ثمرات انقلاب تباه می‌گردد یا بکلی آنچه بدست آمده نابود می‌شود و یا مسخ. دموکراسی در جامعه‌ی انقلابی جوان، بازی فریبنده‌ایست که در آن همیشه برنده دشمن دموکراسی است و آنچه باخته می‌شود انقلاب است. ظهور فاشیسم در قلب دموکراسی‌های غربی عامل دیگری است که بر خلاف قرن ۱۸ و ۱۹ که دموکراسی مذهب همه روشنفکران انسان‌دوست بود امروز «دموکراسی متعهد» را بر آن ترجیح دهند.

[۴۱۸] پادشاه یا رئیس جمهور را رئیس حکومت(Etat(و نخست وزیر را رئیس دولت(Gouvernement(اصطلاح کرده‌اند چه اولی رهبری عمومی و تعیین سیاست کلی جامعه را در دست دارد و دومی تنها رئیس قوه مجریه است.

[۴۱۹] عکس‌العمل شگفتی که در مرگ پیغمبر نشان می‌دهد و بخصوص پاسخی که به یادآوری ابوبکر می‌دهد و بالاخص توصیه

عجیبی که برای آزادی بردگان می‌کند (بدلیل اینکه خداوند از «اعاجم» بردگانی را در اختیار ما قرار داده است و دیگر نباید عرب را برده کرد!) و بسیاری از اینگونه.

[۴۲۰] هر چند برخی معتقدند که قبل از او گروهی مسلمان شده بودند اما اهمیتی که تاریخ از آن یاد کند نداشته‌اند.

[۴۲۱] عائشه که ناقل این روایت است نام علی را نمی‌برد و می‌گوید: عباس و مردی دیگر. عبدالله بن عباس می‌گوید: وی علی بن ابیطالب بود اما عائشه نمی‌توانست نام او را در خبر یاد کند. تاریخ طبری، جلد ۲، صفحه ۴۳۳ و سیره‌ی ابن‌هشام، جلد ۲، صفحه ۹.

[۴۲۲] سورة الفتح، آیه ۲۹.

[۴۲۳] سوره‌ی قصص، ۸۳.

[۴۲۴] شعر ابوطالب است در مدح محمد: چهره‌ی روشنی که به آبرومندی چهره‌ی او از ابر، آب طلب می‌شود. پناه یتیمان و نگهدار بیوه‌زنان.

[۴۲۵] سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۴۴.

[۴۲۶] کتاب داستان بشر اثر هندریک ویلم وان، ترجمه‌ی جمال‌زاده، صفحات ۱۳۹-۱۳۸ در علل پیشرفت اسلام و غلبه‌ی مسلمانان در جنگ‌های صلیبی و غیر آن بر مسیحیان می‌گوید «پیغمبر اسلام فرموده بود هر کس که در راه جهاد با کفار به خاک افتد یکراست به بهشت می‌رود و مجاهدین اسلام مردانه جان باختن در میدان جنگ را به زندگانی پررنج و تعب در این دنیای فانی ترجیح می‌دادند. به همین جهت بود که مسلمان‌ها در جنگهای صلیبی بر مسیحیان غالب آمدند چون پیروان دین عیسی از دنیای مجهول پس از مرگ ترسناک بودند و به لذات و نعمات این جهان گذران دلبستگی داشتند و به همین ملاحظه است که امروز نیز سربازان مسلمان با نهایت بی‌اعتنائی خود را جلو گلوله‌ی توپ فرنگی‌ها می‌اندازند و نیز به همین جهت است که مسلمانان دشمنانی هستند بس خطرناک.

[۴۲۷] سوره‌ی صف، آیه‌ی ۸.

[۴۲۸] از رحمت خدا دور باد ستمکاران که مردم را از راه خدا برمی‌گردانند و راه خدا را کج می‌خواهند و به زندگی دیگر کفر می‌ورزند. سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۴۵.

[۴۲۹] ای مردم ما شما را از مرد و زن آفریدیم و شما را به گروه‌های بزرگ و کوچک قسمت کردیم که همدیگر را بشناسید ((تا جامعه تشکیل دهید) گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست. سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۲.

[۴۳۰] من کار هیچ کار کننده‌ای از شما را تباه نمی‌کنم مرد باشد یا زن برخی از شما از برخی دیگر است (همه انسانید) سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۹۵.

[۴۳۱] چیست پس از حق جز گمراهی. سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۲۲.

[۴۳۲] و اگر حق دلخواه ایشان را پیروی می‌کرد آسمانها و زمین تباه و فاسد می‌شدند. سوره‌ی مؤمنون، آیه‌ی ۷۱.

[۴۳۳] خدای ما آن کسی است که به هر چیزی آفرینش ویژه‌ی او را داده سپس رهنمائی نموده است. سوره‌ی طه، آیه‌ی ۵۰.

[۴۳۴] آن خدائی که اجزاء را آفرید و گرد آورد و پس درست کرد و آن خدائی که اندازه داد و بر طبق آن هدایت و راهنمائی فرمود. سوره‌ی اعلی، آیه‌ی ۳۸.

[۴۳۵] انسان را از چه آفرید؟ از نطفه‌ای آفرید پس اندازه داد سپس راه (سعادت) را برایش آسان نمود. سوره‌ی عبس، آیات ۱۸ تا ۲۰.

[۴۳۶] در پذیرفتن دین که دین میانه‌روی است استوار باش و از آن، روی مگردان زیرا این دین همان آفرینش ویژه‌ی خدائی است که مردم را بر پایه آن آفرید، آفرینش خدائی قابل تبدیل نیست. دینی که بتواند جامعه‌ی بشری را اداره و سعادتشان را تأمین کند

همین دین است. سوره‌ی روم، آیه‌ی ۳۰.

[۴۳۷] سوگند به نفس و کسی که او را ساخته و درست کرده پس فجور و تقوای وی را به وی الهام فرموده است رستگار شد کسی که نفس نامبرده را رشد و نمو خوب داد و نومید (از رستگاری) شد کسی که وی را تباه ساخت. سوره‌ی شمس، آیات ۷ تا ۱۰.

[۴۳۸] خدای تو هر چه را بخواهد می‌آفریند و اختیار می‌کند مردم اختیاری در برابر خواست خدا ندارند. سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۶۵.

[۴۳۹] آئین پیش خدا همان تسلیم و گردن نهادن به فرمان او می‌باشد - و هر که جز تسلیم حق دینی طلب کند از وی پذیرفته نخواهد شد. سوره‌ی آل‌عمران، آیات ۱۹ و ۸۵.

[۴۴۰] این نکته را از پرسش و پاسخی که پس از گرفتاری مسیح میان آن حضرت و هیرودیس رد و بدل می‌شود مفهوم و در اناجیل مذکور است و در کتاب داستان بشر در یک نامه‌ی تاریخی که در قصه‌ی مسیح درج کرده صریحا از آن حضرت نقل می‌نماید.

[۴۴۱] بگو ای اهل کتاب بیائید در یک کلمه اتحاد و اتفاق داشته باشیم و آن این است که جز خدای نپرستیم و برخی از ما برخی دیگر را ارباب (کسانی که سرنوشت زندگی بدست آنان سپرده شود و از اراده‌ی آنان پیروی شود) جز خدای اتخاذ نکنیم. اگر اهل کتاب این پیشنهاد را نپذیرفتند شما بگوئید که ما تسلیم خدائیم جز او را نمی‌پرستیم و جز اراده‌ی او را (که همان اقتضائات فطرت و آفرینش می‌باشد) پیروی نمی‌کنیم. سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۶۴.

[۴۴۲] بهر سو روی آرید روی خدا آنجاست. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۱۵.

[۴۴۳] آیا کسانی که می‌دانند با آنان که نمی‌دانند برابر می‌باشند؟ سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۹.

[۴۴۴] چیزی را که به آن علم نداری پیروی نکن زیرا گوش و چشم و دل از همه‌شان بازپرسی خواهد شد. سوره‌ی اسراء آیه‌ی ۳۶.

[۴۴۵] نباید همه‌ی پیروان اسلام برای جهاد بیرون روند بلکه باید از هر فرقه‌ای دسته‌ای به آموختن علم دین بپردازند و تبلیغات دینی را به عهده بگیرند. سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۲۲.

[۴۴۶] از آسمان آبی فرود آورد که در هر مسیلی به اندازه‌ی ظرفیت آن روان شد. سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۱۷.

[۴۴۷] ما گروه پیامبران مأموریم که به مردم به اندازه‌ی فهمشان سخن گوئیم.

[۴۴۸] کسانیکه نمی‌توانند احکام و قوانین عملی اسلام را خود از مدارک اصلی آن استنباط و استخراج نمایند باید به نظر مجتهد یعنی کسیکه توانائی استنباط آنها را داشته باشد رجوع کرده به رأی و نظر وی عمل کنند.

[۴۴۹] چنانکه مستشرق نامی «هرمان الدنبورک» در کتابی که در شرح آئین و رهبانیت بودا تألیف نموده بارها صریحا می‌گوید «افکار عرفانی هندوها اندیشه‌هائی است آمیخته با حماقت» و نیز گوید «بودا جهان را از خدا مستقل و بی‌نیاز می‌داند» کتاب فروغ خاور، ترجمه‌ی کتاب هرمان الدنبورک در آئین و رهبانیت بودا.

[۴۵۰] به کتاب «العقاید الوثنیه فی الملة النصرانیه» مراجعه شود.

[۴۵۱] ای کسانی که ایمان آورده‌اید خود آن نفسهای خود را بپائید. وقتی که شما هدایت یافتید کسانی که گمراه شده‌اند به شما ضرر نمی‌رسانند. سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۰۵.

[۴۵۲] ای انسان! بتحقیق تو بسوی خدایت در حرکتی پس ملاقاتش خواهی کرد. سوره‌ی انشقاق، آیه‌ی ۶.

[۴۵۳] و پرستش کن خدای خودت را تا یقینت بیاید. سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۹۹.

[۴۵۴] و چنین نشان می‌دهیم به ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را و برای اینکه از یقین‌کنندگان گردد. سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۷۵.

[۴۵۵] از آن خداست هر نام نیکوتر. سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۸۰.

[۴۵۶]بر هر چیز] غالب. سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۱۶.

[۴۵۷] کسانی که گفتند پروردگار ما خدا است سپس استوار ماندند فرشتگان بر آنان نازل می‌شوند که مترسید و اندوهگین مشوید و خشنود شوید با دریافت مژده بهشتی که نوید داده می‌شدید ما سرپرستان شما هستیم در دنیا و آخرت. سوره‌ی فصلت، آیات ۳۰ و ۳۱.

[۴۵۸] آگاه باشید اولیاء خدا را ترس نیست و نه آنان اندوهگین می‌شوند. سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۶۲.

[۴۵۹] آیا کسی که مرده بود زنده‌اش کردیم و برای وی نوری قرار دادیم که بآن در میان مردم راه میرود مانند کسی است که در تاریکی‌ها است. سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۲۲.

[۴۶۰] شوارتز ریاضی‌دان و سوسیالیست نامی امروز فرانسه می گوید قرنها گذشت و در یونان چرخ اختراع نشد چه کثرت غلامان که به چشم دوپایان باربر، در آنان می‌نگریستند، موجب می‌شد که نبوغ یونانی هرگز در اندیشه‌ی ساختن ابزاری که جز کار بردگان را ساده‌تر نمی کند نباشند.

[۴۶۱] مسئله‌ی کتابزدگی و مسخ روشنفکران در اثر غرق شدن در تفکرات مجرد و حلول منطق ذهنی و معنویت بیگانه با واقعیت را در درس «قرون جدید» تحت عنوان «سیانتیسم» (علم‌پرستی) و «انتلژنزیا» در دانشکده‌ی ادبیات مشهد تحقیق کرده‌ام. و نیز رجوع کنید به بحث «الیناسیون» روشنفکران در آثار مارکس و لنین و پله خانوف و شماره‌ی مخصوص آرگومان درباره‌ی روشنفکران.

[۴۶۲] هم موتور تاریخ و هم چراغ تاریخ بوده‌اند.

[۴۶۳] این سؤال همه جا مطرح شده است که چرا ادیان همه در شرق پدید آمده‌اند؟ هرگز چنین نیست. حتی سرخ‌پوستان امریکای شمالی و قبایل استرالیائی دارای معتقدات مشخص مذهبی بوده‌اند (جامعه‌شناسی اقوام بدوی و مردمشناسان معروف قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم از قبیله اسپنسر، مولر، موس، لوی برول و حتی دورکهیم و مارکس وبر، آنرا روشن کرده‌اند) اما در آن هنگام، که ما از پیغمبران بزرگ سخن می گوئیم فرهنگ و مدنیت در شرق بوده است و ناچار پیامبران بزرگ نیز باید در اینجا باشند و بعد همراه با تمدن و فرهنگ شرقی، ادیان شرقی نیز به غرب، رفته باشند. مگر امروز که تمدن و فرهنگ از غرب می‌آید مکتبهای بزرگ فلسفی همراه با آن نیست؟ مگر همراه رادیو و تلویزیون و هواپیما و اتومبیل و ترن و اسفالت و سبک معماری، اشکال زندگی و آداب معاشرت «سارتر» و «کامو» و «راسل» و «مارکس» و... نیامده‌اند مثل اینست که اکنون بپرسیم چرا فلاسفه و بنیانگذاران مکتبهای اجتماعی و سیاسی و فکری همه از غرب برمی‌خیزند؟.

[۴۶۴] خواهید گفت پس چرا این ادیان در میان توده و طبقه‌ی محروم نیز رسوخ کرده است؟ اولا- این ادیان پس از چندی خصوصیات طبقاتی خود را از دست می‌دهند و حتی خصوصیات نقیضی به خود می گیرند (چنانکه مسیحیت و اسلام چنین شد) ثانیا از نظر روانشناسی اجتماعی به عقیده‌ی من «دردها و نیازهای روانی (معنوی و فکری) همیشه در یک طبقه زاده می‌شوند اما همینکه زاده شد و رشد کرد دیگر مرزی نمی‌شناسند» مگر هم اکنون نمی‌بینیم که بسیاری از تمایلات بورژواها در هنر و زیبائی و زندگی حتی حساسیت‌های فکری و فلسفی آنها را نمی‌بینیم در طبقه محروم اروپا و مضحکتر از آن طبقه محروم کشورهای عقب نگهداشته شده آسیا و افریقا با چه شدتی سرایت کرده است و می کند؟.

[۴۶۵] بر روی یک تابلو چند سوراخ به اندازه‌های دهشاهی، یکریالی، دو ریالی، پنج‌ریالی و یک‌تومانی باز می کنید. دو کودک، یکی اشرافزاده و دیگری از یک خانواده‌ی فقیر را دعوت می کنید تا پولهای مختلف را هر کدام در جایگاه اندازه‌ی آن بر روی تابلو جا دهند. اشتباه اولی غالبا بدین علت است که هر سکه را می‌خواهد در سوراخ کوچکتری جا دهد، مثلا پنج‌ریالی را در سوراخ دوریالی و دو ریالی را در جایگاه یکریالی و دومی بر عکس.

[۴۶۶] نگاهی به ادبیات اروپای غربی و امریکای شمالی، عصیان جوانان کشورهای سرمایه‌داری (بیتلیسم، تین‌ایجریسم، هیپی‌ها) اگزیستانسیالیسم عامیانه،بلوز نوارها، کافه‌های زیرزمینی سن‌ژرمن دپره‌ی پاریس، احساسات سوزناک دخترهای خوش سر و پز.

بدبینی‌ها و رنجهای «صادق هدایتی» نوجوانان و علل خودکشی‌های پیاپی در اروپا و فلسفه‌ی پوچی هستی و حیات‌های آلبرکامو، همه دردهای پس از بیدردی و رنجهای پس از رفاه است. برای کسیکه فقر و ستم و خفگی را بی‌رحمانه احساس می‌کند هستی پوچ نیست. زندگی خواب آشفته‌ی یک مست نیست.

[۴۶۷] نوح نجار است و داود آهنگر و زره‌باف و ابراهیم از خانواده یک مجسمه‌ساز. حضرت علی می‌گوید: داود از حصیر چیزهائی می‌ساخت و می‌گفت چه کسی اینها را از من می‌خرد؟ وی از بهای اینها قرص نانی از جو میخرید و می‌خورد پیغمبر اسلام می‌گوید: «هیچ پیغمبری نبوده که چوپانی نکرده باشد و من در قراریط گوسفندان مردم مکه را می‌چراندم» (سیره‌ی ابن‌هشام، جلد ۱، صفحه ۳۲۴) .

[۴۶۸] Sos.Historique در برابر جامعه‌های بدوی و جامعه‌های مدرن جامعه‌های متمدن تاریخ‌اند، مانند جامعه رم و اسلام و هند و جامعه امروز ما.

[۴۶۹] این سخن نه از سر تعصب است و نه از جهل که من سالیانی است غرق تحقیق در سرگذشت ادیانم و رشته تخصصیم جامعه‌شناسی مذهبی است و گذشته از آن روحم (نه اعتقادم) چنان گرفتار ادیان هندی است و در برابر اندیشه‌های شگفت و زیبای بودیسم و جینیسم و بالاخص متون اوپانیشادها چنان بی‌تاب می‌شوم که همواره از دل آرزو می‌کنم که کاش حقیقت با آنها سازگار می‌بود و ای افسوس که نیست.

[۴۷۰] داستان قارون و موسی و بخصوص این گفته انجیل: «که اگر جمل (طنابهای ضخیم لنگر کشتی) از سوزنی رد شود ثروتمندی هم به بهشت وارد می‌گردد» و قرآن از قول شعیب با چنین لحنی به کاخ‌نشینان خطاب می‌کند: «اتترکون فیما هیهنا آمنین؟...» جبهه‌گیری طبقاتی این ادیان را به روشنی نشان می‌دهد.

[۴۷۱] Cercle vicieux.

[۴۷۲] بی‌شک قصاص چنانکه قرآن می‌گوید یک اصل حیاتی است، یک قانون اجتماعی است، جز با قصاص، حیات افراد یک اجتماع چگونه می‌تواند تضمین باشد؟ اما گذشت که قرآن نیز آن را «اولی» می‌داند تنها راه پیشگیری از تداعی بی‌انتهای خون‌ها است. داستان شگفت شتر «بسوس» که کشته شدنش چهل سال قبایل را به جان هم انداخت و اسلام آن را قطع کرد جز با گذشت یک طرف از «ثار» خویش چگونه می‌توانست بریده شود؟.

[۴۷۳] Janus خدای میتولوژی یونان با دو چهره (آینده و گذشته).

[۴۷۴] در آیات ۲۲ تا ۲۴ سوره‌ی حشر به شیوه «تنسیق الصفات» الله: هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادهٔ هو الرحمن الرحیم... الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر... هو الله الخالق الباری المصور له الاسماء الحسنی... و هو العزیز الحکیم.

[۴۷۵] در میان چهره‌های نظامی مشهور تاریخ، ناپلئون را می‌شناسیم که در عین حال از ظرافت روحی و ذوق لطیفی نیز برخوردار است و این خصلت را تاریخ بشگفتی در او یاد می‌کند. یکی از زیباترین آثارش نامه‌ای است که از میدان جنگ به معشوقه‌اش ژوزفین می‌نویسد «... به من بنویس که دیگر همچون پیش دوستم نداری تا هم اکنون صحنه‌ی گرم کارزاری را که درگیر است و من سخت بدان مشغول ناگهان بی‌هیچ مقدمه‌ای رها کنم تا سپاهیان فرانسه پراکنده گردند و شکست خورند...!!».

[۴۷۶] از سخنان محمد.

[۴۷۷] زهاد اللیل و اسد النهار.

[۴۷۸] Absurdite مشهور آلبرت کامو.

[۴۷۹] نیایش الکسیس کارل، ترجمه اینجانب، چاپ دوم، صفحه ۶۷.

[۴۸۰] F.Fanon , Les Damnes de la Terre , Conclusion.

[۴۸۱] لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم «الکتاب» و «المیزان» لیقوم الناس بالقسط و انزلنا «الحدید» فیه بأس شدید و منافع للناس و لیعلم الله من ینصره و رسله بالغیب ان الله قوی عزیز. سوره حدید، آیه‌ی ۲۵.

[۴۸۲] سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۴.

[۴۸۳] سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۵۶.

[۴۸۴] سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۸۰.

[۴۸۵] سوره‌ی غاشیه، آیه‌ی ۲۰.

[۴۸۶] سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۲۴.

[۴۸۷] سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۵۷.

[۴۸۸] سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۳۶.

[۴۸۹] سوره‌ی حج، آیه‌ی ۴۷.

[۴۹۰] سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۵۶.

[۴۹۱] سوره‌ی نجم، آیات ۳ و ۴.

[۴۹۲] سوره‌ی مزمل، آیه‌ی ۱۵.

[۴۹۳] سوره‌ی انبیاء، آیات ۱۰۵ و ۱۰۶.

[۴۹۴] یکی از عادات عرب و بعضی از ملل دیگر «پسرخواندگی» بود و اسلام آن را منسوخ کرد. پسرخوانده در ارث و روابط خانوادگی همانند پسر واقعی بشمار می‌رفت. رسول اکرم آزادشده‌ای داشت به نام «زید بن حارثه» که پسرخوانده‌ی آن حضرت نیز بشمار می‌رفت. مردم طبق معمول انتظار داشتند که رسول اکرم با پسرخوانده‌ی خویش مانند پسر واقعی رفتار کند، همچنانکه خود آنها می‌کردند. مفاد آیه فوق اینست، محمد را پدر هیچیک از مردان خود - زید بن حارثه یا شخص دیگر - نخوانید، او را فقط به عنوان فرستاده‌ی خدا و پایان دهنده‌ی پیامبران بشناسید و بخوانید.

[۴۹۵] لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله - سفینهٔ البحار، ماده‌ی «ذر».

[۴۹۶] اصول کافی، جلد ۱، صفحه‌ی ۹۱.

[۴۹۷] بحار، جلد ششم، صفحه ۱۶۶ و صحیح مسلم، جلد ۳، صفحه ۷.

[۴۹۸] علم الیقین، فیض، صفحه ۵، سفینهٔالبحار، ماده «لوی» و جامع الصغیر، جلد ۱، صفحه ۱۰۷.

[۴۹۹] من هر چند بحسب صورت و جریانات مادی این جهان فرزند آدم ابوالبشر هستم اما در من معنی و حقیقتی هست که گواه بر پدری من نسبت به آدم است. همه پیامبران بواسطه تقدم معنویت و حقیقت من، بر گرد مرکز من می‌چرخند و از ورودگاه (شریعت) من آب برمی‌دارند. هیچ پیامبری نیامده است مگر آنکه امت خویش را بخاطر حقیقت، به پیروی از من خوانده است. پیش از تمام شدن دوران شیرخوارگی، و نرسیده به دوره‌ی تکلیف ظاهری، با شریعت روشنگر خود به همه شرایع پایان دادم.

[۵۰۰] متن حدیث را مجمع البیان در ذیل آیه ۴۰ سوره‌ی احزاب به نقل از صحیح بخاری و مسلم چنین آورده است: انما مثلی فی الانبیاء کمثل رجل بنی دارا فاکملها و حسنها الا موضع لبنهٔ فکان من دخل فیها فنظر الیها قال ما احسنها الا موضع هذه اللبنهٔ فانا موضع هذه اللبنهٔ ختم بی الانبیاء.

[۵۰۱] سوره قصص، آیه‌ی ۷.

[۵۰۲] صدر المتألهین در مفاتیح الغیب این حدیث را نقل می‌کند و می‌گوید: هذا الحدیث مما رواه المعتبرون من اهل الحدیث فی

طریقتنا و طریقهٔ غیرنا. یعنی این حدیث را محدثین معتبر شیعه و سنی روایت کرده‌اند و رجوع شود نیز به آخرن فصل کتاب «الشواهد الربوبیه».

[۵۰۳] احیاء فکر دینی در اسلام، ترجمه احمد آرام، صفحات ۱۴۳،۱۴۴.

[۵۰۴] رجوع شود به اواخر مقاله «محمد در آئینه اسلام» از صفحه ۴۳۱ به بعد در همین کتاب.

[۵۰۵] مدتها شایع شده بود که این کتابخانه را مسلمین هنگام فتح مصر آتش زدند، این شایعه آنقدر قوت گرفت که متأخران مسلمانان آنرا در کتاب‌های خود بازگو کردند. گذشته از اینکه در هیچیک از مدارک معتبر این قضیه نقل نشده است، اخیرا محققین اثبات کرده‌اند که این کتابخانه قبلا توسط متعصبین مسیحی سوخته شده است و شایعه نسبت به مسلمین نیز از طرف یک گوینده مسیحی است که در حدود دو قرن با آن زمان فاصله داشته است. رجوع شود به جلد یازدهم ترجمه کتاب تمدن ویل‌دورانت صفحه ۲۱۹ و به رساله شبلی نعمانی به نام «کتابخانه اسکندریه» که در همین موضوع نوشته شده است.

[۵۰۶] احیای فکر دینی در اسلام، صفحه ۱۴۵.

[۵۰۷] اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۷.

[۵۰۸] رجوع شود به «تنبیه الامه» مرحوم آیهٔ الله نائینی، صفحات ۹۷ تا ۱۰۲ و مقاله «ولایت و زعامت» به قلم علامه‌ی طباطبائی در کتاب «مرجعیت و روحانیت» چاپ دوم، صفحات ۸۲ تا ۸۴.

[۵۰۹] اصول کافی، جلد اول، صفحه‌ی ۵۴.

[۵۱۰] آخر الهیات شفا.

[۵۱۱] ظاهره انیق و باطنه عمیق، له تخوم و علی تخومه تخوم لا تحصی عجائبه و لا تبلی غرائبه - اصول کافی، جلد دوم، صفحه‌ی ۵۹۹.

[۵۱۲] ما بال القرآن لا یزید بالنشر و الدراسهٔ الاغضاضهٔ؟ قال ع لانه لم ینزل لزمان دون زمان و لا لناس دون ناس، و لذلک ففی کل زمان جدید و عند کل ناس غض عیون اخبار الرضا، چاپ سنگی، صفحه ۲۳۹.

[۵۱۳] نضر الله عبدا سمع مقالتی فوعاها و بلغها من لم یسمعها، فرب حامل فقه غیر فقیه و رب حامل فقه الی من هو افقه منه - اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۴۰۳.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَیْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱ ۵۳-۰۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج – به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹